

انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین (ع)

جلد پنجم

ائمه از فرزندان حسین، کامل‌کنندگان روز موعود حسین
«رضا، جواد، هادی، عسکری (ع)»

من دست ذلت و خواری به شما نمی‌دهم



دکتر علاء سالم

روز حسین (عج)

جلد پنجم

ائمه از فرزندان حسین، کامل کنندگان روز موعود حسین

(رضا، جواد، هادی و عسکری (عج))

به قلم

علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین، جلد پنجم	نام کتاب
يوم الحسين، الجزء الخامس	نام کتاب اصلی
علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۴	تاریخ انتشار
۱۴۴۶ق / ۲۰۲۵م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۲۳۳	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن (علیه السلام)** به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۱۳.....	سرآغاز کلام.....
۱۹.....	امام رضا علیه السلام ، راضی کامل حسینی به مراد خدا.....
۲۰.....	امامت امام رضا علیه السلام و برخی از القاب و ویژگی‌های ایشان.....
۲۰.....	تصریح به امامت ایشان.....
۲۴.....	القاب ایشان علیه السلام
۲۵.....	گواهی مسلمانان به برخی از ویژگی‌های ایشان.....
۳۲.....	رنج و محنت امام رضا پس از شهادت پدر بزرگوارش.....
۳۲.....	فتنه واقفیه.....
۳۳.....	امام کاظم علیه السلام درباره فتنه واقفیه هشدار می‌دهد.....
۳۵.....	واقفیه چه کسانی بودند و چرا منحرف شدند؟.....
۳۸.....	رویارویی امام رضا علیه السلام با واقفیه.....
۴۷.....	امام رضا علیه السلام هدایت و بازسازی امت را از نو آغاز می‌کند.....
۶۰.....	رضای آل محمد و یوسف آل یعقوب؛ هر دو از یک جام تلخ می‌نوشند.....
۷۸.....	سپردن داوری به قافه برای الحاق محمد جواد به ایشان علیه السلام !.....
۸۱.....	نتیجه آنچه تقدیم شد.....
۸۲.....	رسالت امام رضا علیه السلام
۸۲.....	حُزن عمیق امام رضا علیه السلام برای جدش حسین علیه السلام
۸۸.....	ماهیت رسالت امام رضا علیه السلام
۸۸.....	امام رضا علیه السلام از چه زمانی رسالت خود را آغاز کرد؟.....
۹۵.....	بیان دین حق.....
۱۰۷.....	بازسازی ساختار امت مؤمن.....
۱۱۶.....	استدلال‌ها و مناظرات.....
۱۳۱.....	گستره دانش‌های امام رضا علیه السلام
۱۳۳.....	امام رضا علیه السلام و «مصر»؛ سرزمین دوستدار آل محمد.....
۱۴۲.....	امام رضا علیه السلام و عباسیان و قیام‌های علویان.....
۱۴۲.....	امام رضا علیه السلام و هارون عباسی.....
۱۴۷.....	پس از هارون عباسی.....

قیام محمد بن جعفر.....	۱۴۹
قیام ابوالسرایا.....	۱۵۱
رهبری قیام و وقایع آن.....	۱۵۲
علوی‌های شرکت‌کننده در قیام ابوالسرایا.....	۱۵۷
جمع‌بندی.....	۱۶۳
امام رضا (علیه السلام) و ولایتعهدی.....	۱۶۴
مأمون و تصمیم ولایتعهدی.....	۱۶۵
اعتقاد مأمون.....	۱۶۵
متونی که تشیع یا گرایش مأمون را تأیید می‌کنند.....	۱۷۲
امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد.....	۱۷۴
دیدگاه رایج و سنتی درباره ولایتعهدی و حوادث پس از آن.....	۱۷۴
برداشتی دیگر از مسئله ولایتعهدی.....	۱۷۶
۱. یک نکته مهم.....	۱۷۶
۲. اصرار فضل بن سهل به مأمون.....	۱۷۸
۳. مأمون پیشنهاد واگذاری کامل خلافت را مطرح می‌کند.....	۱۸۱
۴. منطق و متون تاریخی، محبت یا گرایش مأمون به امام رضا را تأیید می‌کنند.....	۱۸۶
۵. چرا امام رضا (علیه السلام) مسند خلافت را نپذیرفت و تنها ولایتعهدی را قبول کرد؟... ۱۸۷	۱۸۷
فراخواندن امام رضا به خراسان.....	۲۰۰
امام رضا (علیه السلام) اعتقاد به جلوه‌گر شدن به صورت رسول خدا را در رؤیا باطل می‌داند.....	۲۰۵
حدیث «سلسلة الذهب».....	۲۰۷
اقدامات تنصیب و شرایط پذیرش ولایتعهدی.....	۲۰۸
مقایسه «رضای آل محمد» و «یوسف آل یعقوب»!.....	۲۲۲
سند ولایتعهدی و اقدامات مربوط به بیعت.....	۲۲۴
گوشه‌ای از سیره امام پس از ولایتعهدی.....	۲۳۰
موضع عباسیان و نقشه قتل امام رضا (علیه السلام).....	۲۳۶
عباسیان بغداد مأمون را عزل می‌کنند.....	۲۳۷
خاندان عباسی در بغداد، ابراهیم بن مهدی را به عنوان خلیفه منصوب می‌کنند.....	۲۳۸
تصمیم مأمون برای سفر به بغداد و مذاکرات پشت پرده!.....	۲۴۱
دو تلاش برای ترور امام رضا (علیه السلام).....	۲۴۹

۲۴۹.....	امام رضا علیه السلام از سرنوشت خود خبر می دهد
۲۵۳.....	نخستین تلاش برای ترور امام
۲۵۶.....	تلاش دوم برای قتل امام
۲۵۷.....	شهادت امام رضا علیه السلام
۲۵۷.....	آیا مأمون، امام رضا علیه السلام را به شهادت رساند؟
۲۵۹.....	چه کسی امام رضا علیه السلام را به شهادت رساند؟ و نقش مأمون چه بود؟
۲۶۶.....	امام رضا، شهید مسموم!
۲۶۸.....	بیت الحکمة.....
۲۶۹.....	بیت الحکمة: پیدایش و تحول
۲۶۹.....	سرآغاز به اختصار
۲۷۰.....	بیت الحکمة در دوره مأمون
۲۷۴.....	بیت الحکمة، عصر طلایی و افول درخشش
۲۷۶.....	چه کسی پشت این رشد و شکوفایی بیت الحکمة بود؟
۲۷۶.....	سؤال هایی منطقی
۲۷۸.....	سرآغازهای بیت الحکمة، عباسی نبود
۲۸۳.....	وضعیت خزانه کتاب ها پس از مرگ منصور
۲۸۴.....	جهش های غیر منطقی در مسیر روایت سنتی
۲۸۷.....	چرا این تحول دقیقاً در دوران مأمون رخ داد؟
۲۸۹.....	امام رضا علیه السلام بیت الحکمة را با نهضت علمی خود توسعه داد
۲۹۵.....	جواد، سخاوّت حسینی که در دنیای تاریکی درخشید
۲۹۷.....	تصریح به امامت جواد علیه السلام و آنچه درباره ایشان گفته شده است
۲۹۷.....	تصریح به امامت ایشان علیه السلام
۲۹۹.....	آنچه درباره امام جواد علیه السلام گفته شده است
۳۰۲.....	امام جواد علیه السلام و آزمون خردسالی
۳۰۲.....	تأخیر در ولادت امام جواد علیه السلام
۳۰۴.....	امام جواد علیه السلام در سایه پدرش
۳۰۶.....	به عهده گرفتن مسئولیت امامت پس از پدرش
۳۰۶.....	امام جواد علیه السلام تردید برخی شیعیان را برطرف می کند
۳۱۲.....	ارتداد دو گروه و آزارهای امام توسط واقفیه و زیدیه

موضع گیری علی بن جعفر و حسین بن موسی بن جعفر.....	۳۱۵
رسالت امام جواد (علیه السلام).....	۳۱۷
برخی جلوه های عطاء رسالتی امام (علیه السلام).....	۳۱۸
بیان دین خدا.....	۳۱۸
اصلاح و سازمان دهی و هدایت امت مؤمن.....	۳۲۰
حکمت ها و ارشادات.....	۳۲۷
امام جواد (علیه السلام) و جد بزرگوارش حسین (علیه السلام).....	۳۲۸
امام جواد (علیه السلام) و دوران مأمون.....	۳۲۹
دعوت مأمون از امام جواد و ازدواج امام با دختر او.....	۳۳۰
چرا مأمون امام جواد (علیه السلام) را به بغداد فراخواند؟.....	۳۳۱
مأمون دخترش را به ازدواج امام جواد (علیه السلام) درمی آورد.....	۳۳۴
ترس عباسیان و شکست نقشه شان.....	۳۳۶
حقیقت انگیزه های مأمون.....	۳۴۴
روایتی نادرست.....	۳۴۴
مأمون انگیزه های خود را به صراحت بیان می کند و امام جواد را گرمی می دارد.....	۳۴۵
گفت و گوی مأمون با عمه اش.....	۳۵۱
مأمون و عذاب وجدان!.....	۳۵۳
حسن بن سهل، وزیر مأمون.....	۳۵۶
سخن نهایی درباره فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد و ازدواج ایشان.....	۳۶۰
امام جواد (علیه السلام) در باقی مانده دوره مأمون.....	۳۶۱
ازدواج رسمی.....	۳۶۱
ترور مأمون.....	۳۶۲
امام جواد (علیه السلام) در دوره خلافت معتصم عباسی.....	۳۶۴
قیام محمد بن قاسم علوی.....	۳۶۵
احضار امام جواد (علیه السلام) به بغداد و خبردهی از مرگش.....	۳۶۶
شهادت امام جواد (علیه السلام).....	۳۶۸
امام هادی، علم و قاطعیت و صبر حسینی	۳۷۱
نص بر امامت هادی (علیه السلام) و آنچه درباره ایشان گفته شده است.....	۳۷۲
نص بر امامت ایشان (علیه السلام).....	۳۷۲

گوشه‌ای از فضایل امام هادی (علیه السلام) و آنچه درباره‌اش گفته شده است.....	۳۷۵
برخی از آنچه درباره امام هادی (علیه السلام) گفته شده است.....	۳۷۵
گوشه‌ای از فضایل امام هادی (علیه السلام).....	۳۷۸
رسالت امام هادی (علیه السلام).....	۳۸۳
برخی از ابعاد رسالت آن حضرت (علیه السلام).....	۳۸۳
بیان دین حق.....	۳۸۳
اصلاح و سازمان‌دهی امت مؤمن.....	۳۹۲
حکمت‌ها و ارشادات.....	۴۰۱
امام هادی (علیه السلام) و جدّش حسین (علیه السلام).....	۴۰۴
امام هادی (علیه السلام) و بنی‌عباس و قیام‌های علویان.....	۴۰۷
بنی‌عباس.....	۴۰۷
قیام‌های علویان.....	۴۰۹
امام هادی (علیه السلام) در دوران متوکل عباسی.....	۴۱۴
متوکل قبر حسین (علیه السلام) را تخریب می‌کند.....	۴۱۶
فراخواندن امام هادی (علیه السلام) از مدینه به سامرا.....	۴۱۹
امام هادی (علیه السلام) در سامرا.....	۴۲۴
متوکل به خانه امام در سامرا یورش می‌برد، دستور می‌دهد زندانی‌اش کنند و سعی می‌کند امام (علیه السلام) را به قتل برساند.....	۴۲۹
کشته‌شدن متوکل و رویدادهای پیش از شهادت امام (علیه السلام).....	۴۳۵
شهادت امام هادی (علیه السلام).....	۴۳۷
امام عسکری، زمینه‌سازی الهی برای روز غیبت.....	۴۴۱
تصریح به امامت ایشان، و زندگانی ایشان در سایه پدرش، و آنچه درباره‌اش گفته شده است.....	۴۴۲
تصریح به امامت.....	۴۴۲
معنای «أحدث الله فيك أمراً» (خداوند در تو امری تازه پدید آورد) چیست؟.....	۴۴۵
امام عسکری (علیه السلام) در روزگار حیات پدرش.....	۴۴۸
برخی شهادت‌ها درباره ایشان (علیه السلام).....	۴۵۹
رسالت امام عسکری (علیه السلام).....	۴۶۳
دوران امام (علیه السلام) و رنج‌های آغاز امامتش.....	۴۶۳
ماهیت رسالت امام عسکری (علیه السلام).....	۴۶۸

بیان دین حق	۴۶۹
ایستادگی در برابر انحرافات و گمراهی	۴۷۲
اصلاح و سازمان‌دهی امت مؤمن	۴۷۷
زمینه‌سازی برای تحقق واقعیت غیبت	۴۸۳
برخی از حکمت‌ها و توصیه‌های ایشان (علیه السلام)	۴۸۸
امام عسکری (علیه السلام) و جدش حسین (علیه السلام)	۴۹۰
امام عسکری (علیه السلام) و خلافت عباسیان	۴۹۱
حاکمان معاصر امام عسکری (علیه السلام)	۴۹۱
قیام‌های علوی‌ها و «صاحب زنج»	۴۹۳
رنج امام عسکری (علیه السلام) از عباسیان	۴۹۴
نظارت و اقامت جبری	۴۹۴
امام عسکری: زندان، محدودیت‌ها و تهدید به قتل	۴۹۵
امام عسکری (علیه السلام) برای سفر آماده می‌شود و حجت را اقامه می‌کند	۴۹۹
اقامه حجت بر شیعیانش	۴۹۹
امام عسکری (علیه السلام) از مرگ خود خبر می‌دهد و به مادرش وصیت می‌کند	۵۰۲
شهادت امام عسکری (علیه السلام)	۵۰۴
امام مهدی (علیه السلام) و جدش امام حسین (علیه السلام)	۵۰۷
پایان این قصیده با سرآغازش است	۵۱۰
منابع	۵۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرآغاز کلام...

روز حسین با غروب خورشید دهم محرم سال ۶۱ هجری پایان نیافت، بلکه خداوند سبحان خواست پس از آن نیز ادامه یابد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«روز حسین با زینب دختر علی (صلوات الله علیها) و سپس با امامان از نسل حسین (علیه السلام) ادامه یافت؛ یعنی انقلابی نبود که در چند ساعت اتفاق بیفتد و پایان یابد، بلکه انقلابی بود که خواسته شد تا [زمان] قیام قائم از آل محمد (صلوات الله علیهم) استمرار داشته باشد و باقی بماند؛ به همین دلیل است که به عنوان مثال - ملاحظه می‌کنی ائمه بر زنده نگه داشتن روز حسین تأکید بسیار زیادی کرده‌اند، تا آنجا که نظیری برای آن در دین خدا نمی‌توان یافت؛ و شاید مهم‌ترین هدف از این عبادت، گردآوردن مؤمنان و پیوند دادن آنان با یکدیگر و آماده‌سازی‌شان برای روز قائم باشد که در حقیقت ادامه روز حسین (صلوات الله علیه) است.

روز حسین محدود و منحصر به دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا نبوده است و نیست؛ بلکه در طول زمان و مکان با وارثان این روز و قیام‌کنندگان به آن (صلوات الله علیهم) ادامه دارد، تا آن‌که به «قائم» برسد؛ فقط به آنان، نه دیگرانی که به ناحق

و بدون هیچ دانشی خودسرانه پیش قدم می‌شوند.»^۱

سخن سید احمد الحسن پاسخی روشن به کسانی است که درصدد بی‌ارزش جلوه‌دادن یا کوچک‌شمردن احیای نهضت حسین هستند و آن را صرفاً اعمالی آیینی و تشریفاتی (و شاید از نظر برخی ناپسند) می‌دانند که هیچ ارتباطی با اهداف اخلاقی دین و غایات متعالی آن ندارد. چه بسیار صداهایی که شب‌وروز در این خصوص به گوش ما می‌رسد؛ چه آنانی که صراحتاً از «عاشورا» اسم می‌برند و چه آنان که اسمی از آن به میان نمی‌آورند ولی بی‌تردید مقصودشان همان است.

جلد پنجم از مجموعه کتاب‌های «روز حسین» به بررسی مسئله تداوم امامت الهی پس از امام حسین (صلوات الله علیه) به وسیله ائمه از فرزندان او می‌پردازد؛ به رسالت‌های چهار تن از امامان معصوم، به همراه تبیین برجسته‌ترین وظایف الهی‌شان که مکلف به انجامشان بودند و تا پایان زندگانی شریفشان به انجام رساندند؛ و این امامان عبارت‌اند از:

۱. امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

۲. امام محمد بن علی جواد (علیه السلام)

۳. امام علی بن محمد هادی (علیه السلام)

۴. امام حسن بن علی عسکری (علیه السلام)

بی‌تردید احاطه کامل بر سیره و دستاوردهای هر یک از این امامان به خودی خود- نیازمند پژوهشی (یا حتی بیش از یک پژوهش) مستقل است؛ اما تا حد امکان تلاش کردیم مختصر بیان کنیم، و به کلیات و آنچه به موضوع ما ارتباط مستقیم دارد بسنده نماییم.

آنچه این جلد از «روز حسین» را نیز همچون جلد‌های قبلی- متمایز می‌گرداند گفت‌وگوهایی خصوصی و مستقیم با سید احمد الحسن است که در این کتاب آورده شده؛ گفت‌وگوهایی که صرفاً به پاسخ دادن به پرسش‌ها و نظرات محدود نمانده، بلکه به فراتر از

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

آن، به مشارکت در تنظیم مسیر پژوهش، و گشودن گره‌های مبهم دینی و تاریخی در مسیر آن نیز کشیده شده است؛ به‌ویژه با توجه به این که می‌دانیم نگارش تاریخ تحت تأثیر عوامل بسیاری قرار داشته است؛ از جمله سیاست حاکمان ستمگر، یا ترس از آنها؛ و نیز به همان دلیل معروف و شناخته‌شده، یعنی تأثیرپذیری نوشته‌ها از باورها، گرایش‌ها و اندیشه‌های شخصی نویسنده.

بنده به سهم خودم تلاش کردم بخشی از پاسخ‌ها و توضیحات سید احمد الحسن را در جریان گفت‌وگو یادداشت و ثبت کنم، البته با در نظر داشتن این نکته که در بسیاری موارد به دلیل رعایت اختصار و تکیه بر بیان و استدلال ایشان - که همواره روشن و شفاف بوده است - به پرسش‌ها و اظهارنظرهای خودم اشاره نکرده‌ام. این نکته را به این دلیل عرض می‌کنم که ممکن است خواننده در حین مطالعه متوجه شود گاهی یک موضوع بیش از یک بار و از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار گرفته باشد؛ و علت همان‌گونه که خاطر نشان کردم - این بوده که گفت‌وگوها به صورت حضوری و مستقیم بوده، نه مکتوب؛ از این رو لازم دیدم این نکته را خاطر نشان کنم.

از خداوند می‌خواهم به برکت حسین (علیه السلام) بر ما رحم آورد و پیوسته ما را در پیمودن راه او یاری فرماید، تا همواره و تا ابد بر همان مسیر بمانیم، و با نیکی و فضل خود فرجامی نیک برای ما رقم زند؛ و ستایش تنها از آن خداوند است.

علاء سالم

۲۳ / ۸ / ۲۰۲۵ میلادی

نجف اشرف

سید احمد الحسن در توصیف رسالت امام رضا (صلوات الله علیه) می‌فرماید:

«قضیه امام رضا علیه السلام نقش مهمی در شناساندن حق به مردم دارد، و در آن جزئیات بسیار زیادی نهفته است؛ برخی از این جزئیات اعتقادی، برخی فقهی، برخی مربوط به معرفی حالات و شرایط اهل بیت علیهم السلام به مردم، و برخی دیگر شامل معرفی وضعیت فقها و احتمال انحراف آنان و در نتیجه لزوم پرهیز از پیروی کورکورانه از آنهاست و... امامان پس از امام رضا علیه السلام در میان مردم به‌عنوان «فرزند رضا» (ابن‌الرضا) شناخته می‌شدند، و عنوان «ابن‌الرضا» در نگاه مردم هم‌معنا با «فرزند رسول خدا» به‌کار می‌رفت؛ و این نشان از عظمت مقام امام رضا علیه السلام در نظر مردم، و حتی عباسیان دارد.

عباسیان نتوانستند امام رضا علیه السلام را زندانی یا بازداشت کنند. مأمون از دخالت مستقیم در موضوع قتل آن حضرت خودداری کرد، و تنها امکانی که در اختیار آنان یعنی عباسیان- قرار داد این بود که راه را برای قتل ایشان توسط آنان باز گذاشت، و با وجود این که آنها موسی بن جعفر علیه السلام را زندانی کرده و در زندان به شهادت رسانده بودند، ولی نتوانستند همین کار را با امام رضا علیه السلام تکرار کنند؛ و حتی پس از ایشان علیهم السلام نیز به‌سبب جایگاه ویژه امام رضا علیه السلام زندانی کردن یا بازداشت امامان علیهم السلام به‌آسانی امکان‌پذیر نبود.^۱

چقدر زیباست آنچه سید احمد الحسن در وصف رسالت امام رضا (صلوات الله علیه) و عطایا و رویدادهای بزرگی که به آن حضرت علیه السلام ارتباط دارد بیان فرموده است؛ و هدف ما نیز در طول مسیر پژوهش و بررسی رسالت مبارک آن حضرت علیه السلام روشنگری از جزئیات آن با وضوح کامل خواهد بود.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

(۱)

امام رضا علیه السلام، راضی کامل حسینی به مراد خدا

مکان: مدینه منوره، خراسان

سن: ۵۵ سال (از سال ۱۴۸ تا ۲۰۳ هجری قمری)

مدت امامت: ۲۰ سال

پنجمین امام از فرزندان امام حسین (صلوات خدا بر او) امام علی بن موسی، ملقب به «رضا» است که مشهورترین القابش است.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در روز ۱۱ ذی قعدة سال ۱۴۸ هجری به دنیا آمد؛ یعنی همان سالی که جدّ بزرگوارش امام صادق علیه السلام به شهادت رسید؛^۱ البته گفته‌های دیگری نیز در خصوص روز و سال ولادت ایشان وجود دارد.^۲

امام کاظم علیه السلام به مادر بزرگوارش بانو «نجمه»، برای این ولادت تبریک گفت و فرمود:

«کرامت پروردگارت بر تو گوارایت باد ای نجمه.» سپس او نوزاد را در پارچه‌ای سفید به

امام داد، و امام علیه السلام در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، و آب فرات

خواست و کامش را باز کرد. سپس او را به من بازگرداند و فرمود: **او را بگیر که او باقی مانده**

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۸۶؛ الإرشاد، مفید، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. مراجعه کنید به: کشف الغمة، اربلی، ج ۳، ص ۸۷؛ مرآة الجنان و عبدة الیقطان، یافعی، ج ۲، ص ۱۲.

خداوند متعال در زمینش است.»^۱

کنیه ایشان «ابوالحسن» است، و پدرش او را با همین کنیه خواند:

- از علی بن یقطين، از امام ابوالحسن (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: از زندان برآیم نوشتند: «فلانی پسر من است، آقای فرزندان من است، و کنیه ام را به او بخشیدم.»^۲
- از سلیمان بن حفص مروزی نقل شده است: موسی بن جعفر (علیه السلام) فرزندش علی را «رضا» نامید؛ و می فرمود: پسر من رضا را نزد من بخوانید، و به فرزندم رضا گفتم، و فرزندم رضا به من گفت؛ و هرگاه او را خطاب می کرد می فرمود: ای ابوالحسن...^۳

امامت امام رضا (علیه السلام) و برخی از القاب و ویژگی های ایشان

تصریح به امامت ایشان

تصریح به امامت امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را می توانیم به دو طریق مشاهده کنیم:

۱. نص از جانب جدّش، رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، و این به روشنی در وصیت مقدس ایشان در شب وفاتش آمده: «پس هرگاه وفات او (امام کاظم) فرارسید، آن را به فرزندش علی رضا بسپارد.»^۴

۲. نص از جانب پدرش امام کاظم (علیه السلام)؛ این متون بسیارند، از جمله:

«باب اشاره و نص بر ابوالحسن رضا (علیه السلام)»

۱. ... از حسین بن نعیم صحاف نقل شده است، گفت: من و هشام بن حکم و علی بن یقطين در بغداد بودیم. علی بن یقطين گفت: نزد عبد صالح [امام کاظم] نشسته بودم که

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۲۹ و ۳۰.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. خاتمة المستدرک، میرزا نوری، ج ۴، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

۴. غیبت، طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

فرزندش علی وارد شد. امام به من فرمود: «ای علی بن یقطين، این علی، آقای فرزندان من است؛ بدان من کنیه‌ام را به او بخشیده‌ام.» هشام بن حکم با کف دستش به پیشانی‌اش زد و گفت: وای بر تو، چه گفتی؟ علی بن یقطين پاسخ داد: به خدا از خود ایشان همانی را که گفتم شنیدم. هشام گفت: به تو بشارت می‌دهم این امر پس از او در دست اوست...»

۲. ... از نعیم قابوسی، از ابوالحسن (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «فرزندم علی، بزرگ‌ترین فرزندان من، نیکوکارترین آنان نزد من، و محبوب‌ترین آنها نزد من است، و او با من در جُفر نگاه می‌کند، درحالی که هیچ پیامبر یا وصی پیامبری در آن نظر نکرده است.»

۳. ... از داوود رقی نقل شده است، گفت: به ابوابراهیم (علیه السلام) گفتم: فدایت شوم، سن من بالا رفته، پس دست مرا بگیر و از آتش نجاتم بده. امام به فرزندش ابوالحسن (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: «این صاحب شما پس از من است.»

۴. ... از محمد بن اسحاق بن عمار نقل شده است، گفت: به ابوالحسن اول (علیه السلام) عرض کردم: آیا مرا به کسی که دینم را از او بگیرم راهنمایی نمی‌فرمایید؟ فرمود: «این پسر من علی است. پدرم دست مرا گرفت و مرا داخل قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برد و فرمود: ای پسر من، خداوند عزوجل فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (همانا من در زمین جانشینی قرار می‌دهم)، و هرگاه خداوند عزوجل سخنی بگوید به آن وفا می‌کند.»

۵. ... از داوود رقی نقل شده است، گفت: به ابوالحسن موسی (علیه السلام) عرض کردم: سن من بالا رفته، استخوان‌هایم ضعیف شده است، و از پدر شما (علیه السلام) پرسیدم، و ایشان نیز شما را به من معرفی نمود؛ پس اکنون مرا آگاه بفرمایید بعد از شما چه کسی است؟ فرمود: «این ابوالحسن رضا.»

۶. ... از زیاد بن مروان قندی - که از واقفیه بود - نقل شده است، گفت: به حضور ابوابراهیم وارد شدم و فرزندش ابوالحسن (علیه السلام) نزدش بود. به من فرمود: «ای زیاد، این پسر من است، نوشته او نوشته من است، سخن او سخن من است، فرستاده او فرستاده من است، و هرچه بگوید گفته من است.»

۷. ... از محمد بن فضیل نقل شده است، گفت: مخزومی - که مادرش از نسل جعفر بن

ابی طالب (علیه السلام) بود- برایم نقل کرد که ابوالحسن موسی (علیه السلام) ما را فراخواند و جمع کرد، و سپس فرمود: «می‌دانید چرا شما را فراخواندم؟» گفتیم: نه. فرمود: «گواه باشید این پسر من وصی من، سرپرست امر من، و جانشین من پس از من است. هرکس نزد من دینی دارد آن را از این پسر بگیرد، و هرکس وعده‌ای با من دارد آن را از او بخواهد، و هرکس ناچار است با من دیدار کند جز از طریق نامه او با من دیدار نکند.»

۸. ... از حسین بن مختار نقل شده است، گفت: نوشته‌هایی از طرف ابوالحسن (علیه السلام) - که در زندان بود- به ما رسید و در آنها آمده بود: «عهد و پیمان من با بزرگ‌ترین فرزندان این است که چنین و چنان کند، و به فلانی چیزی نده تا من تو را ببینم یا خداوند مرگ را برایم مقدر سازد.»

۹. ... از حسین بن مختار نقل شده است، گفت: از طرف ابوالحسن (علیه السلام) در بصره، لوح‌هایی به دست ما رسید که به صورت افقی نوشته شده بود: «عهد من با بزرگ‌ترین فرزندانم: به فلانی فلان چیز داده شود، و فلانی چنین، و فلانی چنان، و به فلانی چیزی ندهد تا وقتی خودم ببایم یا خداوند عزوجل مرگ را برایم مقدر سازد که به راستی خدا هر چه بخواهد همان می‌کند.»

۱۰. ... از علی بن یقطین، از ابوالحسن (علیه السلام) نقل شده است: از زندان برایم نوشت: «فلانی پسر من است، آقای فرزندان من است، و کنیه خودم را به او بخشیدم.»

۱۱. ... از داوود بن سلیمان نقل شده است، گفت: به ابوابراهیم (علیه السلام) عرض کردم: می‌ترسم حادثه‌ای رخ دهد و دیگر شما را نبینم؛ پس مرا آگاه بفرما امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «پسر من فلانی» یعنی ابوالحسن (علیه السلام).

۱۲. ... از نصر بن قابوس نقل شده است، گفت: به ابوابراهیم (علیه السلام) عرض کردم: از پدرت (علیه السلام) پرسیدم بعد از شما چه کسی خواهد بود؟ و به من فرمود شما هستی. هنگامی که امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت مردم به راست و چپ رفتند، و من و یارانم بر شما ثابت قدم ماندیم. اکنون به من بفرمایید از فرزندان چه کسی بعد از شما خواهد بود؟ فرمود: «پسر من فلانی.»

۱۳. ... از داوود بن زُربی نقل شده است، گفت: اموالی نزد ابوابراهیم علیه السلام بردم. قسمتی از آن را گرفت و قسمتی دیگر را باقی گذاشت. گفتم: خدا شما را حفظ کند، برای چه این مقدار را نزد من باقی گذاشتی؟ فرمود: «صاحب این امر آن را از تو خواهد خواست.» هنگامی که خبر وفات ایشان به ما رسید، فرزندش ابوالحسن علیه السلام [شخصی را] نزد من فرستاد و آن مال را از من طلب کرد و من آن را به ایشان دادم.^۱

نکته قابل توجه درباره تصریحات امام کاظم علیه السلام به فرزندش امام رضا علیه السلام این است که این متون -افزون بر فراوانی شان- مدت‌های بسیاری پیش از شهادت ایشان صادر شده‌اند؛ همچنین در طول دوره امامت ایشان، حتی در زمان‌هایی که در زندان هارون عباسی به سر می‌برد نیز این تصریح به امامت ادامه داشته است، چه در زندان بصره، چنان‌که حسین بن مختار نقل کرده، و چه در زندان بغداد، چنان‌که علی بن یقطين روایت کرده است.

نکته دیگر: نص امام کاظم علیه السلام بر فرزندش رضا علیه السلام تنها به خواص شیعیان و یاران مورد اعتماد و نزدیکش محدود نشد، بلکه تأکید ایشان در وصیت‌نامه‌ای که اندکی پیش از فراخواندن ایشان توسط ستمگران به عراق نوشته شده بود نیز مشهود است؛ و این وصیت‌نامه در حضور همه فرزندانش و با گواهی گرفتن از برخی از بنی‌هاشم، از جمله برادرش اسحاق مؤتمن فرزند امام صادق علیه السلام صورت پذیرفت^۲ که در ادامه روشن خواهد شد.

قطعاً گذر روزگار راز آنچه را امام کاظم علیه السلام در تأکید بر وصیت‌ها و تصریحات خود درباره فرزندش رضا علیه السلام و تنوع مخاطبین آنها، اعم از شیعیان و خواص مورد اعتماد از شهرهای گوناگون و نیز نزدیکان از خاندان ابوطالب، و حتی تأکید واضح و شدید از سوی ایشان که در حضور شاهدان بر سایر فرزندان خود داشته، آشکار ساخته است. می‌گوییم: گذر روزگار نشان داد فتنه‌ها و رنج‌هایی که امام رضا علیه السلام پس از شهادت پدرش از سوی اهل بیت خود (برادران و عموها و فرزندانشان) و از سوی شیعیان پدرش با آنها روبه‌رو شد مصیبتی بود که کوه‌های

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۱ تا ۳۱۳.

۲. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۶ تا ۳۱۹.

استوار هم تاب تحملش را نداشتند؛ و این علاوه بر مصیبت‌ها و آزارهایی بود که از طرف عباسیان به ایشان رسید!

القاب ایشان (علیه السلام)

امام رضا (علیه السلام) القاب متعددی داشت، از جمله، صابر، زکی، وفی، صدیق، فاضل و القابی دیگر،^۱ اما مشهورترین لقب آن حضرت «رضا» است؛ و این لقبی است که همان‌گونه که در وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش مشاهده کردیم - خداوند سبحان آن را به او اختصاص داده است.

همچنین از احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی نقل شده است، گفت: به ابوجعفر محمد بن علی موسی (علیه السلام) عرض کردم: گروهی از مخالفان شما ادعا می‌کنند پدر شما را مأمون به این دلیل «رضا» نامید که او را برای ولایتعهدی پذیرفت. حضرت فرمود: «به خدا سوگند، دروغ گفتند و آشکارا از حق تعدی کردند؛ بلکه خداوند تبارک و تعالی او را "رضا" نامید، زیرا او رضای خداوند عزوجل در آسمانش و رضای رسول خدا و امامان پس از او (علیه السلام) در زمین بود.» گفتم: مگر هریک از پدران پیشین شما (علیه السلام) رضایت خدا و پیامبر و امامان (علیه السلام) نبودند؟ فرمود: «همین‌طور است.» گفتم: پس چرا پدر شما در میان آنان «رضا» نامیده شد؟ فرمود: «زیرا مخالفان از دشمنانش به او راضی بودند همان‌گونه که دوستان و شیعیانش به او راضی بودند، و این ویژگی در هیچ‌یک از پدران (علیه السلام) نبود؛ پس به همین دلیل او از میان ایشان "رضا" نامیده شد.»^۲

سخن امام جواد (علیه السلام) روشن است؛ این که خداوند سبحان کسی بود که لقب «رضا» را به پدرش عطا فرمود. برخی از مورخان گفته‌اند مأمون عباسی، امام (علیه السلام) را به این نام نامید به دلیل

۱. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۹، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ تذکرة الخواص، سبطین جوزی، ص ۳۵۱.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۲۲.

این که ولایتعهدی را پذیرفت،^۱ و همان طور که دیدیم بزنطی این دیدگاه را به مخالفان نسبت داده است؛ و این نکته ای است که برخی از محققان آن را نپذیرفته اند؛

اما مانعی برای جمع بین این دو دیدگاه وجود ندارد. سید احمد الحسن می فرماید:

«در خصوص لقب امام رضا، به باور بنده جمع بین آنها بهتر است؛ یعنی خداوند او را "رضا" نامید، و رسول خدا نیز او را با این لقب یاد کرده است، و امامان علیهم السلام نیز همین طور؛ اما با این حال مانعی ندارد که مأمون نیز آن حضرت را با همین لقب خوانده باشد، چراکه انقلاب عباسی و حکومت عباسی تحت شعار "الرضا من آل محمد" برپا شده بود.»^۲

گواهی مسلمانان به برخی از ویژگی های ایشان

پیش از آن که به برخی از شهادت های علمای مسلمین درباره امام رضا علیه السلام بپردازیم سخنانی را که پدرش امام کاظم و جدش امام صادق علیه السلام درباره آن حضرت فرموده اند بیان می کنیم:

- امام صادق علیه السلام در وصف ایشان فرمود: «او پناه این امت، فریادرس آن، علم آن، نور آن، فضل آن و حکمت آن است؛ او بهترین زاده و بهترین پرورش یافته است. خداوند عزوجل به واسطه او خون ها را حفظ می کند، میان مردم را اصلاح می نماید، پراکندگان را گرد هم می آورد، شکاف ها را ترمیم می کند، برهنگان را می پوشاند، گرسنگان را سیر می سازد، ترسیدگان را ایمن می گرداند، باران را به واسطه او فرومی فرستد و بر بندگان رحم می آورد. او بهترین جوان و بهترین کهن سال است.

۱. مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۳.

۲. گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

سخنش حکمت و سکوتش دانش است. آنچه را مردم در آن اختلاف دارند برایشان

روشن می‌سازد، و پیش از بلوغ کامل، در میان قوم خود سروری دارد.»^۱

- امام کاظم (علیه السلام) در وصف او فرمود: «علی بن موسی، عالم آل محمد است... زیرا او به اسم امیرالمؤمنین علی نامیده شد.»^۲

برخی از شهادت‌ها در حق ایشان که به برخی از ویژگی‌ها و برتری‌هایش اشاره دارد. شایان ذکر است بنده ترجیح دادم مجموعه‌ای از گفته‌های حاکمان، فرماندهان، نویسندگان، راویان، حافظان حدیث، تاریخ‌نگاران و علمای دینی را گرد آورم، و بیشتر آنان به امامت آن حضرت (علیه السلام) به همان معنایی که ما باور داریم (یعنی امامی معصوم و واجب‌الاطاعه) معتقد نبوده‌اند:

۱. مأمون عباسی به وزیر خود فضل بن سهل: «من کسی را برتر از این مرد (یعنی رضا)

در روی زمین نمی‌شناسم.»^۳

۲. فرمانده نظامی، رجاء بن ضحاک: «به خدا سوگند، مردی را ندیدم که در برابر خداوند

متعال پرهیزگارتر از او باشد، و بیشتر از او در همه اوقاتش یاد خدا کند، و ترسان‌تر از او از خداوند عزوجل باشد.»^۴

۳. ابراهیم بن عباس صولی^۵ گفت: «کسی را بهتر از ابوالحسن رضا (علیه السلام) نه دیده‌ام و نه

شنیده‌ام. هیچ‌گاه با کسی با خشونت رفتار نکرد، سخن کسی را قطع ننمود، هیچ درخواست‌کننده‌ای را دست‌خالی بازنگرداند. هرگز در حضور هم‌نشینی پای خود را دراز نکرد، هرگز پیش از کسی تکیه نزد، غلامان و خدمتکاران خود را ناسزا نگفت،

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲. بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۹، ص ۱۰۰.

۳. الإرشاد، مفید، ج ۲، ص ۲۶۱؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ج ۳۷۵.

۴. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۹۴.

۵. شاعر و ادیبی مشهور در زمان امام رضا (علیه السلام)، و یکی از یاران ایشان.

با صدای بلند و قهقهه نمی‌خندید. با غلامان و خدمتکارانش بر سر یک سفره می‌نشست، کم‌خواب بود، بیشتر شب‌ها را از ابتدا تا انتها بیدار بود، زیاد روزه می‌گرفت، بسیار کار نیک می‌کرد و در نهان صدقه می‌داد، و بیشتر در شب‌های تاریک صدقه می‌داد.»^۱ و در روایتی افزوده است: «پس اگر کسی ادعا کرد همانند او را در فضیلت دیده است تصدیقش نکن.»^۲

همچنین گفته است: «ندیدم چیزی از رضا علیه السلام پرسیده شود و او پاسخ آن را نداند، و کسی را داناتر از او ندیدم که درباره آنچه از آغاز زمان تا دوران خودش اتفاق افتاده است آگاه باشد. مأمون او را با پرسش درباره هر چیزی می‌آزمود و او همه را پاسخ می‌داد. تمام سخنانش، پاسخ‌هایش، و مثال‌هایش برگرفته از قرآن بود. هر سه روز یک‌بار قرآن را ختم می‌کرد و می‌فرمود: اگر می‌خواستم می‌توانستم در کمتر از سه روز ختم کنم، ولی هیچ آیه‌ای را تلاوت نمی‌کنم مگر آن که درباره‌اش تأمل می‌کنم که درباره چه چیزی و در چه زمانی نازل شده است؛ به همین دلیل هر سه روز یک‌بار ختم می‌کنم.»^۳

۴. اباصلت، عبدالسلام هروی: «کسی را داناتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام ندیدم، و هیچ عالمی نبوده که ایشان را ببیند مگر این که درباره‌اش مانند من گواهی دهد. مأمون در نشست‌های متعدد خود علمای ادیان، فقه‌های شریعت، و متکلمان را گرد آورد، و امام همه آنان را در بحث مغلوب کرد، تا آنجا که هیچ‌کس از آنان باقی نماند مگر آن که به برتری او اعتراف، و به ناتوانی خود اقرار نمود. از علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: در روضه [مسجد النبی] می‌نشستم درحالی که دانشمندان مدینه

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

۲. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱، ص ۹۰.

۳. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۹۳.

- بسیار بودند، و هرگاه یکی از آنان در پاسخ به مسئله‌ای ناتوان می‌شد همه‌شان به من اشاره می‌کردند و مسائل را نزد من می‌فرستادند و من به آنها پاسخ می‌دادم.»^۱
۵. تاریخ‌نگار «واقدی» گفته است: «علی بن موسی، حدیث را از پدرش و عموهایش و دیگران شنیده بود. او فردی مورد اعتماد (ثقه) بود و در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فتوا می‌داد، درحالی که بیش از بیست و چند سال نداشت.»^۲
۶. ابن‌ماجه قزوینی گفته است: «او سرور بنی‌هاشم بود و مأمون او را بزرگ و گرامی می‌داشت، و عهد خلافت را برای او بست و برایش بیعت گرفت.»^۳
۷. محمد بن طلحه شافعی گفته است: «امام علی رضا (علیه السلام)... پیش‌تر درباره امیرالمؤمنین علی، و درباره زین‌العابدین علی سخن گفته شد، و این علی رضا سومین آنان است. هرکس با دقت و تأمل بنگرد درمی‌یابد او حقیقتاً وارث آن دو بوده است، پس می‌توان او را سومین علی‌ها دانست. ایمانش رشد یافت، مقامش بالا رفت، جایگاهش عظمت یافت، نفوذش و اعتبارش گسترش یافت، یارانش بسیار شدند، برهانش آشکار شد، تا آن که خلیفه مأمون او را به اندازه جان خودش گرامی داشت، او را در فرمانروایی شریک ساخت، امر خلافت را به او واگذارد، و در برابر شاهدان، پیمان ازدواج با دخترش را برای او منعقد ساخت. مناقب او والا، صفاتش برجسته، کرامت‌هایش حاتمی، منش او همچون فرزندان اصیل، اخلاقش عربی، روح شریفش هاشمی و ریشه پاکش نبوی بود. هر فضیلتی که برایش شمارش شود او بزرگ‌تر از آن است، و هر ویژگی که از او برشمرده شود او بالاتر از آن است.»^۴
۸. ابن‌جوزی گفته است: «(۱۱۱۴- علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) با کنیه ابوالحسن و لقب رضا؛ از پدرش، عموهایش

۱. إعلام الوری بأعلام الهدی، طبرسی، ج ۲، ص ۶۴.

۲. به نقل از او: تذکرة الخواص، ابن‌جوزی، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۳. به نقل از او: أعيان الشيعة، محسن امین، ج ۱، ص ۱۰۱.

۴. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۵۵.

و دیگران حدیث شنید، و در مسجد رسول خدا ﷺ فتوا می داد درحالی که بیست و چند سال داشت. مأمون دستور داد او را از مدینه فراخوانند. هنگامی که وارد نیشابور شد درحالی که سوار بر قاطری خاکستری در محملی بود، دانشمندان شهر همچون یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه، محمد بن رافع، احمد بن حرب و دیگران برای دیدار او می آمدند. او مدتی در آنجا اقامت گزید...»^۱

۹. سبط بن جوزی گفته است: «علی بن موسی همان گونه که نامیده شده است فردی راضی، بخشنده، عادل، اهل عبادت، و بی اعتنا به دنیا بود، و اگر ترس از مأمون نبود، ولایتعهدی را نمی پذیرفت.»^۲

۱۰. حافظ بن نجار بغدادی گفته است: «۹۶۹- علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، با کنیه ابوالحسن و لقب رضا... از نظر علم و دیانت در جایگاه والایی قرار داشت، و بیست و چند سال داشت که در مسجد رسول خدا ﷺ فتوا می داد.»^۳

۱۱. ذهبی گفته است: «او امام ابوالحسن فرزند موسی کاظم فرزند جعفر صادق فرزند محمد باقر فرزند علی زین العابدین فرزند حسین بن علی بن ابی طالب بود، هاشمی و علوی و حسینی بود... او در زمان خودش سرور بنی هاشم، و شریف ترین و بزرگ منزلت ترین آنان بود. مأمون او را بسیار بزرگ می داشت، در برابرش خاضع بود و در شأن او مبالغه می کرد، تا آنجا که او را به عنوان ولیعهد بعد از خودش منصوب کرد و در این خصوص به آفاق (سرزمین های مختلف) نامه نوشت و این تصمیم را اعلام کرد؛ و چنان که در حوادث تاریخی آمده است این باعث شد بنی عباس خشمگین، و از خارج شدن خلافت از دست خود نگران شوند.»^۴

۱. المنتظم فی تاریخ الملوك والأئمة، ج ۱۰، ص ۱۲۰.

۲. به نقل از او: حیاة الإمام علی بن موسی الرضا، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۶۴.

۳. ذیل تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

۴. تاریخ الإسلام، ج ۱۴، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.

۱۲. تاریخ‌نگار یافعی گفته است: «در این سال (یعنی سال ۲۰۳ هجری) امام جلیل‌القدر و بزرگوار، فرزند سادات والانسب، ابوالحسن علی بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین‌العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب وفات یافت؛ او یکی از دوازده امام و دارای مناقب بود که شیعیان امامیه به آنان منسوب‌اند و مذهب خود را براساس ایشان بنا کرده‌اند. مأمون دختر خود -ام‌حبیبه- را به همسری او درآورد، او را ولیعهد خود قرار داد، و به اسم او دینار و درهم ضرب کرد.»^۱

۱۳. صلاح‌الدین صفدی گفته است: «علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابوطالب، ابوالحسن رضا، فرزند کاظم، فرزند صادق، فرزند باقر، فرزند زین‌العابدین؛ مادرش ام‌ولد نوییه بود و مادر مادرش سکینه نام داشت و کنیه‌اش ام‌البنین بود. او در شهر پیامبر (ص) در سال ۱۴۸ هجری به دنیا آمد و در طوس، در سناباد، از دنیا رفت... او یکی از دوازده امام بود، در زمان خودش سید بنی‌هاشم به شمار می‌رفت و مأمون در برابر او خاضع بود و در شأنش مبالغه می‌کرد، تا آنجا که او را ولیعهد خود قرار داد و این موضوع را به آفاق نوشت.»^۲

۱۴. ابن حجر عسقلانی گفته است: «رضا (علیه السلام) اهل علم و فضل بود، با شرافت نسب.»^۳

۱۵. عبدالله شبرای گفته است: «هشتمین از امامان، علی رضا (علیه السلام): خداوند از او خشنود باشد. او بزرگوار، گرامی، باهیبت و مورد احترام بود. پدرش موسی کاظم (علیه السلام) او را به شدت دوست داشت و مزرعه "یسیره" را که به بهای سی هزار دینار خریده بود به او بخشید. گفته می‌شود علی رضا (علیه السلام) هزار برده را آزاد کرد. او اهل وضو و نماز شب بود؛ وضو می‌گرفت، نماز می‌خواند، می‌خواهید، سپس برمی‌خواست، دوباره وضو می‌گرفت، نماز می‌خواند، می‌خواهید و همین‌طور تا صبح ادامه می‌داد. یکی از

۱. مرآة الجنان و عبرة اليقظان، ج ۲، ص ۱۰

۲. الوافی بالوفیات، ج ۲۲، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۴۰.

یارانش گفته است: هرگز نشد آیه ﴿كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾ (آنان جز

اندکی از شب را نمی خوابیدند) به یادم بیاید و او را در ذهنم نبینم.^۱

۱۶. خیرالدین زرکلی گفته است: «علی بن موسی کاظم فرزند جعفر صادق، ابوالحسن،

ملقب به رضا، هشتمین امام از دوازده امام از نظر امامیه، و از بزرگان و برگزیدگان

سادات اهل بیت بود. در مدینه متولد شد. رنگ چهره اش تیره و مادرش اهل حبشه

بود. مأمون عباسی او را دوست داشت و خلافت را بعد از خود به او واگذار کرد،

دخترش را به همسری او درآورد، اسم او را بر دینار و درهم ضرب کرد، و حتی به خاطر

او لباس رسمی عباسیان را که سیاه بود به سبز تغییر داد، و این رنگ، نماد اهل بیت

بود.^۲»

تردیدی نیست که فضایل و ویژگی های امام رضا علیه السلام بزرگ تر از آن است که در این مختصر

بگنجد یا واژگان بتوانند آن را به طور کامل در خود جای دهند. ابونؤاس (حسن بن هانی

اهوازی) راست گفته است، زمانی که مأمون به او گفت:

«ای ابونؤاس، تو با این که شیعه ای و به اهل این بیت تمایل داری، چرا مدح علی بن

موسی الرضا را - با آن همه صفات نیک که در او جمع شده است- رها کرده ای؟ پس او

سرود:

به من گفته شد: تو شاعرترین مردمی / هنگامی که زبان به نغز می گشایی

از گوهر شعر تو مدحی پدید می آید / که در دستان چیننده اش، مروارید می رویاند

پس چرا مدح فرزند موسی را رها کرده ای؟ / با آن همه صفاتی که در او گرد آمده؟

گفتم: توان ستایش امامی را ندارم / که جبرئیل، خدمتگزار پدرش بوده است

۱. الإتحاف بحب الأشراف، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. الأعلام، ج ۵، ص ۲۶.

زبان‌ها از مدح او قاصرند / و شعر گنجایش عظمتش را ندارد

سپس مأمون دستور داد ظرفی از مروارید بیاورند و دهان او را از مروارید پر کردند...»^۱

رنج و محنت امام رضا پس از شهادت پدر بزرگوارش

پیش‌تر برخی از متونی که به امامت امام رضا (علیه السلام) پس از پدرش و وصایت امام کاظم (علیه السلام) بر او دلالت داشته‌اند بیان گردید. امام کاظم (علیه السلام) در این زمینه تلاش فراوانی برای آگاه‌سازی خواص شیعیان خود (که تعدادشان زیاد بود) انجام داد، و اهل‌بیت و به‌ویژه فرزندان را نیز در حدودی مشخص از این موضوع مطلع ساخت؛ اما متأسفانه همان‌طور که در ادامه روشن خواهد شد- واکنش غالب مردم «انکار و تردید» بود.

فتنه واقفیه

«واقفیه» افرادی بودند که بر امامت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) توقف کردند و گفتند او از دنیا نرفته، بلکه همان قائمی است که زمین را از عدل‌وداد پر خواهد کرد، و بعد از او امامی وجود ندارد. آنها معتقد بودند کسی که در زندان سندی بن شاهک با سم شهید شد شخص دیگری شبیه موسی بن جعفر (علیه السلام) بوده و مردم را به اشتباه انداخته است! و به این ترتیب امامت امام رضا (علیه السلام) را انکار کردند.

گسترش عقیده واقفیه در میان شیعیان بلافاصله پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام) را بسیار آزرده؛ زیرا این عقیده، تهدیدی برای نابود کردن تلاش‌های ائمه پیشین در هدایت امت مؤمن بود؛ اگر فتنه واقفیه گسترش می‌یافت (و عملاً گسترش یافت) امام رضا (علیه السلام) ناگزیر می‌شد طرح و نقشه هدایت امت، و بنای پایه‌های استواری آن را از نو آغاز کند؛ زیرا دیگر پایه‌ای نمی‌ماند که امت بر آن بنا شود؛ و این به معنای آن است که رنج‌ها و

۱. بشاره المصطفی، عمادالدین طبری، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

سختی‌هایی که امام علیه السلام با آن روبه‌رو خواهد شد چند برابر و بسیار شدید خواهد بود.

امام کاظم علیه السلام درباره فتنه واقفیه هشدار می‌دهد

امام کاظم علیه السلام درباره فتنه واقفیه هشدار داد و بیان فرمود حقیقت‌ستیز و منکر امامت فرزندش امام رضا علیه السلام، همانند کسی است که امامت پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام را انکار کرده باشد.

• از ابن سنان نقل شده است، گفت: یک سال پیش از آن که ابالحسن موسی علیه السلام به عراق برود نزد ایشان رفتم، و فرزندش علی- در برابرش نشسته بود. امام علیه السلام نگاهی به من انداخت و فرمود: «ای محمد، بدان در این سال حرکتی رخ خواهد داد، پس از بابت آن نگران مشو.» گفتم: چه خواهد شد؟ فدایت شوم، سخنی که بیان فرمودی نگرانم کرد. فرمود: «من به‌سوی طاغوت خواهم رفت؛ اما بدان از جانب او آسیبی به من نخواهد رسید، و از سوی کسی خواهد بود که بعد از او خواهد آمد.» گفتم: چه خواهد شد؟ فدایت شوم. فرمود: «خداوند ستمگران را گمراه می‌کند؛ و خداوند هرچه بخواهد انجام می‌دهد.» گفتم: مقصودتان چیست؟ فدایت شوم. فرمود: «هرکس این پسر را پس از من از حقش محروم و امامتش را انکار کند همانند کسی است که علی بن ابی طالب علیه السلام را از حقش محروم و امامتش را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار کرده است.» گفتم: به خدا سوگند، اگر خداوند عمرم را طولانی کند حق او را به او تسلیم خواهم کرد و به امامتش اقرار خواهم نمود. فرمود: «راست گفتی ای محمد؛ خداوند عمرت را طولانی می‌کند و تو حق او را به او تسلیم و به امامتش اقرار می‌کنی؛ و برای بعد از او نیز چنین خواهی کرد.» گفتم: او کیست؟ فرمود: «پسرش، محمد.» به ایشان گفتم: رضایت و تسلیم.»^۱

همچنین امام علیه السلام خبر داد عده‌ای پس از مرگش خواهند گفت او «قائم» است؛ و این قطعاً

همان عقیده واقفیه است:

• از علی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده است، گفت: مردی نزد برادرم (امام کاظم) آمد و گفت: فدایت شوم، صاحب این امر چه کسی است؟ فرمود: «بدانید پس از مرگ من دچار فتنه خواهند شد و خواهند گفت او قائم است؛ درحالی که قائم سال ها پس از من خواهد آمد.»^۱

همچنین امام (علیه السلام) علی بن ابوحزمه بطائنی (سرکرده واقفیه) و یارانش را به «شبهه درازگوش ها» توصیف نمود:

• از ابوداود نقل شده است، گفت: من و عیینة نی فروش نزد علی بن ابوحزمه بطائنی - که سرکرده واقفیه بود- بودیم و از او شنیدم می گفت: ابوابراهیم (امام کاظم) (علیه السلام) به من فرمود: «ای علی، تو و یارانت شبهه الاغها هستید.»^۲

امام (علیه السلام) درباره خیانت «زیاد قندی» و «ابن مسکان» (از سران واقفیه) به فرزندش امام رضا (علیه السلام) هشدار داد.

• از محمد بن عمر بن یزید و علی بن اسباط هر دو- نقل شده است، گفتند: عثمان بن عیسی روایی به ما گفت: زیاد قندی و ابن مسکان برایم روایت کردند که ما نزد ابوابراهیم (علیه السلام) بودیم. ناگهان فرمود: «تا لحظه ای دیگر، بهترین مردم زمین بر شما وارد خواهد شد.» ابوالحسن رضا (علیه السلام) - که کودکی بود- وارد شد. گفتیم: بهترین اهل زمین؟! سپس او نزدیک آمد. امام او را در آغوش گرفت و بوسید و فرمود: «ای فرزندانم، می دانی این دو نفر چه گفتند؟» فرمود: «بله، ای آقای من؛ این دو نفر درباره من تردید دارند.»

علی بن اسباط گفت: این روایت را برای حسن بن محبوب نقل کردم؛ او گفت: روایت ناقص نقل شده است؛ زیرا علی بن رثاب برایم روایت کرد که ابوابراهیم (علیه السلام) به آن دو نفر فرمود:

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۰.

۲. غیبت، طوسی، ص ۶۷.

امام رضا ، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۳۵

«اگر حق او را انکار یا به او خیانت کنید، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر شما باد.»
سپس فرمود: «ای زیاد، تو و یارانت هرگز رستگار نخواهید شد.»

علی بن رئاب گفت: زیاد قندی را دیدم و به او گفتم: به من خبر داده شده ابوابراهیم علیه السلام به تو چنین و چنان گفته است. گفت: گمان می‌کنم تو دیوانه شده‌ای! سپس از کنارم عبور کرد و با من سخن نگفت و من نیز دیگر با او سخن نگفتم و از او دوری کردم.

حسن بن محبوب گفت: ما همواره در انتظار تحقق دعای ابوابراهیم علیه السلام در حق زیاد بودیم تا این که در زمان امام رضا علیه السلام انحراف و فساد او آشکار شد، و سرانجام زندیق از دنیا رفت.^۱

واقفیه چه کسانی بودند و چرا منحرف شدند؟

مصیبت اینجاست افرادی که این عقیدهٔ باطل را ترویج کردند عده‌ای از بزرگان شیعیان امام کاظم علیه السلام بودند؛ کسانی که امام علیه السلام وقتی در زندان بود و نیز پیش از آن، آنها را به‌عنوان وکلای خود برای انجام برخی وظایف تعیین کرده بود. از جملهٔ این افراد می‌توان از علی بن ابوحمره بطنائی، زیاد بن مروان قندی، عثمان بن عیسی رواسی نام برد؛ و سپس افرادی دیگر مانند ابن مکاری، ابن سراج، حسین بن مهران و دیگران به آنان پیوستند، و اکثریت شیعیان از آنها پیروی کردند.

این افراد در دورهٔ غیبت امام کاظم علیه السلام در زندان‌های عباسی، اموال و وجوهات را از شیعیان دریافت می‌کردند، و این اموال با گذشت زمان نزدشان انباشته شد؛ و وقتی امام علیه السلام به شهادت رسید با این اموال زمین و خانه و کنیزهایی خریدند، و هنگامی که امام رضا علیه السلام این اموال را از آنها خواستار شد آنها مرگ پدرش را انکار کردند و از بازگرداندن اموال به ایشان سر باز زدند.^۲

۱. غیبت، طوسی، ص ۶۸.

۲. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۸، ص ۲۵۳.

منابع روایی و تاریخی روایات و اسناد بسیاری ذکر کرده‌اند که این حقیقت را تأیید می‌کنند.^۱ شایان ذکر است بزرگان واقفیه از وصیت امام کاظم به فرزندش امام رضا (علیه السلام) آگاه بودند و پیش‌تر هشدار ایشان (علیه السلام) درباره آنان در رابطه با مخالفت با فرزندش رضا (علیه السلام) تقدیم گردید.

۱. برخی روایاتی که علت گمراهی واقفیه را روشن می‌سازند:

* از یعقوب بن یزید انباری، از یکی از اصحابش نقل شده است، گفت: ابوالبراهیم (علیه السلام) از دنیا رفت، و نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار، و نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و پنج کنیز و خانه‌ای در مصر بود. ابوالحسن رضا (علیه السلام) به آنان نوشت: «اموالی که نزد شماست و اثاثیه و کنیزهایی را که از پدرم نزد شما جمع شده است برای من بفرستید، زیرا من وارث و جانشین او هستم، و ما میراث او را میان خود تقسیم کرده‌ایم، و برای شما عذری در نگه داشتن آنچه متعلق به من و وارث اوست باقی نمانده است.» و سخنان دیگری شبیه این. اما ابن ابوحزمه انکار کرد و به آنچه نزد خودش بود اعتراف نکرد، و زیاد قندی نیز همین‌گونه رفتار کرد. اما عثمان بن عیسی به امام (علیه السلام) نوشت: «پدرت (علیه السلام) از دنیا نرفته، بلکه او زنده و قائم است، و هرکس بگوید او مرده است باطل می‌گوید؛ و حتی اگر طبق گفته تو بپذیریم او مرده است، او مرا به پرداخت هیچ چیز به تو امر نکرده است. من کنیزها را آزاد و با آنان ازدواج کرده‌ام.» (غیبت، طوسی، ص ۶۵)

* از حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال نقل شده است، گفت: شیخی از اهل بغداد را نزد عمویم علی بن حسن بن فضال دیدم... گفت: من داماد احمد بن ابوبشر سراج هستم. او هنگام مرگش به من گفت: ده هزار دینار از اموال موسی بن جعفر (علیه السلام) نزد من به امانت بود، و پس از وفاتش آن را به فرزندش ندادم و شهادت دادم او نمرده است. به خدا قسم، به شما وصیت می‌کنم مرا از آتش نجات دهید و این اموال را به رضا (علیه السلام) برسانید. من نیز به خدا قسم می‌خورم ما حتی یک درهم تحویل ندادیم، و او را رها کردیم تا با آن اموال در آتش جهنم بسوزد. (غیبت، طوسی، ص ۶۶ و ۶۷)

* ابوالقاسم حسین بن محمد بن عمر بن یزید، از عمویش نقل کرده است، گفت: «پیدایش واقفیه از آنجا آغاز شد که سی هزار دینار زکات اموال و وجوهات شرعی مردم نزد دو وکیل از وکلای امام موسی (علیه السلام) در کوفه جمع شده بود. یکی از آن دو حیان سراج، و دیگری نیز دوست او بود. در آن زمان موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان بود. آن دو نفر با آن اموال خانه خریدند، قراردادهایی بستند، و املاک کشاورزی خریداری کردند. پس از شهادت امام موسی (علیه السلام)، وقتی خبر وفات ایشان به آن دو رسید، آنها مرگ او را انکار کردند و در میان شیعیان شایع کردند او زنده است و نخواهد مرد؛ زیرا او همان قائم است. جمعی از شیعیان به این گفته آن دو اعتماد کردند، و سخن آنان در میان مردم منتشر شد، تا آن که هنگام مرگشان وصیت کردند آن اموال را به ورثه موسی بن جعفر (علیه السلام) تحویل دهند، و شیعیان دریافتند آنان فقط به طمع اموال این سخن را گفته بودند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۰)

همچنین برخی از پیروان آنان نیز از این موضوع آگاه بودند؛ به عنوان مثال:

• از زیاد بن مروان قندی - که از واقفیه بود - نقل شده است، گفت: به حضور ابوالبراهیم (امام کاظم) وارد شدم، درحالی که فرزندش ابوالحسن علیه السلام نزدش بود. امام به من فرمود: «ای زیاد، این پسر من است؛ نوشته او نوشته من است، سخن او سخن من است، فرستاده او فرستاده من است، و هرچه او بگوید همان است.»^۱

• حسن بن موسی گفت: محمد بن اصبح، از ابراهیم، از عثمان بن قاسم به من گفت: منصور بُزْرج به من گفت: روزی خدمت ابوالحسن علیه السلام رسیدم، فرمود: «ای منصور، آیا نمی دانی امروز من چه کرده ام؟» گفتم: نه. فرمود: «علی، پسر مرا وصی و جانشین پس از خودم قرار دادم. پس نزد او برو، این را به او تبریک بگو و آگاهش کن که من تو را به این کار امر کرده ام.» گفت: نزد او رفتم، تبریک گفتم و به او خبر دادم پدرش مرا به این کار امر کرده است. حسن بن موسی گفت: اما منصور پس از آن، این ماجرا را به خاطر اموالی که در اختیارش بود انکار کرد و آن پیمان را شکست. منصور از جمله افرادی بود که امام صادق علیه السلام را نیز درک کرده بود.^۲

بزرگان واقفیه برای به دست آوردن همراهی برخی از شیعیان مؤثر و برجسته، پول هایی به آنها پرداخت کردند تا آنها را جذب خودشان کنند، و تلاش هایشان برای جذب برخی موفقیت آمیز بود و آنان نیز به واقفیه پیوستند:

«نخستین افرادی که این اعتقاد (واقفیه) را آشکار کردند علی بن ابوحزمه بطائنی، زیاد بن مروان قندی، و عثمان بن عیسی رواسی بودند. اینان به دنیا طمع داشتند و به مال و منال آن میل پیدا کردند، و گروهی را به خود متمایل ساختند و بخشی از اموال به دست آمده از راه خیانت را به آنان بخشیدند؛ مانند حمزه بن بُزِیع، ابن مکاری، گَزام خَتَمی

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۸.

و امثال آنان»^۱

اما تلاش‌های آنها برای جذب برخی دیگر از شیعیان - که شمارشان بسیار اندک بود - موفقیت‌آمیز نبود؛ همچون یونس بن عبدالرحمن و صفوان بن یحیی بیاع سابری.^۲

روایری امام رضا (علیه السلام) با واقفیه

امام رضا (علیه السلام) با گام‌هایی در برابر عقیده فاسد واقفیه ایستادگی کرد:

نخست: گفت‌وگو با سران واقفیه و اقامه حجت بر آنان.

به‌عنوان مثال گفت‌وگوی ایشان با علی بن ابوحزمه بطائنی (رئیس واقفیه) که در پایان

۱. غیبت، طوسی، ص ۶۳ - ۶۴

۲. تلاش آنها برای جذب یونس: از یونس بن عبدالرحمن نقل شده است، گفت: ابوابراهیم (علیه السلام) از دنیا رفت، درحالی‌که هیچ‌یک از وکلای ایشان نبود که اموال زیادی نزدش نباشد و طمع در این اموال باعث شد آنان (واقفیه) وفات ایشان را انکار کنند و بر امامتش توقف نمایند. نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار، و نزد علی بن ابوحزمه سی هزار دینار بود. هنگامی که این وضعیت را دیدم و حقیقت را دریافتم و از امر ابوالحسن رضا (علیه السلام) آنچه را باید، آموختم، شروع به تبلیغ و دعوت مردم به‌سوی ایشان کردم. آن دو نفر برایم پیغام فرستادند و گفتند: چه چیزی تو را به این کار وامی‌دارد؟ اگر هدف تو مال است ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم؛ و برایم ده هزار دینار تضمین کردند و گفتند: تو فقط سکوت کن. اما من نپذیرفتم و به آنها گفتم: ما از صادقین (علیهم السلام) روایت کرده‌ایم که فرموده‌اند: «هرگاه بدعت‌ها ظاهر شد بر عالم واجب است علم خود را آشکار کند، و اگر چنین نکند نور ایمان از او گرفته می‌شود.» و من جهاد و امر خدا را در هیچ حالی ترک نمی‌کنم. پس آن دو شروع به دشمنی با من نمودند و دشمنی‌شان را آشکار ساختند. (غیبت، طوسی، ص ۶۴)

اما تلاش آنان برای جذب صفوان: نجاشی در کتاب رجال خود هنگام بیان شرح حال صفوان به آن اشاره کرده است: «ابومحمد بجلي، بیاع سابری، کوفی، بسیار مورد اعتماد و موثق و دارای بصیرت بود. پدرش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده و خودش از امام رضا (علیه السلام) نقل نموده است، و نزد آن حضرت جایگاه شریفی داشت. کُشی در رجال ابوالحسن موسی (علیه السلام) از او یاد کرده است. او وکیل رضا و جواد (علیهم السلام) بوده، و مذهبش از آفت واقفیه سالم ماند. او اهل زهد و عبادت بود، و جماعت واقفیه اموال زیادی به او پیشنهاد دادند اما او نپذیرفت. او شریک عبدالله بن جُنْدب و علی بن نعمان بود.» (رجال نجاشی، ص ۱۹۷)

امام علیه السلام او را از این که یکی از بازدارندگان دین خدا باشد هشدار داد!^۱

همچنین، امام علیه السلام به صورت مکتوب به پرسش های برخی از بزرگان واقفیه مانند حسین بن مهران پاسخ داد و دستور داد پاسخ را در میان یارانش منتشر کنند؛ زیرا حسین بن مهران برخی از پاسخ ها را از یارانش پنهان می کرد.^۲

۱. از ابومسروق نقل شده است، گفت: گروهی از واقفیه به حضور امام رضا علیه السلام وارد شدند، و علی بن ابوحزمه بطائی، محمد بن اسحاق بن عمار، حسین بن مهران و حسن بن ابوسعید مکاری در میان آنها حضور داشتند. علی بن ابوحزمه گفت: فدایت شوم، ما را از حال پدرت آگاه کن. امام علیه السلام فرمود: «او از دنیا رفته است.» گفت: به چه کسی وصیت کرده است؟ فرمود: «به من.» علی گفت: شما سخنی می گویی که هیچ یک از پدران از علی بن ابوطالب علیه السلام تا به بعد نفرموده است! امام علیه السلام فرمود: «اما بهترین و برترین پدرانم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده است.» گفت: آیا شما از اینها (منظورش هارون الرشید بود) بر جان خود نمی ترسی؟ فرمود: «اگر بر جانم می ترسیدم، در این صورت خودم به قتل خودم کمک کرده بودم. رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز ابولهب تهدید کرد و به او فرمود اگر از ناحیه تو خراشی به من برسد در این صورت من دروغ گو هستم؛ و این نخستین نشانه ای بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوتش را با آن آغاز کرد، و این نیز نخستین نشانه ای است که من برای شما آغاز می کنم: اگر از سوی هارون خراشی به من رسید در این صورت من دروغ گو هستم!» حسین بن مهران گفت: آنچه می خواستیم به ما رسید، اگر این سخن را آشکارا بفرمایی. امام علیه السلام فرمود: «تو چه می خواهی؟! می خواهی من نزد هارون بروم و به او بگویم من امام هستم و تو هیچ چیز نیستی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز دعوتش چنین نکرد. آن حضرت صلی الله علیه و آله ابتدا این سخن را با خانواده و یاران نزدیکش و کسانی که به ایشان اعتماد داشتند در میان گذاشت. پس این سخن را تنها به آنان گفت، نه به عموم مردم؛ و شما به امامت پدرانم که پیش از من بودند اعتقاد دارید و نمی گوید علی بن موسی تنها به دلیل تقیه، از خبر زنده بودن پدرش خودداری می کند؛ زیرا من از این که بگویم امام هستم از شما تقیه نمی کنم، پس چگونه در ادعای زنده بودن او - اگر واقعاً زنده بود - از شما تقیه می کردم؟! (عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱)

۲. از احمد بن محمد نقل شده است، گفت: حسین بن مهران به ابوالحسن رضا علیه السلام نامه ای نوشت، و او همچنان در موضوع واقفی بودن دچار شک و تردید بود؛ پس نامه ای به امام علیه السلام نوشت تا در آن به او امر یا نهی کند. امام رضا علیه السلام به او پاسخی نوشت و آن را برای اصحابش فرستاد تا از آن نسخه برداری کنند، و سپس پاسخ را به او بازگرداندند تا حسین بن مهران آن را پنهان نکند؛ چرا که او وقتی درباره چیزی می پرسید معمولاً دوست داشت پاسخ امام را پنهان نگه دارد... و این نامه ای طولانی است. امام علیه السلام در پایان فرمود: «درباره مسائل بسیاری به تو پاسخ دادم، پس تو و هرکسی که خواهان این مسائل است در آن تأمل و دقت کند. اگر در این مسائل شفاعی نباشد، به راستی پیش تر از سوی من چیزی به شما رسیده است که در آن حجت و عبرت هست، و بیش از اندازه پرسش کردن نزد ما ناپسند و نکوهیده

برخی از بزرگان واقفیه به امام رضا (علیه السلام) ایراد می گرفتند که چرا در زمان هارون عباسی مجلس پاسخ گویی به سؤالات مردم و فتوا دهی را گشوده است؛ با این که همان افراد خودشان از امام سؤال می پرسیدند و ایشان نیز به آنها پاسخ می داد! ^۱ آنها چنین اعتراض می کردند درحالی که خودشان مسبب اصلی این وضعیت بودند، همان گونه که در ادامه روشن خواهد شد!

امام (علیه السلام) با برخی از پیروان آنان نیز گفت و گو و مناظره کرد. ^۲

است؛ زیرا پرسشگران در پی فتنه اند تا راهی به سوی شبهه و گمراهی بیابند؛ و هر که به دنبال تردید باشد خداوند او را دچار تردید خواهد کرد و به خودش وامی گذارد؛ و گمان مبر من مجبور بوده ام این پاسخ را بنویسم؛ زیرا اگر بخواهم سکوت می کنم و این به اختیار من است، نه آن گونه که تو و یارانت می گوید؛ شما چنین و چنان نمی دانید، بلکه ناگزیر چنین است؛ زیرا به آن یقین داریم و شما درباره اش در شک و تردید هستید.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۶۱ و ۸۶۳)

۱. از ابن ابوسعید مکاری نقل شده است، گفت: او (یعنی ابن مکاری) به حضور امام رضا (علیه السلام) وارد شد و به ایشان گفت: تو در خانه ات را گشوده ای و نشستهای و برای مردم فتوا می دهی، درحالی که پدرت چنین نمی کرد. امام (علیه السلام) فرمود: «خطری از ناحیه هارون مرا تهدید نمی کند.» سپس به او فرمود: «خداوند نور قلبت را خاموش کند و فقر را در خانه ات وارد سازد. وای بر تو، آیا نمی دانی خداوند متعال به مریم وحی کرد که در شکمت پیامبری هست، و مریم عیسی را به دنیا آورد؛ پس مریم از عیسی است و عیسی از مریم؛ و من از پدرم هستم و پدرم از من است.» ابن مکاری گفت: آیا از شما مسئله ای بپرسم؟ امام فرمود: «گمان نمی کنم حرف مرا بپذیری، زیرا تو از گوسفندان من نیستی؛ بپرس.» گفت: مردی در آستانه مرگ بود. آن مرد گفت: آنچه را از زمان قدیم مالک بوده ام آزاد است، و آنچه را از قدیم مالک نبوده ام آزاد نیست. امام (علیه السلام) به او فرمود: «وای بر تو، آیا این آیه را نمی خوانی: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ (و ما هر روز منزل هایی مقدر ساختیم تا این که به صورت شاخه خمیده و کهنه خرما بازمی گردد)؟ پس آنچه انسان پیش از شش ماه مالک بوده است "قدیم" شمرده می شود، و آنچه پس از شش ماه مالک شده باشد "قدیم" محسوب نمی شود.» راوی گفت: آن مرد برخاست و از نزد ایشان خارج شد، و چنان فقر و بلایی بر او نازل شد که خدا از آن آگاه است.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۵ و ۷۶۶)

۲. نمونه ای از گفت و گوی امام (علیه السلام) با برخی از پیروان واقفیه: از ابن قیاما واسطی - که از واقفیه بود - نقل شده است، گفت: نزد علی بن موسی الرضا (علیه السلام) وارد شدم و گفتم: آیا ممکن است دو امام در یک زمان باشند؟ فرمود: «نه، جز این که یکی از آنها صامت (خاموش) باشد.» گفتم: هم اکنون شما هستی و فرد صامتی نداری - در آن زمان امام جواد (علیه السلام) هنوز به دنیا نیامده بود - امام (علیه السلام) به من فرمود: «به خدا قسم، خداوند از من کسی را پدید خواهد آورد که به وسیله او حق

دوم: امام رضا علیه السلام بطلان عقیده واقعیه را آشکار ساخت و بیان فرمود آنان افرادی شکاک، سرگردان، زندیق، ناصبی، مشرک و دشمن حق هستند.^۱

امام رضا علیه السلام عقیده واقعیه را مصداق این سخن یهودیان در قرآن کریم می دانست که گفتند: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ (دست خدا بسته است)، همان گونه که مصداق این آیه نیز هستند: ﴿مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ (میان این و آن سرگردان اند).^۲

و اهلش را تثبیت می کند و باطل و اهلش را نابود می گرداند.» پس از یک سال امام جواد علیه السلام متولد شد. به ابن قیاما گفته شد: آیا این نشانه تو را قانع نمی کند؟ گفت: به خدا سوگند این نشانه ای بزرگ است، ولی با آنچه امام صادق علیه السلام درباره فرزندش فرموده است چه کنم؟ (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۵۴)

۱. برخی از سخنان امام رضا علیه السلام در حق واقعیه:

- از ایشان درباره واقعیه سؤال شد، فرمود: «در سرگردانی زندگی می کنند و زندیق می میرند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۵۶)
- از صادق علی بن محمد بن رضا علیه السلام نقل شده است، فرمود: «زبیده و واقعیه از نظر ایشان در یک جایگاه قرار داشتند.» (منبع قبلی، ج ۲، ص ۷۵۶)
- یونس بن یعقوب گفت: به ابوالحسن رضا علیه السلام عرض کردم: آیا جایز است از زکات به کسانی که گمان می کنند پدر شما هنوز زنده است چیزی بدهم؟ فرمود: «به آنها چیزی نده؛ زیرا آنها کافر و مشرک و زندیق هستند.» گفت: چند تن از اصحاب ما از ابوالحسن رضا علیه السلام نقل کرده اند فرمود: «آنان در شک و تردید زندگی می کنند، و زندیق از دنیا می روند.» (منبع قبلی، ج ۲، ص ۷۵۶)
- از علی بن عبدالله زبیری نقل شده است، گفت: به ابوالحسن علیه السلام نامه ای نوشتم و از ایشان درباره واقعیه سؤال کردم. امام علیه السلام نوشت: «واقفی، معاند حق است و بر گناهی پایدار است که اگر بر همان گناه بمیرد جایگاهش دوزخ است؛ و چه بد فرجامی است.» (منبع قبلی، ج ۲، ص ۷۵۵ و ۷۵۶)
- از صفوان بن یحیی، از ابراهیم بن یحیی بن ابی البلاد نقل شده است، گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: «آن شقی، حمزه بن بُریع چه می کند؟» گفتم: او همین جاست، به تازگی آمده است. فرمود: «او ادعا می کند پدرم زنده است. اینان امروز شکاک اند و فردا زندیق خواهند مُرد.» صفوان گفت: با خودم گفتم شکاک بودنشان را فهمیدم، اما چگونه زندیق می میرند؟ چندان نگذشت که خبری از یکی از آنان به ما رسید که هنگام مرگ گفته بود به خدایی که او را میرانده کافر است. صفوان گفت: با خود گفتم این، تصدیق سخن امام بود.» (غیبت، طوسی، ص ۶۸ و ۶۹)

۲. حق تعالی می فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ﴾ (مائده: ۶۴) (و یهود گفتند: دست خدا بسته است؛

همچنین آن حضرت (علیه السلام) به برخی از یارانش اجازه داد در قنوت نمازهایشان واقفیه را نفرین کنند.^۱

امام (علیه السلام) از سرنوشت سرکرده واقفیه خبر داد:

از یونس بن عبدالرحمن نقل شده است، گفت: خدمت امام رضا (علیه السلام) وارد شدم، فرمود: «علی بن ابوحزمه مرد؟» گفتم: بله. فرمود: «وارد آتش شد.» گفتم: از این وحشت کردم.

دست‌های خودشان بسته باد؛ و نیز می‌فرماید: ﴿مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا﴾ (نساء: ۱۴۳) (میان این و آن سرگردانند؛ نه به این گروه تعلق دارند نه به آن گروه؛ و هرکس خدا گمراهش کند راهی برایش نخواهی یافت).

• از بکر بن صالح نقل شده است، گفت: از ابوالحسن رضا (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «مردم درباره این آیه چه می‌گویند؟» گفتم: فدایت شوم، کدام آیه؟ فرمود: «این فرمایش خدای عزوجل: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا﴾ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ (و یهود گفتند: دست خدا بسته است! دست‌های خودشان بسته باد، و به سبب این سخن لعنت شدند؛ بلکه هر دو دست خدا گشاده است، هرگونه بخواهد بخشش می‌کند).» گفتم: درباره آن اختلاف دارند. امام ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «اما من می‌گویم این آیه درباره واقفیه نازل شده است. آنان گفتند: بعد از موسی امامی نیست؛ پس خداوند به آنها پاسخ داد: بلکه هر دو دستش گشوده است؛ و منظور از "دست" در باطن کتاب امام است؛ و منظور فقط این گفته آنهاست که بعد از موسی امامی نیست.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۵۷)

• از یحیی بن مبارک نقل شده است، گفت: به امام رضا (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم و مسائلی را در آن مطرح کردم. در پایان نامه، آیه‌ای از قرآن را یادآور شدم که خداوند می‌فرماید: ﴿مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾ (میان این و آن سرگردانند؛ نه به این گروه تعلق دارند و نه به آن گروه). امام (علیه السلام) فرمود: «این آیه درباره واقفیه نازل شده است.» و دیدم تمام پاسخ‌ها به خط شریف خودش بود؛ در آن نوشته بود: «آنان نه از مؤمنان‌اند و نه از مسلمانان، بلکه از کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب کردند؛ و ما همان "ماه‌های معلوم" هستیم؛ پس هیچ جدالی درباره ما نیست، و نه آلودگی در میان ماست و نه فسق. ای یحیی، تا می‌توانی با آنان دشمنی کن.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۲)

۱. از ابراهیم بن عقبه نقل شده است، گفت: به امام ابوالحسن (علیه السلام) یعنی امام رضا (علیه السلام) نوشتیم: فدایت شوم، من برخی از این «سگ‌های باران خورده» را شناختم؛ آیا در قنوت نماز آنها را نفرین کنیم؟ فرمود: «بله، در قنوت نماز آنها را نفرین کن.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۲)

منظور از «مملوره» (سگ‌های باران خورده) واقفیه است، خدا لعنتشان کند.

امام رضا، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۴۳

فرمود: «از او درباره امام پس از پدرم موسی پرسیده شد، و او گفت: پس از او کسی را به عنوان امام نمی‌شناسم. پس به او گفته شد: چنین نیست؛ و سپس بر قبرش ضربه‌ای زده شد که قبرش شعله‌ور گردید.»^۱

سوم: امام رضا علیه السلام دروغ بزرگان واقفیه را برملا کرد، و هدف پلید آنها یعنی خاموش کردن نور خدا را آشکار ساخت.^۲

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۴۲.

۲. برخی از روایاتی که این موضوع را روشن کرده‌اند:

- از محمد بن سنان نقل شده است، گفت: در حضور امام رضا علیه السلام اسم علی بن ابوحزمه برده شد؛ او را لعنت کرد و سپس فرمود: «به راستی علی بن ابوحزمه می‌خواست خداوند در آسمان و زمین عبادت نشود، اما خداوند جز این نپذیرفت که نور خود را کامل کند، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و هر چند آن لعین مشرک ناخشنود باشد.»
گفتم: مشرک؟ فرمود: «آری به خدا سوگند؛ حتی اگر خوار و رسوا شود، چنین است؛ و او در کتاب خدا چنین توصیف شده است: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ (می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند) و این آیه درباره او و امثال او جاری است؛ زیرا او خواست نور خدا را خاموش کند.» (غیبت، طوسی، ص ۷۰)
- از محمد بن فضیل، از امام رضا علیه السلام نقل شده است، گفت: گفتم فدایت شوم، من ابن ابوحزمه و ابن مهران و ابن ابوسعید را ترک کردم و آنها دشمن‌ترین مردم روی زمین در برابر خداوند متعال بودند. فرمود: «وقتی خودت هدایت‌یافته‌ای، گمراهی دیگران چه زبانی به تو می‌رساند؟ آنان رسول خدا را تکذیب کردند، امیرالمؤمنین را تکذیب کردند، فلانی و فلانی را تکذیب کردند، و جعفر و موسی را نیز تکذیب کردند؛ و در خصوص آنان برای من از پدرانم الگویی است.» گفتم: فدایت شوم، ما روایت می‌کنیم شما به ابن مهران فرموده‌اید خداوند نور قلبت را خاموش کند و فقر را به خانه‌ات وارد کند. فرمود: «حال او و وضع زندگی‌اش چگونه است؟» گفتم: آقای من، او وضعیت بسیار بدی دارد، و حسین نتوانست حتی برای عمره از بغداد خارج شود. امام سکوت کرد. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۰۶ و ۷۰۷)
- از محمد بن فضیل نقل شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، وضعیت کسانی که بر امامت پدرت موسی علیه السلام توقف کرده‌اند چگونه است؟ فرمود: «خدا لعنتشان کند، چه دروغ بزرگی می‌گویند. آنان ادعا می‌کنند من عقیم هستم، و این را که از فرزندانم متولی این امر شود انکار می‌کنند.» (منبع قبلی، ج ۲، ص ۷۵۹)

• از سلیمان جعفری نقل شده است، گفت: در مدینه نزد امام ابوالحسن علیه السلام بودم که مردی از اهالی مدینه وارد شد و از ایشان درباره واقفیه پرسید. امام علیه السلام فرمود: «﴿مُلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقُلُوا أَخْدُوا وَقُتِلُوا نَفْتِيلًا * سَنَّةَ

چهارم: امام رضا (علیه السلام) برای هدایت بسیاری از آنها تلاش کرد؛ چه در روزگاری که در مدینه بود و چه پس از آن که به خراسان رفت.

- برخی از آنان به واسطه ایشان هدایت شدند.^۱

اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ﴿﴾ (آنان ملعون اند؛ هر جا یافت شوند گرفته و کشته شوند. این سنت خداست در کسانی که پیشتر بودند؛ و برای سنت خدا هیچ دگرگونی نخواهی یافت. به خدا قسم، خداوند این سنت را تغییر نخواهد داد تا آن که تا آخریشان کشته شوند.) (منبع قبلی، ج ۲، ص ۷۵۸)

۱. نمونه‌هایی از این افراد:

- از حسین بن عمر بن یزید نقل شده است، گفت: نزد رضا (علیه السلام) رفتم و من در آن زمان از واقفیه بودم. پدرم پیش‌تر از پدر ایشان (امام کاظم (علیه السلام)) هفت سؤال پرسیده بود که شش‌تای آنها را پاسخ‌گفت و دربارهٔ هفتمی سکوت کرد. با خود گفتم: به خدا سوگند، همان سؤالاتی را که پدرم از پدر او پرسیده بود از او نیز می‌پرسم؛ اگر پاسخ‌ها همان پاسخ‌های پدرش بود این برایم نشانه‌ای خواهد بود. از ایشان پرسیدم و ایشان دقیقاً همان پاسخ‌های پدرش را داد، بدون اینکه «الف» یا «ب» اضافه کند، و دربارهٔ هفتمین پرسش سکوت کرد. پدرم به پدر ایشان گفته بود: در روز قیامت نزد خدا علیه شما استدلال می‌کنم که شما ادعا کردی عبدالله امام نیست. امام دستش را بر گردن خود گذاشت و فرمود: «آری، نزد خداوند عزوجل علیه من احتجاج کن، اگر در این کار گناهی هست بر گردن من باشد.» وقتی با امام خداحافظی کردم، فرمود: «هیچ‌یک از شیعیان ما نیست که به گرفتاری یا بیماری دچار شود و بر آن صبر کند، مگر اینکه خداوند پاداش هزار شهید را برایش می‌نویسد.» با خود گفتم: شگفتا، به خدا سوگند من در این باره چیزی نگفته بودم. وقتی به راه افتادم، در راه ناگهان به بیماری "عرق مدینی" مبتلا شدم، و سختی بسیاری از آن دیدم...» (کافی، ج ۱، ص ۳۵۳ - ۳۵۴) توضیح: «عرق مدینی» دُمَل یا آبسهٔ دردناکی است که به‌تدریج از ران یا نشیمنگاه بیرون می‌زند و درد شدیدی دارد.
- حسن بن علی و شاء به وقف معتقد بود و بعدها از آن برگشت، و دلیل آن را چنین بیان کرده است: برای تجارتی به خراسان رفتم. وقتی وارد آنجا شدم ابوالحسن رضا (علیه السلام) کسی را فرستاد و از من حَبَره‌ای (پارچه‌ای لطیف) خواست، و آن پارچه میان لباس‌هایم بود و من اصلاً متوجه آن نبودم. گفتم: چنین چیزی همراه من نیست. آن فرستاده برگشت و نشانه‌هایی از آن پارچه گفت و این که در فلان سبد است. جست‌وجو کردم و دیدم به همان صورت است که امام فرمود بود. پارچه را برایش فرستادم. سپس مسائلی را نوشتم تا از ایشان بپرسم، اما پیش از آن که چیزی بگویم پاسخ آن مسائل را هنگام رسیدن به درب خانه‌اش به من دادند. پس از اعتقاد به وقف دست کشیدم و با یقین به امامت ایشان معتقد شدم. (غیبت، طوسی، ص ۷۲)
- حسین بن بشار گفت: وقتی موسی بن جعفر (علیه السلام) از دنیا رفت من بدون این که وفات ایشان را باور داشته باشم و بدون اقرار به امامت علی بن موسی (علیه السلام) به‌سوی ایشان رفتم، اما در دل تصمیم داشتم از ایشان بپرسم و اگر

- برخی دیگر از گمراهی خود دست برنداشتند.^۱
- و برخی از آنان همچنان سرگردان و مردد باقی ماندند.^۲

دلیلی دیدم بپذیرم. وقتی به مدینه رسیدم نزد امام رفتم. ایشان در «صراء» بود. اجازه ورود گرفتم. وارد شدم. مرا به خودش نزدیک گرداند و با من مهربانانه رفتار کرد. می‌خواستم درباره پدرش بپرسم، اما ایشان پیش‌دستی کرد و فرمود: «ای حسین، اگر می‌خواهی خدا بدون هیچ حجابی به تو بنگرد و تو نیز بدون حجاب خدا را بنگری پس به خدا سوگند آل محمد را دوست بدار و ولی امر ایشان را دوست بدار.» گفتم: آیا خدا را می‌توان دید؟ فرمود: «به خدا قسم بله.» حسین گفت: در همان لحظه به وفات پدرش و امامت خودش یقین کردم. سپس به من فرمود: «نمی‌خواستم به تو اجازه ورود بدهم زیرا بسیار گرفتار بودم، ولی از وضعیتی که در آن قرار داشتی آگاه بودم.» سپس کمی سکوت کرد و فرمود: «درباره خواسته‌ات به تو خبر دادم؟» گفتم: بله.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۴۶ و ۷۴۷)

- از حسن بن حسین بن صالح خنعمی نقل شده است، گفت: نزد ابوالحسن رضا علیه السلام سخن از حمزه بن بُزیع به میان آمد. امام علیه السلام برای او رحمت فرستاد. گفته شد: او به امامت موسی علیه السلام قائل بود و بر او توقف کرده بود. امام علیه السلام مدتی برای او رحمت فرستاد و سپس فرمود: «هرکس حق مرا انکار کند مانند آن است که حق پدرانم را انکار کرده است.» (منبع قبلی، ج ۲، ص ۸۷۲)

۱. به عنوان نمونه‌ای از این افراد: حسن بن قیاما صیرفی گفت: از ابوالحسن رضا علیه السلام پرسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، پدرت چه شد؟ فرمود: «از دنیا رفت، همان گونه که پدرانش از دنیا رفتند.» گفتم: پس با حدیثی که زرعه بن محمد حضرمی از سماعه بن مهران برایم نقل کرده است چه کنم؟ این که گفته امام صادق علیه السلام فرموده است: «در این فرزندم شباهتی از پنج پیامبر وجود دارد: همان طور که یوسف مورد حسادت واقع شد به او نیز حسادت می‌شود؛ و همان طور که یونس غیبت کرد او نیز غیبت می‌کند...» و سه تایی دیگر را نیز یاد کرد. امام فرمود: «زرعه دروغ گفته، حدیث سماعه این گونه نیست. بلکه فرموده است: صاحب این امر، یعنی قائم، در او شباهتی از پنج پیامبر هست، و نفرموده است فرزندم.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۷۴)

۲. به عنوان نمونه‌هایی از این افراد:

* حسن بن موسی گفت: احمد بن محمد بزار برایم نقل کرد و گفت: روزی ابراهیم بن ابوسمال مرا دید و گفت: ای اباحفص، نظر تو چیست؟ گفتم: همان که می‌دانی. گفت: ای اباجعفر، اوقاتی بر من می‌گذرد که درباره زنده بودن ابوالحسن علیه السلام شک ندارم، و اوقاتی دیگر درگذشت ایشان را باور دارم. اگر او واقعاً از دنیا رفته باشد به راستی برای این امر هیچ کس جز صاحب شما وجود ندارد. حسن گفت: او در شک و تردید از دنیا رفت. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۷۰)

* علی بن خطاب - که واقعی بود - گفت: در روز عرفه در موقف بودم و تب شدیدی داشتم و تشنگی سختی بر من غالب

پنجم: به جهت جلوگیری از گمراهان و نیز برای محافظت از هدایت یافتگان، امام رضا (علیه السلام)

شده بود. در این هنگام ابوالحسن رضا (علیه السلام) به همراه یکی از پسرعموهایش آمد و مقابل من ایستاد. ایشان (علیه السلام) چیزی به غلامش فرمود که من متوجه آن نشدم. آن غلام پایین رفت و با ظرفی آب آمد. ایشان (علیه السلام) مقداری نوشید و بقیه آن را به خاطر گرما بر سرش ریخت. سپس فرمود: پر کن. وقتی ظرف پر شد، فرمود: برو و به آن پیرمرد بده. غلام نزد من آمد و گفت: آیا بیماری و تب داری؟ گفتم: بله. گفت: بنوش. نوشیدم، به خدا سوگند، تبم فروکش کرد. یزید بن اسحاق به من گفت: وای بر تو ای علی، پس دیگر چه می خواهی؟ منتظر چه هستی؟ گفتم: برادر جان، ما را رها کن. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۶۹)

* محمد بن عیسی گفت: صفوان از ابوالحسن رضا (علیه السلام) برای ما نقل کرد، گفت: ابراهیم و اسماعیل - دو پسر ابوسمّال - را نزد امام بردم. سلام کردند و احوال خود و خانواده شان را در خصوص این قضیه (امامت) بیان کردند و از امام درباره پدرش موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسیدند. امام فرمود: او وفات کرده است. گفتند: آیا وصیت کرده؟ فرمود: بله. گفتند: به شما؟ فرمود: بله. گفتند: وصیتی انحصاری؟ فرمود: بله. گفتند: مردم درباره ما دچار اختلاف شده اند؛ پس ما به طاعت ابوالحسن (کاظم) متعبدیم؛ اگر او زنده باشد امام ماست و اگر وفات کرده باشد وصی او امام ماست. حال کسی که در این وضعیت باشد چگونه است؟ آیا مؤمن است؟ فرمود: آیا روایت به شما رسیده است «هرکس بمیرد و امامش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است»؟ گفتند: پس او کافر است؟ امام او را تکفیر نکرد. گفتند: پس حال او چیست؟ فرمود: آیا می خواهید من شما را گمراه کنم؟ گفتند: پس با چه چیزی به اهل حق استدلال کنیم؟ فرمود: جعفر بن محمد (علیه السلام) می فرمود: به مدینه می روی و می پرسی فلانی به چه کسی وصیت کرده است؟ به تو می گویند: به فلانی؛ و نزد ما سلاح به منزله تابوت در بنی اسرائیل است؛ هر جا سلاح باشد امر امامت همان جاست. گفتند: سلاح را چه کسی می شناسد؟ سپس گفتند: فدایت شویم، چیزی به ما بفرما که به وسیله آن استدلال کنیم؛ زیرا شخصی نزد امام کاظم (علیه السلام) می آمد تا سؤالی بپرسد، و ایشان پیش از سؤال پاسخ می داد. نزد امام صادق (علیه السلام) نیز به همین صورت بود. فرمود: آیا شما از جعفر بن محمد (علیه السلام) و ابوالحسن کاظم (علیه السلام) همین را می خواستید؟! ابراهیم گفت: ما زمان جعفر را درک نکردیم، ایشان درگذشت در حالی که همه شیعیان بر امامت او و ابوالحسن (علیه السلام) اجماع داشتند، اما امروز مردم اختلاف دارند؛ امام فرمود: چگونه بر او اتفاق نظر داشتند؟ چگونه ممکن است بر او اتفاق نظر داشته باشند در حالی که مشایخ و بزرگان شما درباره اسماعیل با آن که می دیدند چنین و چنان می نوشد می گفتند: این بهتر است! گفتند: مگر اسماعیل را در وصیت داخل نکرده بود؟ امام رضا فرمود: او را در نوشته صدقه داخل کرده بود و او امام بود.

پس اسماعیل بن ابوسمّال به او گفت: به آن خدایی که جز او معبودی نیست، آن دانای غیب و شهادت (و چنین و چنان) - و در سوگند خود مبالغه کرد - مرا خوش نمی آید ادعا کرده باشم شما چنین نیستی، در حالی که هر آنچه خورشید بر آن طلوع می کند یا گفت: دنیا و آنچه در آن است - از آن من باشد. ما شما را از حال خود آگاه کرده ایم. ابراهیم به ایشان گفت: ما شما را از حال خود آگاه کردیم؛ پس حال کسی که چنین باشد چگونه است؟ آیا مسلمان است؟ فرمود: بس کن. پس ساکت شد. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۷۱ و ۷۷۲)

به قطع رابطه با واقفیه دستور داد و از هم‌نشینی با آنان نهی فرمود.^۱

امام رضا علیه السلام هدایت و بازسازی امت را از نو آغاز می‌کند

خطر فتنه واقفیه در این نکته نهفته بود که آنها به عمق طرح و برنامه ائمه علیهم السلام ضربه وارد کرده بودند؛ زیرا اگر مسیر ائمه پیشین -از پدران امام رضا علیه السلام- و ارتباطشان با امت مؤمن را بررسی کنیم درمی‌یابیم امام باقر علیه السلام امتی مؤمن را (صرف نظر از تعدادشان) از پدرش تحویل گرفت و سپس به حکم رسالت الهی‌اش در جهت فراهم کردن دانش و معرفت لازم برای آنان اقدام کرد، و در نتیجه همان‌طور که پیش‌تر دیدیم -شمار آنان رو به فزونی نهاد و آگاهی و معرفتشان افزایش یافت. سپس همان‌طور که پیش‌تر دیدیم -امت مؤمن در دوران امام صادق علیه السلام به اوج خود رسید؛ و در دوران امام کاظم علیه السلام، با وجود این‌که دوره‌ای طولانی از حیات خود را در زندان‌های عباسیان گذراند، ولی امت مؤمن در دوران ایشان علیه السلام با فتنه جدی روبه‌رو نشد؛ زیرا حرکت امت براساس عقیده صحیح ادامه داشت؛ چه به‌واسطه حضور متناوب امام در میان امت، و چه به‌واسطه حضور یاران برجسته پدرش مانند هشام بن حکم، مفضل بن عمر و امثال آنان که او را در انجام رسالتش یاری رساندند.

نکته دیگر: فتنه‌هایی که در زمان امام صادق علیه السلام به وجود می‌آمدند بلافاصله با برخورد مستقیم خود امام از بین می‌رفتند؛ مانند ناووسیه، خطابییه و دیگر فرقه‌های منحرف که امام صادق علیه السلام آنان را لعن کرد و از سرانشان بیزاری جست، چنان‌که پیش‌تر در پرداختن به سیره

۱. از محمد بن عاصم نقل شده است، گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «ای محمد بن عاصم، به من خبر رسیده تو با واقفیه نشست و برخاست می‌کنی؟» گفتم: بله، فدایت شوم، با آنها مجالست می‌کنم و با عقیده‌شان مخالفم. فرمود: «با آنها ننشین، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتَ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ﴾ (و در کتاب بر شما نازل شده است چون بشنوید به آیات خدا کفر ورزید و به استهزا گرفته می‌شود، با آنان منشینید تا وقتی که به سخن دیگری بپردازند، زیرا در این صورت شما نیز مانند آنان خواهید بود.)» امام فرمود: «منظور از "آیات"، اوصیای الهی است که واقفیه به آنها کفر ورزیده‌اند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۵۷ و ۷۵۸)

و رسالت ایشان (علیه السلام) به آن اشاره کردیم؛ اما در دوران امام رضا (علیه السلام) وضعیت کاملاً متفاوت بود؛ پدرش امام کاظم (علیه السلام) در زندان هارون عباسی به شهادت رسید، و امام رضا (علیه السلام) اجازه نداشت به صورت آشکار و مستقیم وظایف امامت را همچون پدرش در دوران زندانش به انجام برساند؛ زیرا اگر اقدام می کرد و امر امامتش آشکار می شد عباسیان هم زمان با پدرش (علیه السلام) ایشان (علیه السلام) را نیز از میان برمی داشتند. از این رو چاره ای جز آن نبود که امام کاظم (علیه السلام) نمایندگانی از سوی خود برای انجام برخی وظایف برگزیند و شیعیان را در مسائل اعتقادی و فقهی و دریافت وجوهات به آنان ارجاع دهد. اکثر این نمایندگانی که امام کاظم (علیه السلام) برای شیعیان منصوب کرده بود پس از شهادت او (علیه السلام) مرتد شدند و چنان که پیش تر اشاره شد به خاطر دنیاطلبی به عقیده وقف گرویدند. شیعیان در بیشتر شهرها به یکی از این نمایندگان مراجعه می کردند و همه این وکلا در انکار امامت امام رضا (علیه السلام) هم داستان شدند؛ در نتیجه بخش بزرگی از شیعیان به عقیده وقف گرویدند و افرادی که به این اعتقاد نپیوستند در دل دچار شک و تردید شدند. شاید گروه سومی نیز بودند که از همه چیز کناره گرفته بودند؛ بنابراین امام رضا (علیه السلام) جز امتی فروپاشیده در برابر خود نمی دید، و عرصه ای که تقریباً خالی از انصار و یاران مؤمن شده بود؛ جز اندکی که شاید شمارشان حتی از انگشتان یک دست نیز تجاوز نمی کرد، مانند عمویش اسحاق مؤتمن و همسرش بانوی گرامی نفیسه. به همین دلیل امام رضا (علیه السلام) ناچار بود هدایت امت را تقریباً از نقطه صفر آغاز کند!

آنچه این وضعیت را دردناک تر می کرد این بود که برخی از افرادی که شیعیان پدر امام (علیه السلام) به آنان تکیه می کردند از دنیا رفته بودند؛ افرادی مثل هشام بن حکم و علی بن یقطين^۱ و افرادی از بزرگان و چهره های شناخته شده شیعه و یاران خاص پدر امام (علیه السلام) که هنوز در قید حیات بودند در تردید و تزلزل به سر می بردند؛ برخی به باور واقفیه گرایش یافته بودند و برخی دیگر به شک و دودلی دچار شده بودند؛ اما آنان که از این گمراهی و شک و تردید نجات یافته بودند (که شمارشان بسیار اندک بود)، اینها نیز در سطح مطلوبی با امام رضا (علیه السلام) همراه نبودند

۱. هشام بن حکم در سال ۱۷۸ یا ۱۷۹ هجری از دنیا رفت، در حالی که علی بن یقطين در سال ۱۸۲ هجری وفات یافت.

و در موضع‌گیری‌هایشان ضعف و کوتاهی‌های بسیاری وجود داشت.

برای آشنایی بیشتر با گرفتاری‌هایی که امام رضا علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش با آنها مواجه شد و یاری نشدن آن حضرت علیه السلام، بیایید نگاهی بیندازیم به برخی از اسامی بزرگان شیعه و خواص آنان که پس از شهادت امام کاظم علیه السلام در قید حیات بودند؛ و در اینجا سخن را به دو گروه محدود می‌کنم:

* راویان نص بر امامت امام رضا علیه السلام از سوی پدرش پیش از شهادت.

* اصحاب اجماع.

راویان نص:

منظور از راویان نص، افرادی هستند که نقل کرده‌اند امام کاظم علیه السلام پیش از شهادت خود به‌صراحت به امامت فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام تصریح فرموده است؛ و دلیل اختصاص ذکر این افراد آن است که آنان از خواص امام کاظم علیه السلام بودند و امام در شرایط بسیار دشوار ایشان را از مصداق امامت پس از خود آگاه کرده بود؛ از جمله این افراد عبارت‌اند از:

۱. یزید بن سلیط زیدی.^۱
۲. داوود بن کثیر رقی.^۲
۳. محمد بن سنان.^۳
۴. نعیم قابوسی.^۴
۵. داوود بن سلیمان.^۵

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳ تا ۳۱۶.

۲. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۹.

۴. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۱ تا ۳۱۲.

۵. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۶. داوود بن زراره.^۱

۷. عبدالله بن حارث مخزومی.^۲

۸. حسن بن حسن.^۳

۹. نصر بن قابوس.^۴

۱۰. محمد بن اسحاق بن عمار.^۵

۱۱. موسی بن بکر.^۶

۱۲. حیدر بن ایوب.^۷

۱۳. حسین بن مختار.^۸

۱۴. زیاد بن مروان قندی.^۹

همچنین از جمله افرادی که تصریح امام کاظم (علیه السلام) را به امامت فرزندش امام رضا (علیه السلام) روایت کرده‌اند برادر امام کاظم (علیه السلام) علی بن جعفر بوده است:

از حسن بن علی بن فضال نقل شده است، گفت: از علی بن جعفر شنیدم می‌گفت: روزی نزد برادرم موسی بن جعفر (علیه السلام) بودم و به خدا قسم پس از پدرم، او حجت خدا در زمین بود. که ناگهان فرزندش علی (امام رضا) وارد شد. برادرم به من فرمود: «ای علی، این صاحب توست؛ و جایگاه او نزد من مانند جایگاه من نزد پدرم است. پس خداوند تو را بر دینش ثابت بدارد.»

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۲. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۳۷ و ۳۸.

۳. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۴۱.

۴. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۵. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۲.

۶. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۴۱.

۷. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۳۷.

۸. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۹. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۲.

گریستم و در دل گفتم: به خدا قسم، او از مرگ خودش خبر می‌دهد. فرمود: «ای علی، ناگزیر باید مقدرات الهی دربارهٔ من جاری شود، و من در این باره به رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ﷺ اقتدا می‌کنم.» این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون الرشید برای بار دوم ایشان ﷺ را بازداشت کند.^۱

در مجموع همهٔ این افراد از امام کاظم ﷺ نص بر امامت فرزندش امام رضا ﷺ را شنیده و روایت کرده‌اند؛ اما وضعیت آنها هنگام شهادت امام کاظم ﷺ به صورت زیر بوده است:

- زیاد بن مروان قندی: از بزرگان واقفیه (لعنت خدا بر او)، چنان‌که پیش‌تر گذشت.
- حسین بن مختار: واقفی.^۲
- موسی بن بکر: واقفی.^۳
- حیدر بن ایوب: واقفی.^۴
- محمد بن اسحاق بن عمار: ابن بابویه گفته او واقفی بوده است؛^۵ و حتی اگر با اکثریت همراه شویم و اعتقاد به «وقف» را از او نفی کنیم باز هم کوتاهی او در یاری دادن حق و نصرت امام ﷺ از او نفی نمی‌شود.
- نصر بن قابوس: از [گزارش‌های] برخی راویان به نظر می‌رسد او هنگام وفات امام کاظم ﷺ دچار شک شد، ولی پس از آن به حق بازگشت.^۶

۱. غیبت، طوسی، ص ۴۲.

۲. مراجعه کنید به: رجال ابن داود، ص ۲۴۱؛ مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی، ج ۳، ص ۱۹۹.

۳. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی، ج ۸، ص ۶.

۴. مراجعه کنید به: أعیان الشیعة، محسن أمین، ج ۶، ص ۲۶۵.

۵. مراجعه کنید به: معجم رجال الحدیث، خوبی، ج ۱۶، ص ۷۶.

۶. از نصر بن قابوس نقل شده است، گفت: نزد ابوالحسن (امام کاظم ﷺ) در منزلش بودم. دست مرا گرفت و جلوی یکی از اتاق‌های خانه نگه داشت. در آن را باز کرد، دیدم فرزندش علی (امام رضا ﷺ) در آنجاست و کتابی در دست دارد و در آن نگاه می‌کند. به من فرمود: «ای نصر، این را می‌شناسی؟» گفتم: بله، این علی فرزند شماست. فرمود: «ای نصر، می‌دانی این کتابی که در دست اوست و در آن نگاه می‌کند چیست؟» گفتم: نه. فرمود: «این "جفر" است که

اما در خصوص باقی افراد: منابع ذکر کرده‌اند آنها (یا طبق بررسی‌های بنده بیشترشان) پس از سال ۱۸۳ هجری (سال شهادت امام کاظم) در قید حیات بودند، ولی از آنها هیچ موضعی در حمایت و یاری امام رضا (علیه السلام) هنگام آغاز فتنه واقفیه گزارش نشده است. با در نظر داشتن این نکته که ما در ایمان آنها به امام رضا (علیه السلام) تردیدی نداریم؛ زیرا همه یا بیشتر آنها به امامت ایشان (علیه السلام) معتقد بودند و با ولایت او (علیه السلام) از دنیا رفتند، اما روی سخن ما اکنون درباره یاری رساندن به امام (علیه السلام) در آغاز دوران امامتش و در ایام سختی‌ها و ابتلای فتنه واقفیه (لعنت خدا بر آنان) است؛ و عدم همراهی و نصرت امام (علیه السلام) از همان لحظه آغاز امامت، بی‌تردید کوتاهی و تقصیری آشکار به شمار می‌آید.

• اصحاب اجماع:

منظور از این عنوان، گروهی از اصحاب و راویان احادیث و یاران خاص ائمه (علیهم السلام) است که علمای شیعه بر وثاقت، فقه و وجاهت و اعتبار آنها اتفاق نظر دارند و هرآنچه از ایشان به‌درستی نقل شود معتبر دانسته. آنها این افراد را به سه طبقه تقسیم کرده‌اند:

- طبقه اول: شش نفر از اصحاب امام باقر (علیه السلام)^۱
- طبقه دوم: شش نفر از اصحاب امام صادق (علیه السلام)^۲

جز نبی‌ای که وصی نبی پیش از خود باشد در آن نگاه نمی‌کند.» حسن بن موسی گفت: به جان خودم سوگند، «نصر» دچار هیچ شک و تردیدی نشد تا آن که خبر وفات ابوالحسن (علیه السلام) به او رسید. (بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۹، ص ۲۷. ابوالحسن: یعنی امام کاظم (علیه السلام))

نمازی در توضیح برای سخن حسن بن موسی گفته است: «احتمال دارد در دل او (نصر بن قابوس) شک پیدا شده، و سپس به یاد آورده و به‌سوی حق بازگشته باشد.» (مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی، ج ۸، ص ۷۱)

۱. زرار بن اعین، برید عجل، محمد بن مسلم، ابوبصیر اسدی (و گفته شده: ابوبصیر مرادی، یعنی لیث بن بختری)، فضیل بن یسار معروف بن خربوذ.

۲. جمیل بن دراج، ابان بن عثمان، عبدالله بن مسکان، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی، حماد بن عثمان.

- طبقه سوم: شش نفر از اصحاب دو امام کاظم و رضا علیهما السلام.

بدیهی است اصحاب امام باقر علیه السلام هنگام شهادت امام کاظم علیه السلام در قید حیات نبودند، و در نتیجه باقی مانده اصحاب اجماع ۱۲ نفر می شوند؛ و اگر سه نفر دیگری را که برخی علما به عنوان جایگزین حسن بن محبوب ذکر کرده اند بیفزاییم در مجموع به عدد ۱۵ نفر می رسیم. حال اگر عبدالله بن مسکان را کنار بگذاریم، زیرا او پیش از سال ۱۸۳ هجری وفات یافته است، و نیز عبدالله بن بکیر را نیز کنار بگذاریم، چون او دارای مذهب فطوحی بود و پیش از وقوع فتنه واقفیه از نظر عقیدتی منحرف شده بود، تعداد باقی مانده از اصحاب اجماع به ۱۳ نفر می رسد، و وضعیت آنان عبارت است از:

- عثمان بن عیسی: به عقیده وقف پایبند ماند و از پایه گذاران اصلی واقفیه بود.^۲
- جمیل بن ذراج، حماد بن عیسی، عبدالله بن مغیره، احمد بن محمد بن ابونصر بزنتی: ابتدا به وقف اعتقاد داشتند، ولی بعداً به حق بازگشتند.^۳
- صفوان بن یحیی: ابتدا دچار شک شد، سپس به یقین رسید.^۴
- یونس بن عبدالرحمن: در سخنان اشاره داشته به این که با سران واقفیه مناظره و مقابله کرده و بطلان عقیده آنان را آشکار ساخته است، اما این مقابله را پس از آن انجام داده که خودش به حقیقت و حقانیت امام رضا علیه السلام یقین پیدا کرده است؛

۱. یونس بن عبدالرحمن، صفوان بن یحیی، محمد بن ابوعمیر، احمد بن محمد بن ابونصر بزنتی، عبدالله بن مغیره، حسن بن محبوب (و گفته شده است: حسن بن علی بن فضال، یا فضال بن ایوب، یا عثمان بن عیسی).

۲. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۵، ص ۲۲۱.

۳. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۷۱.

۴. از علی بن معاذ نقل شده است، گفت: به صفوان بن یحیی گفتم: با چه چیزی به امامت علی یقین حاصل کردی؟ گفت: نماز خواندم و به درگاه خدا دعا کردم و استخاره گرفتم و سپس به امامت ایشان یقین حاصل کردم. (غیبت، طوسی، ص ۶۱)

بنابراین از گفته‌های خودش چنین برداشت می‌شود که ابتدا به امامت امام رضا (علیه السلام) یقین نداشت، و سپس به آن یقین پیدا کرد.^۱

• اما سایرین، یعنی: «ابان بن عثمان، حماد بن عثمان، محمد بن ابوعمیر، حسن بن محبوب، حسن بن علی بن فضال، فضالة بن ایوب» منابع تاریخی و حدیثی وضعیت آنان را در زمان شهادت امام کاظم (علیه السلام) و آغاز امامت امام رضا (علیه السلام) روشن نکرده‌اند، و تنها به ذکر نامشان در شمار اصحاب امام رضا و اصحاب پدرش (علیه السلام) بسنده کرده‌اند؛ اما طبق تحقیقاتی که بنده انجام داده‌ام هیچ‌یک از این منابع موضع مشخص و آشکاری درباره حمایت و یاری این افراد از امام رضا (علیه السلام) در لحظه شهادت پدرش و آغاز فتنه واقفیه ذکر نکرده‌اند.

تردیدی نیست که ما در اینجا درباره برجسته‌ترین چهره‌های شیعه از نظر وثاقت و علم و فقه و صلاح و عبادت سخن می‌گوییم؛ و چه‌بسا بعضی از این افراد کسانی بوده‌اند که امام رضا (علیه السلام) در مراحل بعدی، شیعیانش را به آنان ارجاع می‌داده است؛^۲ اما به نظر می‌رسد کوتاهی در حق آل محمد (علیهم السلام) خصوصیتی است که دامن گیر همه بوده است!

۱. از یونس بن عبدالرحمن نقل شده است، گفت: ابوابراهیم (علیه السلام) از دنیا رفت، درحالی که هیچ‌یک از وکلای ایشان نبود که اموال زیادی نزدش نباشد؛ و طمع در این اموال باعث شد آنان (واقفیه) درگذشت ایشان را انکار کنند و بر امامتش توقف نمایند. نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار، و نزد علی بن ابوحزمه سی هزار دینار بود. هنگامی که این وضعیت را دیدم و حقیقت را دریافتم و از امر ابوالحسن رضا (علیه السلام) آنچه را باید، آموختم، شروع به تبلیغ و دعوت مردم به سوی ایشان کردم. آن دو نفر برایم پیغام فرستادند و گفتند: چه چیزی تو را به این کار وامی‌دارد؟ اگر هدف تو مال است ما تو را بی‌نیاز می‌کنیم؛ و برایم ده هزار دینار تضمین کردند و گفتند تو فقط سکوت کن. اما من نپذیرفتم و به آنها گفتم: ما از صادقین (علیهم السلام) روایت کرده‌ایم که فرموده‌اند: «هرگاه بدعت‌ها ظاهر شد بر عالم واجب است علم خود را آشکار کند، و اگر چنین نکند نور ایمان از او گرفته می‌شود.» و من جهاد و امر خدا را در هیچ حالی ترک نمی‌کنم. پس آن دو شروع به دشمنی با من نمودند و دشمنی‌شان را آشکار ساختند. (غیبت، طوسی، ص ۶۴)

۲. فضل بن شاذان گفت: عبدالعزیز بن مهدی -که بهترین قمی‌ای بود که دیده‌ام، و وکیل و از افراد خاص امام رضا (علیه السلام) بود- برایم نقل کرد و گفت: از امام رضا (علیه السلام) پرسیدم: من همیشه نمی‌توانم شما را ملاقات کنم؛ پس معارف دینم را از چه کسی بگیرم؟ امام (علیه السلام) فرمود: «از یونس بن عبدالرحمن بگیر.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۹۹)

این موضوع فقط به اصحاب اجماع محدود نمی‌شود، بلکه دیگر چهره‌ها و بزرگان شیعه از اصحاب امام کاظم علیه السلام نیز از آن بی‌نصیب نمانده‌اند؛ از جمله: عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، حسن بن علی و شاء، سماعة بن مهران و دیگران.^۱

این افراد از شیعیان عادی نبودند. به عنوان مثال: عبدالرحمن بن حجاج کسی بود که امام کاظم علیه السلام برای او به بهشت شهادت داده، و امام صادق علیه السلام به او فرموده بود: «ای عبدالرحمن، با اهل مدینه سخن بگو که دوست دارم در میان رجال شیعیان همچون تو دیده شود.» اما با این وجود او نیز ابتدا به وقف گرایید، و سپس از آن بازگشت.^۲

اگر اوضاع و احوال بزرگان شیعه و اصحاب اجماع این گونه باشد و راویان نص بر امامت امام رضا علیه السلام چنین وضعی داشته باشند، پس حال‌وروز عموم شیعیانی که در شهرها و سرزمین‌های مختلف پراکنده بودند چگونه خواهد بود؟!

حقیقت روشن آن است که نخستین وضعیتی که امام رضا علیه السلام در آغاز امامت خود با آن مواجه شد واپس‌گرایی بزرگ و سقوط آشکار امت مؤمن به معنای کامل کلمه بود! فتنه واقفیه ضربه‌ای عمیق و کاری بر پیکر امت مؤمن وارد ساخته بود؛ زیرا ستون اصلی خیمه حق یعنی امامت امام معصوم علیه السلام را هدف قرار داده بود؛ و «خیمه حق» یا فرو ریخته بود یا در آستانه فروپاشی کامل قرار داشت. اما خداوند وعده داده بود «حق» به واسطه ائمه از نسل حسین علیه السلام پایدار خواهد ماند و هرگز حق نابود نمی‌شود، و دنیا طلبان و مال پرستان (سگان واقفیه) نمی‌توانند نور خدا را خاموش کنند، تا زمانی که امامی از نسل حسین علیه السلام یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام در میان مردم حضور دارد؛ هرچند او تنها بود ولی خودش به تنهایی امتی بود؛ چراکه او فرزند حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است!

۱. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۷۱.

در باره اعتقاد سماعة بن مهران به واقفیه، مراجعه کنید به: مستطرفات السرائر، ابن ادریس حلی، ص ۲۷۶.

۲. مراجعه کنید به: معجم رجال الحديث، خویی، ج ۱۰، ص ۳۴۳.

براساس منابعی که در اختیار داریم، بنده به اسامی مؤمنانی که در آغاز امامت به یاری امام رضا (علیه السلام) برخاسته باشند دست نیافتم! بسیار جست و جو کردم اما اسمی جز عموی ایشان (علیه السلام) اسحاق مؤتمن (علیه السلام) نیافتم؛ و از آنجا که پژوهش‌های مجموعه «روز حسین» بر پایه انصاف نگاشته شده‌اند باید بگویم: ممکن است فرد یا افرادی وجود داشته‌اند که بنده به آنها دست نیافته‌ام یا در منابع تاریخی و روایی اسمی از آنها برده نشده است، ولی -حتی با فرض وجود چنین یارانی- آنچه با قطعیت می‌توان گفت این است که تعداد آنان از انگشتان یک دست هم فراتر نمی‌رود! در مقابل، واقعیت مسلم تاریخی که در دست ماست بیان می‌دارد امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به تنهایی بار سنگین نصرت و یاری حق و حفظ دین خدا و اصلاح انحراف امت را به دوش کشیده است!

هارون عباسی پس از به شهادت رساندن امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در اوج قدرت و جبروت و سرکشی قرار داشت، و طبیعی بود که شرایط موجود -طبق داده‌های در دسترس- امام رضا (علیه السلام) را وادار کند تا پس از مرگ هارون صبر کند و سپس به تدریج حرکت خود را آغاز نماید؛ اما فتنه واقفیه -که همچون سگانی باران زده بودند- به هر سو هجوم آورد و موج فتنه‌شان شیعه را فراگرفت، و سکوت در برابر چنین شرایطی، به معنای گمراهی امت و نابودی تمام تلاش‌ها و فداکاری‌های ائمه پیشین و یارانشان بود؛ از این رو آن فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام رضا (علیه السلام) نمی‌توانست دعوت و رسالت خود را حتی با نبود یار و یاور آغاز نکند؛ البته در حد امکانات و شرایطی که حفظ جان‌ش را تضمین می‌کرد؛ چرا که ما درباره دوران طاغوتی سفاک و جنایتکار صحبت می‌کنیم. پس امام رضا (علیه السلام) در خانه‌اش را گشود و مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تا آنجا که می‌توانست با حضور نورانی خود منور ساخت و به پاسخ‌گویی به پرسش‌ها پرداخت؛ به‌طوری که به‌مرور زمان شمار سؤالات و مراجعه‌کنندگان به هزاران نفر رسید، چنان که برخی راویان نقل کرده‌اند:

از محمد بن عیسی یقطینی نقل شده است، گفت: «وقتی مردم درباره امر ابوالحسن رضا (علیه السلام) دچار اختلاف شدند من از مسائلی که از ایشان سؤال شده و ایشان پاسخ داده بود

پانزده هزار مسئله را گرد آوردم.»^۱

همان طور که پیش تر اشاره شد امام رضا علیه السلام برای مقابله با فتنه و واقفیه اقداماتی را آغاز کرد. ابتدا با رؤسای واقفیه به مناظره و گفت و گو پرداخت و حجت را بر آنان تمام نمود؛ سپس با پیروانشان سخن گفت و حق را برایشان روشن ساخت و تلاش کرد برخی از بزرگان مؤثر شیعه را نجات دهد، مانند یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابوعمیر، صفوان بن یحیی، احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی و دیگران؛ به ویژه با توجه به این که گمراهی و سردرگمی، این افراد را همانند دیگران به طور کامل در خود غرق نکرده بود. به این ترتیب افرادی از آنان که مستعد هدایت بودند به امام هدایت یافتند و غبار کوتاهی در یاری دین خدا از آنان زدوده شد، و در نتیجه کشتی هدایت امت با قدرت به سوی خداوند به حرکت درآمد؛ البته به برکت همت و اراده ناخدای آن، و به سبب حکمت و دانش فراوان و صبر عظیم و فداکاری خالصانه اش برای خداوند!

نمونه هایی از هدایت برخی اصحاب امام علیه السلام به سوی ایشان تقدیم می شود:

به عنوان مثال احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی - که بعدها از برجسته ترین یاران امام رضا علیه السلام شد و نزد ایشان به منزلت والایی رسید و امامت و علوم ایشان را منتشر ساخت - پس از فتنه و واقفیه از طریق علم و پاسخ های امام علیه السلام به حقانیت ایشان هدایت گردید:

«از احمد بن محمد بن ابونصر - که از خاندان مهران بود - نقل شده است که آنان (خاندانش) قائل به عقیده وقف بودند، و او نیز بر همان رأی بود؛ پس برای امام رضا علیه السلام نامه ای نوشت و در پرسش ها و مسائل بسیار سخت گیری کرد. گفت: برای امام علیه السلام نامه ای نوشتم و در دلم تصمیم گرفتم وقتی خدمتش برسم سه آیه از قرآن را از ایشان بپرسم: ﴿أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ﴾ (آیا تو می توانی ناشنویان را بشنوائی یا نابینایان را هدایت کنی؟)، ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ (پس هر که را خدا بخواهد

هدایت کند سینه‌اش را برای اسلام می‌گشاید) و ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (به‌راستی تو کسی را که دوست داشته‌ای هدایت نمی‌کنی، بلکه این خداست که هرکس را بخواهد هدایت می‌کند). احمد گفت: امام در پاسخ نامه‌ام و در پایان پاسخ‌ها همین آیاتی را نوشت که نیت کرده بودم درباره‌شان سؤال کنم، ولی آنها را در نامه‌ام ننوشته بودم. وقتی پاسخ نامه رسید فراموش کرده بودم چنین آیاتی را در دلم داشته‌ام. با خود گفتم: این بخش پاسخ به کدام سؤال من است؟ سپس به یاد آوردم آن آیات را در ذهنم نگه داشته و ننوشته بودم!«^۱

عبدالله بن مغیره: در حج از خدا خواست او را هدایت و راهنمایی کند، و به‌واسطه این دعا به امامت امام رضا (علیه السلام) هدایت یافت:

«از عبدالله بن مغیره نقل شده است، گفت: من از معتقدان به وقف بودم، و بر همان حال بود که به حج رفتم. وقتی به مکه رسیدم چیزی در دلم افتاد و دچار تردید شدم؛ پس به "ملتزم"^۲ آویختم و گفتم: "خدایا، تو از خواسته درونی‌ام آگاهی؛ پس مرا به بهترین دین‌ها راهنمایی کن." در دلم افتاد نزد امام رضا (علیه السلام) بروم. به مدینه رفتم و در خانه ایشان ایستادم و به غلامش گفتم: به مولایت بگو مردی از اهل عراق در آستانه در است. صدای امام را شنیدم که می‌فرمود: "داخل شو ای عبدالله بن مغیره، داخل شو ای عبدالله بن مغیره." من وارد شدم. همین که مرا دید فرمود: "خداوند دعایت را مستجاب کرد و تو را به دینش هدایت نمود." گفتم: گواهی می‌دهم شما حجت خدا و امین او بر خلقش هستی."«^۳

برخی از شیعیان نیز از طریق دلایل و براهین آشکار امام (علیه السلام) مانند متون، علم اعجازگونه و نیز معجزاتی که خداوند به دست ایشان جاری ساخت تا متون را تأیید کند - به حق هدایت یافتند:

۱. غیبت، شیخ طوسی، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. قسمتی از دیوار کعبه که بین حجرالاسود و در کعبه قرار دارد.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۵۵.

«و به همین دلیل عده‌ای از عقیده وقف بازگشتند؛ افرادی مثل عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی و دیگران. اینها از اصحاب پدر امام علیه السلام بودند که درباره امامت ایشان علیه السلام به شک افتاده بودند، ولی سپس بازگشتند. همچنین برخی افرادی که در زمان امام رضا علیه السلام زندگی می‌کردند، مانند احمد بن محمد بن ابونصر، حسن بن علی و شاء و دیگرانی که به وقف معتقد بودند، اما پس از آن به حجت الهی پایبند شدند و به امامت ایشان و نیز امامت فرزندان پس از ایشان علیه السلام اعتراف کردند.»^۱

«از حسین بن عمر بن یزید نقل شده است، گفت: به حضور امام رضا علیه السلام رسیدم، درحالی که درباره امامت ایشان علیه السلام دچار تردید بودم. مردی به نام "مقاتل بن مقاتل" که در کوفه به امامت امام رضا علیه السلام اقرار کرده بود در مسیر مرا همراهی می‌کرد. به او گفتم: تو چرا شتاب کردی؟ گفت: در این خصوص برای من برهان و علم وجود دارد. حسین گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: آیا پدر شما از دنیا رفته است؟ فرمود: «به خدا قسم بله! و هم‌اکنون من در همان مرتبه‌ای هستم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن قرار دارند. چه کسی بیش از من خواستار زنده ماندن پدرم بود؟!» سپس فرمود: «حق تعالی می‌فرماید: ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (پیشگامان، آن پیشگامان * آنان مقربان‌اند)؛ [مقصود] کسی است که امام را هنگام ظهورش بشناسد.» سپس فرمود: «همراهت چه شد؟» عرض کردم: چه کسی؟ فرمود: «مقاتل بن مقاتل، آن مرد سفیدرو، با محاسن بلند و بینی کشیده.» فرمود: «من او را ندیده‌ام و او به دیدار من نیامده، ولی ایمان آورده و تصدیق کرده است؛ پس در حق او به نیکی رفتار کن.» گفت: وقتی از حضور امام خارج شدم و به سمت اقامتگاهم رفتم، دیدم مقاتل خوابیده است. او را تکان دادم و گفتم: بشارتی برای دارم، ولی تا صد مرتبه خدا را سپاس نگویی نمی‌گویم! او خدا را سپاس گفت و من ماجرا را برایش نقل کردم.»^۲

۱. غیبت، شیخ طوسی، ص ۷۱.

۲. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۷۱.

برخی از شیعیان با دعای آن حضرت (علیه السلام) به حق هدایت شدند:

«یزید بن اسحاق شعر - که از سرسخت‌ترین افراد در برابر پذیرفتن این امر بود - گفته است: روزی با برادرم محمد که فهم و اندیشه‌اش در سطح خودم بود بحث می‌کردم. در میانه گفت‌وگو به او گفتم: اگر این کسی که تو به او اعتقاد داری واقعاً در چنین جایگاه رفیعی قرار دارد از او بخواه برای من دعا کند تا خداوند مرا به اعتقاد شما بازگرداند. محمد گفت: نزد امام رضا (علیه السلام) رفتم و گفتم: فدایت شوم، برادری دارم که از من بزرگ‌تر است و به حیات پدر شما اعتقاد دارد، و من زیاد با او بحث می‌کنم؛ تا این که روزی به من گفت: از آن کسی که تو معتقدی حجت خداست بخواه برای من دعا کند تا اگر او در همان جایگاهی است که تو می‌گویی خداوند مرا به‌سوی او بازگرداند! من نیز دوست دارم شما برایش دعا کنید. امام (علیه السلام) رو به قبله کرد و هرآنچه خدا خواست ذکر کرد، و سپس فرمود: «**خدایا!** **شنوایی و بینایی و دل او را به دست خود بگیر تا او را به‌سوی حق بازگردانی.**» و درحالی که دست راست خود را بلند کرده بود این سخنان را فرمود. یزید گفت: وقتی برادرم بازگشت، آنچه را رخ داده بود برایم تعریف کرد، و به خدا قسم زمان زیادی نگذشت که خودم نیز به حق ایمان آوردم.»^۱

به این ترتیب اندک‌اندک شک‌وت‌تردید کسانی که در تردید بودند برطرف شد، و افرادی که آمادگی بازگشت داشتند به‌سوی حق بازگشتند، و با گذر زمان افراد زیادی هدایت شدند؛ چراکه برخی از یاران هدایت‌یافته امام (علیه السلام) با تلاش و روشن‌گری‌هایشان بدعت‌های واقفیه را آشکار ساختند و باطل بودن راه آنان را نشان دادند. به این ترتیب بنای حق دوباره شکل گرفت و امت مؤمن به برکت تلاش‌ها و فداکاری‌های امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از نو بنا شد.

رضای آل محمد و یوسف آل یعقوب؛ هر دو از یک جام تلخ می‌نوشند

قرآن کریم ستمی را که برادران یوسف به یوسف صدیق (علیه السلام) روا داشتند حکایت کرده است،

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۶۴ و ۸۶۵.

اما این قضیه فقط به آنها ختم نشد؛ بلکه از آنان فراتر رفت و به سنتی در آل محمد علیهم السلام تبدیل شد؛ زیرا هیچ امامی از این آزار و اذیت در امان نماند! و هر امام از جام تلخی که برخی از خویشانش به سبب حسد و آزار در گفتار و در رفتار بر او تحمیل کردند نوشید. پیش تر دیدیم پدران امام رضا علیه السلام از سوی نزدیکان خود چه رنج‌ها و سختی‌هایی را متحمل شدند؛ و اکنون نوبت به ایشان علیه السلام رسیده بود تا چه بسا سهم بزرگ‌تری از این رنج‌ها و سختی‌ها را به خود اختصاص دهد!

در ادامه متنی تقدیم می‌شود که بخشی از آنچه را امام رضا علیه السلام پس از شهادت پدرش متحمل شد بیان می‌کند:

«از یزید بن سلیط نقل شده است، گفت: وقتی امام موسی بن جعفر علیه السلام وصیت خود را نوشت، عده‌ای از افراد مورد اعتماد را برای شهادت به آن گرد آورد. این عده عبارت بودند از: ابراهیم بن محمد جعفری، اسحاق بن محمد جعفری، اسحاق بن جعفر بن محمد، جعفر بن صالح، معاویه جعفری، یحیی بن حسین بن زید بن علی، سعد بن عمران انصاری، محمد بن حارث انصاری، یزید بن سلیط انصاری، و محمد بن جعفر بن سعد سلمی (که نخستین نویسنده وصیت بود)^۱. سپس امام علیه السلام آنان را گواه گرفت بر این‌که: «شهادت می‌دهم معبودی نیست جز خدای یگانه که شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست، و قیامت قطعاً می‌آید و هیچ شکی در آن نیست، و این‌که خداوند مردگان را از قبرها برمی‌انگیزاند، و رستاخیز پس از مرگ حقیقت دارد، و وعده الهی حق است؛ حسابرسی حق

۱. به نظر می‌رسد پیش از این وصیت، امام کاظم علیه السلام وصیت‌نامه دیگری نیز داشته، و به همین دلیل از آن با عنوان «وصیت نخست» تعبیر شده است. آن وصیت به خط محمد بن جعفر بن سعد سلمی نوشته شده بود، اما این وصیت به خط خود امام کاظم علیه السلام نوشته شده، زیرا ایشان علیه السلام فرموده است: «و آنان را گواه گرفتم که این وصیت من به خط خودم است.» در مجموع از طریق برخی روایات دیگر می‌توان فهمید وصیت نخست، به امام رضا علیه السلام اختصاص داشته، و این همان نکته‌ای است که امام کاظم علیه السلام به یزید بن سلیط فرموده است: «ای اباعمار، به تو با خبر می‌دهم وقتی از خانه‌ام خارج شدم به فرزندم فلانی وصیت کردم، و در ظاهر فرزندان دیگرم را نیز با او شریک نمودم، اما در باطن فقط به او وصیت کردم، و فقط او را به آن اختصاص داده‌ام.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۴)

است؛ داوری خداوند حق است؛ ایستادن در برابر پروردگار حق است؛ آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) آورده حق است و آنچه روح الامین (جبرئیل) نازل کرده حق است. بر این اساس زندگی کردم، بر این اعتقاد می‌میرم، و اگر خدا بخواهد بر همین باور برانگیخته می‌شوم.

و آنها را گواه گرفتم بر این که این وصیت‌نامه، وصیت من است که به خط خودم نوشته‌ام، و متن وصیت‌نامه جدم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و وصیت‌نامه محمد بن علی، و به همین ترتیب وصیت‌نامه جعفر بن محمد را حرف به حرف نسخه‌برداری کرده‌ام؛ و من به علی وصیت کرده‌ام، و پس از آن فرزندانم را با او شریک گرداندم، اگر او تمایل داشته باشد و از آنان رشد و شایستگی ببیند و بخواهد آنان را باقی بگذارد اختیار با اوست، و اگر آنان را نپسندد و بخواهد کنارشان بگذارد باز هم اختیار با اوست و آنان در برابر او هیچ اختیاری ندارند؛ و من به او وصیت کرده‌ام درباره صدقاتم، اموالم، دارایی‌هایم، فرزندان خردسالم که به جا گذاشته‌ام، و نیز درباره ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، احمد و مادر احمد، و درباره زنانم، فقط علی وصی من است نه دیگران، و نیز درباره یک‌سوم صدقه پدرم و دوسوم دیگر که هر جا صلاح بداند مصرف کند، و با آن همان گونه رفتار کند که مالک در مال خودش رفتار می‌کند. پس اگر خواست بفروشد، ببخشد، هبه کند یا صدقه دهد، چه به افرادی که نام برده‌ام و چه به کسانی که نام نبرده‌ام، اختیار با اوست. او در وصیت‌نامه من، در مال من، خانواده‌ام و فرزندانم، از جایگاه من برخوردار است و اگر بخواهد برادرانی را که در این وصیت‌نامه نام برده‌ام در اختیارات خود شریک قرار دهد اختیار با اوست و اگر نخواهد و تصمیم بگیرد آنان را کنار بگذارد اختیار این نیز با اوست، و هیچ کس حق سرزنش یا بازخواست او را ندارد؛ و اگر در میان آنان چیزی غیر از آنچه هنگام جدایی‌شان بوده است مشاهده کرد و خواست آنان را دوباره در ولایت خود وارد کند اختیار با اوست، و اگر یکی از آنان بخواهد خواهرش را به عقد ازدواج درآورد چنین حقی ندارد مگر با اجازه و فرمان او؛ زیرا او از همه داناتر است به ازدواج‌ها و پیوندهای خویشاوندی قوم خود، و هر سلطان یا شخصی از مردم که او را از چیزی باز دارد یا مانع او شود از هرچه در این وصیت‌نامه یاد کرده‌ام یا درباره یکی از افرادی که در آن نام برده‌ام، چنین شخصی از خدا و رسولش ببری است، و خدا و رسولش از او بیزارند، و لعنت خدا و غضب او و لعنت لعنت‌کنندگان و

فرشتگان مقرب و انبیا و رسولان و جماعت مؤمنان بر او باد؛ و هیچ کس نه از سلاطین و نه غیر آنان- حق ندارد او را از هیچ چیز بازدارد و من نیز هیچ ادعایی بر گردن او ندارم، و هیچ یک از فرزندانم بر او حقی ندارد تا بتواند مطالبه اش کند؛ و هرکدام از فرزندانم اگر ادعا کند مالی نزد من دارد در آنچه می گوید تصدیق می شود؛ اگر کم بگوید آن را تصدیق می کنم و می دانم، و اگر زیاد بگوید او همچنان راست گوشت، و در واقع هدف من از وارد کردن برخی از فرزندانم به همراه او، فقط یاد کردن نام هایشان و اکرام آنها بود؛ و از میان مادران فرزندانم، هرکسی در خانه اش و در حجاب خود باقی بماند اگر علی چنین صلاح بداند آنچه در زمان حیات من برای او برقرار بود همچنان برای او برقرار خواهد بود و هرکدام از آنان که به همسری مردی درآمد و از خانه اش بیرون رود حق بازگشت به خانه مرا ندارد، مگر آن که علی نظر دیگری داشته باشد. دخترانم نیز همین حکم را دارند و هیچ کس از برادران آنها- چه از طرف پدر و چه مادر- و هیچ سلطانی و هیچ کارگزاری حق ندارد بدون نظر و مشورت علی دخترانم را به ازدواج درآورد؛ و اگر چنین کنند با خدا و رسولش مخالفت کرده اند و با او در قلمرو فرمانروایی خداوند به جنگ برخاسته اند. او به پیوندهای ازدواجی قوم خویش از همه داناتر است؛ پس اگر خواست به ازدواج درمی آورد، و اگر نخواست ترک می کند؛ و من همان گونه که در این وصیت نامه ذکر کرده ام به او وصیت کرده ام، و خداوند عزوجل را بر آن گواه گرفته ام، و او و ام احمد از جمله گواهان هستند.^۱ هیچ کس حق ندارد وصیت نامه مرا بگشاید یا منتشر کند، و اگر چنین کند برخلاف چیزی رفتار کرده که من نوشته ام و نام برده ام. پس هرکس بدی کند به زیان خود اوست و هرکس نیکی کند به سود خودش انجام داده است و پروردگار تو به بندگان ستم نمی کند، و درود خدا بر محمد و خاندانش باد؛ و هیچ سلطانی و هیچ فرد دیگری حق ندارد این وصیت نامه را که من آن را از پایین مهر کرده ام بگشاید و هرکس چنین کند لعنت خدا و غضب او، و لعنت لعنت کنندگان و فرشتگان مقرب و جماعت رسولان و مؤمنان مسلمان بر او باد، و نیز بر هرکسی که این وصیت نامه را بگشاید؛ و این وصیت نامه را ابوبراهیم نوشت و مهر کرد، و

۱. ام احمد: یکی از زنان خانه امام (علیه السلام) است.

گواهان نیز به آن گواهی دادند؛ و درود خدا بر محمد و خاندانش باد.

ابوالحکم^۱ گفت: عبدالله بن آدم جعفری برایم نقل کرد، از یزید بن سلیط، گفت: "ابوعمران طلحی" قاضی مدینه بود. هنگامی که موسی (علیه السلام) از دنیا رفت برادرانش علی را نزد قاضی طلحی بردند. عباس بن موسی گفت: خدا تو را اصلاح کند و تو را از آن بهره‌مند گرداند، در پایین این نوشته گنج و جواهری هست و او می‌خواهد آن را پنهان کند و فقط خودش بردارد، درحالی که پدرمان رحمت خدا بر او باد چیزی را باقی نگذاشت مگر این که به او واگذار کرد و ما را تهی‌دست گذاشت، و اگر نبود که جلوی خودم را بگیرم در حضور همه چیزی می‌گفتم. ابراهیم بن محمد به‌سویش پرید و گفت: اگر چنین کنی، به خدا سوگند چیزی خواهی گفت که نه از تو می‌پذیریم و نه تو را در آن تصدیق می‌کنیم، و نزد ما رانده و نکوهیده خواهی بود. ما تو را دروغ‌گو می‌شناسیم چه در کودکی و چه در بزرگی، و پدرت از باطن و ظاهر تو آگاه بود؛ پس اگر در تو خیری بود پدرت تو را بهتر می‌شناخت؛ او حتی دو عدد خرما را به تو نمی‌سپرد. سپس عمرو بن اسحاق بن جعفر به‌سوی او برجست و یقه‌اش را گرفت و گفت: تو واقعاً انسان سبک‌سر و ناتوان و احمق هستی. این را هم به آنچه دیروز از تو دیدیم اضافه کن؛ و سایرین همه او را تأیید کردند. آنگاه ابوعمران قاضی به علی (علیه السلام) گفت: برخیز ای ابوالحسن، همین بس که امروز پدرت مرا لعن کرده و تو را مقدم داشته است. به خدا قسم هیچ‌کس نسبت به فرزندش آگاه‌تر از پدر نیست، و پدرت نزد ما نه عقلش ناقص بود و نه رأیش سست. عباس به قاضی گفت: خدا تو را اصلاح کند، مُهر را بگشا و بخوان که زیر آن چیست. ابوعمران گفت: من آن را باز نمی‌کنم، برای من همین بس که پدرت امروز مرا لعنت کرده است. عباس گفت: پس من آن را باز می‌کنم. قاضی گفت: اختیار با توست. عباس مهر را گشود و دید آنچه در آن است اخراج آنان و اقرار به این نکته است که علی به‌تتهایی وارث است، و نیز این که چه بخواهند و چه نخواهند، باید ولایت علی را بپذیرند، و از سهم صدقه و چیزهای دیگر کنار گذاشته شوند. پس باز کردن این نوشته برای آنان ننگ و رسوایی و خواری به‌همراه داشت، و برای علی (علیه السلام) کرامت و

۱. او یا هشام بن سالم است، یا عمار بن یسع کوفی؛ و هر دو از اصحاب امام صادق و امام کاظم (علیه السلام) بوده‌اند.

برتری.

در وصیت‌نامه‌ای که عباس مهرش را گشود این افراد به‌عنوان شاهد ذکر شده بودند: ابراهیم‌بن محمد، اسحاق‌بن جعفر، جعفر‌بن صالح، و سعید‌بن عمران. آنان چهرهٔ اُم‌احمد را در مجلس قاضی آشکار کردند؛ زیرا ادعا کردند آن زن، خود او [اُم‌احمد] نیست، تا این که صورتش را آشکار کردند و او را شناختند. در این هنگام اُم‌احمد گفت: به خدا سوگند، سرورم پیش از این به من گفته بود تو را به اجبار خواهند برد و به مجالس عمومی خواهند کشاند. اسحاق‌بن جعفر به او نهیب زد و گفت: ساکت باش، زیرا زنان ناتوانند؛^۱ من گمان نمی‌کنم او چیزی از این ماجرا گفته باشد. سپس علی (علیه السلام) رو به عباس کرد و فرمود: ای برادرم! من می‌دانم آنچه شما را به این کار واداشته، چیزی نیست جز بدهی‌ها و قرض‌هایی که بر گردنتان است. ای سعید، برخی و برایم مشخص کن هریک از آنان چه مقدار مقروض است،^۲ سپس بدهی آنان را بپرداز. به خدا سوگند تا زمانی که بر روی زمین راه می‌روم، هم‌دردی با شما و احسان به شما را رها نخواهم کرد؛ پس هرچه می‌خواهید بگویید. عباس گفت: تو به ما جز اضافهٔ اموال چیزی نمی‌دهی، درحالی که حق ما نزد تو بیش از اینهاست. علی (علیه السلام) فرمود: هرچه می‌خواهید بگویید، آبرو، آبروی شماست؛ پس اگر نیکی کنید آن برای شما نزد خداست، و اگر بدی کنید به‌راستی خداوند آمرزندهٔ مهربان است. به خدا سوگند، شما می‌دانید من امروز هیچ فرزند و وارثی جز شما ندارم،^۳ و اگر چیزی را که گمان دارید من نگاه داشته‌ام یا ذخیره کرده‌ام، پس برای شماست و بازگشتش به‌سوی شماست. به خدا سوگند، از روزی که پدرتان -رحمت خدا بر او باد- از دنیا رفت، من چیزی را مالک

۱. منظور این است که زنان به‌سبب طبیعت و بنیهٔ جسمانی‌شان -متماثل به ضعف هستند.

۲. یعنی امام رضا (علیه السلام) از سعید یا سعد (یکی از شاهدان وصیت‌نامهٔ پدرش) خواست مقدار بدهی‌های برادرانش را مشخص کند تا خودش آنها را بپردازد و بدهی‌هایشان را ادا کند.

۳. این واقعه پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) در سال ۱۸۳ هجری رخ داد، و در آن زمان هنوز برای امام رضا (علیه السلام) فرزندی به دنیا نیامده بود؛ زیرا امام جواد در سال ۱۹۵ هجری متولد شده است. به همین دلیل امام رضا (علیه السلام) در پاسخ به برادرش عباس فرمود وارثان من شما هستید و من فرزندی ندارم، پس مالی که گمان می‌کنید من از شما گرفته‌ام یا پنهان کرده‌ام، در نهایت به شما بازخواهد گشت!

نبودم، و همان گونه که دیدید همه چیز را رها کردم.^۱

در این هنگام عباس برخاست و گفت: به خدا سوگند چنین نیست، و خدا رأی تو را بر ما مسلط نکرده، ولی پدرمان به ما حسادت کرد و خواست کاری کند که خدا آن را برای او یا برای تو روا نداشته است، و تو خود می دانی و من نیز می دانم. من صفوان بن یحیی، بیاع سابری در کوفه را می شناسم. اگر جان سالم به در ببرم کاری خواهیم کرد که حتی آب دهانش را با ناراحتی فرود دهد، و تو نیز با او بی!^۲

علی (علیه السلام) فرمود: لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم. ای برادران من، خداوند آگاه است من مشتاق خوشبختی و شادی شما هستم. خدایا! اگر می دانی من خواستار اصلاح حال آنان هستم و نیکوکار و مهربان نسبت به آنانم و شب و روز به امورشان رسیدگی می کنم، پس مرا به خوبی پاداش بده، و اگر برخلاف این باشم، تویی دانای نهان ها، پس مرا آن گونه که سزاوارش هستم جزا بده؛ اگر بدی باشد به بدی، و اگر نیکی باشد به نیکی. خدایا، حال آنان را نیکو گردان و شیطان را از ما و ایشان دور کن، و ما را در طاعتت یاری بده و آنان را بر راه رشد و صلاح توفیق عطا فرما. اما من ای برادرم، مشتاق شادی شما هستم و برای اصلاح آنان تلاش می کنم، و خداوند به آنچه می گویم گواه است.

عباس گفت: من زبان تو را خوب می شناسم، ولی از زمین تو هیچ سهمی حتی به اندازه بیل زدن ندارم.

پس آنان در همین حال از یکدیگر جدا شدند؛ و درود خدا بر محمد و خاندانش باد.^۳

۱. یعنی آن مال را بخشیدم یا خرج کردم.

۲. صفوان بن یحیی از خواص شیعه و از وکلای امام کاظم (علیه السلام) بود. جمعی از واقفیه به او اموال زیادی پیشنهاد دادند تا به صف آنان بپیوندد، ولی او نپذیرفت. او بعداً وکیل امام رضا و فرزندش امام جواد (علیه السلام) نیز شد، و از جایگاه رفیعی نزد این دو امام (علیه السلام) برخوردار بود. مراجعه کنید به: شرح اصول کافی، مازندرانی، ج ۶، ص ۲۰۲.

جمله «آب دهانش را با ناراحتی فرود دهد، و تو نیز با او بی» کنایه از شدت آزار و اذیتی بود که به صفوان و نیز امام رضا (علیه السلام) رسیده بود.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۶ تا ۳۱۹.

برخی از نکات که به روایت یادشده مربوط می‌شود:

۱. امام کاظم علیه السلام بی‌تردید در زندان «سندی بن شاهک» در بغداد به شهادت رسید. ایشان چند بار در دوران خلافت عباسیان زندانی شد، و دست‌کم دو بار در زمان هارون به زندان افتاد؛ در نخستین زندانی شدنش آزاد شد و نزد خانواده‌اش به مدینه بازگشت، اما پس از زندان دوم دیگر به مدینه بازنگشت و خانواده و فرزندانش را ندید و مظلومانه به‌سوی پروردگارش شتافت و شهید شد. روشن است این وصیت‌نامه پیش از دومین زندانی شدن و فراخواندنش به عراق تنظیم شده است.

۲. امام کاظم علیه السلام چنان‌که بیان شد هیچ فرصتی را از دست نداد تا خلافت و امامت الهی فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام را برای افراد خاص و مورد اعتماد از شیعیانش، و نیز برای برخی از اهل بیت خود در حدودی معین روشن کند؛ به‌عنوان نمونه‌ای از وصایای ایشان به فرزندان و برخی نزدیکانش:

• ابوصلت گفت: محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر از پدرش برایم نقل کرده است که موسی بن جعفر علیه السلام به فرزندانش می‌فرمود: «این برادر شما علی بن موسی، عالم آل محمد است؛ پس در مسائل دینی خود از او پرسید، و آنچه را به شما می‌گوید به‌خاطر بسپارید؛ زیرا از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام بارها شنیدم به من می‌فرمود: به‌راستی عالم آل محمد در پشت توست، و ای کاش او را درک می‌کردم؛ و او هم‌نام امیرالمؤمنین علی است.»^۱

• از علی بن عبدالله هاشمی روایت شده است، گفت: حدود شصت نفر از ما و دوستانمان نزد قبر [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم] حضور داشتیم که ناگاه ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام آمد، درحالی که دست پسرش علی علیه السلام در دستش بود. فرمود: «می‌دانید من که هستم؟» گفتیم: شما سرور و بزرگ ما هستی. فرمود: «نام و نسبم را بگویید.» گفتیم: شما موسی بن جعفر بن محمد هستی. فرمود: «این که همراه من است کیست؟» گفتیم: علی فرزند موسی بن جعفر. فرمود:

«گواه باشید او وکیل من در زمان زندگی ام و وصی من پس از مرگم است.»^۱

نکته‌ای که در وصیت‌های امام کاظم (علیه السلام) به فرزندان و عموم بستگانش از طالبی‌ها (فرزندان ابوطالب) دیده می‌شود این است که این وصایا با آنچه به خواص شیعیان خود همچون هشام بن حکم، علی بن یقطین، داوود رقی، حسین بن مختار، یزید بن سلیط و امثال ایشان فرموده است تفاوت دارد. امام به آن افراد خاص به صراحت می‌فرمود فرزندش «علی رضا» امام واجب‌الاطاعه پس از خودش است، و به آنها می‌فرمود «او صاحب شما بعد از من است»، زیرا سؤال اصلی این افراد درباره‌ی شناخت امام پس از امام کاظم (علیه السلام) بود؛ اما روی سخن امام (علیه السلام) با فرزندانش و برخی بستگانش متفاوت بود؛ چنان‌که در «متن اول» به فرزندانش فرمود برادرشان «علی بن موسی» عالم آل محمد است و آنان را تشویق کرد به این‌که در امور دینی به او مراجعه کنند و سخن او را بشنوند، و در «متن دیگر» برای برخی از طالبی‌ها (فرزندان ابوطالب) بیان فرمود فرزندش علی بن موسی، وکیل او در زمان حیاتش و وصی او پس از مرگش است و پس از وفاتش جای آن حضرت (علیه السلام) را در اداره‌ی امور بر عهده خواهد گرفت؛ و همان‌طور که آن جمع برای امام کاظم (علیه السلام) به عنوان سرور و بزرگ خود احترام قائل بودند، از آنان خواست پس از خودش همین نگاه را به فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داشته باشند.

شاید دلیل این تفاوت بازگردد به این‌که بسیاری از نزدیکان امامان (علیهم‌السلام) چه برخی از برادرانشان، چه عموها و پسرعموهایشان- تاب تحمل معنای امامت را آن‌گونه که خدا خواسته و باور خواص شیعه بود- نداشتند یا آن را درک نمی‌کردند؛ و از همین رو امامان (علیهم‌السلام) چنین افرادی از نزدیکانشان را یا به حالت انتظار واگذار می‌کردند تا امر الهی درباره‌شان محقق شود، یا به آنان از حقیقت امامت به اندازه‌ای که توان درک و پذیرفتنش را داشتند می‌چشانند، همان‌گونه که امام کاظم (علیه السلام) با فرزندانش و جمعی از طالبی‌ها چنین رفتار کرد.

واقعیت این است که بسیاری از بستگان امامان علیهم السلام به بیماری حسادت مبتلا بودند، به گونه‌ای که برخی از آنان گاه با بدگویی به دستگاه حاکم، برای امامان مزاحمت و آزار فراوان ایجاد می‌کردند، یا با ادعای امامت با آنان به رقابت برمی‌خاستند، یا با گفتار یا رفتاری ناپسند با آنان برخورد می‌کردند، یا حقوق مالی ایشان را پایمال می‌کردند، یا با هدف آزار و بی‌اعتبار کردنشان آنان را به درگیری‌ها و کشمکش‌هایی می‌کشاندند که به قضاوت نزد داوران جور می‌انجامید، و مسائل دیگر از این دست که برخی از آنها را در مباحث کتاب‌های «روز حسین» که پیش‌تر ارائه گردید دیده‌ایم؛ از این‌رو امامان علیهم السلام از بیان صریح حقیقت امامت نزد بستگان خود -همانند بیانی که نزد شیعیان خاص خود داشتند- پرهیز می‌کردند؛ زیرا هم دین و هم عقل سلیم بدون تردید -لازم می‌گرداند به هر صاحب حقی به اندازه استحقاقش عطا شود و فیض نیز به اندازه ظرفیت افراد افاضه شود؛ و این قطعاً و یقیناً مقتضای حکمت و عدالت است، به‌ویژه با توجه به این‌که شرایط امنیتی دشواری که امامان علیهم السلام در آن زندگی می‌کردند اقتضا می‌کرد در موضوع معرفی امام بعدی، فقط در حد نیاز و برای اقامه حجت و محقق شدن هدف سخن گفته شود، نه بیشتر؛ و به همین دلیل است که می‌بینیم هر امامی از ایشان علیهم السلام در راستای بیان حق و تعیین وصی و امام بعد از خودش راهی را برمی‌گزید که جان او را به خطر نیندازد و به طاغوت‌ها فرصت ندهد او را پیش از انجام رسالت الهی‌اش از میان بردارند.

آری، هریک از نزدیکان امامان علیهم السلام که معرفت حقیقی به آنان پیدا می‌کرد و ظرفیت درونی‌اش گسترش می‌یافت و در شمار خواص شیعیان ایشان قرار می‌گرفت -افزون بر نزدیکی نسبی‌اش- مورد توجه ویژه آنان قرار می‌گرفت و مورد تعلیم و تهذیب و تربیت خاص قرار می‌گرفت، و امانت‌دار وصایای مخصوص آنان می‌شد؛ چنان‌که این وضعیت درباره اسحاق فرزند امام صادق علیه السلام رخ داد و پدرش او را «مؤمن» لقب داد، و چه لقب بلندمرتبه‌ای است از امامی عظیم‌الشأن!

سید احمد الحسن فرموده است:

«مؤمن» لقبی بود که امام صادق (علیه السلام) اسحاق بن جعفر به را به آن ملقب ساخت، و سپس او در میان مردم با این عنوان شناخته شد. علت این نام گذاری از سوی امام (علیه السلام) آن بود که او امین بر وصیت امام صادق به امام کاظم بود، و سپس امین بر وصیت امام کاظم به امام رضا گردید، و برادرش و نیز فرزند برادرش را یاری داد و برای آنها بهترین یاور بود.»^۱

به همین دلیل است که می بینیم در روایت مورد بحث ما او یکی از شاهدانی است که با قدرت از فرزند برادرش، امام رضا (علیه السلام) دفاع کرده است.

۳. این سخن امام کاظم (علیه السلام): «و من به علی و فرزندانم به همراه او وصیت کرده ام، اگر او بخواهد... و آنان در برابر او اختیاری ندارند»؛ روشن است آوردن سایر فرزندان در متن وصیت به حفظ جان فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بازمی گردد، از طریق ایجاد شبهه و تردید برای طاغوت عباسی که در کمین شناخت جانشین امام کاظم (علیه السلام) بود؛ درست همان گونه که پدرش امام صادق (علیه السلام) در وصیت خود پنج نفر را وصی قرار داد و فرزندش موسی بن جعفر (علیه السلام) را در میان آنها گنجانده؛^۲ با این تفاوت که امام کاظم (علیه السلام) اختیار باقی ماندن یا خارج شدن فرزندان

۱. گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از ابویوب نحوی نقل شده است، گفت: ابوجعفر منصور نیمه شب شخصی را نزد من فرستاد؛ پس نزد او رفتم و وارد شدم، درحالی که او بر تختی نشسته بود و شمعی پیش رویش روشن بود و نامه ای در دست داشت. گفت: هنگامی که به او سلام کردم نامه را به سویم انداخت، و درحالی که گریه می کرد گفت: این نامه محمد بن سلیمان است که به ما خبر داده جعفر بن محمد (علیه السلام) از دنیا رفته است. سپس گفت: انا لله و انا الیه راجعون سه بار- و همانند جعفر کجا پیدا می شود؟ سپس به من گفت: بنویس. گفت: من آغاز نامه را نوشتم، سپس گفت: بنویس اگر او به یک نفر معین وصیت کرده او را دستگیر کن و گردنش را بزن. سپس پاسخ نامه رسید که او به پنج نفر وصیت کرده است: یکی از آنان ابوجعفر منصور است، و نیز محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی و حمیده هستند.

... و از نضر بن سوید نیز همین مضمون نقل شده است با این تفاوت که او گفته است: «او (امام صادق (علیه السلام)) به ابوجعفر منصور، عبدالله، موسی، محمد بن جعفر، و خدمتگزار ابوعبدالله (علیه السلام) وصیت کرده است.» پس ابوجعفر (منصور) گفت:

دیگر را در وصیت، به امام رضا علیه السلام واگذار کرد.

آنچه را بیان کردیم امام کاظم علیه السلام برای «ابوعماره یزید بن سلیط» - که از شیعیان خاص ایشان بود - توضیح داده است:

«... سپس فرمود: به تو خبر می‌دهم ای ابوعماره، که من از خانه‌ام بیرون آمدم و به فرزندم فلانی وصیت کردم، و فرزندانم را در ظاهر با او شریک گرداندم، ولی در باطن فقط به او وصیت کردم؛ پس تنها او را وصی قرار داده‌ام...»

این روایت مفصل است و جزئیات آن در ادامه بررسی خواهد شد.

• «فرزندم فلانی»: یعنی علی بن موسی الرضا، چنان که در خود روایت به صراحت آمده است.

• «در ظاهر»: یعنی آنچه برای مردم آشکار شده است، برای دور کردن نظرها از فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام.

سپس امام علیه السلام یزید را از فاش کردن این امر یعنی تصریح به این که علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از پدرش امام است - برحذر داشت:

یزید گفت: سپس ابوابراهیم علیه السلام فرمود: «ای یزید، این نزد تو امانت است، پس آن را به کسی مگو، مگر به فردی عاقل یا بنده‌ای که او را راست گو می‌شناسی؛ و اگر از تو برای شهادت سؤال شد، شهادت بده، و این فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (همانا خداوند به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلش بازگردانید)، و نیز به ما فرموده است: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ﴾ (و چه کسی ستم‌کارتر از کسی است که گواهی خدا را که نزد اوست پنهان می‌دارد).»^۱

۱. «راهی برای کشتن این افراد نیست.» (کافی، ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۱۱)

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۳ تا ۳۱۶.

«اگر از تو برای شهادت سؤال شد»: یعنی اگر از تو خواستند گواهی بدهی به این که فرزندم علی بن موسی الرضا، وصی من و امام پس از من است، و این که تو آن را از من شنیده‌ای.

روشن است هشدار امام کاظم (علیه السلام) به یزید بن سلیط، به سبب ترس و نگرانی از جان امام رضا (علیه السلام) بود؛ به علاوه این قسمت از روایت برای تأیید این حقیقت کافی است که سخن امام کاظم (علیه السلام) با خواص شیعیانش به دلایلی که پیش تر بیان شد همانند سخنش با فرزندان و عموم طالبی ها نبود.

و وقتی این نکته را دانستیم درمی یابیم وصیت امام کاظم به فرزندش امام رضا (علیه السلام) در حضور برادرانش، لزوماً به این معنا نیست که آنان از آن وصیت درک کرده باشند برادرشان امامی معصوم و واجب الاطاعه است و دیگر معانی و لازمه هایی که خواص شیعیانش به خوبی آن را می فهمیدند و درباره اش از امام (علیه السلام) سؤال می کردند؛ بلکه حتی چه بسا اشتباه باشد اگر انتظار داشته باشیم چنین اعتقادی در آنان شکل گرفته باشد، چه برسد به این که رفتارشان با این اعتقاد هماهنگ بوده باشد. بلکه در پایین ترین سطح- انتظار می رود آنان درک کنند برادرشان علی بن موسی الرضا، ولی امر خانواده پدرشان امام کاظم (علیه السلام) است، و او از نظر جایگاه در مقام بزرگ خانواده قرار می گیرد که جای پدر را پر می کند، و کسی است که باید مقدم دانسته شود و از او اطاعت شود و به طور کلی در امور مربوط به خانواده امام (علیه السلام) از او مشورت گرفته شود و تصمیم نهایی با او باشد؛ از جمله درباره موضوع همسران و دختران امام (علیه السلام) و دیگر امور خانوادگی که معمولاً برخی پدران هنگام وفاتشان، یکی از فرزندان را برای انجام آنها برمی گزینند تا سخن او بر دیگر فرزندان مقدم باشد.

به علاوه اگر امام کاظم (علیه السلام) می دانست فرزندان او به طور کلی با برادرشان امام رضا (علیه السلام) به عنوان امامی معصوم و واجب الاطاعه رفتار خواهند کرد دیگر نیازی نبود در وصیت خود این همه تفصیل و جزئیات درباره صدقات، اموال، دختران، همسران و... بنویسد، بلکه کافی بود بگوید «او پس از من امام شماست، پس سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید» و موضوع

امام رضا ، راضي کامل حسيني به مراد خدا ۷۳

فیصله می‌یافت؛ و سپس در ادامه وصایایش و هرچه را در نظر داشت فقط برای فرزندش رضا علیه السلام بیان کند.

۴. در این روایت جزئیاتی دقیق دربارهٔ صدقات، اموال، دختران و همسران امام علیه السلام آمده، و امام علیه السلام در آن به فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام حقوق مالی و اختیارات مشخصی داده که فقط به او اختصاص دارد. سپس تأکید کرده هیچ کس -چه از فرزندانش و چه از سلاطین- حق ندارد او را از حقوقی که برایش تعیین کرده است منع کند، یا میان او و آنچه به او اختصاص داده شده مانع شود، و هرکس چنین کاری کند مورد لعنت شدید قرار گرفته، و از سوی خدا و پیامبر و فرشتگان و مؤمنان طرد شده است... این تأکیدات نشان می‌دهد موضوع -از دید امام کاظم علیه السلام- بسیار مهم و حیاتی بوده است؛ چنان که از لحن سخن آن حضرت علیه السلام کاملاً پیداست؛ گویی حضرت علیه السلام وقوع رخدادی را در آینده پیش‌بینی می‌کرده و با این بیان قاطع خواسته است -با چنین هشدار شدیدی- هرگونه بهانه‌ای را از میان بردارد.

ایشان علیه السلام فرموده است: «و هر سلطان یا شخصی از مردم که او را از چیزی باز دارد یا مانع او شود از هرچه در این وصیت‌نامه یاد کرده‌ام یا دربارهٔ یکی از افرادی که در آن نام برده‌ام، چنین شخصی از خدا و رسولش بری است، و خدا و رسولش از او بیزارند، و لعنت خدا و غضب او و لعنت لعنت‌کنندگان و فرشتگان مقرب و انبیا و رسولان و جماعت مؤمنان بر او باد؛ و هیچ کس -نه از سلاطین و نه غیر آنان- حق ندارد او را از هیچ چیز بازدارد...»

حق آن است که بگوییم امام کاظم علیه السلام صرفاً فقط یک آینده‌نگری نداشت، بلکه به‌درستی می‌دانست پس از او چه بر سر فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام خواهد آمد، و به‌خوبی می‌دانست به‌محض وفاتش، برادران امام رضا علیه السلام از او نزد قضات ستمگر شکایت خواهند برد و او را به دادگاهی خواهند کشاند که قاضی عباسی در مدینه در آن حکم خواهد راند؛ اما «لعی» که در وصیت امام کاظم علیه السلام آمده بود باعث شد آن قاضی جرئت نکند خواستهٔ برادران امام رضا علیه السلام را عملی کند و به نفع آنان حکم دهد!

۵. مشاهده کردیم امام کاظم (علیه السلام) در پایان بسیاری از بندهای وصیت نامه اش، اختیار را به فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می سپارد و در چند جا عبارت هایی مثل «اگر او بخواهد»، «این به اختیار اوست»، «اگر صلاح بدانند» یا «اگر علی نظر دیگری داشت» و تعبیرهای دیگری از این دست را به کار می برد؛ و روشن است حضرت (علیه السلام) رأی و نظر فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را مقدم دانسته است.

شاید دلیل این امر آن باشد که امام کاظم (علیه السلام) به تعلیم الهی- از منزلت و جایگاه فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نزد خداوند آگاه بوده است؛ و چگونه چنین نباشد درحالی که او (علیه السلام) را «عالم آل محمد» نامیده و سخنان پدرش امام صادق (علیه السلام) را درباره او شنیده است، آنجا که او را چنین توصیف کرده است: «او فریادرس این امت، پناه آنها، دانش، نور، فضیلت و حکمت آنهاست.» و این در همان روایتی است که یزید بن سلیط از امام کاظم (علیه السلام) نقل کرده است، و در این روایت همچنین آمده است امام کاظم (علیه السلام) رؤیایی را بازگو کرد که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خوابش آمدند و جایگاه فرزندش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را به او شناساندند و توصیفات عظیم درباره او به کار بردند.^۱

۶. این سخن عباس -فرزند امام کاظم (علیه السلام)- خطاب به قاضی: «اگر جلوی خودم را نمی گرفتم چیزی را در حضور مردم فاش می کردم...»:

به نظر می رسد عباس می خواست راز بسیار مهمی را برای قاضی فاش کند، به گونه ای که دو تن از اهل بیت امام کاظم (علیه السلام) فوراً دخالت کردند تا جلوی او را بگیرند و ساکتش کنند؛ و آن دو نفر عبارت بودند از ابراهیم بن محمد و اسحاق مؤتمن فرزند امام صادق (علیه السلام).

برخی از شارحان گفته اند «مطلبی» که عباس می خواست آشکار کند یکی از این دو بوده است: اموال بسیار، یا خلافت و وصایت امام رضا (علیه السلام) پس از پدرش؛ و روشن است هر دوی

اینها بسیار حساس و خطیر بودند.^۱

می‌گوییم: شاید احتمال دوم یعنی خلافت و وصایت امام رضا علیه السلام به واقعیت نزدیک‌تر باشد؛ به دلیل شدت دخالت عمویش اسحاق مؤتمن؛ زیرا روشن است او «مؤتمن» نامیده شد به‌خاطر آن‌که پدرش امام صادق علیه السلام او را امین وصیت خود دربارهٔ برادرش امام کاظم علیه السلام قرار داد، و امام کاظم علیه السلام نیز او را امین وصیت خود دربارهٔ فرزندش امام رضا علیه السلام قرار داد؛ به همین جهت است که می‌بینیم او با شدت و فوریت برای جلوگیری از ادامهٔ سخن‌پردازی‌های برادرزاده‌اش وارد عمل شد، و هدف او از این کار حفظ جان امام رضا علیه السلام بود تا مبادا جابگاه او نزد دشمنان فاش شود؛ به‌ویژه با توجه به این‌که آنها پدرش را فقط چند روز پیش از آن به شهادت رسانده بودند!

همچنین، اسحاق مؤتمن در ماجرای سخن‌گفتن «ام‌احمد» (یکی از زنان خانهٔ امام کاظم علیه السلام) دخالت فوری و قاطع داشت؛ زیرا او به‌دلیل ذکر نامش در وصیت‌نامهٔ امام علیه السلام به دادگاه فراخوانده شده بود، و روند رسیدگی به شکایت ایجاب می‌کرد صورت او آشکار شود، و این مسئله او را آزار داده بود؛ و در لحظه‌ای از فروپاشی روحی -طبیعتاً بدون قصد و بدون درنظرگرفتن پیامدها- سخنی را بر زبان راند مبنی بر این‌که امام کاظم علیه السلام دربارهٔ این واقعه به او خبر داده بود و این‌که او در این جلسه حاضر خواهد شد! در اینجا بود که اسحاق مؤتمن فوراً و با قاطعیت وارد شد، او را باز داشت و ساکت کرد، و انکار نمود چنین سخنی از سوی برادرش امام کاظم علیه السلام صادر شده است:

«در این هنگام ام‌احمد گفت: به خدا سوگند، سرورم پیش از این به من گفته بود تو را به‌اجبار خواهند برد و به مجالس عمومی خواهند کشاند. اسحاق بن جعفر به او نهیب زد و گفت: ساکت باش، زیرا زنان ناتوان‌اند؛ من گمان نمی‌کنم او چیزی از این ماجرا گفته

۱. مازندرانی گفته است: «منظور او از آن چیز، یا مال فراوان بوده است یا خلافت و امامت آن حضرت علیه السلام؛ و هدفش از این کار ترساندن آن حضرت و تحریک دشمنان علیه او بوده است.» شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۰۰.

باشد.»

شاید رفتار اسحاق برای کسی که از فضای مجلس دادگاه و حاضران و شرایط کلی ماجرا آگاه نباشد عجیب به نظر برسد؛ زیرا این ماجرا پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) رخ داد، و جاسوس‌های دستگاه عباسی به دنبال شناخت جانشینی بودند که شیعیان پس از آن حضرت به او مراجعه می‌کنند. طبیعتاً طاغوت‌ها، قضات و مأموران‌شان به دنبال یافتن هرگونه اطلاعاتی بودند که بتواند آنها را به وصی تعیین شده از سوی امام کاظم (علیه السلام) برساند، و آنچه «ام احمد» گفت می‌توانست راهی برای قاضی یا دیگر مأموران حکومتی باز کند تا آنها متوجه شوند امام کاظم (علیه السلام) درباره وقایع پس از خودش چیزی به او گفته است، و همین می‌توانست به نوعی باعث آسیب رساندن به فرزند مظلومش امام رضا (علیه السلام) شود؛ از این رو اسحاق مؤتمن فوراً مداخله کرد و او را ساکت نمود، و بی تردید هدف او این بود که توجه قاضی و دیگر طاغوت‌ها را از وجود وصیت خاصی از سوی امام کاظم (علیه السلام) به وصی و جانشینش منحرف سازد.

۷. از جمله اموری که باعث شد دل برخی از برادران امام رضا (علیه السلام) نسبت به او آکنده از کینه شود آن بود که امری برخلاف انتظارشان رخ داد. می‌دانیم ولادت فرزند امام رضا (علیه السلام)، محمدبن علی جواد (علیه السلام) تا سال ۱۹۵ هجری به تأخیر افتاد، و این یعنی هفت سال پیش از شهادت پدرش، درحالی که امام رضا (علیه السلام) در آن زمان ۴۸ سال داشت؛ حال آن که برادرانش می‌پنداشتند امام رضا (علیه السلام) بدون فرزند از دنیا خواهد رفت و به این ترتیب میراث او به آنان خواهد رسید. اما وقتی فرزندش امام جواد (علیه السلام) به دنیا آمد سینه‌هایشان به تنگ آمد و از خشم لبریز گردید، به طوری که حتی برخی از آنان در نسبت داشتن او به امام (علیه السلام) تردید داشتند و -چنان که در ادامه روشن خواهد شد- امام رضا (علیه السلام) را مجبور کردند کار را به «داوران قائفه» بسپارند.

در مجموع متن زیر گفت‌وگویی را که میان امام کاظم (علیه السلام) و یار نزدیکش یزیدبن سلیط در محلی میان مکه و مدینه رخ داد روشن می‌سازد؛ در این گفت‌وگو امام کاظم (علیه السلام) جایگاه فرزندش امام رضا (علیه السلام) را روشن می‌کند، و از یزید می‌خواهد اگر برای شهادت درباره امامت او

فراخوانده شد گواهی دهد. سپس به او خبر داد پس از آن دوباره در همین مکان با امام رضا علیه السلام دیدار خواهد کرد و از او خواست به او علیه السلام مژده دهد برایش فرزندی به دنیا خواهد آمد:

یزید بن سلیط می گوید: سپس [امام کاظم] به من فرمود: «ای یزید، وقتی از این مکان گذشتی و او (علی بن موسی الرضا) را دیدی و [قطعاً] او را خواهی دید به او بشارت بده پسری برایش متولد خواهد شد؛ امین، مورد اعتماد، مبارک؛ و او به تو خواهد گفت تو با من دیدار کرده‌ای، پس آن هنگام به او بگو: کنیزی که این پسر از او متولد می شود، کنیزی از خاندان ماریه -کنیز رسول خداصلی الله علیه و آله و مادر ابراهیم- است. اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز برسانی چنین کن.» یزید می گوید: پس از وفات ابوابراهیم علیه السلام، با علی علیه السلام دیدار کردم. ایشان علیه السلام سخن آغاز کرد و به من گفت: «ای یزید، درباره رفتن به عمره چه می گویی؟» گفتم: فدایت شوم، تصمیم با شماست و من خرجی ندارم. فرمود: «سبحان الله، ما هرگز تو را تکلیف نکرده ایم و [بار مسئولیت آن را] بر عهده ات نگذاشته ایم.» پس با هم بیرون رفتیم تا به همان مکان رسیدیم. او پیش دستی کرد و فرمود: «ای یزید، در این مکان تو با خویشان و عموهایت بسیار دیدار کرده‌ای.» گفتم: بله؛ و سپس ماجرا را برایش تعریف کردم. فرمود: «اما آن کنیز هنوز نیامده است، و زمانی که آمد سلام او (پدرم) را به او برسان.» به سوی مکه رفتیم و همان سال آن کنیز را خرید، و چیزی نگذشت که باردار شد و پسری به دنیا آورد. یزید گفت: برادران علی علیه السلام امید داشتند از او ارث ببرند؛ پس بدون این که گناهی از من سر زده باشد با من دشمنی کردند. اسحاق بن جعفر به آنان گفت: به خدا سوگند من او (امام رضا) را دیدم؛ او نزد ابوابراهیم در جایگاهی می نشست که حتی من اجازه نشستن در آن را نداشتم.»^۱

این سخن او «برادران علی امید داشتند از او ارث ببرند؛ پس با من دشمنی کردند» به روشنی نشان می دهد علت دشمنی آنان با یزید بن سلیط، دخالت او در خریدن کنیزی بود که امام رضا علیه السلام با او ازدواج کرد و از او فرزند مبارکش امام محمد جواد علیه السلام به دنیا آمد.

«و او نزد ابوبراهیم در جایگاهی می‌نشیند...» اسحاق مؤتمن با این سخن به نزدیکی یزیدبن سلیط با برادرش امام کاظم (علیه السلام) و شدت اختصاص و اعتماد آن حضرت به او اشاره می‌کند.

به هر صورت آنچه امام رضا (علیه السلام) از برخی برادرانش تحمل کرد فقط به ماجرای که در روایت پیش گفته به آن اشاره شد محدود نمی‌شود، بلکه برخی از آنان به روش‌های گوناگون به آن حضرت آزار رساندند؛ از جمله با شرکت در شورش‌ها و انجام کارهایی که امام اجازه آنها را نداده بود، و این اقدامات موجب آزار و اذیت و وارد آمدن آسیب فراوانی به آن حضرت (علیه السلام) گردید. شایان ذکر است فقط برادران امام (علیه السلام) نبودند که به ایشان آزار می‌رساندند، بلکه برخی از عموها و پسرعموهای ایشان نیز سهم قابل توجهی در این آزارها داشتند که در پژوهش‌های آینده روشن‌تر خواهد شد.

اکنون بازمی‌گردیم به مصیبت بردن داوری به قافه!

سپردن داوری به قافه برای الحاق محمد جواد به ایشان (علیه السلام)!

ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: مصیبت‌های دنیا با هم می‌آیند!

و این سهم ولی خدا و حبیبش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در این دنیای پست و حقیر بود! وگرنه چگونه می‌توان حال او را توصیف کرد، آن‌گاه که می‌شنید بسیاری از نزدیکانش (برادران، خواهران، عموها و...) درباره نسب فرزندش محمد جواد صرفاً به دلیل رنگ پوستش - تردید می‌کنند؛ با این بهانه که رنگ پوست ایشان (علیه السلام) تیره‌تر از پدرش و نیاکانش بود! امام رضا (علیه السلام) سخنان آنان را می‌شنید و به آنان می‌فرمود او فرزند من است! اما آنان سخن او را نپذیرفتند، و در نهایت بر آن شدند که کار را به داوران قافه^۱ بسپارند!

۱. قافه: گروهی از «عزافان» (افراد خیره و تیزبین) بودند که اشیا از جمله نسب‌ها - را از طریق برخی آثار و نشانه‌ها به اصل و منشأشان نسبت می‌دادند.

الحاق نسب بر اساس نظر قافه، راهی ظنی و غیرقابل اعتماد از نظر شرعی است، و به همین جهت امام رضا (علیه السلام) آن را نپذیرفت؛ ولی در عین حال برای جلوگیری از اقدام آنان چاره‌ای نداشت، جز این که از آنان خواست اگر ناگزیر از آوردن قافه هستند دست کم دلیل دعوتشان را برای آنها بازگو نکنند و آنان را از موضوع آگاه نسازند!

سپاس خداوند را که ابلیس را رسوا ساخت و آتش فتنه‌اش را خاموش کرد، پس از آن که قافه از طریق تطبیق پاها به رابطه پدرفرزندی میان رضا (علیه السلام) و جواد (علیه السلام) حکم کردند؛ پس امام رضا (علیه السلام) نفسی کشید و از آنچه دید و بر او گذشت گریست؛ و لاحول و لا قوة الا بالله.

«از زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی روایت شده است، گفت: شنیدم علی بن جعفر با حسن بن حسین بن علی بن حسین صحبت می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند خداوند ابوالحسن رضا (علیه السلام) را یاری داد. حسن به او گفت: آری، به خدا سوگند، فدایت شوم، برادرانش به او ستم کردند. علی بن جعفر گفت: آری، به خدا سوگند، ما عموهایش نیز به او جفا کردیم. حسن گفت: فدایت شوم، شما چه کردید؟ من در میان شما حضور نداشتم. گفت: برادرانش و نیز ما- به او گفتیم: در میان ما امامی با رنگ چهره غیرطبیعی (تیره‌پوست) نبوده است! امام رضا (علیه السلام) فرمود: **او فرزند من است**. گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به داوری قافه حکم کرده است؛ پس داوری میان ما و تو «قافه» باشد. فرمود: **خودتان شخصی را به دنبال آنها بفرستید، اما من چنین نمی‌کنم، و آنان را از علت دعوتشان آگاه نکنید، و باید در خانه‌هایتان بمانید**.

وقتی قافه آمدند ما را در باغ نشاندد، و عموها و برادران و خواهران امام (علیه السلام) صف کشیدند. امام رضا (علیه السلام) را بلند کردند، جبهه‌ای پشمی به تنش کردند و کلاه‌ی نمدی به سرش

۱. مازندرانی گفته است: «گفته "حائل اللون" (دارای رنگ متفاوت): هرچیزی که دچار تغییر شود "حائل" نامیده می‌شود، زیرا از حالتی به حالت دیگر تبدیل می‌گردد؛ و مقصود آنها این بود که رنگ پوست او (علیه السلام) مانند رنگ تو و رنگ نیاکان پاکت نیست؛ زیرا رنگ ایشان (علیهم السلام) گندمگون (تیره) بود؛ و هدف آنان از این سخن، سلب نسبت ایشان (علیهم السلام) بود، تا به طمع دستیابی به مقام امامت پناه بر خدا- از این طریق امامت او را نیز انکار کنند.» شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۲۱۱.

نهادند و بیلی بر دوشش گذاشتند،^۱ و به ایشان گفتند: داخل باغ شو، طوری که گویی در آن کار می‌کنی. سپس ابوجعفر (علیه السلام) را آوردند^۲ و به قافله گفتند: این پسر را به پدرش ملحق کنید. قافله‌ها گفتند: پدر او در اینجا نیست، بلکه این عموی پدر اوست، و این هم عموی پدر او، و این عموی خودش است، و این نیز عمه‌اش است؛ و اگر در اینجا برای او پدری باشد آن شخصی است که در باغ است، زیرا ساق‌های او با ساق‌های این کودک یکسان است. پس وقتی ابوالحسن (علیه السلام) بازگشت، گفتند: این پدر اوست.

علی بن جعفر گفت: من برخاستم و دهان ابوجعفر (علیه السلام) را بوسیدم، و سپس به ایشان گفتم: گواهی می‌دهم تو امام من نزد خدا هستی. امام رضا (علیه السلام) گریست و سپس فرمود: ای عمو! آیا سخن پدرم را نشنیدی که می‌فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: پدرم فدای پسر برگزیده کنیزان؛ پسر آن زن اهل سرزمین نوبیه، آن خوش‌سخن و پاک‌دامن، آن که رجمی پاک و برگزیده دارد. وای بر آنها! خداوند لعنت کند عبّیسی صاحب فتنه و فرزندانش را که آنها را سال‌ها و ماه‌ها و روزها خواهد کشت، آنها را دچار خفت و خواری خواهد کرد، و از جامی تلخ به آنان خواهد نوشاند. او رانده و آواره و خون‌خواه پدر و جدّ خویش است؛ آن صاحب غیبت است که گفته می‌شود: مُرد یا هلاک شد، در کدام وادی گام نهاد؟! آیا این ویژگی‌ها - ای عمو - در غیر از فرزند من می‌تواند باشد؟ گفتم: راست گفتی، فدایت شوم.»^۳

«و آنان را از علت دعوتتان آگاه نکنید و باید در خانه‌هایتان بمانید»: شاید این سخن یعنی امام رضا (علیه السلام) از آنجا که به هدایت اهل بیت خود امیدوار بود، پس روشی را برگزید که برای آنان آسان‌تر و پذیرفتنی‌تر باشد؛ و به همین دلیل از آنها خواست قافله را از علت دعوتشان آگاه نکنند، تا سخنان قافله‌ها به عنوان مثال اگر از علت دعوتشان مطلع بودند از هرگونه اتهام به جانب‌داری از امام رضا (علیه السلام) دور باشد. همچنین از آنان خواست قافله‌ها را به خانه‌های خود بیاورند و سپس همراه آنان به محل داوری یعنی باغ بروند، بدون آن که کسی از مردم مدینه را

۱. ابزاری آهنی که برای کندن زمین به کار می‌رود.

۲. یعنی عموها و برادران امام رضا (علیه السلام).

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۲ تا ۳۲۳.

بینند یا از او بشنوند پدر محمد جواد، علی بن موسی الرضا است و در نتیجه پس از حکم قائف‌ها - که قاعدتاً بی طرفانه و واقع‌گرایانه است - هیچ شکی در دل هیچ‌یک از آنها باقی نخواهد ماند. «گفتند این پدر اوست»: شاید قائف‌ها پس از دیدن اثر قدم‌های امام رضا علیه السلام که هنگام رفت‌وآمد در باغ برجای مانده بود اطمینان بیشتری پیدا کردند.

ماجرای قائف‌ها در اواخر عمر امام رضا علیه السلام رخ داد؛ زیرا ولادت فرزندش امام جواد علیه السلام در سال ۱۹۵ هجری بود، یعنی هفت سال پیش از شهادت پدرش؛ و این ماجرا هنگامی اتفاق افتاد که امام جواد علیه السلام هنوز کودکی خردسال بود، و بی‌تردید پیش از سفر امام رضا علیه السلام به خراسان در سال ۲۰۰ هجری روی داده است؛ بنابراین پس از این واقعه فقط سه سال از عمر شریف امام رضا علیه السلام باقی مانده بود و آن را به‌عنوان ولیعهد مأمون عباسی در خراسان سپری کرد؛ یعنی سال‌های ۲۰۱ تا ۲۰۳ هجری.

نتیجه آنچه تقدیم شد

ما به فتنه دردناک فرقه واقفیه پرداختیم، و رویدادها و تلاش‌های طاقت‌فرسای را که امام رضا علیه السلام برای نجات دین خدا و بازسازی امت مؤمن انجام داد بررسی کردیم. در کنار این تلاش و کوشش‌ها، ایشان علیه السلام از آزار برخی از نزدیکانش نیز بی‌نصیب نبود؛ از جمله دو دادگاهی که با آنها روبه‌رو شد: نخست نزد قاضی عباسی در آغاز امامتش در سال ۱۸۳ هجری، و دومی نزد قائف‌ها اندکی پیش از سال ۲۰۰ هجری؛ و میان این دو محاکمه، اندوه‌ها و تلخی‌ها و رنج‌های بسیاری وجود داشت؛ و پس از آنها نیز غصه‌ها و سختی‌هایی بر او گذشت؛ زیرا دوره ولایتعهدی امام علیه السلام شاهد چند قیام از سوی علویان و طرفدارانشان بود؛ مانند قیام «ابوالسرایا» که برخی از برادرها و پسرعموهای امام علیه السلام در آن شرکت داشتند، و برخی قیام‌های دیگر که به دست بعضی از عموهای رهبری می‌شد. این قیام‌ها و مشارکت‌های آنها نه با اجازه امام انجام شده بود و نه با رضایت او، و چنان‌که در ادامه روشن خواهد شد همین باعث آزار و سختی بزرگی برای امام رضا علیه السلام گردید.

رسالت امام رضا (علیه السلام)

امامت امام رضا (علیه السلام) حدود ۲۰ سال طول کشید (۱۸۳ تا ۲۰۳ هجری)، و به طور خلاصه به دو بخش تقسیم می شود:

- دوره میان سال های ۱۸۳ تا ۲۰۰ هجری، که آن را در مدینه گذراند.
- دوره میان سال های ۲۰۰ تا ۲۰۳ هجری، که آن را در خراسان سپری کرد.

کارهایی که ایشان (علیه السلام) در مسیر تحقق رسالت الهی اش انجام داد، برخی از آنها در ایام اقامتش در مدینه انجام شد، مانند مقابله با فتنه و اقیفه، و برخی دیگر در دوره اقامتش در خراسان، مثل مناظراتی که با بزرگان ادیان مختلف داشت، و برخی اقدامات ایشان (علیه السلام) نیز هر دو مقطع را شامل می شد، مانند تبیین حق و دین خدا در ابعاد عقیدتی، شریعت، اخلاق و.... به هر حال هدف ما در اینجا بیان مهم ترین ویژگی های رسالت امام رضا (علیه السلام) و برخی از دستاوردهای ایشان است، بدون توجه به زمان و محل اقامت آن حضرت (علیه السلام)، و رسالت ایشان (علیه السلام) را با ذکر اندوه او برای جدش حسین (علیه السلام) آغاز می کنیم.

خُزن عمیق امام رضا (علیه السلام) برای جدش حسین (علیه السلام)

«روز حسین (علیه السلام)» پلک های امام رضا (علیه السلام) را مجروح ساخت و اشک هایش را جاری کرد؛ و ایشان (علیه السلام) چنین می فرمود:

از ابراهیم بن ابومحمود روایت شده است، گفت: امام رضا (علیه السلام) فرمود: «محرم ماهی است که مردم جاهلیت، جنگ را در آن حرام می دانستند، اما در این ماه خون های ما حلال شمرده شد، حرمت ما در آن شکسته شد، فرزندان و زنان ما به اسارت برده شد، در خیمه های ما آتش افکنده شد، و وسایل ما که در آنها بود به غارت برده شد، و در امر ما حرمتی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رعایت نشد. به راستی روز حسین (علیه السلام) پلک های ما را مجروح ساخت، اشک های ما را جاری کرد، و عزیز ما را خوار نمود در سرزمینی پر از کُرب و بلا که

برای ما تا روز قیامت اندوه و مصیبت به میراث گذاشت. برای شخصیتی مثل حسین (علیه السلام) است که گریه کنندگان باید بگریند، زیرا این گریه، گناهان بزرگ را پاک می‌گرداند.» سپس فرمود (علیه السلام): «پدرم (صلوات خدا بر او) هرگاه ماه محرم فرامی‌رسید خنده بر چهره‌اش دیده نمی‌شد، و اندوه بر او چیره می‌گشت تا آن‌که ده روز از آن می‌گذشت و چون روز دهم فرامی‌رسید آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه‌اش بود، و می‌فرمود: این همان روزی است که حسین (صلوات خدا بر او) در آن کشته شد.»^۱

آنچه بر امام حسین (صلوات خدا بر او) در کربلا گذشت قلب امام رضا (علیه السلام) را بسیار به درد آورد، و آن حضرت (علیه السلام) گوشه‌ای از این اندوه را برای رِیّان بن شیب (یکی از یارانش) بازگو نمود:

از ریان بن شیب نقل شده است، گفت: در نخستین روز ماه محرم خدمت امام رضا (علیه السلام) وارد شدم. به من فرمود: «ای پسر شیب، آیا امروز روزه‌ای؟» گفتم: نه. فرمود: «امروز روزی است که زکریا (علیه السلام) در آن پروردگار عزوجل خود را خواند و گفت: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (پروردگارا، از جانب خود فرزندی پاک به من عطا کن، که به‌راستی تو شنونده دعا هستی)؛ و خداوند دعای او را اجابت کرد و به فرشتگان فرمان داد؛ پس درحالی که او در محراب ایستاده بود و نماز می‌خواند او را ندا دادند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى﴾ (به‌راستی خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد). پس هرکس این روز را روزه بگیرد و سپس خدا را بخواند خداوند دعای او را همانند دعای زکریا اجابت خواهد کرد.»

سپس فرمود: «ای پسر شیب، محرم ماهی است که مردم جاهلیت در گذشته، ظلم و جنگ را در آن حرام می‌دانستند، اما این امت، نه حرمت ماه خود را شناخت و نه حرمت پیامبرشان را (صلوات خدا بر او و بر خاندانش)؛ زیرا در این ماه فرزندان را کشتند، زنان را به اسارت بردند، اموالش را غارت کردند؛ پس خداوند هرگز آنان را نیامرزد.

ای پسر شیب، اگر برای چیزی گریه می‌کنی، برای حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)

گریه کن، زیرا او را همانند گوسفند سر بریدند، و به همراه او هجده نفر از خانواده اش - که هیچ کس در روی زمین شبیه آنان نبود - کشته شدند. آسمان های هفت گانه و زمین ها برای قتل او گریستند، و چهارهزار فرشته برای یاری او به زمین فرود آمدند، ولی وقتی رسیدند دیدند او کشته شده است؛ پس آنها با موهای ژولیده و پریشان و غبارآلود تا قیام قائم نزد قبرش باقی می ماندند، و از یاران او خواهند بود و شعارشان چنین است: یا لثارات الحسین.

ای پسر شیب، پدرم از پدرش، از جدش (علیه السلام) برایم روایت کرده است: هنگامی که جدم حسین (صلوات خدا بر او) کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید.

ای پسر شیب، اگر برای حسین (علیه السلام) گریه کنی به گونه ای که اشک هایت بر گونه ات جاری شود خداوند همه گناهانت را - کوچک یا بزرگ، کم یا زیاد - می آمرزد.

ای پسر شیب، اگر دوست داری خدا را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد حسین (علیه السلام) را زیارت کن.

ای پسر شیب، اگر می خواهی در غرفه های آسمانی بهشت با رسول خدا و خاندانش (صلوات خدا بر آنان) ساکن شوی، قاتلان حسین را لعنت کن.

ای پسر شیب، اگر می خواهی پاداش کسی را داشته باشی که همراه حسین (علیه السلام) شهید شده است هرگاه او را یاد کردی بگو ای کاش با آنان بودم، و به رستگاری بزرگی دست می یافتم.

ای پسر شیب، اگر می خواهی در درجات عالی بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهگین باش و در شادی ما شاد باش، و ولایت ما را بر خود واجب بدان؛ چرا که اگر کسی بر ولایت سبکی باشد قطعاً خداوند او را در روز قیامت با همان محشور خواهد کرد.»^۱

از دید امام رضا (علیه السلام)، زنده نگه داشتن یاد حسین (صلوات خدا بر او) موضوعی مهم در دین خدا و عاملی برای زنده شدن دل هاست:

از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش نقل شده است، گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: «هرکس به یاد مصیبت ما بیفتد و برای آنچه بر ما گذشته است گریه کند در قیامت با ما در درجهٔ ما خواهد بود؛ و هرکس مصیبت ما را ذکر کند، خودش گریه کند و دیگران را نیز بگریاند چشم‌هایش در روزی که چشم‌ها گریان‌اند نخواهد گریست؛ و هرکس در مجلسی بنشیند که امر ما در آن زنده می‌شود در روزی که دل‌ها می‌میرند دلش نخواهد مرد.»^۱

همچنین آن حضرت علیه السلام به ترک تلاش برای برآوردن نیازهای شخصی در روز عاشورا تشویق می‌نمود؛ زیرا آن روز، روز مصیبت و اندوه برای حسین (صلوات خدا بر او) است.

از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش نقل شده است، گفت: امام رضا علیه السلام فرمود: «هرکس در روز عاشورا از تلاش برای رفع نیازهای دنیایی‌اش دست بردارد خداوند نیازهای دنیا و آخرت او را برآورده می‌سازد؛ و هرکس روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریهٔ خود قرار دهد خداوند عزوجل روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار خواهد داد و چشمش را در بهشت با دیدار ما روشن خواهد ساخت؛ و هرکس روز عاشورا را روز برکت بنامد و چیزی را برای خانه‌اش در آن ذخیره کند خداوند در آنچه ذخیره کرده است به او برکت نخواهد داد و در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد (لعنت خدا بر آنان) در پایین‌ترین درجهٔ دوزخ محشور خواهد شد.»^۲

در ایام محرم آثار اندوه و غم بر چهرهٔ امام رضا علیه السلام نمایان می‌شد. در یکی از سال‌ها «دِعْبِل خُزَاعی» به حضور آن حضرت علیه السلام وارد شد. امام علیه السلام از او خواست دربارهٔ جدش حسین علیه السلام شعری بخواند، و پرده‌ای برای خانواده‌اش نصب کرد تا آنان نیز از پشت پرده نوحه‌سرایی دعبیل را در رثای حسین علیه السلام بشنوند و برای مصیبتش بگریزند.

۱. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۱.

۲. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۹۱.

دعبل خزاعی می‌گوید:

«در مثل چنین روزی خدمت مولایم علی بن موسی الرضا (علیه السلام) وارد شدم. ایشان را دیدم نشسته بود و حزن و اندوه سراسر وجودش را فرا گرفته بود و یارانش گردش نشسته بودند. وقتی مرا دید فرمود: «خوش آمدی ای دعبل، خوش آمدی ای که با دست و زبان یاور مایی.» سپس جای مرا در مجلس باز کرد و مرا کنار خود نشاند، و فرمود: «ای دعبل، دوست دارم شعری برایم بخوانی؛ زیرا این روزها، روزهای اندوه ما اهل بیت، و روزهای شادی دشمنان ما به‌ویژه بنی‌امیه است. ای دعبل، هرکس برای مصیبت ما بگیرد یا حتی اگر فقط یک نفر را - بگریاند پاداشش با خداست. ای دعبل، هرکس چشم‌هایش برای مصیبت ما اشکبار شود و برای آنچه از سوی دشمنانمان به ما رسیده است بگیرد خداوند او را در زمره ما محشور می‌سازد. ای دعبل، هرکس برای مصیبت جدم حسین (علیه السلام) بگیرد خداوند قطعاً گناهان او را خواهد آمرزید.» سپس حضرت (علیه السلام) برخاست و پرده‌ای میان ما و خانواده‌اش نصب کرد و اهل‌بیتش را پشت پرده نشاند تا برای مصیبت جدشان حسین (علیه السلام) گریه کنند. سپس به من نگاه کرد و فرمود: «ای دعبل، برای حسین (علیه السلام) مرثیه بخوان؛ زیرا تو تا زنده‌ای یاور و ستایشگر ما هستی؛ پس تا می‌توانی در یاری ما کوتاهی مکن.»

دعبل گفت: دلم شکست و اشک‌هایم جاری شد، و شروع به سرودن کردم...^۱

و از جمله شعرهایی که سرود:^۲

ای فاطمه، اگر حسین آغشته به خون را می‌دید / که تشنه لب کنار فرات جان داده
بی‌گمان در کنار او گونه می‌خراشیدی، فاطمه / و اشک چشم را بر گونه‌هایت جاری
می‌ساختی

برخیز، ای دختر نیکی‌ها، و برای حسین نوحه بسرا / که ستارگان آسمان در بیابان

۱. مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ج ۱۰، ص ۳۸۶.

۲. مراجعه کنید به: بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۴۵، ص ۲۵۷ تا ۲۵۸.

بی‌پناه افتاده‌اند

قبرهایی در کوفه است و برخی در مدینه / و برخی در «فخ» است که درود من به آنان
قبرهایی کنار رود فرات در کربلاست / که منزلگاهشان آنجاست کنار شط فرات
همه تشنه‌کام در بیابان گرد آمدند، ای کاش / پیش از آن حادثه، مرگ مرا درمی‌یافت
به خدا شکایت می‌کنم از سوز دلی که با یادشان شعله‌ور است / که مرا جام مصیبت و
بلا نشانند

چون به فخر برخیزند، محمد را یاد می‌کنند / و جبرئیل، قرآن، و سوره‌های نازل شده را
می‌شمارند

علی را با آن همه فضیلت و جایگاه برمی‌شمارند / و فاطمه زهرا را، آن بهترین بانوان
حمزه و عباس را، آن پیشتازان دین و پرهیزکاری / و جعفر را که با بال‌هایش در
آسمان‌ها پرواز می‌کند

آنان همد و حرب ـ شوم و بدفرجام‌اند / زاده و آمیخته با سفاهت و پلیدی‌ها
آنان حق پدران ما را گرفتند / و فرزندانشان را این سو و آن سو آواره رها کردند
تا زمانی که حاجیان به‌سوی خانه خدا روند برای آنان گریه خواهیم کرد / و تا زمانی که
قُمری بر شاخه‌ای نوحه می‌خواند

پس ای دیده، برای آنان سرشک جاری کن / که زمان ناله و اشک روان رسیده است
دختران زیاد در کاخ‌ها پاس داشته می‌شوند / و خاندان پیامبر پرده‌داری می‌شوند
خاندان زیاد در دژهایی محکم پناه دارند / و خاندان پیامبر در بیابان‌ها سرگردان‌اند
خانه‌های رسول خدا ویران شده است / و خاندان زیاد در کاخ‌های سنگی آسوده‌اند

تن‌های آل رسول نحیف و تکیده‌اند / و زنان آل زیاد، بانوان کاخ‌های اشراف‌اند
 گردن‌های آل رسول خون‌فشان است / و آل زیاد در امنیت و رفاه‌اند
 آل رسول حریمشان به اسارت برده می‌شود / و آل زیاد در آسایش و امنیت‌اند
 اگر کشته شوند به‌سوی کُشندگان خود / دستانی از کینه و خشم فرو بسته دراز می‌کنند
 برای آنان می‌گیریم تا وقتی خورشید بر زمین بتابد / و ندای خیر برای نمازها برخیزد
 و تا زمانی که آفتاب برآید و هنگام غروبش فرارسد / و شب‌ها برای آنان بگیریم و
 بامدادان نیز برایشان اشک بریزم

ماهیت رسالت امام رضا (علیه السلام)

کسی که سیرهٔ امام رضا (صلوات خدا بر او) را مطالعه کند درمی‌یابد ویژگی بارز رسالت و شخصیت ممتاز آن حضرت (علیه السلام) قوت و گسترده‌گی علمی است؛ اما پیش از پرداختن به این موضوع به پرسش زیر پاسخ می‌دهیم:

امام رضا (علیه السلام) از چه زمانی رسالت خود را آغاز کرد؟

گفتیم شرایط موجود اقتضا می‌کرد امام رضا (علیه السلام) تا پس از مرگ هارون عباسی صبر کند و آنگاه به تبلیغ رسالت خود بپردازد؛ و این همان نکته‌ای است که امام کاظم (علیه السلام) به یکی از یارانش یزیدبن سلیط - فرموده است:

«از یزیدبن سلیط نقل شده است، گفت: در راه عمره، امام کاظم (علیه السلام) را در یکی از مسیرها دیدم. عرض کردم: فدایت شوم، آیا این مکانی را که اکنون در آن هستیم به‌خاطر داری؟ فرمود: «بله، تو هم آن را به یاد داری؟» گفتم: بله، من و پدرم اینجا شما را به‌همراه امام صادق (علیه السلام) و برادرانتان ملاقات کردیم. پدرم به ایشان گفت: پدر و مادرم به فدایت، همهٔ شما امامان پاک و مطهرید، و کسی را از مرگ گریزی نیست؛ پس چیزی به من

بفرمایید تا به کسی که پس از من خواهد آمد منتقل کنم و او گمراه نشود.

فرمود: «بله، ای اباعبدالله، اینها فرزندان من هستند و این آقای آنان است (و به شما اشاره کرد). او حکم و فهم، بخشش، شناخت آنچه مردم به آن نیاز دارند و آنچه را در دین و دنیای خود بر سرش اختلاف دارند آموخته است. او دارای نیکوخواهی و نیکوپاسخی است. او دری از درهای خداوند عزوجل است، و در او چیزی هست که از همه اینها بهتر است.» پدرم گفت: فدایت شوم، آن چیست؟ فرمود: «خداوند عزوجل از نسل او فریادرس این امت را پدیدار خواهد کرد؛ آن پناه‌دهنده، عالم، نور، و فضل و حکمت آنها. او دارای بهترین نسب، و بهترین پرورش‌یافته است. خداوند به وسیله او خون‌ها را حفظ می‌کند، میان مردم را اصلاح می‌کند، پراکندگی را جمع می‌کند، شکاف‌ها را ترمیم می‌کند، برهنگان را می‌پوشاند، گرسنگان را سیر می‌کند، ترسیدگان را ایمن می‌سازد، باران را نازل می‌کند، و به واسطه او بر بندگان رحم می‌آورد. او بهترین جوان و برترین بزرگسال است؛ سخنش حکم است و سکوتش علم. اختلافات را برای مردم روشن می‌سازد، و پیش از رسیدن به سن بلوغ بر قوم و عشیره‌اش سیادت می‌یابد.»

پدرم گفت: پدر و مادرم فدایت، آیا او متولد شده است؟ فرمود: «بله، و سال‌هایی از تولدش گذشته است.» یزید گفت: سپس کسی نزد ما آمد که با حضور او نمی‌توانستیم سخنی بگوییم. یزید گفت: به ابوابراهیم (امام کاظم علیه السلام) عرض کردم: همان‌گونه که پدر بزرگوارتان مرا آگاه ساخت شما نیز مرا آگاه سازید. فرمود: «بله، پدرم در زمانی زندگی می‌کرد که با این روزگار تفاوت داشت.» گفتم: هرکس این را از شما نپذیرد، لعنت خدا بر او باد. ابوابراهیم با صدای بلند خندید، و سپس فرمود: «ای اباعماره، به تو می‌گوییم از خانه‌ام بیرون آمدم درحالی که به فرزندم فلانی وصیت کرده‌ام و در ظاهر، فرزندانم را با او شریک گرداندم، ولی در باطن فقط به او وصیت کردم و فقط او را به‌طور خاص وصی خود قرار دادم؛ و اگر امامت به اختیار من بود آن را به پسر قاسم می‌سپردم، به دلیل علاقه و محبت فراوانی که به او دارم، اما این امر در اختیار خداوند عزوجل است و او هرجا بخواهد آن را قرار می‌دهد. به راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر آن را به من داد، سپس او را به من نشان داد و کسانی را که با او خواهند بود نیز به من نشان داد. هیچ‌یک از ما اهل بیت به کسی وصیت

نمی‌کند مگر آن‌که خبر آن از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و جدم علی (علیه السلام) به او برسد. من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم و دیدم نزد او خاتم (انگشتر)، شمشیر، عصا، کتاب و عمامه است. عرض کردم: ای رسول خدا، اینها چیست؟ فرمود: "عمامه" سلطنت خداوند عزوجل است، "شمشیر" عزت خداوند تبارک و تعالی است، "کتاب" نور خداست، "عصا" قدرت خداست، و "خاتم" جامع همه اینهاست. سپس به من فرمود: این امر از تو به‌سوی دیگری خارج شده است. عرض کردم: ای رسول خدا، به من نشان بده کدامیک از آنهاست؟ فرمود: در میان امامان، هیچ‌یک را ندیده‌ام که به اندازه تو از جدایی این امر (امامت) بی‌تاب و نگران باشد. اگر امامت با محبت سنجیده می‌شد اسماعیل نزد پدرت از تو محبوب‌تر بود، اما این امر از جانب خداوند عزوجل است.»

سپس ابوبراهیم (علیه السلام) فرمود: «تمام فرزندانم را دیدم، زنده و مرده‌شان. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من فرمود: این سرور و بزرگ آنان است و به پسر من علی (علیه السلام) اشاره کرد. او از من است و من از اویم، و خداوند با نیکوکاران است.» یزید گفت: سپس ابوبراهیم (علیه السلام) فرمود: «ای یزید، این (سخن) امانتی نزد توست؛ پس آن را جز برای عاقل یا بنده‌ای که او را راست گو می‌شناسی فاش مکن؛ و اگر از تو درباره آن گواهی خواستند گواهی بده، و این همان فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (همانا خداوند به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلشان بازگردانید) و نیز این فرمایش: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ﴾ (و چه کسی ستمکارتر است از کسی که شهادتی را که از جانب خدا نزد اوست پنهان کند).»

یزید گفت: ابوبراهیم (امام کاظم (علیه السلام)) فرمود: «پس من به‌سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روی آوردم و عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، اینان را برای من گرد آوردی، پس کدامیک از ایشان [وصی] است؟ فرمود: او کسی است که با نور خداوند عزوجل می‌نگرد، با فهم او می‌شنود، با حکمت او سخن می‌گوید، کارها را درست انجام می‌دهد و به خطا نمی‌رود، داناست و نادانی در او راه ندارد، آموزگار حکمت و علم است. او این است و دست پسر من علی را گرفت. و سپس فرمود: همراهی تو با او اندک خواهد بود؛ پس وقتی از سفر بازگشتی، وصیت کن و کار خود را سامان بده و از آنچه قصد داری فراغت یاب، چراکه

به زودی از نزد آنها کوچ می کنی و در جوار مردمی دیگر قرار می گیری. هنگامی که آن زمان رسید علی را فراخوان تا تو را غسل دهد و کفن کند، زیرا او برای تو پاک است و این کار جز به دست او شایسته نیست، و این سنتی است که از پیش جاری شده است. پس در برابر او دراز بکش، و برادرانش و عموهایش را پشت سرش به صف کن، و به او فرمان بده برای تو نه تکبیر بگوید؛ زیرا وصیت و ولایت تو با او درحالی که زنده ای به درستی منعقد شده است. سپس فرزندان را برای او گرد آور، و آنها را گواه بگیر، و خداوند عزوجل را نیز گواه بگیر، و این که فقط خدا گواه باشد کافی است.»

یزید گفت: سپس ابوابراهیم (علیه السلام) به من فرمود: «من همین امسال دستگیر خواهم شد، و امر به پسر من علی می رسد، که به نام علی و علی نامیده شده است: یکی علی بن ابی طالب و دیگری علی بن حسین (علیه السلام). فهم و بردباری و نصرت و محبت و دین و رنج علی اول، و ابتلا و صبر علی دوم بر آنچه ناخوشایند است به او عطا شده است؛ و او حق سخن گفتن ندارد مگر چهار سال پس از مرگ هارون.»

سپس به من فرمود: «ای یزید، هرگاه از این مکان گذشتی و او را دیدی - قطعاً او را خواهی دید- به او مژده بده برایش پسری متولد خواهد شد؛ پسری امین، مورد اعتماد، و مبارک؛ و او به تو خواهد گفت تو با من دیدار کرده ای، پس آن هنگام به او بگو: کنیزی که این فرزند از او به دنیا خواهد آمد از خاندان ماریه، کنیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مادر ابراهیم است؛ پس اگر توانستی سلام مرا به آن کنیز برسانی، چنین کن.»

یزید می گوید: پس از وفات ابوابراهیم (علیه السلام)، با علی (علیه السلام) دیدار کردم. ایشان (علیه السلام) سخن آغاز کرد و به من گفت: «ای یزید، درباره رفتن به عمره چه می گویی؟» گفتم: فدایت شوم، تصمیم با شماست و من خرجی ندارم. فرمود: «سبحان الله، ما هرگز تو را تکلیف نکرده و تو را رها نمی کردیم.» پس با هم بیرون رفتیم تا به همان مکان رسیدیم. او پیش دستی کرد و فرمود: «ای یزید، در این مکان تو با خویشان و عموهایت بسیار دیدار کرده ای.» گفتم: بله؛ و سپس ماجرا را برایش تعریف کردم. فرمود: «اما آن کنیز هنوز نیامده است، و زمانی که آمد سلام او (پدرم) را به او برسان.» به سوی مکه رفتیم و همان سال آن کنیز را خرید، و چیزی نگذشت که باردار شد و پسری به دنیا آورد. یزید گفت: برادران علی (علیه السلام) امید داشتند

از او ارث ببرند؛ پس بدون این که گناهی از من سر زده باشد با من دشمنی کردند. اسحاق بن جعفر به آنان گفت: به خدا سوگند من او (امام رضا) را دیدم؛ او نزد ابوبراهیم در جایگاهی می نشست که حتی من اجازه نشستن در آن را نداشتم.»^۱

مسئله سخن گفتن و تصدی گری امامت توسط امام رضا (علیه السلام) پس از چهار سال از مرگ هارون آن گونه که امام کاظم (علیه السلام) تعیین کرده بود مانع از آن نمی شود که ایشان در آن سال ها برخی امور مربوط به یاری دین خدا را در چهارچوبی محدود و در حدی که جانش محفوظ بماند انجام دهد؛ به ویژه در شرایطی که فتنه واقفیه عموم امت مؤمن را دربر گرفته بود؛ اما پرسش اینجاست: چرا دقیقاً «چهار سال»؟ اگر مسئله فقط دوری از طغیان هارون عباسی بود در این صورت این امکان وجود می داشت که به محض مردن او وارد عرصه امامت و فعالیت آشکار شود، نه این که چهار سال پس از مرگ او صبر کند!

حقیقت این است که تعیین این چهار سال، با رسالت الهی و تداوم خلافت خدا در زمین ارتباط دارد؛ زیرا فرزند امام رضا (علیه السلام) یعنی امام محمد جواد (علیه السلام) تا زمان مرگ هارون متولد نشده بود. پس امام کاظم (علیه السلام) با سخن خود می خواست تصدی گری علنی امام رضا (علیه السلام) را تا زمان تولد وصی اش و رسیدن او به دوره استقلال نسبی اش به تأخیر بیندازد؛ زیرا گذر از دوره فطام (از شیر گرفتن و مستقل شدن) در آن شرایط تاریخی و محیط پرخطر برای اطمینان از سلامت و بقای کودک اهمیت داشت. می دانیم امام جواد (علیه السلام) در سال ۱۹۵ هجری یعنی دو سال پس از مرگ هارون متولد شد، و اگر دو سال نیز برای دوران از شیر گرفتن در نظر بگیریم در مجموع تصدی گری امام رضا (علیه السلام) دقیقاً چهار سال پس از مرگ هارون خواهد بود.

سید احمد الحسن می فرماید:

«علت تعیین چهار سال، رسالت بوده است؛ و مهم ترین نکته در رسالت، رساندن

امانت امامت به امام بعدی ، یعنی امام جواد^۱ است؛ پس امام کاظم این چهار سال را ذکر کرد؛ زیرا تولد امام جواد را در نظر داشت که دو سال پس از مرگ هارون اتفاق خواهد افتاد، و دو سال دیگر نیز برای از شیر گرفتن و رسیدن به نوعی استقلال نسبی به آن افزوده می‌شود که در مجموع می‌شود چهار سال. پس با وجود حجتِ بعدی که جانشین امام رضا^{علیه السلام} در مقام امامت می‌شود، تصدی‌گری آشکار آن حضرت^{علیه السلام} ممکن می‌شود، هر قدر هم عواقب دشواری به دنبال داشته باشد.»

و افزوده است:

«دلیل اساسی برای حفظ جان امام رضا^{علیه السلام} این بود که بتواند رسالت خود را به انجام برساند، و مهم‌ترین بخش رسالت او^{علیه السلام} رساندن خلافت خدا در زمینش به امام بعدی بود؛ و از آن‌جا که امام محمدبن علی جواد هنوز متولد نشده بود محافظت امام رضا^{علیه السلام} از جان خودش در آن شرایطی بحرانی، امری مهم و ضروری و و دست‌کم واجب بود تا زمانی که اوضاع تغییر کند و تا حدودی بر جان خود ایمن گردد.

اما حوادثی که رخداد از جمله ارتداد برخی فقه‌های شیعه که به فتنه واقفیه معروف شد، امام علی‌بن موسی‌الرضا را ناگزیر کرد تا آنجا که ممکن بود به بیان حقایق و

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: از احمدبن عمر نقل شده است، گفت: از امام رضا^{علیه السلام} درباره فرمایش خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (خداوند به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلش بازگردانید)؛ فرمود: «مقصود امامان از آل محمد هستند، که امام باید امانت را به امام پس از خود بسپارد، نه این‌که آن را به غیر او اختصاص دهد و نه آن را از او پنهان دارد.»

... از محمدبن فضیل، از ابوالحسن رضا^{علیه السلام} درباره ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (خداوند به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلش بازگردانید) نقل شده است فرمود: «منظور امامان است؛ و امام باید امانت را به امام بعد از خود بسپارد، و آن را به غیر او ندهد و از او دریغ نکند.»

... از معلی‌بن خنیس نقل شده است، گفت: از امام صادق^{علیه السلام} درباره فرمایش خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (خداوند به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به اهلش بازگردانید)؛ فرمود: «خداوند به امام حاضر فرمان داده هر چه نزد اوست به امام بعد از خود بسپارد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

تصدی‌گری مسئولیت بپردازد؛ البته با رعایت جانب احتیاط و بدون تحریک حساسیت دستگاه حاکم، تا مبادا حکومت وقت متوجه موقعیت واقعی ایشان (علیه السلام) شود و همان بلایی را که بر سر امام موسی بن جعفر (صلوات خدا بر او) آورد بر سر او نیز بیاورد.

آنچه در کتاب "عیون اخبار الرضا" آمده نشان می‌دهد امام علی بن موسی (علیه السلام) چگونه در موقعیت‌های خاص عمداً رفتاری از خود نشان می‌داد تا توجه حکومت را از خودش دور نگه دارد:

محمد بن موسی متوکل (خدا از او راضی باشد) به ما گفت: محمد بن یحیی عطار به ما گفت: از محمد بن احمد اشعری، از عمران بن موسی، از ابوالحسن داوود بن محمد نهدی، به ما گفت: علی بن جعفر، از ابوالحسن طیب نقل کرده است، گفت: وقتی ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) وفات یافت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به بازار رفت و یک سگ، یک قوچ، و یک خروس خرید. وقتی خبرچین این خبر را به هارون نوشت گفت: ما از جانب او ایمن شده‌ایم. زبیری نوشت: علی بن موسی (علیه السلام) در خانه خود را گشوده و به سوی خودش دعوت کرده است. هارون گفت: واعجبا از این فرد که می‌نویسد علی بن موسی (علیه السلام) یک سگ و یک قوچ و یک خروس خریداری کرده، و چنین مطالبی را نیز می‌نویسد. " (عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۰۵) ^۱

این یعنی امام رضا (علیه السلام) پیش از مرگ هارون در حدودی معین فعالیت‌های رسالتی خود را آغاز کرده بود، اما به صورت علنی و آشکار، چهار سال پس از مرگ هارون عباسی، یعنی همان زمانی که امام کاظم (علیه السلام) پیش‌بینی کرده بود به تصدی‌گری امامت پرداخت، پس از آن که فرزندش محمد جواد متولد شد و به مرحله از شیر گرفتن رسید؛ یعنی امام (علیه السلام) از سلامت و بقای فرزند و جانشینش اطمینان یافت.

به‌طور کلی می‌توانیم رسالت الهی امام رضا (علیه السلام) را در محورهای زیر خلاصه کنیم:

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

بیان دین حق

دین خدا منظومه‌ای کامل و منسجم است که از سه رکن اساسی تشکیل شده که عبارت‌اند از: عقیده، شریعت و اخلاق. امام رضا (صلوات خدا بر او) این رکن‌های سه‌گانه را به‌طور گسترده پوشش داد، و این نکته‌ای است که برای هرکسی که احادیث و بیانات باقی‌مانده از امام رضا علیه السلام را -که روایات بسیار زیادی هستند- در کتاب‌های حدیث و تاریخ و سیره جست‌وجو کند کاملاً مشهود است.

۱. در بُعد اعتقادی، امام رضا (صلوات خدا بر او) توحید خالص خداوند را تبیین فرمود و حدود شناخت حقیقی و معانی درست اسما و صفاتی را که شایسته ذات اقدس الهی است مشخص نمود. ایشان علیه السلام همچنین خداوند را از هرگونه تشبیه، رؤیت، جسمانیت، صورت، حرکت، مکان و امثال آن منزّه دانست؛^۱ همچنین پروردگار را از صفاتی مثل استهزا، تمسخر، مکر، فراموشی، نیرنگ^۲ -که شایسته او سبحانه نیست و ممکن است عده‌ای از ظاهر برخی

۱. به‌عنوان مثال: از محمدبن زید روایت شده است، گفت: نزد امام رضا علیه السلام آمدم تا از ایشان درباره توحید بپرسم؛ پس آن حضرت به من املا فرمود: «سپاس خدای را که آفریننده اشیاست، آفرینی نو و بی‌مانند، و پدیدآورنده آنهاست از سر قدرت و حکمت خود، نه از چیزی تا "اختراع" (آفرینش بی‌سابقه) باطل شود، و نه بنا به علتی تا از نو پدید آوردن درست نگردد. آنچه را خواست و آن‌گونه خواست آفرید؛ و در این کار یکتا بود تا حکمت و حقیقت و ربوبیت خود را آشکار کند. عقل‌ها او را دربر نمی‌گیرند، اوهام به او دست نمی‌یابند، دیده‌ها او را در نمی‌یابند، و اندازه‌ای احاطه‌اش نمی‌کند. بیان‌ها از توصیفش ناتوان، دیده‌ها از ادراکش عاجز، و گوناگونی‌های صفات در او به گمراهی انجامید. بی‌آن‌که حجابی داشته باشد محبوب است، بی‌آن‌که پرده‌ای داشته باشد مستور است، بی‌آن‌که دیده شود شناخته شد، بی‌آن‌که صورتی داشته باشد توصیف شد، و بی‌آن‌که جسمانی باشد شناسانده شد. معبودی نیست جز خداوند بزرگ بلندمرتبه.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۰۵)

همچنین امام رضا علیه السلام توحید و صفات و اسمای خداوند را در روایتی طولانی برای برخی از یارانش تبیین فرمود، که با این عبارت آغاز می‌شود: «بدان خداوند خیر را به تو بیاموزد خداوند تبارک و تعالی قدیم است، و قدمت صفتی است که خردمند را راهنمایی می‌کند به این‌که چیزی پیش از او نبوده و در ازلیت چیزی به‌همراهش نیست...» و با این عبارت پایان می‌یابد: «و همین‌گونه‌اند همه نام‌های خدا، و اگرچه ما همه آنها را بیان نکردیم، اما آنچه را به تو رساندیم برای عبرت‌آموزی کافی است؛ و خداوند در راهنمایی و توفیق ما باور ما و تو باشد.» مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۲۰ تا ۱۲۳.

۲. حق تعالی می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمْدُدْهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (بقره: ۱۵) (خداوند آنان را به استهزا می‌گیرد و در طغیانشان رهایشان می‌سازد تا سرگردان بمانند)، ﴿سَخَّرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (توبه: ۷۹) (خداوند آنان را

آیات برداشت کنند پاک و منزّه شمرد و مقصود واقعی از این عبارات را تبیین فرمود. شایان ذکر است وهابی‌ها این واژگان را بر ظاهرشان حمل کردند و این صفات را به نحو حقیقی به خداوند نسبت دادند؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است!

همچنین امام رضا (علیه السلام) در مسئله جبر و تفویض حق را به روشنی بیان فرمود،^۱ و یاران خود

مسخره می‌کند، و برایشان عذابی دردناک است)، ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (آل عمران: ۵۴) (آنان نیرنگ زدند و خدا هم نیرنگ زد، و خدا بهترین نیرنگ‌زندگان است)، ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ (توبه: ۶۷) (خدا را فراموش کردند، پس خدا هم آنان را فراموش کرد) و ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ (نساء: ۱۴۲) (بهراستی منافقان سعی دارند خدا را فریب دهند، درحالی‌که او فریب‌دهنده آنان است).

توضیح امام رضا (علیه السلام) درباره آیات:

* علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از رضا علی بن موسی (علیه السلام) نقل کرده است، گفت: از ایشان درباره فرمایش خداوند عزوجل: ﴿سَخَّرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾، ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾، ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهُ﴾ و ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ پرسیدم، فرمود: «خداوند تبارک و تعالی نه مسخره می‌کند، نه استهزا می‌کند، نه نیرنگ می‌زند و نه خدعه می‌کند؛ بلکه خداوند عزوجل آنان را به جزای مسخره کردن، به جزای استهزا، و به جزای مکر و نیرنگشان مجازات می‌کند. خداوند بسی برتر و بالاتر است از آنچه ستمگران می‌گویند.» (توحید، شیخ صدوق، ص ۱۶۳)

* از عبد‌العزیز بن مسلم روایت شده است، گفت: از امام رضا علی بن موسی (علیه السلام) درباره فرمایش خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ (خدا را فراموش کردند، پس خدا هم آنان را فراموش کرد)؛ فرمود: «خداوند تبارک و تعالی نه فراموش می‌کند و نه دچار غفلت می‌شود؛ بلکه فراموشی و غفلت تنها از مخلوق حادث سر می‌زند. آیا این فرمایش خداوند عزوجل را نشنیده‌ای: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (و پروردگار تو فراموش کار نبوده و نیست)؛ اما خداوند کسی را که او را فراموش کرده و دیدار روز قیامت را از یاد برده است با این کيفر که آنها خودشان را از یاد می‌برند عقوبت می‌نماید؛ چنان‌که فرموده است: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (و مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا هم آنان را از خودشان غافل ساخت؛ آنان همان فاسقان‌اند)، و نیز فرموده است: ﴿قَالِیَوْمَ نُنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ یَوْمِهِمْ هَذَا﴾ (امروز فراموششان می‌کنیم همان‌گونه که دیدار امروزشان را از یاد بردند)؛ یعنی آنان را رها می‌کنیم، همان‌گونه که آنها آماده شدن برای دیدار امروزشان را رها کرده بودند.» (توحید، شیخ صدوق، ص ۱۶۰)

۱. صدوق با سند خود روایت کرده است: از سلیمان بن جعفر جعفری از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است، گفت: نزد ایشان از جبر و تفویض یاد شد. فرمود: «آیا در این خصوص اصلی به شما بدهم تا درباره آن دچار اختلاف نشوید و کسی نباشد که بر سر آن با او نزاع کنید مگر این‌که مغلوبش سازید؟» گفتیم: اگر صلاح می‌دانید، بفرمایید. فرمود: «خداوند عزوجل نه با اکراه اطاعت می‌شود و نه با غلبه نافرمانی می‌گردد، و بندگان را در ملک خود رها نکرده است. او مالک هر چیزی است که در اختیار آنان گذاشته و توانا بر هر چیزی است که آنان را بر آن توانا کرده است؛ پس اگر بندگان قصد طاعت او کنند خدا

را از این که همانند قدریه سخن بگویند برحذر داشت.^۱

۲. امام رضا علیه السلام مسائل مربوط به انبیا و رسولان الهی را تبیین کرد، و عصمت آنان و وجوب شناخت ایشان را اثبات نمود. همچنین از رسالت‌های الهی دفاع کرد و انبیا را از آنچه برخی افراد متوهم به سبب کج فهمی یا نقل‌های دروغین- به آنان نسبت داده‌اند پاک و منزّه دانست. به عنوان مثال می‌توان به پاسخ‌های ایشان علیه السلام به مأمون عباسی در این خصوص اشاره کرد که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت. همچنین بسیاری از باورهای نادرستی را که دربارهٔ انبیا رواج یافته بود تصحیح فرمود، مانند مسئله نفی مطلق سهو از آنان.^۲

۳. در خصوص موضوع امامت الهی که خداوند آن را به‌طور ویژه به محمد و آل محمد

مانع آن نمی‌شود؛ و اگر قصد نافرمانی کنند و خدا بخواهد میان آنان و آن کار مانع شود چنین می‌کند، و اگر مانع نشد و آنان آن نافرمانی را انجام دادند این خدا نیست که آنان را به آن وادار کرده است.» سپس فرمود: «هرکس حدود این سخن را به درستی درک کند در برابر مخالف خود پیروز شده است.» (توحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۱)

۱. کلینی با سند خود نقل کرده است: از یونس بن عبدالرحمن نقل شده است، گفت: امام رضا علیه السلام به من فرمود: «ای یونس، به گفتهٔ قدریه اعتقاد نداشته باش. قدریه نه همانند اهل بهشت سخن می‌گویند، نه همانند اهل دوزخ، و نه همچون ابلیس. اهل بهشت گفتند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾ (ستایش خدا را که ما را به این راه هدایت کرد، و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد هدایت نمی‌یافتیم) و اهل دوزخ گفتند: ﴿رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ﴾ (پروردگارا، بدبختی ما بر ما چیره شد و ما گروهی گمراه بودیم) و ابلیس گفته است: ﴿رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾ (پروردگارا، به واسطهٔ آنچه مرا گمراه ساختی...)». گفتیم: به خدا قسم، من همانند آنها نمی‌گویم، ولی می‌گویم: چیزی رخ نمی‌دهد مگر آن که خدا خواسته، اراده کرده، مقدر ساخته و حکم کرده باشد. فرمود: «ای یونس، چنین نیست که هرچه اتفاق می‌افتد حتماً خدا آن را خواسته و مقدر کرده و حکم کرده است. ای یونس، می‌دانی مشیت چیست؟» عرض کردم: نه. فرمود: «نخستین یاد و ذکر است.» فرمود: «می‌دانی اراده چیست؟» گفتیم: نه. فرمود: «عزم و تصمیم به چیزی است که خدا خواسته.» فرمود: «می‌دانی قدر چیست؟» گفتیم: نه. فرمود: «تنظیم دقیق و تعیین حدود بقا و فنا.» سپس فرمود: «و قضا، تحقق و ایجاد عینی چیزی است که مقدر شده.» گفت: از ایشان اجازه خواستیم سر مبارکشان را ببوسیم، و گفتیم شما چیزی را برای من گشودید که از آن در غفلت بودم.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸)

۲. از ابوصلت هروی روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، در سواد کوفه جماعتی هستند که گمان می‌کنند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نماز دچار سهو و اشتباه نمی‌شد. فرمود: «دروغ می‌گویند، خدا لعنتشان کند. کسی که دچار سهو نمی‌شود فقط خداوندی است که معبودی جز او نیست.» (عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۱۹)

(صلوات خدا بر همه‌شان) اختصاص داده است، امام رضا (علیه السلام) بیاناتی روشن و کامل ارائه فرمود و تأکید کرد این مقام فقط در آل محمد است، و اگر ما فقط آن گوهر گران‌بهای را که به عبدالعزیز (یکی از یارانش) عطا فرمود در اختیار داشتیم، همین برایمان کافی بود!

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: از عبدالعزیز بن مسلم نقل شده است، گفت: همراه امام رضا (علیه السلام) در مرو بودیم. در ابتدای ورودمان در روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدیم. مردم درباره مسئله امامت شروع به گفت‌وگو کردند و از فراوانی اختلاف میان مردم در این خصوص سخن گفتند. نزد سرورم امام رضا (علیه السلام) رفتم و ایشان را از گفت‌وگوی مردم آگاه ساختم. امام (علیه السلام) تبسمی کرد و سپس فرمود: «ای عبدالعزیز، این مردم جاهل‌اند و فریب نظرات خودشان را خورده‌اند. خداوند عزوجل پیامبرش (ص) را قبض روح نکرد تا آن‌که دین را برای او کامل گرداند و قرآن را بر او نازل کرد؛ همان قرآنی که بیان هرچیز در آن هست. در آن حلال و حرام، حدود و احکام است، و هرآنچه مردم به آن نیاز دارند به‌طور کامل بیان شده است. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿مَا قُضِنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (هیچ‌چیزی را در کتاب فروگذار نکردیم)؛ و در حجة‌الوداع - که انتهای عمر پیامبر (ص) بود - این آیه را نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و اسلام را برای شما به‌عنوان دین پسندیدم). مسئله امامت قسمتی از کمال دین است، و رسول خدا (ص) از دنیا نرفت مگر آن‌که معالم و نشانه‌های دین را برای امت خود بیان کرد، راه را برایشان روشن ساخت، و آنان را بر مسیر حق قرار داد. ایشان (ص) علی (علیه السلام) را برایشان به‌عنوان نشانه و امام منصوب کرد، و چیزی را که امت به آن نیاز داشته باشند فرونگذاشت مگر آن‌که آن را برایشان روشن کرد. پس هرکس گمان کند خداوند عزوجل دینش را کامل نکرده، کتاب خدا را رد کرده است، و هرکس کتاب خدا را رد کند به آن کافر شده است.

آیا اینان قدر و جایگاه امامت را در میان امت می‌شناسند تا روا باشد آن را خودشان انتخاب کنند؟ به‌راستی امامت شأنی والاتر، منزلتی عظیم‌تر، مقامی برتر، جایگاهی استوارتر، و عمقی ژرف‌تر از آن دارد که مردم بتوانند با عقل‌های خود به آن دست یابند، یا با آرای شخصی خود به آن برسند، یا امامی را با انتخاب منصوب نمایند. امامت موهبتی است که خداوند عزوجل آن را پس از مقام نبوت و دوستی (خُلَّتْ) به‌عنوان مرتبه‌ای سوم و کرامتی که خداوند با آن او را گرمی داشت و ذکرش را بلند گرداند به ابراهیم خلیل (علیه السلام) اختصاص داد، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). ابراهیم خلیل (علیه السلام) از این موهبت خرسند شد و گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از فرزندانم نیز؟). خداوند تبارک‌وتعالی فرمود: ﴿لَا يَتَّخِذُ الْظَالِمِينَ﴾ (پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد). پس این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل ساخته و آن را در اختیار برگزیدگان قرار داده است. سپس خداوند این کرامت را تداوم بخشید و آن را در نسل او قرار داد؛ در آن پاکان و پاکیزگانی که در وصفشان فرموده است: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ (و اسحاق و یعقوب را به‌عنوان افزوده [بر نعمت‌هایش] به او بخشیدیم و همه آنان را صالح گردانیدیم، و آنان را

پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، و به آنان انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و پرداخت زکات را وحی کردیم، و آنان عبادت‌کنندگان ما بودند). پس امامت پیوسته در نسل ابراهیم باقی ماند، از نسلی به نسل دیگر، تا آن که خداوند تبارک و تعالی آن را به پیامبر اسلام ﷺ به میراث رساند، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (به‌راستی سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند، و این پیامبر، و کسانی که ایمان آوردند؛ و خداوند سرپرست مؤمنان است). پس امامت مخصوص پیامبر ﷺ گردید، و او نیز به فرمان خداوند بر همان سیاقی که خداوند آن را واجب گردانده بود آن را به علی علیه السلام واگذار. سپس امامت در نسل او یعنی پاک‌نهادانی که خداوند آنان را به علم و ایمان اختصاص داده است قرار گرفت، با این فرمایش حق تعالی: ﴿قَالَ الَّذِينَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾ (آنان که به علم و ایمان دست یافته‌اند گفتند: شما طبق کتاب خدا تا روز رستاخیز درنگ کرده‌اید). پس امامت تا روز قیامت به‌طور خاص در فرزندان علی علیه السلام باقی خواهد ماند، زیرا پس از پیامبر ﷺ پیامبر دیگری نیست. پس این افراد جاهل و نادان از کجا و بر چه اساسی می‌خواهند امام را خودشان انتخاب کنند؟!

به‌راستی امامت جایگاه پیامبران و میراث اوصیاست؛ امامت جانشینی خداوند و جانشینی پیامبر اکرم ﷺ، و مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و میراث حسن و حسین علیه السلام است. امامت مهار دین، سامان‌دهنده کار مسلمانان، مایه صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امامت ریشه اسلام بالنده و شاخه بلندمرتبه آن است. با وجود امام است که نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و تقسیم انفال و صدقات به‌طور کامل و صحیح انجام می‌شود؛ و با امام است که اجرای حدود الهی و احکام شرعی تحقق می‌یابد و مرزها و حدود امت حفظ می‌گردد. امام حلال خدا را حلال می‌گرداند، حرام خدا را حرام می‌شمارد، حدود خدا را برپا می‌دارد، از دین خدا دفاع می‌کند، و با حکمت و اندرز نیکو و دلیل روشن به راه پروردگار خود دعوت می‌کند. امام همچون خورشید تابان است که با نور خود عالم را روشن می‌کند، درحالی که خود در افق قرار دارد، به‌گونه‌ای که دست‌ها و دیدگان به آن نمی‌رسند.

امام ماه تابان، چراغ نورافشان، نور فروزان، و ستاره راهنما در تاریکی‌های شب و در میانه شهرها و بیابان‌ها و اعماق دریاست. امام آبی گوارا برای تشنگان، راهنما به‌سوی هدایت، و نجات‌بخش از هلاکت است. امام آتشی است بر بلندای زمین که گرمای آن پناه‌نیامندان است، و راهنمایی است در مسیرهای خطرناک، به‌طوری که هرکس از او جدا شود هلاک می‌گردد. امام ابر بارنده، باران فروریزنده، خورشید درخشان، آسمان سایه‌گستر، زمین گسترده، چشمه جوشان، و آبگیر و گلستان است. امام مونس مهربان، پدر دلسوز، برادر خونی، مادری نیکوکار نسبت به فرزند کوچک، و پناه مردم در سخت‌ترین بلاها و مصیبت‌های بزرگ است. امام امین خدا در میان خلائق، حجت او بر بندگان، جانشینش در سرزمین‌ها، دعوت‌کننده به‌سوی خدا، و مدافع حریم الهی است.

امام پاکیزه از گناهان و منزّه از عیوب است؛ اختصاص یافته به علم، و نشان‌دار با جلم است. او سامان‌دهنده دین، مایه عزت مسلمانان، خشم منافقان و نابودی کافران است. امام یگانه روزگار خود است، به‌طوری که هیچ‌کس به نزدیکی او نمی‌رسد، و هیچ عالمی با او برابر نیست، نه جایگزینی برای او یافت می‌شود و نه همتایی و نه همانندی. او به تمام

فضیلت‌ها مخصوص شده، بی‌آن‌که خود در پی آن باشد یا در طلبش بکوشد، بلکه این عنایتی است مخصوص از جانب خداوند بخشنده و فضل‌گستر. پس چه کسی می‌تواند امام را بشناسد؟ یا توانایی انتخاب او را داشته باشد؟ هیبت‌ها، هیبت‌ها، عقل‌ها سرگردان شدند، اندیشه‌ها گمراه گشتند، فهم‌ها حیران شدند، چشم‌ها کم‌فروغ گشتند، بزرگان فروتن شدند، حکیمان درمانده شدند، خردمندان عقب افتادند، سخنوران در بیان‌شان ناتوان شدند، دانایان جاهل گشتند، شاعران درمانده گردیدند، نویسندگان عاجز ماندند، و سخنوران زبردست در وصف گوشه‌ای از شأن او یا فضیلتی از فضائل او درماندند و به ناتوانی و کوتاهی خود اعتراف کردند. چگونه می‌توان همه حقیقتش را وصف کرد؟ یا کنه ذاتش را شناخت؟ یا چیزی از امر او را فهمید؟ یا کسی را یافت که جای او را پر کند و کار او را انجام دهد؟ هرگز، هرگز، او همچون ستاره‌ای است که دست‌ها به آن نمی‌رسند و وصف‌کنندگان در بیان‌شان ناتوان‌اند. کجاست اختیار انسان در برابر چنین مقامی؟ و عقل‌ها کجا می‌توانند به او برسند؟ و آیا همانندی برای او یافت می‌شود؟ آیا گمان می‌کنید چنین کسی را می‌توان در غیر از خاندان رسول خدا (ص) یافت؟ به خدا سوگند، خودشان به خود دروغ گفتند، و با آرزوهای باطل خود را فریفتند، و خواستند به بلندی بالا روند که لغزنده و خطرناک است، پس پاهایشان به پایین‌ترین پستی‌ها لغزید. آنان کوشیدند امام را با عقل‌هایی سرگردان و پوسیده و ناقص، و با آرای گمراه‌کننده منصوب کنند؛ اما جز دوری بیشتر نتیجه‌ای نگرفتند. [قاتلهم الله اَنّی یؤفکون؛ خدا نابودشان کند، چگونه از حق منحرف می‌شوند] آنان قصد کاری بس دشوار کردند، سخنی باطل گفتند، گمراهی آشکاری یافتند، و در حیرت افتادند، زیرا امام را کنار گذاشتند با آن‌که از حقیقت آگاه بودند. شیطان اعمال‌شان را برایشان زیبا جلوه داد و آنان را از راه حق بازداشت، با آن‌که بینا بودند. آنان از انتخاب خدا و رسول خدا (ص) و اهل بیتش روی گردانند و به انتخاب خود پناه بردند در حالی‌که قرآن به آنان بانگ می‌زند: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. آنان را در این کار اختیاری نیست، پاک و برتر است خدا از آنچه شریک می‌گیرند) و می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ (هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد که چون خدا و پیامبرش فرمانی دهند، برای خود در کارشان اختیاری داشته باشند)؛ و می‌فرماید: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخْيِرُونَ * أَمْ لَكُمْ إِيمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ * سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾ (شما را چه شده است؟ چگونه داور می‌کنید؟ * آیا برای شما کتابی است که در آن می‌خوانید؟ * که هر چه را برگزینید، برای شما در آن است؟ * یا با ما پیمان‌هایی محکم بسته‌اید تا روز قیامت، که هر چه حکم کنید برایتان ثابت باشد؟ * از آنان پرس چه کسی ضامن این سخنشان است؟ * یا آیا برای آنان شریکانی هست؟ پس اگر راست می‌گویند شریکانشان را بیاورند)؛ و می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ (آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟) و می‌فرماید: ﴿طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده است، پس نمی‌فهمند)؛ و می‌فرماید: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ (گفتند شنیدیم، در حالی‌که نمی‌شنوند! * همانا بدترین جنبندگان نزد خدا، کران و لالانی هستند که نمی‌اندیشند. * و اگر

خدا در آنان خیری می‌دید به آنان می‌شنواند؛ و [حتی] اگر می‌شنواند، قطعاً پشت می‌کردند و روی‌گردان می‌شدند) و می‌فرماید: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾ (گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم).

بلکه امامت، فضل خداوند است که هرکه را بخواهد به آن می‌رساند؛ و خداوند صاحب فضل عظیم است. پس چگونه برای آنان روا باشد امام را برگزینند؟! درحالی که امام عالمی است که نادانی ندارد، نگرهانی است که در انجام وظیفه سستی نمی‌ورزد، معدن قدس و طهارت، و سرچشمه عبادت و زهد و علم و بندگی است. او کسی است که به دعای پیامبر ﷺ و نسل فاطمه بتول مخصوص گردانده شده است. در نسب او هیچ عیب و خللی نیست، و کسی در خست به او نمی‌رسد. او از خاندان قریش، از بالاترین شاخه هاشم، از عترت پیامبر ﷺ و مورد رضایت خداوند عزوجل است. او برترین شرافتمندان، شاخه‌ای از درخت عید مناف، فزونی‌یافته در علم، کامل در بردباری، آگاه به سیاست، اهل امامت، واجب‌الاطاعه، برپادارنده فرمان خداوند، خیرخواه بندگان خدا، و نگره‌بان دین خداست.

به‌راستی انبیا و امامان (صلوات خدا بر آنان) را خداوند توفیق می‌دهد و از گنجینه علم و حکمت خود چیزی به آنان می‌بخشد که به‌غیر ایشان عطا نمی‌فرماید؛ از این رو علم آنان برتر از علم مردم زمان خودشان است، چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (ایا کسی که به‌سوی حق هدایت می‌کند سزاوارتر است پیروی شود یا آن که خود هدایت نمی‌شود مگر آن که هدایتش کنند؟ پس شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟) و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ (و هرکه حکمت داده شود، به‌راستی خیر فراوانی به او داده شده است) و در داستان طالوت می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَةً مِنْ بَشَرٍ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (همانا خداوند او را بر شما برگزید و در دانش و توانایی، گسترشی به او داد؛ و خداوند پادشاهی‌اش را به هرکه بخواهد می‌بخشد؛ و خداوند گشایش‌دهنده داناست) و به پیامبرش ﷺ می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ (و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد، و به تو آنچه را نمی‌دانستی آموخت، و فضل خداوند بر تو بزرگ بوده است) و درباره امامان از اهل بیت پیامبر و عترت و ذریه‌اش (صلوات خدا بر او) می‌فرماید: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾ (ایا بر مردم حسد می‌ورزند به‌خاطر آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است؟ همانا ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان سلطنتی بزرگ بخشیدیم. * پس برخی از آنان به آن ایمان آوردند و برخی روی گردانند، و جهنم برای شعله‌ور ساختنشنان کافی است).

هنگامی که خداوند عزوجل بنده‌ای را برای سرپرستی امور بندگان‌ش برگزیند سینه‌اش را برای آن کار گشاده می‌سازد و چشمه‌های حکمت را در دل او جای می‌دهد و دانش را به او الهام می‌کند؛ پس از آن در پاسخ هیچ پرسشی درمانده نمی‌گردد، و از یافتن راه درست سرگردان نمی‌ماند. او معصوم، تأییدشده، موفق و استوار است. از خطاها و لغزش‌ها و اشتباهات در امان شده است. خداوند او را به این ویژگی‌ها مخصوص می‌گرداند تا حجت او بر بندگان‌ش و گواه او بر خلق‌ش باشد؛ و این فضل خداوند است که به هرکه بخواهد می‌بخشد؛ و خداوند دارای فضل عظیم است.

همچنین امام رضا (علیه السلام) به شبهاتی که دربارهٔ پدران پاک و مطهرش مطرح شده بود پاسخ داد؛ از جمله مسئلهٔ خودداری امیرالمؤمنین (علیه السلام) از گرفتن حقیق به مدت بیست و پنج سال؛ و پاسخ آن حضرت مبتنی بر این که وضعیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شبیه وضعیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود آن هنگام که به سبب کمبود یاور، از جهاد با مشرکان قریش خودداری کرد، و همین نبود یاور مانع قیام علی (علیه السلام) نیز شده بود.^۱

همچنین در پاسخ به این شبهه که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چرا فدک را پس از به دست گرفتن قدرت بازپس نگرفت:

علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است، گفت: از آن حضرت پرسیدم: چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی ولی امر مسلمین شد فدک را بازپس نگرفت؟

پس آیا آنان توان دارند کسی همانند این را بیاورند و او را برگزینند؟ یا فرد انتخاب شده‌شان دارای چنین ویژگی‌هایی باشد تا او را مقدم بدانند؟ به خدا سوگند، آنان از حق گذشتند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویی هیچ نمی‌دانند، درحالی که در کتاب خدا هدایت و درمان است، اما آنان آن را رها کردند و از خواسته‌های نفس خود پیروی کردند. از این رو خداوند آنان را نکوهش کرد، به آنان خشم گرفت و آنان را به خفت و خواری انداخت، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (و چه کسی گمراه‌تر است از آن که بی هیچ هدایت الهی از هوای نفس خود پیروی می‌کند؟ یقیناً خداوند گروه ستمکار را هدایت نمی‌کند) و می‌فرماید: ﴿فَتَنَسَّ لَهُمُ وَاصِلًا أَعْمَالَهُمْ﴾ (پس هلاکت بر آنان باد، و خداوند اعمالشان را بی اثر کرد) و می‌فرماید: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّكْتَبِرٍ جَبَّارٍ﴾ (بزرگ است خشم خدا و خشم مؤمنان نسبت به آنان؛ این چنین خدا بر دل هر متکبر گردن کش مهر می‌نهد)؛ و درود بسیار خداوند بر پیامبرش محمد و خاندان پاک و مطهرش باد. «(کافی، ج ۱، ص ۱۹۸ تا ۲۰۳)

۱. صدوق روایت کرده است: هیتهم بن عبدالله ژمانی گفت: از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، دربارهٔ علی بن ابی طالب (علیه السلام) به من خبر دهید چرا پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدت بیست و پنج سال با دشمنان خود جهاد نکرد، ولی در دوران خلافتش با آنان جنگید؟ امام (علیه السلام) فرمود: «زیرا او به رسول خدا اقتدا کرد؛ رسول خدا پس از بعثت سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه به دلیل کمبود یاور از جهاد با مشرکان خودداری کرد. علی نیز به دلیل کم بودن یاریر از جنگ با دشمنانش خودداری نمود. همان طور که نبوت رسول خدا با ترک جهاد به مدت سیزده سال و نوزده ماه باطل نشد، امامت علی نیز با ترک جهاد به مدت بیست و پنج سال باطل نشد؛ زیرا علت بازدارندهٔ هردو، یکی بوده است.» (علل الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۱۴۸)

امام رضا ، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۱۰۳

فرمود: «ما اهل بیتی هستیم که وقتی خداوند ما را بر مردم مسلط گرداند حق خود را از کسی که به ما ظلم کرده است نمی گیریم. ما اولیای مؤمنانیم؛ فقط برای آنان حکم می رانیم و حق آنان را از ستمگران می ستانیم، اما برای خود چنین نمی کنیم.»^۱

۴. قرآن کریم بهره فراوانی از توجه امام رضا علیه السلام را به خود اختصاص داده بود؛ زیرا آن حضرت بسیاری از آیات قرآن را تفسیر کرد، و اسباب نزول آنها و قرائت صحیحشان را به همان صورتی که نازل شده بود روشن ساخت؛ و روایات نقل شده از ایشان علیه السلام در این زمینه در منابع روایی و تفسیری موجود است.

۵. در خصوص شریعت، روایات بسیاری از ایشان علیه السلام در هر دو حوزه عبادات و معاملات نقل شده است؛ مانند طهارت، نماز، روزه، زکات، خمس، حج، خرید و فروش، اجاره، ازدواج و مانند آن؛ و امام رضا علیه السلام نقش برجسته ای در تبیین این احکام برای شیعیان و عموم مردم داشت.

از ایشان رساله ای با عنوان «جوامع الشرایع» نقل شده که مسائل اصلی شریعت را دربردارد و مأمون عباسی از امام درخواست نگارش آن را کرده بود:

«روایت شده است مأمون، فضل بن سهل ذوالریاستین را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و گفت: دوست دارم حلال و حرام و واجبات و سنت ها را برایم جمع آوری کنی؛ زیرا تو حجت خدا بر بندگانش و معدن علم هستی. امام رضا علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به فضل فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم تا آنجا که فرمود: اینها اصول دین بود؛ و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است.»^۲

همچنین در این زمینه: در منابع آمده است امام رضا علیه السلام رساله ای فقهی با عنوان «صحیفة الرضا» یا «مسند الإمام الرضا» داشته که شامل ۱۶۳ حدیث بوده و در الازهر به

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۹۲.

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۱۵ تا ۴۲۳.

چاپ رسیده است.^۱

همچنین کتابی با عنوان «الفقه الرضوی» یا «فقه الرضا» به امام رضا (علیه السلام) نسبت داده شده که توسط علی بن بابویه قمی - پدر شیخ صدوق - گردآوری شده، و شامل احکام و مسائل شریعت است و براساس فصل بندی معروف فقهی تنظیم شده است.

همچنین، امام رضا (علیه السلام) علت بسیاری از احکام - چه واجبات و چه محرمات - را روشن ساخت.^۲

۱. این مقاله در دانشگاه الازهر مصر توسط عبدالواحدین یحیی واسمی چاپ شده و او آن را در ده فصل تنظیم کرده است: فصل اول درباره ذکر است که در آن ۲۱ حدیث آورده شده؛ فصل دوم درباره اذان است که در آن یک حدیث ذکر شده؛ فصل سوم درباره ترغیب به نمازهای پنج گانه که شامل ۱۰ حدیث است؛ فصل چهارم درباره فضیلت اهل بیت (علیهم السلام) است که در آن ۴۸ حدیث آمده، از جمله ۱۵ حدیث درباره فضیلت علی (علیه السلام)، ۸ حدیث درباره فضیلت فاطمه (علیها السلام)، و ۲۵ حدیث درباره فضیلت حسنین (علیهم السلام)؛ فصل پنجم درباره فضیلت مؤمن و حسن خلق است که در آن ۲۲ حدیث آمده؛ فصل ششم درباره غذاها و روغن هاست که ۲۸ حدیث را شامل می شود؛ فصل هفتم درباره نیکی به پدر و مادر و صلوة رحم است که شامل ۵ حدیث است؛ فصل هشتم درباره نهی از فریب و سخن چینی است که ۶ حدیث در آن آمده؛ فصل نهم درباره فضیلت جهاد است که تنها یک حدیث در آن آمده؛ و فصل دهم شامل احادیث متفرقه است که ۲۱ حدیث را شامل می شود. در مجموع تعداد احادیث این مقاله ۱۶۳ حدیث است.

۲. به ذکر یک نمونه برای هریک از واجبات و محرمات بسنده می کنم؛ زیرا اینها بسیار زیادند:

* در آنچه فضل درباره علت ها از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده، آمده است ایشان (علیه السلام) فرمود: «مردم به قرائت در نماز امر شده اند تا قرآن متروک و تباه نگردد، بلکه محفوظ بماند و خوانده شود تا نابود نشود و ناشناخته نماند. قرائت فقط با سورة حمد و نه هیچ سورة دیگری - آغاز شد به دلیل اینکه چیزی از قرآن و کلام وجود ندارد که به اندازه سورة حمد، خیر و حکمت در آن جمع شده باشد... بهر آسانی در این سورة از جامع ترین خیرات و حکمت های مربوط به آخرت و دنیا گرد آمده است، به طوری که در هیچ چیز دیگری گرد نیامده است.» (من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۳۱۰)

* از محمد بن سنان روایت شده است ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در پاسخ به برخی مسائل او نوشت: «علت حرمت ربا آن است که خداوند عزوجل آن را به سبب فساد اموال نهی کرده است؛ زیرا وقتی انسان یک درهم را به دو درهم بخرد، قیمت یکی از درهماها یک درهم است و قیمت دیگری باطل است... و علت حرمت ربای نسیه، به دلیل از بین رفتن معروف، نابودی اموال، رغبت مردم به سود، ترک قرض دهی و کارهای نیک است، و از آنجا که این کار موجب فساد و ظلم و نابودی اموال می شود حرام شده است.» (علل الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۸۳)

۶. امام رضا علیه السلام درباره دروغ‌گوییانی مانند محمدبن فرات هشدار داده است. او کسی بود که دروغ‌هایی که به آن حضرت علیه السلام نسبت می‌داد حتی از دروغ‌های ابوالخطاب به امام صادق علیه السلام شدیدتر بود:

از ابوالحسن امام رضا علیه السلام نقل شده است، فرمود: «محمدبن فرات مرا آزد، پس خداوند او را بیازارد و گرمای آهن را به او بچشانند. لعنت خدا بر او، او مرا آزار داد همان‌گونه که ابوالخطاب، جعفر بن محمد علیه السلام را آزار داد، اما ابوالخطاب به اندازه‌ای که محمدبن فرات به من دروغ بسته است به آن حضرت دروغ نیست. به خدا سوگند هیچ‌کس به ما دروغ نمی‌بندد مگر آن‌که خداوند حرارت آهن را به او می‌چشانند.»^۱

۷. پندها و آموزه‌های تربیتی و اخلاقی که موجب رشد و کمال انسان می‌شود و تمام روابط او را با خدا و خانواده و جامعه دربرمی‌گیرد مورد توجه ویژه امام رضا (صلوات خدا بر او) قرار داشت. نمونه‌ای از این آموزه‌ها:

- ✓ «عبادت تنها به زیاد نماز خواندن و روزه گرفتن نیست؛ بلکه عبادت، اندیشه و تفکر بسیار در امر خداست.»^۲
- ✓ «دوست هر انسان عقل اوست، و دشمنش نادانی اوست.»^۳
- ✓ «دوستی با مردم، نیمی از عقل است.»^۴
- ✓ «از نشانه‌های "فقه"، بردباری، دانش، و سکوت است. به‌راستی سکوت دری از درهای حکمت است؛ سکوت محبت می‌آورد، و نشانه‌ای برای هر خیر است.»^۵

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۲۹.

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۴۲.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۱.

۴. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۴۳.

۵. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۱۳.

✓ «کسی که نفس خود را حسابرسی کند سود برده، و کسی که از آن غافل شود زیان کرده است. کسی که بترسد در امان است؛ و کسی که عبرت بگیرد بینا می‌شود؛ و کسی که بینا شود می‌فهمد؛ و کسی که بفهمد دانا می‌شود. هم‌نشینی با نادان موجب رنج است. بهترین مال آن است که با آن آبرو حفظ داشته شود؛ و بهترین عقل، شناخت انسان از خودش است. مؤمن اگر خشمگین شود خشمش او را از حق خارج نمی‌کند، و اگر خشنود شود خشنودی‌اش او را به باطل وارد نمی‌کند؛ و اگر قدرت یابد بیش از حق خودش نمی‌گیرد.»^۱

✓ «عقل مسلمان کامل نمی‌شود مگر آن‌که ده خصلت در او فراهم شود: از او انتظار خیر برود؛ از شر او ایمنی باشد؛ خیر اندک دیگران را زیاد ببیند، و خیر بسیار خودش را اندک بشمارد؛ از برآوردن حاجت مردم خسته نشود؛ از طلب علم در طول عمرش ملول نگردد؛ فقر در راه خدا را از ثروت بیشتر دوست دارد؛ خواری در راه خدا را از عزّت در میان دشمنش محبوب‌تر بداند؛ گمنامی را از شهرت خوش‌تر بداند.» سپس فرمود: «و خصلت دهم؛ و چه دهمی است!» گفتند: آن چیست؟ فرمود: «هیچ‌کس را نبیند مگر آن‌که بگوید او بهتر از من و پرهیزکارتر از من است؛ زیرا مردم دو گروه‌اند: یا بهتر و پرهیزکارتر از او هستند، یا بدترند و فروتر از اویند. پس اگر با کسی روبه‌رو شود که از او بدتر و پست‌تر است بگوید شاید خوبی او پنهان است و این برای او بهتر است، و خوبی من آشکار است و این به زیان من است؛ و اگر کسی را ببیند که از او بهتر و پرهیزکارتر است در برابرش فروتنی کند تا به او برسد؛ و اگر چنین کند مجد و شکوهش بالا می‌رود، خیرش پاک می‌گردد، یادش نیکو می‌شود، و در زمان خودش آقایی می‌یابد.»^۲

خلاصه: امام رضا (علیه السلام) دین حق را مطابق آنچه رسالت الهی‌اش اقتضا می‌کرد به

۱. مسند امام رضا، عزیزالله عطاردی، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۴۳.

کامل‌ترین شکل ممکن ادا نمود.

بازسازی ساختار امت مؤمن

امام علی بن موسی الرضا (صلوات خدا بر او) بازسازی ساختار امت مؤمن را پس از آن‌که -چنان‌که پیش‌تر بیان شد- بر اثر فتنه واقفیه دچار فروپاشی شده بود بر عهده گرفت و در راه انجام این وظیفه سنگین، رنج‌ها و سختی‌های بسیاری را متحمل شد؛ اما تلاش‌ها و صبر ایشان به ثمر نشست و نتیجه‌بخش بود.

در نتیجه تربیت و آموزه‌ها و تلاش‌های امام رضا (صلوات خدا بر او) افراد برجسته بسیاری پدید آمدند که برخی از آنان به‌عنوان نمونه عبارت‌اند از:^۱

۱. ابراهیم بن ابی‌البلاد.
۲. ابراهیم بن ابومحمود.^۲
۳. ابراهیم بن عباس بن محمد صولی (ادیب مشهور).^۳
۴. ابراهیم بن محمد همدانی.^۴

۱. اسامی را براساس حروف الفبا مرتب کردم؛ زیرا تقدم در قرب الهی را فقط خداوند و اولیایش اطلاع دارند، نه دیگران.

۲. ابراهیم بن ابومحمود گفت: به حضور امام جواد (علیه السلام) وارد شدم و نامه‌هایی از پدرش (امام رضا (علیه السلام)) را همراه خود داشتم. ایشان (علیه السلام) شروع به خواندن آنها کرد و بسیاری از نامه‌ها را روی چشمانش گذاشت و می‌فرمود: «به خدا قسم این خط پدرم است.» و گریه می‌کرد، تا آنجا که اشک‌هایش بر گونه‌هایش جاری شد. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، پدرتان در یک جلسه بارها به من فرمود: «خدا تو را در بهشت ساکن گرداند.» و «خدا تو را وارد بهشت کند.» پس حضرت (علیه السلام) فرمود: «من هم می‌گویم خدا تو را وارد بهشت کند.» عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما ضمانت می‌کنی پروردگارت مرا وارد بهشت کند؟ فرمود: «بله.» پس پای حضرت (علیه السلام) را بوسیدم. (اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۳۸)

۳. وقتی امام رضا (علیه السلام) ولایتعهدی را در خراسان پذیرفت، ابراهیم صولی خدمت ایشان وارد شد و چند بیت شعر برایش خواند. امام (علیه السلام) دستور داد ده هزار درهم به او بدهند و آن پول تا زمان وفاتش نزد او باقی ماند. (امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۴۸۴)

۴. ابراهیم بن محمد همدانی از وکلای امام جواد (علیه السلام) بود. آن حضرت (علیه السلام) فرمود: «به موالی و دوستانم در همدان نامه

۵. احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی.^۱
۶. حسن بن علی و شاء.
۷. حسن بن محبوب.
۸. حماد بن عثمان.
۹. حماد بن عیسی.
۱۰. دعبل خزاعی (شاعر شیعی مشهور).^۲

نوشتم و آنها را به اطاعت از تو و مراجعه به دستورات فرمان دادم، و این که من وکیل غیری از تو ندارم.» (اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۶۹)

۱. از احمد بن محمد بن ابونصر نقل شده است، گفت: نزد امام رضا (علیه السلام) بودم. شب شد، گفتم: اجازه مرخصی می دهید؟ فرمود: «نه، شب شده، نرو.» پس نزد ایشان ماندم. به کنیزش فرمود: «پتو و بالش مرا بیاور و در آن اتاق برای احمد پهن کن.» وقتی به آن اتاق رفتم، چیزی در دلم خور و پیش خودم فکر کردم: چه کسی مانند من است که در خانه ولی خدا باشد و بستری برایش گسترده باشد؟ ناگاه امام فرمود: «ای احمد، امیرالمؤمنین به دیدار صعصعة بن صوحان رفت و به او فرمود: ای صعصعه، دیدار من را موجب فخر بر قوم خود قرار نده؛ در برابر خداوند تواضع کن، تا خدا تو را بالا ببرد.» (اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۵۳)

۲. دعبل خزاعی از جمله افرادی بود که در خراسان به حضور امام رضا (علیه السلام) شرفیاب شد و قصیده معروفش را که با مطلع «مدارس آیات» آغاز می شود برای آن حضرت سرود: «پس از آن که دعبل سرودن قصیده را به پایان رساند امام رضا (علیه السلام) برخاست و به او فرمود از جایش تکان نخورد. سپس وارد خانه شد. پس از مدتی، خدمتکاری نزد دعبل آمد و کیسه ای حاوی صد دینار رضوی برایش آورد و گفت: مولایم می فرماید این را برای خودت هزینه کن. دعبل گفت: به خدا قسم من نه برای دریافت چیزی آمده ام و نه این قصیده را به طمع مالی خوانده ام؛ و کیسه را بازگرداند. او تنها درخواست کرد امام (علیه السلام) لباسی از جامه های خود را به او بدهد تا به تبرک و شرافت برسد. امام رضا (علیه السلام) نیز به همراه همان کیسه پول، جبهه ای خز (عبایی از خز) برایش فرستاد و به خادم فرمود: «به او بگو این کیسه را بگیر، زیرا به زودی به آن نیاز خواهی داشت، و دیگر در این خصوص با من بحث نکن.» دعبل کیسه و جبهه را گرفت و از مرو راهی شد. وقتی که به اواسط «قوهان» رسید کاروانشان مورد حمله راهزنان قرار گرفت و تمام کاروان را به اسارت بردند و دست و پایشان را بستند. دعبل نیز در میان آنان بود. دزدان کاروان را غارت کردند و شروع به تقسیم اموال میان خود نمودند. یکی از آنان این بیت از قصیده دعبل را خواند: «می بینم غنیمت آنان میان دیگران تقسیم می شود / و دست های خودشان از غنیمت خودشان خالی مانده است.» دعبل با شنیدن این بیت پرسید: «این بیت از کیست؟» گفت: «از مردی خزاعی به نام دعبل بن علی.» دعبل گفت: «من همان دعبلم که این بیت را گفته ام.» آن شخص نزد رئیس راهزنان که بر فراز تلی مشغول نماز بود - از شیعیان بود - رفت و خبر داد. او شخصاً نزد دعبل آمد و گفت: «تو دعبلی؟» گفت:

۱۱. داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر طیار (ابوهاشم جعفری).

۱۲. ربّان بن شیب (دایی معتصم عباسی).

۱۳. ربّان بن صلت.

۱۴. زکریا بن آدم قمی.^۱

۱۵. صفوان بن یحیی، بیّاع سابری.^۲

۱۶. عبدالسلام هروی (ابوصلت).^۳

«آری.» گفت: «قصیده‌ات را برایم بخوان.» دعبل آن را خواند. رئیس راهزنان بند از دست و پای او و تمام اهل قافله گشود و همه اموالشان را به احترام دعبل بازگرداند. دعبل به راه خود ادامه داد تا به قم رسید. مردم قم از او خواستند قصیده‌اش را برایشان بخواند. او گفت همه در مسجد جامع گرد آیند. وقتی مردم جمع شدند، دعبل بر منبر رفت و قصیده‌اش را خواند. مردم مال و لباس‌های فراوانی به او بخشیدند. خبر جبه‌ای که از امام گرفته بود به گوششان رسید و از او خواستند آن را به هزار دینار به آنان بفروشد. او نپذیرفت. گفتند: «پس تکه‌ای از آن را به هزار دینار به ما بفروش.» باز هم نپذیرفت و از قم خارج شد؛ اما همین‌که از روستای اطراف قم بیرون رفت، گروهی از جوانان عرب به او حمله کردند و آن جبه را از او گرفتند. دعبل به قم بازگشت و درخواست کرد جبه را به او بازگردانند، اما آن جوانان از این کار خودداری کردند و سخن پیران را هم نپذیرفتند. گفتند: «راهی برای بازگرداندن این جبه نیست، و در مقابل، هزار دینار به عنوان بهای آن بگیر.» دعبل نپذیرفت. وقتی ناامید شد از آنها خواست لاقل قسمتی از جبه را به او بدهند. آنها پذیرفتند و تکه‌ای از آن را به او دادند و بهای باقی آن هزار دینار را پرداختند. دعبل به وطنش بازگشت و دید دزدان تمام دارایی‌اش را از خانه‌اش دزدیده‌اند. ناگزیر صد دیناری را که امام رضا علیه السلام به او داده بود فروخت. شیعیان هر دینار را به صد درهم از او خریدند و در نتیجه ده هزار درهم نصیبش شد؛ و در این هنگام بود که به یاد این فرمایش امام رضا علیه السلام افتاد: «**تو به این دینارها نیاز پیدا خواهی کرد.**» (منبع: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۹۴ تا ۲۹۶)

۱. از زکریا بن آدم روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: می‌خواهم از اهل بیت خودم خارج شوم، زیرا سفیهان در میان آنها زیاد شده‌اند. فرمود: «چنین ممکن، زیرا اهل بیت تو به واسطه تو در امان هستند، همان‌طور که مردم بغداد به واسطه پدرم امام کاظم در امان‌اند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۵۷ و ۸۵۸)

۲. «صفوان بن یحیی در سال ۲۱۰ هجری در مدینه وفات کرد. امام جواد علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و به اسماعیل بن موسی دستور داد برایش نماز بگزارد....»

از علی بن حسین بن داوود قمی نقل شده است، گفت: شنیدم ابوجعفر ثانی امام جواد علیه السلام صفوان بن یحیی و محمد بن سنان را با نیکی یاد کرد و فرمود: «**خداوند از آن دو راضی باشد، همان‌گونه که من از آن دو راضی هستم؛ آنها هیچ‌گاه با من مخالفت نکردند.**» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۹۲)

۳. احمد بن سعید رازی می‌گوید: ابوصلت هروی شخصی مورد اعتماد و در نقل حدیث امین بود؛ اما او به اهل بیت

۱۷. عبدالعزیز بن مہندی قمی.^۱
۱۸. عبداللہ بن جُنْدَب.^۲
۱۹. علی بن جعفر (فرزند امام صادق (علیه السلام)).
۲۰. علی بن سُؤید سائی.
۲۱. علی بن عبیداللہ بن حسین بن علی (نوه امام زین العابدین (علیه السلام)).^۳
۲۲. محمد بن ابوعمیر.^۴

رسول خدا (صلی اللہ علیہ وسلم) عشق می‌ورزید، و دین و مذهبش نیز چنین بود. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۷۲)

۱. عبدالعزیز بن مہندی قمی از وکلای خاص امام رضا (علیه السلام) بود. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۹۵)

۲. امام رضا (علیه السلام) دربارهٔ عبداللہ بن جندب فرمود: «عبداللہ بن جندب از فروتنان و خاشعان حقیقی در برابر خداست.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۵۲)

۳. از سلیمان بن جعفر نقل شده است، گفت: علی بن عبیداللہ بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به من گفت: دوست دارم به دیدار امام رضا (علیه السلام) بروم و به ایشان سلام کنم. گفتم: پس چه چیزی مانع تو از این کار می‌شود؟ گفت: از ہیبت و جلالتی که دارد می‌ترسم. سپس امام رضا (علیه السلام) دچار بیماری سبکی شد و مردم برای عیادت به دیدارش آمدند. من به علی بن عبیداللہ گفتم: آنچه می‌خواستی پیش آمد، اکنون امام بیمار است و مردم به دیدارش می‌آیند؛ اگر می‌خواهی به دیدارش بروی امروز وقت مناسبی است. او آمد و به عیادت امام رفت. امام با نهایت احترام و محبت از او استقبال کرد. علی بن عبیداللہ از این برخورد بسیار خوشحال شد. سپس علی بن عبیداللہ بیمار گردید. امام رضا (علیه السلام) همراه من به عیادت او آمد، و امام (علیه السلام) تا زمانی که دیگران از خانه خارج شدند در آنجا ماند. وقتی بیرون آمدم خدمتکاری از خانواده‌مان به من خبر داد ام‌سلمه -همسر علی بن عبیداللہ- از پشت پرده به امام (علیه السلام) نگاه می‌کرد. همین‌که امام بیرون رفت خودش را بر جایگاه نشستن امام انداخت، آنجا را بوسید و به آن تبرک جست. سلیمان می‌گوید: من این ماجرا را به علی بن عبیداللہ گفتم و او نیز آن را به امام گزارش داد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای سلیمان، علی بن عبیداللہ و همسر و فرزندان از اهل بهشت‌اند. ای سلیمان، وقتی خداوند فرزندان علی و فاطمه را از امر ولایت آگاه می‌گرداند آنها دیگر همانند مردم عادی نیستند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۵۶ و ۸۵۷)

۴. «نقل شده است محمد بن ابی عمیر دستگیر و زندانی شد و در معرض رنج و سختی و شکنجه‌های دشواری قرار گرفت، و هرچه اموال داشت ضبط شد، و مأمون نیز همین‌طور شد. این اتفاق پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) رخ داد. کتاب‌های ابن ابی عمیر از بین رفت و فقط توانست احادیثی را که از حفظ داشت منتقل کند؛ او چهل جلد حدیث از حفظ داشت که آنها را «نوادر» نامید، و به همین دلیل برخی از روایاتش به‌صورت مقطّع و بدون سند کامل نقل شده‌اند... ریان بن صلت گفت: یونس بن عبدالرحمن به ما گفت: ابن ابی عمیر دریایی عمیق در علم و معرفت و عقیده بود... شنیدم فضل بن شاذان می‌گفت: به حاکم خبر داده شد محمد بن ابی عمیر -و نام پدرش زیاد بود- اسامی بسیاری از

۲۳. محمد بن اسماعیل بن بزّیع.^۱

۲۴. محمد بن سنان زاهری.

۲۵. معروف کرخی.^۲

۲۶. یونس بن عبدالرحمن.^۳

شیعیان عراق را می‌داند. حاکم به او دستور داد آن اسامی را بازگو کند، اما او امتناع کرد. به همین دلیل او را برهنه کردند. بین دو تیر آویختند و صد ضربه شلاق زدند. «(اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۸۵۴ و ۸۵۵)
۱. از حسین بن خالد صیرفی نقل شده است، گفت: ما جماعتی نزد امام رضا علیه السلام بودیم. اسم محمد بن اسماعیل بن

بزّیع به میان آمد، امام فرمود: «دوست داشتیم در میان شما کسی مانند او بود.» (رجال نجاشی، ص ۳۳۲)

۲. معروف کرخی در ابتدا نصرانی بود، ولی در نوجوانی به دست امام رضا علیه السلام مسلمان شد و از موالی آن حضرت گردید، و پس از اسلام آوردن به عنوان دربان و حاجب امام رضا علیه السلام مشغول به خدمت شد. (منابع: الصواعق المحرقة، ابن حجر، ج ۱۹، ص ۲۵۳؛ الأعلام، الزرکلی، ج ۷، ص ۲۶۹؛ معجم رجال الحديث، خوبی: ج ۱۹، ص ۲۵۲ و ۲۵۳)
ایجی گفته است: «معروف کرخی دربان خانه علی بن موسی الرضا بود، و در این خصوص شبهه‌ای وجود ندارد؛ زیرا او نوجوانی نصرانی بود که به دست امام رضا علیه السلام مسلمان شد و به ایشان خدمت می‌کرد.» (المواقف، ج ۳، ص ۶۳۸)
باید توجه داشت معروف کرخی نزد بزرگان اهل سنت جایگاه بسیار بالایی داشته است، تا آنجا که احمد بن حنبل نزد او می‌رفت و از او سؤال می‌پرسید. غزالی گفته است: «احمد بن حنبل و یحیی بن معین نزد معروف کرخی رفت‌وآمد داشتند، و به رغم اینکه ظاهراً از نظر علمی برتر از او به نظر می‌رسیدند اما نزد او می‌رفتند و سؤال می‌پرسیدند.» (احیاء علوم الدین، ص ۳۷)

ذهبی درباره معروف کرخی گفته است: «او عالم زاهدان و برکت زمان خودش بود.» (سیر أعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۳۹)
۳. ابوجعفر بصری که فردی ثقة و فاضل و صالح بود گفت: با یونس بن عبدالرحمن به حضور امام رضا علیه السلام وارد شدم. یونس نزد امام علیه السلام از بدگویی و تهمت‌هایی که از طرف برخی اصحابش می‌شنید شکایت کرد. امام رضا علیه السلام به او فرمود:
«با آنان مدارا کن، زیرا عقل‌هایشان به آن نمی‌رسد.»

فضل به من گفت: از فردی ثقة شنیدم می‌گفت: شنیدم امام رضا علیه السلام می‌فرمود: «یونس بن عبدالرحمن در زمان خود همچون سلمان فارسی در زمان خودش است.»

امام رضا علیه السلام در علم و فتوا به یونس اشاره می‌کرد، و او کسی بود که اموال زیادی به او پیشنهاد شد تا به فتنه وقف بپیوندد، اما او از گرفتن آن اموال خودداری کرد و بر حق ایستاد. او یکی از چهار نفری است که گفته می‌شود علم انبیا به آنان ختم شده است، و آنان عبارت‌اند از: سلمان فارسی، جابر، سعید، و یونس بن عبدالرحمن. عبدالعزیز بن مهتدی روایت کرده است از امام رضا علیه السلام پرسیدم از چه کسی معارف دینم را فراگیرم؟ فرمود: «از یونس بن عبدالرحمن بگیر.»
وقتی کتاب «عمل الیوم و اللیلة» او به امام حسن عسکری علیه السلام عرضه شد حضرت علیه السلام فرمود: «خداوند در روز قیامت

۲۷. یونس بن یعقوب.^۱

بسیاری از این افراد از جمله چهره‌های درخشان در آسمان اسلام (و به‌ویژه مذهب تشیع)

در برابر هر حرف آن کتاب، نوری به او عطا خواهد کرد.»

محمد بن حسن واسطی، جعفر بن عیسی، و محمد بن یونس گفته‌اند امام رضا (علیه السلام) سه بار به یونس بن عبدالرحمن وعده بهشت داده است.

جعفر بن عیسی نقل کرده است، گفت: نزد امام رضا (علیه السلام) بودیم و یونس بن عبدالرحمن هم حضور داشت. در این حین گروهی از اهل بصره اجازه ورود خواستند. امام با اشاره به یونس فرمود: «وارد آن اتاق شو و پرده را ببنداز و تا زمانی که به تو اجازه نداده‌ام هیچ حرکتی نکن.» یونس وارد اتاق شد. اهل بصره وارد شدند و شروع به بدگویی و اتهام‌زنی درباره یونس کردند، درحالی که امام رضا (علیه السلام) سر به زیر انداخته بود و چیزی نمی‌فرمود. وقتی آنان زیاد سخن گفتند و خداحافظی کردند و رفتند، حضرت (علیه السلام) به یونس اجازه خروج داد. یونس درحالی که گریه می‌کرد بیرون آمد و گفت: خدا مرا فدای شما گرداند، من از این عقیده دفاع می‌کنم؛ اما این پاداشی است که از یارانم می‌بینم؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای یونس، چه اهمیتی دارد مردم چه می‌گویند وقتی امام تو از تو راضی است؟ ای یونس، برای مردم از آنچه می‌شناسند بگو، و آنچه را نمی‌شناسند طوری که [فکر کنند] گویی تو می‌خواهی به خدا در عرش او دروغ بندی- رها کن. ای یونس، اگر در دست راست تو گوهری باشد و مردم بگویند این سرگین است، یا برعکس سرگین در دست باشد و مردم بگویند گوهر است، آیا این گفته مردم چیزی را تغییر می‌دهد؟» گفتیم: نه. فرمود: «پس تو نیز همین‌گونه باش ای یونس؛ تا وقتی بر صواب هستی و امام تو از تو راضی است اهمیتی ندارد مردم چه می‌گویند.» (منبع: اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۷۷۹ تا ۷۸۲)

۱. از یونس بن یعقوب نقل شده است، گفت: خدمت ابوالحسن موسی (علیه السلام) وارد شدم، گفتم: فدایت شوم، پدرت با من مهربان بود و به من ترحم می‌کرد؛ اگر صلاح می‌دانی مرا نیز در همان جایگاه قرار بده. فرمود: «ای یونس، من نزد پدرم وارد شدم درحالی که در برابرش «خُیس» یا «هریسه» (نوعی خوراک) بود. فرمود: نزدیک بیا ای پسر، از این بخور؛ این را یونس برای ما فرستاده، و او از شیعیان قدیمی ماست. ما از تو مراقبت خواهیم کرد.» ابوالنضر گفت: از علی بن حسن شنیدم می‌گفت: یونس بن یعقوب در مدینه از دنیا رفت. ابوالحسن رضا (علیه السلام) برایش حنوط و کفن و هرآنچه مورد نیاز بود فرستاد، و به موالی خود و موالی پدر و جدش دستور داد در تشییع جنازه‌اش حضور یابند، و فرمود: «این فرد از موالی ابوعبدالله (علیه السلام) بود که در عراق ساکن بود.» و به آنان فرمود: «او را در بقیع دفن کنید، و اگر اهل مدینه گفتند او عراقی است و اجازه نمی‌دهیم در بقیع دفن شود به آنان بگویید او از موالیان ابوعبدالله (علیه السلام) است که در عراق ساکن بود، و اگر ما را از دفن او در بقیع منع کنید ما نیز شما را از دفن موالی‌تان در بقیع منع خواهیم کرد.» ابوالحسن علی بن موسی (علیه السلام) به هم‌نشین خود محمد بن حباب -که مردی از اهالی کوفه بود- دستور داد برای او نماز بخواند. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۶۸۳ و ۶۸۴.

هستند. آنان از امام رضا علیه السلام روایت کرده، و علوم آن حضرت را نقل کرده‌اند، و این ویژگی برای هرکسی که زندگی‌نامه‌های آنان را در کتاب‌های رجال مطالعه کند روشن است. بسیاری از آنان (و دیگرانی که از ذکر نامشان به جهت طولانی شدن بحث صرف‌نظر کرده‌ام) دارای کتاب‌ها و تألیفاتی در علوم دین - در حوزه اعتقادات و شریعت - هستند. همچنین برخی از آنان، نمایندگان امام رضا علیه السلام در محل زندگی خود بوده‌اند.

امام رضا علیه السلام - همچون پدران پاک و مطهر خود - به برخی از شیعیان و یارانش تکیه می‌کرد، آنان را تربیت می‌نمود، به آنان آموزش می‌داد، و دیگر شیعیان را برای فراگیری معارف دین خدا به آنها ارجاع می‌داد؛ از جمله این افراد یونس بن عبدالرحمن و زکریا بن آدم قمی بودند:

• فضل بن شاذان گفت: عبدالعزیز بن مهتدی - که بهترین قمی بود که دیده‌ام، و وکیل و شخص خاص امام رضا علیه السلام بود - به من گفت: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: من در تمامی اوقات نمی‌توانم شما را ملاقات کنم؛ از چه کسی معارف دینم را فرا بگیرم؟ فرمود: «از یونس بن عبدالرحمن بگیر»^۱

• علی بن مسیب گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: فاصله‌ام دور است و همیشه نمی‌توانم خدمت شما برسم؛ معارف دینم را از چه کسی بیاموزم؟ فرمود: «از زکریا بن آدم قمی، که امین بر دین و دنیا است»^۲. علی بن مسیب گفت: وقتی بازگشتم نزد زکریا بن آدم رفتم و آنچه را نیاز داشتم از او پرسیدم.

از جمله سفارش‌های امام رضا علیه السلام به امت و شیعیان خود:

• از احمد بن محمد بن ابونصر روایت شده است، گفت: به ابوالحسن امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، من چندین سال است از خدا فلان حاجت را می‌طلبم ولی تأخیر در برآورده شدن آن، چیزی در دلم انداخته است. امام علیه السلام فرمود: «ای احمد، برحذر باش از این که

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۷۹.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۵۸.

شیطان بر تو مسلط شود و مأیوست کند. اباجعفر امام باقر (صلوات خدا بر او) می فرمود: مؤمن از خدا حاجتی می طلبد اما خداوند اجابت آن را به تأخیر می اندازد، چون صدای او و شنیدن زاری اش را دوست دارد. سپس فرمود: به خدا قسم آنچه خداوند از نعمت های دنیا برای مؤمنان به تأخیر می اندازد بهتر است از آنچه برایشان به سرعت عطا می کند؛ و دنیا چه ارزشی دارد؟ امام باقر (علیه السلام) می فرمود: شایسته است دعای مؤمن در زمان آسایش همانند دعای او در زمان گرفتاری باشد؛ نه آن که وقتی حاجتش برآورده شد سست گردد. پس از دعا خسته شو، که به راستی دعا نزد خدا جایگاهی عظیم دارد. بر تو باد به صبر، طلب روزی حلال، صلۀ رحم، و بپرهیز از رودرروی و دشمنی با مردم؛ زیرا ما اهل بیت با کسی که از ما بریده است پیوند برقرار می کنیم، و به کسی که به ما بدی کرده است نیکی می کنیم؛ و به خدا قسم عاقبت نیک را در همین می بینیم. صاحب نعمت در دنیا، وقتی چیزی بخواهد و به او داده شود باز چیز دیگری طلب می کند و نعمت در نظر او کوچک می شود و از چیزی سیر نمی شود؛ و هرگاه نعمت ها بسیار شوند مسلمان از ناحیه آن در معرض خطر خواهد بود، از جهت حقوقی که بر او واجب می گردد و فتنه هایی که ممکن است در آن گرفتار شود. به من بگو اگر من به تو چیزی بگویم آیا به سخن من اعتماد می کنی؟» گفت: فدایت شوم، اگر به سخن شما اعتماد نکنم پس به چه کسی اعتماد کنم، درحالی که شما حجت خدا بر خلقی؟ فرمود: «پس به خدا اعتماد کن، زیرا خداوند با تو وعده ای گذاشته است. مگر خداوند عزوجل نفرموده است: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ (و چون بندگان من از تو درباره من بپرسند بگو من نزدیکم، دعای دعاکننده را - هنگامی که مرا بخواند اجابت می کنم) و نیز فرموده است: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾ (از رحمت خدا نومید نشوید) و نیز: ﴿وَاللَّهُ يَعْذِبُكُمْ مَّعْفَرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا﴾ (و خداوند به شما وعده آمرزش و فضلی از جانب خودش را می دهد). پس به خدا اعتماد کن بیش از آن که به دیگران اعتماد داشته باشی، و در دل خود گمان بد مبر، که آمرزیده شدن برای شماست.»^۱

• از ابراهیم بن ابومحمود، از امام رضا علیه السلام در حدیث طولانی- نقل شده است، فرمود: «پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است فرمود: هرکس به سخن گوینده‌ای گوش بسپارد او را پرستیده است؛ پس اگر گوینده از جانب خدا سخن بگوید خدا را پرستیده، و اگر گوینده از جانب ابلیس باشد ابلیس را پرستیده است.» سپس فرمود: «ای پسر ابومحمود، اگر مردم به چپ و راست بروند تو به راه ما ملتزم باش؛ زیرا هرکه ملازم ما باشد ما نیز ملازم اویم، و هرکه از ما جدا شود ما نیز از او جدا می‌شویم. کمترین چیزی که شخص را از ایمان خارج می‌کند این است که به سنگ‌ریزه‌ای بگوید این خرماست، و سپس به آن ایمان آورد و از کسی که با او مخالفت کرده برائت جوید! ای پسر ابومحمود، آنچه را برایت گفتم حفظ کن که در آن خیر دنیا و آخرت را برایت جمع کرده‌ام.»^۱

• فرمود: «بر شما باد به سلاح انبیا.» گفته شد: سلاح انبیا چیست؟ فرمود: «دعا.»^۲

همچنین: از جمله اصحاب ایشان سید جلیل‌القدر «عبدالعظیم حسنی»^۳ بود که از امام رضا علیه السلام سفارش‌های زیر را برای شیعیان و دوستدارانش روایت کرده است:

«ای عبدالعظیم، از طرف من به دوستانم سلام برسان و به ایشان بگو اجازه ندهند شیطان بر نفس‌هایشان راهی بیابد؛ و آنان را به راستی در گفتار و ادای امانت فرمان بده؛ و آنان را به سکوت و ترک جدال در آنچه به آنان مربوط نمی‌شود، و روی آوردن و دیدار با یکدیگر فرمان بده؛ زیرا این کار وسیله نزدیکی به من است؛ و مبادا به پاره‌پاره کردن یکدیگر (تفرقه و دشمنی با یکدیگر) بپردازند که من سوگند خورده‌ام هرکس چنین کند و یکی از دوستان مرا خشمگین سازد از خدا می‌خواهم او را در دنیا به شدیدترین شکل عذاب دهد، و در آخرت از زیان‌کاران خواهد بود؛ و به آنان بفهمان خداوند از نیکوکارشان در گذشته و از بدکارشان چشم پوشیده، مادام که به او شرک نرزد، یا یکی از اولیای مرا نیازارد، یا در دل خود نسبت به او بدی نپرورد؛

۱. وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۲۷، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۶۸.

۳. توضیحات بیشتر درباره «عبدالعظیم حسنی» در فصل‌های امام جواد و امام هادی علیهما السلام خواهد آمد.

زیرا خداوند او را نمی‌آمزد تا از آن بازگردد؛ و اگر بازنگردد خداوند روح ایمان را از دل او بیرون می‌کشد و او از ولایت من خارج می‌شود، و بهره‌ای از ولایت ما برای او نخواهد ماند؛ و به خدا پناه می‌برم از چنین سرنوشتی.»^۱

استدلال‌ها و مناظرات

استدلال‌ها و مناظرات امام رضا (علیه السلام) بسیار زیاد هستند، و این ویژگی از خصیصه‌های بارز فعالیت علمی و تبلیغی ایشان در راه تبیین دین خداست. در ادامه به برخی از مناظرات و احتجاجات آن حضرت که در طول مسیر پرفرازونشیب یاری دین خدا صورت گرفته است اشاره می‌شود:

۱. احتجاج ایشان (علیه السلام) در برابر برخی از بزرگان ادیان در شهر بصره، که پس از شهادت پدرش امام کاظم (علیه السلام) و شدت یافتن اختلافات مردم دربارهٔ امر امامت ایشان (علیه السلام) به آنجا سفر کرده بود؛^۲ زیرا به نظر می‌رسد فتنهٔ واقفیه در آن زمان در بصره شعله‌ور شده بود و امام با سفر

۱. الاختصاص، مفید، ص ۲۴۷.

۲. از محمد بن فضل هاشمی نقل شده است، گفت: وقتی امام موسی بن جعفر (علیه السلام) از دنیا رفت به مدینه رفتم. نزد رضا (علیه السلام) رفتم و به ایشان به‌عنوان امام سلام کردم و آنچه را همراه داشتم به ایشان تحویل دادم. سپس گفتم: قصد دارم به بصره بروم، و می‌دانم مردم آنجا اختلاف زیادی دارند و خبر وفات موسی (علیه السلام) به آنها رسیده است و مطمئنم از من دربارهٔ نشانه‌های امامت خواهند پرسید؛ آیا چیزی از این نشانه‌ها را به من نشان می‌دهید؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «این موضوع از من پوشیده نبود. به دوستان و شیعیان ما در بصره و سایر نواحی خبر بده من به‌زودی نزدشان خواهم آمد؛ و قدرتی نیست مگر به‌واسطهٔ خداوند.» سپس تمام آنچه را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد ائمه باقی مانده بود مثل ردا و عصا و سلاح ایشان و غیره به حاضران نشان داد. گفتم: چه زمانی نزد آنها خواهید آمد؟ فرمود: «سه روز بعد از رسیدن و ورود تو به بصره.» وقتی وارد بصره شدم از من دربارهٔ اوضاع پرسیدند. گفتم: من یک روز قبل از وفات موسی بن جعفر (علیه السلام) نزد ایشان رفتم؛ به من فرمود: «من ناگزیر خواهم مرد، و وقتی مرا دفن کردی درنگ نکن و با این امانت‌ها به مدینه برو و آنها را به پسر من علی بن موسی برسان که او وصی من و صاحب امر پس از من است.» من نیز طبق دستور عمل کردم و امانت‌ها را به ایشان رساندم، و خود ایشان سه روز بعد از امروز نزد شما خواهد آمد؛ پس می‌توانید هرچه بخواهید از ایشان بپرسید. عمرو بن هذاب - که از ناصبی‌ها و از گرایش‌یافتگان به فرقهٔ زیدیه و معتزله بود - از میان حاضران سخن آغاز کرد و گفت: ای محمد، حسن بن محمد مردی از نظر ورع و زهد و علم و سن و سال از بزرگان این خاندان است

به آن دیار نتهنها در پی نجات شیعیانش بود بلکه هدفی بالاتر، یعنی هدایت عموم مردم به سوی حق را دنبال می کرد؛ و از آنجاکه بصره یکی از مراکز مهم علمی و فرهنگی آن زمان بود و بسیاری از اهل ادیان و مذاهب گوناگون در آن سکونت داشتند امام رضا علیه السلام در سفر خود با شماری از بزرگان ادیان مختلف دیدار کرد، و میان آن حضرت علیه السلام و آنها مناظرات و گفت و گوهای مهمی صورت گرفت. یکی از این مناظرات در خانه حسن بن محمد برگزار شد؛ جایی که امام رضا علیه السلام با استناد به متون دینی موجود در کتابهای خود آنان، نبوت جدّش محمد صلی الله علیه و آله را اثبات کرد. در پایان آن مناظره «رأس جالوت» (رهبر یهودیان) گفت: «به خدا سوگند ای پسر محمد، اگر این ریاستی که بر یهودیان دارم نبود، هرآینه به احمد ایمان می آوردم و از تو پیروی می کردم. به خداوندی که تورات را بر موسی و زبور را بر داوود و انجیل را بر عیسی نازل کرد سوگند، تاکنون کسی را ندیده ام که در قرائت تورات و انجیل و زبور از تو توانا تر باشد، و در تفسیر و بیان و فصاحت این کتابها نیز کسی را همچون تو ندیده ام.»^۱

همچنین امام رضا علیه السلام به کوفه سفر کرد و در خانه حفص بن غمیر یشکری مستقر شد؛

و مثل علی بن موسی یک جوان نیست؛ و چه بسا اگر از او درباره احکام دشوار پرسیده شود درمانده شود! حسن بن محمد - که در مجلس حضور داشت - گفت: ای عمرو، چنین نگو، زیرا علی دارای همان ویژگی هایی است که تو گفتی، و محمد بن فضل می گوید: او سه روز دیگر خواهد آمد، و همین برای تو به عنوان یک نشان کافی است. سپس مجلس پایان یافت و مردم پراکنده شدند. سومین روز که از ورود من به بصره گذشته بود امام رضا علیه السلام وارد شد و به خانه حسن بن محمد رفت. حسن خانه اش را برای ایشان خالی کرد و خودش در برابرش ایستاد و طبق دستور امام علیه السلام رفتار می کرد. امام علیه السلام فرمود: «ای حسن بن محمد، همه افرادی را که با محمد بن فضل دیدار داشتند و نیز دیگر شیعیان ما را احضار کن؛ جاثلیق نصارا (رئیس نصارا) و رأس الجالوت (رئیس یهودیان) را نیز احضار کن، و به مردم بگو هر پرسشی دارند مطرح کنند.» حسن بن محمد همه آنها - از جمله زیدیان و معتزله - را گرد آورد و آنها اصلاً نمی دانستند چرا دعوت شده اند. وقتی همه گرد آمدند امام رضا علیه السلام برای خود بالشتی قرار داد و بر آن نشست؛ سپس فرمود: «سلام علیکم و رحمة الله و برکاته. آیا می دانید چرا ابتدا به شما سلام کردم؟» گفتند: نه. فرمود: «برای این که دلتان آرام بگیرد.» گفتند: تو کیستی؟ خداوند تو را رحمت کند. فرمود: «من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول

خدا هستم...» (الخراج والجرانج، راوندی، ج ۱، ص ۳۴۱ تا ۳۴۸)

۱. الخراج والجرانج، راوندی، ج ۱، ص ۳۴۷؛ مدینه المعاجز، هاشم البحرانی، ج ۷، ص ۲۰۹.

مردم گرد ایشان (علیه السلام) جمع شدند و دربارهٔ دینشان از او سؤال می‌کردند و آن حضرت (علیه السلام) نیز به آنان پاسخ می‌داد.^۱ سپس مناظره‌ای با بزرگ دانشمندان اهل کتاب در آنجا داشت، و پس از آن که حجت را بر او تمام کرد، فرمود: «ای مردم، آیا منصف‌ترین مردم کسی نیست که با دشمن خود براساس آیین و کتاب و پیامبر و شریعت خودش احتجاج کند؟» گفتند: بله، چنین است. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «پس بدانید بعد از محمد امامی نیست مگر آن کسی که هنگام سپردن امر [امامت] به او، همان‌گونه عمل کند که محمد عمل کرده بود، و امامت شایستهٔ هیچ‌کس نیست مگر برای کسی که در برابر امت‌ها برای امامت با برهان‌ها استدلال کند...»^۲

۲. مناظرهٔ امام رضا (علیه السلام) با بزرگان ادیان و صاحب‌نظران و متکلمان در خراسان:

«حسن بن محمد نوفلی، سپس هاشمی، می‌گوید: هنگامی که علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به حضور مأمون وارد شد مأمون به فضل بن سهل دستور داد اصحاب مقالات را برای او گرد آورد؛ افرادی مثل جاثلیق (رئیس نصاری)، رأس جالوت (رئیس یهود)، رؤسای صابئین، و هریذ اکبر^۳، و اصحاب زردشت و نسطاس رومی^۴ و نیز متکلمان از تمام ملت‌ها، تا سخن او و سخن آنان را بشنود. فضل بن سهل آنان را گرد آورد، و سپس مأمون را از اجتماع آنان آگاه کرد. مأمون گفت: آنها را نزد من بیاور. فضل چنین کرد. مأمون به آنان

۱. محمد بن فضل گفت: امام رضا (علیه السلام) هنگام بازگشت از بصره به من سفارش‌هایی کرد و فرمود: «به کوفه برو و شیعیان آنجا را گرد آور و به آنان اعلام کن من به‌زودی وارد می‌شوم» و به من امر کرد در خانهٔ حفص بن عمیر یشکری مستقر شوم. پس به کوفه رفتم و به شیعیان خبر دادم امام رضا (علیه السلام) به‌زودی وارد خواهد شد... فرمود: «ای محمد، بین در کوفه چه کسانی از متکلمان و عالمان حضور دارند و آنان را حاضر کن.» آنان را حاضر کردیم. امام رضا (علیه السلام) به ایشان فرمود: «می‌خواهم بهره‌ای از خود را برای شما قرار دهم، همان‌گونه که برای اهل بصره قرار دادم؛ و بفرستی خداوند مرا از همهٔ کتاب‌هایی که فروفرستاده آگاه ساخته است.» سپس به جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی که به علم و جدل مشهور بود) رو کرد و فرمود: ... (الخراج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۳۴۹ و ۳۵۰)

۲. الخراج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳. الهَرَادَة: گفته شده آنها خادمان آتش مجوسیان (زرتشتیان) بوده‌اند، و نیز گفته شده بزرگان و دانشمندان هندیان بوده‌اند.

۴. نسطاس رومی، دانشمندی در علم طب بود.

خوشامد گفت، و سپس به آنها گفت: من شما را برای کار خیری گرد آورده‌ام و دوست دارم با این پسرعمویم که از مدینه نزد من آمده است مناظره کنید. پس وقتی بامداد شد نزد من بیایید، و هیچ‌یک از شما نباید غایب باشد. گفتند: به‌روی چشم، ای امیرالمؤمنین، ما فردا صبح حاضریم؛ ان شاء الله.

حسن بن محمد نوفلی گفت: ما در مجلسی نزد ابوالحسن رضا علیه السلام در حال گفت‌وگویی بودیم که ناگهان یاسر خادم -که پیشکار ابوالحسن علیه السلام بود- بر ما وارد شد و به آن حضرت گفت: سرورم، امیرالمؤمنین به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: برادرت فدایت شود، من اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمان را از همه ملت‌ها گرد آورده‌ام. درباره این که صبح نزد ما بیایی نظرتان چیست؟ اگر میل داری با آنان سخن بگویی، بیا، و اگر کراحت داری خود را به‌زحمت نیفکن؛ و اگر مایل باشی ما نزد شما بیاییم، این برای ما آسان است. ابوالحسن فرمود: «خداوند به او سلام می‌رساند، و به او بگو آنچه را خواسته‌ای دانستم، و فردا صبح -ان شاء الله- نزد تو خواهیم آمد.»

حسن بن نوفلی گفت: وقتی یاسر رفت، [امام] به ما نگاه کرد، و سپس به من فرمود: «ای نوفلی، تو اهل عراقی و خوی عراقی‌ها خشن نیست؛ نظرت درباره این که پسرعمویت ما را با اهل شرک و پیروان مقالات گرد آورده است چیست؟» گفتم: فدایت شوم، می‌خواهد شما را بیازماید و دوست دارد بداند در برابر آنان چه داری؛ و به‌راستی بنیانی که او بنا نهاده، بر پایه‌ای سست استوار است؛ و به خدا سوگند چه بد بنیانی است! فرمود: «و او در این موضوع بنا را بر چه نهاده؟» گفتم: اهل کلام و بدعت برخلاف عالمانند، زیرا عالم جز منکر را انکار نمی‌کند، ولی اصحاب مقالات (افراد صاحب‌نظر) و متکلمان و اهل شرک اهل انکار و مجادله‌اند؛ اگر برای آنان استدلال کنی خداوند یکتاست می‌گویند یگانگی‌اش را پذیرفتیم؛ و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست، می‌گویند رسالتش را اثبات کردیم؛ سپس به مجادله می‌پردازند و طرف مقابل را با حجت‌های باطلشان فریب می‌دهند تا آن‌که سخنش را رها کند. پس فدایت شوم، از آنان برحذر باش. [امام] تبسمی کرد و به من فرمود: «ای نوفلی، آیا می‌ترسی حجت مرا باطل سازند؟» گفتم: نه، به خدا سوگند، هرگز از ناحیه شما بیمی نداشتم، بلکه امید دارم خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند، اگر خدا

بخواهد. فرمود: «ای نوفلی، دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟» گفت: بله. فرمود: «آن گاه که احتجاج مرا در برابر اهل تورات با توراتشان، و در برابر اهل انجیل با انجیلشان، و در برابر اهل زبور با زبورشان، و در برابر صابئین با عبری شان، و در برابر اهل هراپده با فارسی شان، و در برابر اهل روم با زبان رومی شان، و در برابر اصحاب مقالات با زبان خودشان بشنود؛ پس وقتی راه را بر گروهی بستم و حجتش را باطل کردم و او از گفته اش برگشت و به سخن من روی آورد، در آن هنگام مأمون خواهد دانست جایگاهی که برای خودش قرار داده سزاوار او نیست؛ و آن موقع است که پشیمانی برایش حاصل می شود؛ و هیچ نیرو و توانی نیست مگر به واسطه خداوند بلندمرتبه بزرگ.»

وقتی صبح شد فضل بن سهل نزد ما آمد و به امام عرض کرد: فدایت شوم، پسرعمویت منتظر شماست و مردم گرد آمده اند، نظرتان درباره رفتن نزد او چیست؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «تو پیش از من برو، و من نیز -ان شاء الله- به سوی شما خواهیم آمد.» سپس وضوی نماز گرفت و شربتی از سویق نوشید و به ما نیز از آن نوشاند. سپس بیرون رفت و ما نیز با به همراهش خارج شدیم و به حضور مأمون وارد شدیم. و دیدیم مجلس مملو از جمعیت است، و محمد بن جعفر^۱ و جماعتی از طالبی ها و هاشمی ها و فرماندهان نیز حضور دارند. وقتی امام رضا (علیه السلام) وارد شد مأمون برخاست، و محمد بن جعفر و همه بنی هاشم نیز برخاستند، و آنها همچنان ایستاده بودند در حالی که امام رضا (علیه السلام) با مأمون نشست، تا این که مأمون به آنان دستور داد بنشینند و آنها نشستند. مأمون مدتی با امام (علیه السلام) سخن گفت. سپس رو به جاثلیق کرد و گفت: ای جاثلیق، این پسرعموی من علی بن موسی بن جعفر است، او از فرزندان فاطمه دختر پیامبر ما (علیه السلام) و فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است؛ می خواهیم با او سخن بگوییم یا با او مناظره کنی، و انصاف را در نظر داشته باشی...»

سپس [امام رضا (علیه السلام)] با جاثلیق درباره نبوت عیسی و نبوت محمد (علیه السلام) و حواریون و انبیا

۱. محمد بن جعفر: او فرزند امام صادق (علیه السلام) بود. در مکه قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت نمود. امام رضا (علیه السلام) او را از این کار برحذر داشته بود، اما او به هشداری امام (علیه السلام) توجهی نکرد. سپس مأمون لشکری به سوی او فرستاد؛ او تسلیم شد و مأمون از او درگذشت. در ادامه درباره وضعیت او توضیحات بیشتری ارائه خواهد شد.

گفت‌وگو کرد، و پس از آن‌که با استناد به متون انجیل و تورات حجت را بر جائلیق تمام کرد، با رأس جالوت دربارهٔ نبوت موسی و انبیا علیهم‌السلام به مناظره پرداخت و نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را با آیات تورات برای او اثبات کرد. پس از این‌که حجت را بر او نیز تمام کرد، "هَرَبْدِ بزرگ" را فراخواند و با او دربارهٔ نبوت زردشت به مناظره پرداخت و نبوت انبیا علیهم‌السلام از جمله محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را برای او نیز به اثبات رساند. سپس از حاضران خواست اگر پرسشی دارند مطرح کنند و فرمود: «ای مردم، اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام است و می‌خواهد پرسشی مطرح کند بدون هیچ شرم و حیایی سؤالش را بپرسد!»

مردم ازدحام کردند و برخی به برخی دیگر پیوستند. در این هنگام عمران صابئی -که متکلمی مشهور بود- برخاست و با امام علیه‌السلام دربارهٔ نخستین موجود و آفرینش و ازلت خالق و علم او و حدود آفریده‌هایش و راه‌های شناخت او و تنزیه او از برخی صفات مانند تغییر و نظایر آن- به مناظره پرداخت. گفت‌وگو شدت یافت و مأمون با طرح پرسش و دخالت‌هایش با عمران همراهی می‌کرد، و در تمام این مدت امام رضا علیه‌السلام به پرسش‌های آنان با بیانی روشن پاسخ می‌داد، به‌گونه‌ای که همهٔ حاضران آن را درک می‌کردند و هیچ پرسشی ایشان علیه‌السلام را درمانده نساخت؛ و وقتی امام علیه‌السلام بیان خود را به پایان رساند به عمران فرمود:

«ایا فهمیدی ای عمران؟» گفت: بله سرورم، فهمیدم، و گواهی می‌دهم خداوند متعال همان‌گونه است که توصیفش کردی و یگانه‌اش دانستی، و گواهی می‌دهم محمد بندهٔ اوست که با هدایت و دین حق مبعوث شده است. سپس رو به قبله به سجده افتاد و اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی گفت: چون متکلمان، سخنان عمران صابئی را شنیدند -و او مردی جدل‌پیشه و سخور بود و هیچ‌یک از آنان تا آن هنگام نتوانسته بودند استدلال او را باطل کنند- هیچ‌یک از ایشان به امام رضا علیه‌السلام نزدیک نشد و دربارهٔ چیزی از ایشان نپرسید. شب شد. مأمون و امام رضا علیه‌السلام برخاستند و داخل شدند، و مردم پراکنده شدند. من با جماعتی از یاران بودم که محمد بن جعفر کسی را فرستاد تا مرا نزد او ببرد. چون نزدش رفتم به من گفت: ای نوفلی، ندیدی یار تو چه کرد؟! به خدا قسم گمان نمی‌کردم علی بن

موسی الرضا (علیه السلام) وارد چنین مباحثی بشود، و ما او را در مدینه چنین نمی‌شناختیم که اهل سخن گفتن یا بحث با متکلمان باشد! گفتیم: حاجیان نزد ایشان می‌آمدند و از او درباره مسائل حلال و حرام خود می‌پرسیدند و او پاسخ می‌داد، و گاهی با کسی که برای نیازی می‌آمد نیز سخن می‌گفت. محمد بن جعفر گفت: ای ابامحمد، من برای او بیم دارم که این مرد یعنی مأمون- به او حسادت ورزد و مسمومش کند یا بلایی سرش آورد؛ پس به او توصیه کن از انجام چنین کارهایی خودداری کند. گفتیم: او از من نمی‌پذیرد، و این مرد نیز تنها برای امتحان او کاری کرد تا ببیند آیا چیزی از علوم پدرانش (علیه السلام) نزد او هست یا نه. گفت: به او بگو عمومیت چنین سخنانی را ناخوش می‌دارد و می‌خواهد شما به دلایل مختلف از این‌گونه مسائل پرهیز کنی.

هنگامی که نزد امام رضا (علیه السلام) بازگشتم، آنچه را عمویش محمد بن جعفر گفته بود به ایشان (علیه السلام) گزارش دادم. [امام] تبسمی کرد و فرمود: «**خداوند عموم را حفظ کند، چه خوب مرا از آن آگاه کرده است! پس از چه رو این کار را ناخوش می‌دارد؟ ای غلام، نزد عمران صابئی برو و او را نزد من بیاور.**» گفتیم: فدایت شوم، من جای او را می‌دانم، او نزد یکی از برادرانمان از شیعیان است. فرمود: «**مشکلی نیست، برایش مرکبی تهیه کنید.**» نزد عمران رفتم و او را نزد امام (علیه السلام) آوردم. [امام] به استقبال او آمد و جامه‌ای طلبید و آن را به تنش پوشاند و سوارش کرد، و ده هزار درهم نیز به او بخشید. گفتیم: فدایت شوم، همانند جدت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفتار کردی. فرمود: «**این‌گونه دوست داریم.**»

سپس امام (علیه السلام) به شام دعوت کرد؛ مرا در سمت راست خود نشاند و عمران را در سمت چپ، و چون از غذا فارغ شدیم، به عمران فرمود: «**برگرد و همراه ما باش، و فردا صبح نزد ما بیا تا طعم غذای مردم مدینه را به تو بچشانیم.**» پس از آن متکلمان از پیروان دیگر ادیان نزد عمران جمع می‌شدند و او نظریات آنان را باطل می‌کرد تا آن‌که از او کناره گرفتند. مأمون نیز ده هزار درهم به او عطا کرد و فضل نیز مالی به او داد و مرکبی برایش فراهم کرد، و امام رضا (علیه السلام) او را به‌عنوان متولی صدقات بلخ منصوب فرمود و او بهره‌های فراوانی

برد.»^۱

۳. مناظره امام رضا (علیه السلام) با سلیمان مروزی:

«حسن بن محمد نوفلی می گوید: سلیمان مروزی متکلم خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و به او صله داد؛ سپس به او گفت: پسرعمویم علی بن موسی (علیه السلام) از حجاز نزد من آمده، و به کلام و متکلمان علاقه مند است؛ اگر برایت سخت نیست روز تربیه نزد ما بیا تا با او مناظره کنی... مأمون کسی را نزد امام رضا (علیه السلام) فرستاد و گفت: مردی از اهل مرو نزد ما آمده که در میان متکلمان خراسان بی همتاست. اگر برایتان زحمتی نیست قدم رنجه بفرمایید و نزد ما بیایید. امام رضا (علیه السلام) برخاست تا وضو بگیرد و به ما فرمود: «**شما جلوتر بروید.**» عمران صابئی نیز با ما بود. رفتیم تا به درگاه رسیدیم. یاسر و خالد دست مرا گرفتند و مرا نزد مأمون بردند. وقتی سلام کردم مأمون گفت: برادرم ابوالحسن کجاست؟ خدا حفظش کند. گفتیم: در حال پوشیدن لباس هایش است و به ما فرمود جلوتر برویم. سپس گفتیم: ای امیرالمؤمنین، عمران خدمتگزار شما همراه من است و اکنون پشت در است. گفت: عمران کیست؟ گفتیم: همان صابئی که به دست شما مسلمان شد. گفت: داخل شود. او داخل شد و مأمون از او استقبال کرد. سپس به او گفت: ای عمران، نمردی تا این که از بنی هاشم شدی! گفت: خدا را سپاس که به واسطه شما ای امیرالمؤمنین مرا شرافت بخشید. مأمون به او گفت: ای عمران، این مرد "سلیمان مروزی" متکلم خراسان است. عمران گفت: ای امیرالمؤمنین، او گمان می کند در علم کلام در خراسان بی همتاست و بداء را انکار می کند. مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی کنی؟ عمران گفت: این بستگی به او دارد. در این هنگام امام رضا (علیه السلام) وارد شد. فرمود: «**درباره چه سخن می گفتید؟**» عمران گفت: ای فرزند رسول خدا، این سلیمان مروزی است. سلیمان گفت: آیا درباره مسئله بداء به ابوالحسن و گفته اش رضایت می دهی؟ عمران گفت: آری، به گفته ابوالحسن رضایت دادم با این شرط که برایم در باب بداء حجتی بیاورد که بتوانم با آن بر هم طرازان خود از اهل نظر احتجاج کنم.

مأمون گفت: ای ابوالحسن، در آنچه این دو با یکدیگر اختلاف دارند چه می‌فرمایی؟...

امام رضا (علیه السلام) حقیقت بداء را از کتاب خدا بیان کرد، و سپس گفت‌وگو به صفات خدا منتقل شد، از جمله صفت اراده به طور خاص؛ زیرا سلیمان درباره این موضوع اشکالات و پرسش‌هایی داشت که امام همه آنها را حل کرد و پاسخ داد؛ و وقتی حجت را بر او تمام کرد و آنچه را نزد او بود باطل ساخت، مأمون به او گفت:

«ای سلیمان، این مرد داناترین فرد از بنی‌هاشم است؛ سپس مردم پراکنده شدند.»^۱

۴. مناظره امام رضا (علیه السلام) با ابوقره:

«ابوقره» محدث و متکلمی بود که در زمینه حلال و حرام و نیز درباره برخی از صفات خدا که در قرآن آمده است پرسش‌هایی داشت. از یکی از یاران امام صفوان بن یحیی - خواست برای ورود به حضور امام (علیه السلام) اجازه بگیرد تا بتواند پرسش‌هایش را مطرح کند. وارد شد و با امام گفت‌وگو کرد و امام به تمام پرسش‌های او پاسخ داد.^۲

۱. توحید، شیخ صدوق، ص ۴۴۱ تا ۴۴۵.

۲. کلینی (علیه السلام) نقل می‌کند: صفوان بن یحیی گفت: ابوقره محدث از من خواست برای ورود او به خدمت ابوالحسن رضا (علیه السلام) اجازه بگیرم. من از امام اجازه گرفتم و ایشان اجازه دادند. او وارد شد و از امام درباره حلال و حرام پرسید؛ سپس گفت: آیا شما باور داری خدا «محمول» است (یعنی چیزی را حمل می‌کند)؟ ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «هر محمولی مفعول به است، به غیر خودش اضافه شده، و نیازمند است. «محمول» واژه‌ای است که در لفظ به نقص دلالت دارد، درحالی که «حامل» فاعل است و در لفظ مایه مدح است؛ و کسی که بگوید «بالا»، «پایین»، «روی»، «زیر» و ... نیز همین وضعیت را دارد؛ حال آن که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ (و برای اوست نام‌های نیکو، پس او را با آنها بخوانید)، و در هیچ کدام از کتاب‌هایش نفرموده او «محمول» است، بلکه فرموده: اوست «حامل» در خشکی و دریا، و اوست نگاه‌دارنده آسمان‌ها و زمین از این که نابود شوند؛ و «محمول» هر چیزی جز خداست. شنیده نشده هیچ کسی که به خدا و عظمت او ایمان دارد در دعای خود بگوید ای محمول! ابوقره گفت: اما حق تعالی فرموده است: ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ﴾ (و در آن روز هشت [فرشته] عرش پروردگارت را بر بالایشان حمل می‌کنند) و نیز فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ﴾ (کسانی که عرش را حمل می‌کنند). امام رضا (علیه السلام) فرمود: «عرش، خود خدا نیست. عرش، اسم علم و قدرت است، و در عرش، همه چیز هست. سپس حمل آن را به غیر خودش نسبت داد: به آفریده‌ای از

۵. مناظره امام رضا (علیه السلام) با یکی از ملحدان:

«از محمد بن عبدالله خراسانی خدمتگزار امام رضا (علیه السلام) نقل شده است، گفت: مردی از زندیقان نزد امام رضا (علیه السلام) آمد، درحالی که عده‌ای نزد ایشان حضور داشتند. امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: ای مرد، اگر آن گونه که شما می‌گویید درست باشد و البته آن گونه که شما می‌گویید نیست. آیا شرعاً ما و شما یکسان نیستیم؟ و آیا ما با نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و ایمان آوردن ضرری کرده‌ایم؟ آن مرد ساکت شد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: و اگر آن گونه که ما می‌گوییم صحیح باشد و البته همین گونه است. در این صورت آیا شما هلاک نشده و ما نجات نیافته‌ایم؟ آن مرد گفت: خدا تو را رحمت کند، پس برایم روشن کن او چگونه است و کجاست؟...»

سپس امام رضا (علیه السلام) شروع به گفتن دلایل اثبات وجود خدا به او نمود، و به پرسش‌های آن ملحد درباره خدا از قبیل «کجا؟»، «کی؟»، و «چگونه؟» پاسخ داد، و نیز درباره برخی صفات الهی مانند شنوایی و بینایی با او گفت‌وگو کرد.

آفریده‌هایش، زیرا آفریدگانش را با حمل عرشش به بندگی واداشت؛ و آنان حاملان علم او هستند، آفریده‌هایی اند که گرد عرش او تسبیح می‌گویند، و به علم او عمل می‌کنند، و فرشتگانی اند که اعمال بندگانش را می‌نویسند. خداوند اهل زمین را با طواف گرد خانه‌اش به بندگی واداشت، و خداوند همان گونه که فرمودم بر عرش استوار شد، درحالی که عرش و آنان که آن را حمل می‌کنند و آنان که گرد عرش قرار دارند، همه را خداوند حمل می‌کند و او نگهدارشان است، و اوست که قائم بر هر جانی است، و بر فراز هر چیزی و بر هر چیزی احاطه دارد. نباید گفت «محمول»، یا «زیر»، به صورت واژه‌ای مستقل که به چیزی متصل نشود، زیرا در این صورت لفظ و معنا هر دو فاسد می‌شوند.» ابوقره گفت: پس روایت‌هایی را که آمده‌اند تکذیب می‌کنی که می‌گویند خداوند وقتی خشمگین شود فرشتگانی که عرش را حمل می‌کنند سنگینی آن را بر دوش خود حس می‌کنند، پس به سجده می‌افتند، و وقتی خشم پایان می‌پذیرد سبک می‌شود و به جایگاه خود بازمی‌گردند؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «مرا خبر بده، درباره خداوند تبارک و تعالی که از زمانی که ابلیس را لعنت کرد تا امروز، همچنان بر او خشمگین است، پس کی راضی شد؟ درحالی که طبق توصیف تو، خداوند همواره بر او و بر دوستان و پیروانش خشمگین است. چگونه جرئت می‌کنی پروردگارت را به دگرگونی از حالی به حالی وصف کنی، و بگویی چیزی بر او وارد می‌شود که بر مخلوقات وارد می‌گردد؟! منزه و بلندمرتبه است او؛ نه با زوال یافتگان زایل می‌شود، نه با دگرگون شدن دگرگون می‌گردد، و نه با تبدیل شدن، تبدیل می‌پذیرد. آن کس که پایین‌تر از اوست در ید قدرت و تدبیر اوست، و همه به او نیازمندند، و او بی‌نیاز از هر چیز غیر خودش است.» (کافی، ج ۱، ص ۱۳۰ تا ۱۳۲)

محمد بن عبدالله خراسانی گفت:

«[آن مرد] از جای خود برخواست تا این که مسلمان شد.»^۱

۶. پاسخ امام رضا (علیه السلام) به پرسش های علی بن جهم:

ابوصلت هزوی نقل کرده از جمله افرادی که مأمون در خراسان برای مناظره با امام رضا (علیه السلام) گرد آورد «علی بن جهم» بود. او مجموعه ای از اشکالات درباره عصمت پیامبران داشت که آنها را براساس ظاهر برخی آیات قرآن برداشت کرده بود. این پرسش ها را به امام رضا (علیه السلام) عرضه کرد، و امام (علیه السلام) به تمام آنها پاسخ داد و عصمت پیامبران الهی را اثبات کرد، و معنای صحیح آیات شریف را برایش تبیین فرمود.^۲

۱. توحید، صدوق: ۲۵۰ تا ۲۵۲.

۲. به سبب اهمیت موضوع، تمام جریان این گفت و گو را برای بهره مندی نقل می کنم:

ابوصلت هزوی گفت: هنگامی که مأمون، علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را با اصحاب مقالات از میان مسلمانان و پیروان ادیان دیگر از یهودیان و مسیحیان و مجوسیان و صابئین و سایر اصحاب مقالات گرد آورد، هیچ کس نتوانست در برابر ایشان بایستد، و امام همه را به حجت خود ملزم کرد، گویی دهانشان را به هم دوخته بود. در این هنگام علی بن محمد بن جهم برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا، آیا به عصمت انبیا (علیهم السلام) معتقدی؟ امام (علیه السلام) فرمود: «بله». گفت: پس درباره این فرمایش خداوند عزوجل چه می گویی: ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، پس گمراه شد)، و این آیه: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ (و ذوالنون [یونس] را [یاد کن] هنگامی که با خشم رفت و پنداشت ما بر او توانایی نداریم)، و این که درباره یوسف (علیه السلام) فرموده است: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا﴾ (و قطعاً آن زن قصد او کرد و او نیز قصد آن زن کرد)، و فرموده اش درباره داوود (علیه السلام): ﴿وَوَلَّى دَاوُودَ أَمْرًا فَفَتَاهُ﴾ (و داوود دانست ما او را آزموده ایم)، و فرمایش حق تعالی درباره پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم): ﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (و در دل خود آنچه را خداوند آشکارکننده اش است پنهان می داری، و از مردم می ترسی، درحالی که خدا سزاوارتر است برای این که از او ترسی)، مولایمان امام رضا (علیه السلام) فرمود: «وای بر تو ای علی، از خدا پروا کن و زشتی ها را به انبیای خدا نسبت نده، و کتاب خدا را بر پایه رأی شخصی خود تفسیر نکن؛ چرا که خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَمَا يَكْمُلُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا لِلَّهِ وَالزَّاسُّونَ فِي الْعِلْمِ﴾ (و تأویل آن را جز خدا و ریشه داران در علم نمی دانند). اما درباره فرموده خداوند عزوجل درباره آدم: ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ (و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، پس گمراه شد)، بدان خداوند عزوجل آدم را به عنوان حجت در زمینش و خلیفه در سرزمین هایش آفرید، او را برای بهشت نیافرید؛ و آن معصیت از آدم در بهشت سر زد، نه در زمین، تا تقدیرات فرمان خداوند عزوجل تحقق یابد. پس هنگامی که او را به زمین فروفرستاد و به عنوان حجت

و خلیفه قرار داد او را با این فرمایش خود معصوم گرداند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ (همانا خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید). درباره این فرمایش خداوند عزوجل: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ (و یونس را [یاد کن] آن گاه که با خشم رفت و گمان برد ما بر او توانا نیستیم)، یعنی گمان برد خداوند عزوجل رزقش را بر او تنگ نخواهد گرفت؛ آیا نشنیده‌ای خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ﴾ (و اما وقتی او را می‌آزماید و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گیرد)، یعنی «به او سخت می‌گیرد»؛ و اگر یونس گمان می‌کرد خداوند تبارک و تعالی قدرت بر او ندارد این کفر می‌بود. اما فرموده خداوند عزوجل درباره یوسف: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ (و قطعاً آن زن قصد او کرد و او نیز قصد آن زن کرد)، آن زن قصد معصیت داشت، و یوسف نیز قصد داشت اگر او را به انجام آن کار وادار کند آن زن را به قتل برساند. به دلیل شرایط خطیری که گرفتارش شده بود. پس خداوند او را از قتل و فحشا بازداشت. و این فرمایش حق تعالی است: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ (این گونه [مقرر داشتیم] تا بدی و فحشا را از او بازگردانیم)؛ «بدی» یعنی قتل، و «فحشا» یعنی زنا. اما درباره داوود، کسانی که پیش از تو هستند در این خصوص چه می‌گویند؟» علی بن جهم گفت: می‌گویند: داوود در محراب خود مشغول نماز بود که شیطان در شکل پرنده‌ای با زیباترین صورت نزد او ظاهر شد، پس داوود نمازش را قطع کرد و برخاست تا آن پرنده را بگیرد. پرنده به‌سوی حیاط پرید، داوود به‌دنبال آن رفت، سپس پرنده به پشت‌بام رفت، و داوود نیز به‌دنبال آن بالا رفت. پرنده در خانه «اوربای بن حنان» فرود آمد، داوود نیز به‌دنبال آن سرک کشید و ناگهان همسر اوربای را دید که خودش را می‌شست. وقتی به او نگاه کرد دل‌باخته‌اش شد. اوربای در آن زمان در یکی از جنگ‌هایی حضور داشت که داوود او را فرستاده بود. پس داوود به فرمانده‌اش نامه نوشت اوربای را در صف مقدم جنگ قرار دهد. اوربای در آن جنگ با مشرکان پیروز شد، و این موضوع برای داوود گران آمد. پس بار دیگر نامه نوشت او را در جلوی تابوت (صندوق عهد) قرار دهند. و این کار شد و اوربای (رحمت خدا بر او) کشته شد. سپس داوود با همسر او ازدواج کرد.

راوی گوید: امام رضا علیه السلام با دست خود به پیشانی‌اش زد و فرمود: «ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم، شما یکی از انبیای خدا را متهم کردید به سستی در نمازش تا آنجا که به دنبال پرنده‌ای رفت، سپس مرتکب فحشا، و در نهایت مرتکب قتل گردید؟! او گفت: ای پسر رسول خدا، پس گناه داوود چه بود؟ فرمود: «وای بر تو، داوود گمان برد خداوند متعال آفریده‌ای داناتر از او نیافریده است. پس خداوند عزوجل دو فرشته را نزد او فرستاد. آن دو از دیوار محراب بالا آمدند، و گفتند: ﴿حَصْمَانِ بَعَى بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَأَخَگْمُ بَيْنُنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ﴾ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ بَشْعٌ وَتَسْعُونَ نَعْجَةً وَلِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ (ما دو نفر دعوا داریم، یکی از ما به دیگری ستم کرده است، پس بین ما به‌حق دآوری کن و به بیراهه مرو، و ما را به راه راست راهنمایی کن * این برادر من است، او ۹۹ میش دارد و من فقط یک میش دارم. او به من گفته این میش را هم به من واگذار کن، و در سخن بر من چیره شد). داوود در دآوری شتاب کرد و به نفع شاکی گفت: ﴿لَقَدْ تَلَمَّكَ بِسْؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ﴾ (براستی او با خواستن میش تو برای افزودن به میش‌های خود به تو ستم کرده است)، و از شاکی درخواست دلیل نکرد و به متهم نیز رو نکرد تا بپرسد: تو چه می‌گویی؟ پس خطای او در دآوری‌اش بود، نه آن چیزی که شما پنداشته‌اید. آیا نشنیده‌ای خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا

۷. پاسخ امام رضا (علیه السلام) به پرسش‌های مأمون درباره عصمت انبیا:

مأمون عباسی پرسش‌هایی شبیه پرسش‌های علی بن جهم و حتی بیشتر داشت که به عصمت پیامبران خدا مربوط می‌شد و آنها را به امام رضا (علیه السلام) عرضه کرد؛ و امام (علیه السلام) با شرح و توضیحی کامل به آنها پاسخ داد، و گفت‌وگو با این سخن مأمون پایان یافت:

«به راستی ای پسر رسول خدا، سینه‌ام را آرام ساختی و آنچه را بر من مشتبه بود روشن نمودی؛ پس خداوند تو را به پاس انبیا و به پاس اسلام پاداشی نیکو دهد.

علی بن محمد بن جهم گفت: مأمون برای نماز برخاست و دست محمد بن جعفر بن محمد (علیه السلام) را که در مجلس حاضر بود گرفت و من نیز به دنبال آن دو رفتم. مأمون به او گفت: برادرزاده‌ات را چگونه دیدی؟ او گفت: او عالم است، با این که ما ندیده‌ایم نزد هیچ یک از اهل علم رفت‌وآمد داشته باشد. مأمون گفت: این برادرزاده‌ات از همان خاندان پیامبر است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره‌شان فرموده: "تیکان عترت من و پاکان دودمانم در کودکی

جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...» (ای داوود، ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن...) تا پایان آیه. گفتیم: ای پسر رسول خدا، پس ماجرای داوود (علیه السلام) با اوریا چه بود؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «در زمان داوود رسم بر این بود که اگر زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد دیگر هرگز ازدواج نمی‌کرد؛ و نخستین کسی که خداوند عزوجل به او اجازه داد با زنی که شوهرش کشته شده بود ازدواج کند داوود بود؛ و این موضوع بود که بر مردم پیش از اوریا گران آمد و باعث مخالفت‌شان شد. اما درباره نبی خدا محمد و فرمایش خداوند عزوجل درباره او: ﴿وَنُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (و در دل خود آنچه را خداوند آشکارکننده‌اش است پنهان می‌داری، و از مردم می‌ترسی، درحالی که خدا سزاوارتر است برای این که از او بترسی)، بدان خداوند عزوجل نام‌های همسران پیامبر را در دنیا و آخرت به او شناساند، و این که آنان مادران مؤمنان خواهند بود. یکی از زنانی که خدا نامش را به او گفته بود زینب بنت جحش بود، و او در آن زمان همسر زید بن حارثه بود. پیامبر نام او را در دل خود نگه داشت و آن را آشکار نکرد، تا مبدا منافقان بگویند او درباره زنی که در خانه مردی است گفته یکی از همسران آینده‌اش و مادر مؤمنان خواهد بود؛ پس پیامبر از گفته منافقان بیم داشت. خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ (و خدا سزاوارتر است برای این که از او بترسی)، یعنی در دل خودت. خداوند عزوجل ازدواج را برای هیچ کدام از خلقش بر عهده نگرفته، جز برای سه نفر: ازدواج حوا با آدم، زینب با رسول خدا، و سومی فاطمه با علی. راوی گوید: علی بن جهم گریست و گفت: ای پسر رسول خدا، من به سوی خداوند عزوجل توبه می‌کنم از این که پس از امروز درباره انبیای خدا جز آنچه شما فرمودید بر زبان برانم.» (امالی، صدوق، ج ۲، ص ۱۵۰ تا ۱۵۳)

بردبارترین مردم‌اند و در بزرگی داناترین مردم؛ پس به آنها نیاموزید که از شما داناترند. آنها شما را از در هدایت خارج نمی‌کنند و به در گمراهی وارد نمی‌سازند."

امام رضا علیه السلام به خانه‌اش بازگشت. صبحگاه نزد ایشان رفتیم و آنچه از سخن مأمون و پاسخ عمویش محمد بن جعفر شنیده بودم برایش بازگو کردم. امام علیه السلام خندید و فرمود: ای پسر جهم، فریفته آنچه از او شنیدی مشو، زیرا او مرا خواهد کشت؛ و خداوند متعال از او انتقام خواهد گرفت.^۱

۸. پاسخ امام رضا به پرسش‌های ابن سَکِیت درباره معجزات انبیا.^۲

۹. استدلال امام رضا علیه السلام برای مأمون و جمعی از علمای عراق و خراسان درباره برگزیده شدن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله:

«از ریّان بن صلت روایت شده است، گفت: امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون در مرو حاضر شد، درحالی که عده‌ای از علمای عراق و خراسان در آن مجلس گرد آمده بودند. مأمون

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۷۴ تا ۱۸۲.

شیخ صدوق گفته است: «مؤلف این کتاب می‌گوید: این حدیث از طریق علی بن محمد بن جهم روایت شده، و با وجود ناصبی بودن او و بغض و دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم السلام از جهت او غریب است.»

۲. کلینی: از ابویعقوب بغدادی روایت شده است، گفت: ابن سَکِیت به امام ابوالحسن علیه السلام گفت: چرا خداوند موسی بن عمران علیه السلام را با عصا و دست سفید و ابزار سحر برانگیخت؟ و عیسی علیه السلام را با ابزار پزشکی؟ و محمد صلی الله علیه و آله (درود خدا بر او و بر همه انبیا) را با سخن و خطابه برانگیخت؟ امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: «زمانی که خداوند موسی را برانگیخت سحر بر مردم زمان او چیره بود. پس او از سوی خداوند چیزی برایشان آورد که در توان آنها نبود همانندش را بیاورند، و با آن سحر آنان را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام نمود. خداوند عیسی را در زمانی برانگیخت که بیماری‌ها آشکار شده بود و مردم به طبابت نیازمند بودند، پس او از سوی خداوند چیزی برایشان آورد که نزد خود نداشتند، و با آن مردگان را زنده کرد و نابینا و پیس را به اذن خدا شفا داد، و به وسیله آن حجت را بر ایشان تمام نمود؛ و خداوند محمد را در زمانی برانگیخت که خطابه و سخن‌وری بر مردم در عصر او غالب بود و گمان می‌کنم فرمود: شعر. پس او از سوی خداوند برای آنان موعظه و حکمتی آورد که با آن گفتارشان را باطل کرد و حجت را بر آنان کامل نمود.» ابن سَکِیت گفت: به خدا قسم، هرگز کسی مانند شما ندیده‌ام. پس حجت بر خلق در روزگار ما چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «عقل؛ که به وسیله آن کسی که به فراستی از طرف خداست شناخته می‌شود پس تصدیق می‌شود؛ و کسی که به دروغ به خدا منتسب است شناخته می‌شود پس تکذیب می‌شود.» ابن سَکِیت گفت: به خدا سوگند، پاسخ درست همین است. (کافی، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵)

گفت: به من بگوئید معنای این آیه چیست: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (سپس کتاب را به افرادی از بندگانمان که برگزیدیم به میراث دادیم). علما گفتند: خداوند عزوجل در این آیه همه امت را اراده کرده است. مأمون گفت: نظر شما چیست، ای ابوالحسن؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «من سخنی را که ایشان گفتند نمی گویم، بلکه می گویم: خداوند در این آیه، عترت پاک را اراده کرده است.»

مأمون گفت: چگونه ممکن است منظور از این آیه عترت باشد نه همه امت؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «اگر خداوند همه امت را اراده کرده بود در این صورت همه آنان اهل بهشت بودند؛ به دلیل این فرموده خداوند تبارک و تعالی: ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ (پس برخی از آنان به خود ستم می کنند، و برخی میانه رو هستند، و برخی به اذن خدا در نیکی ها پیشی می گیرند؛ این است آن فضل عظیم)؛ سپس همه آنان را در بهشت گرد آورده و فرموده است: ﴿جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ﴾ (بهشت های جاویدان که در آن وارد می شوند و در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می شوند). پس وراثت کتاب فقط به عترت طاهر اختصاص دارد، نه دیگران.»

مأمون گفت: عترت طاهر چه کسانی هستند؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «همان ها که خداوند در کتابش توصیف کرده و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (همانا خدا می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را به طور کامل پاک و مطهر گرداند)؛ و همان هایی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره شان فرموده است: من در میان شما دو چیز گران بها به جا می گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند؛ پس بنگرید چگونه با آن دو رفتار می کنید. ای مردم، به آنان نیاموزید که آنان از شما دانانترند.»

علما گفتند: ما را آگاه کن ای ابوالحسن که عترت چه کسانی هستند؟...

و شروع به طرح پرسش های خود برای امام (علیه السلام) کردند و مأمون نیز در این گفت و گو شرکت داشت. امام (علیه السلام) به پاسخ گویی به پرسش های آنان و رد گفته ها و برداشت های نادرستشان

پرداخت و با دلایل محکم و روشن اثبات کرد مقصود از «عترت» فقط آل محمد، یعنی امامان علیهم السلام هستند.

«پس مأمون و علما گفتند: خداوند به شما اهل بیت پیامبران به پاس امت پاداش نیکو دهد؛ زیرا ما شرح و بیان چیزی را که بر ما مشتبّه می شود جز نزد شما نمی یابیم.»^۱

اینها برخی از مناظرات و گفت وگوها و پاسخ هایی بود که بی هیچ تردیدی گستردگی علم امام رضا علیه السلام و برتری آشکار او را بر همه اهل زمان خود روشن می سازد.

گستره دانش های امام رضا علیه السلام

نکته ای که در «جنبش علمی» که امام رضا (صلوات خدا بر او) رهبری می کرد جلب توجه می کند این است که فقط به معارف شناخته شده دینی محدود نمی شد؛ و نمونه ای از آن را می توانیم در نوشته ای ببینیم که به نام «رساله ذهبیه در طب» شناخته می شود، و مطابق با دانش رایج در آن زمان نوشته شده است.

«حسن بن محمد بن جمهور گفت: پدرم برایم نقل کرد و او از دانش آموختگان خاص حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود، ملازم خدمت ایشان بود، و از زمانی که امام از مدینه حرکت داده شد تا وقتی که به خراسان رسید و در سن چهل و نه سالگی در طوس به شهادت رسید همراهش بود. گفت:

مأمون در نیشابور بود، و سرورم ابوالحسن رضا علیه السلام نیز در مجلسش حاضر بود، به همراه جمعی از پزشکان و فلاسفه ای مثل یوحنا بن ماسویه، جبرئیل بن بختیشوع، صالح بن سلمه هندی، و دیگر منسوبین به علم و صاحب نظران. در آن مجلس از علم طب و آنچه موجب سلامتی و تعادل بدن هاست سخن به میان آمد، و مأمون و حاضران در مجلس درباره این موضوع بسیار گفتند و موشکافی کردند؛ و این که خداوند متعال چگونه ترکیب این بدن را با تمام اجزای آن با وجود اختلاف طبایع و عناصر چهارگانه متضاد، و نیز زبان ها و فواید

غذاها، و آسیب‌ها و بیماری‌هایی که به بدن وارد می‌شود هماهنگ و منسجم گردانده است.

گفت: و ابوالحسن (علیه السلام) در آن مجلس خاموش بود و درباره هیچ‌یک از آن مطالب سخنی نمی‌گفت. مأمون به او گفت: ای ابوالحسن، نظر شما درباره این مسئله‌ای که امروز درباره‌اش گفت‌وگو می‌کنیم چیست؟ مطالب و خوراکی‌هایی که دانستشان ضروری است، و این که کدام سودمند است و کدام مضر، و تدبیر بدن چگونه باشد؟ امام ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «آنچه در این خصوص در اختیار دارم از نتایجی است که خودم تجربه کرده و درستی‌اش را با آزمایش و گذر ایام شناخته‌ام، به‌همراه آنچه از پیشینیان صالح به من رسیده که ندانستن آنها برای انسان روا نیست و ترک آنها پذیرفته نیست. پس من آن را با مطالبی که نزدیک به آن است و آموختنش ضرورت دارد گرد آورده‌ام.»

گفت: و مأمون به سرعت به‌سوی بلخ حرکت کرد، و ابوالحسن (علیه السلام) از همراهی با او بازماند. سپس مأمون نامه‌ای به او نوشت که در آن تمامی مسائلی که نیاز به اطلاع از جانب او داشت همان‌طور که از او شنیده و تجربه کرده بود ذکر شده بود؛ مسائلی مانند طعام‌ها و نوشیدنی‌ها، داروها، فصد (رگ‌زنی) و حجامت، مسواک، حمام، نوره (ماده موبر) و تدابیر مربوط به آنها.

امام رضا (علیه السلام) نامه‌ای به او نوشت که متن آن چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم. به خدا پناه می‌برم. اما بعد؛ نامه امیرالمؤمنین به من رسید، که به من فرمان داده است تا او را از آنچه به آن نیاز دارد آگاه سازم، از آنچه خودم تجربه کرده‌ام و شنیده‌ام در باب خوراکی‌ها، نوشیدنی‌ها، داروها، فصد (رگ‌زنی)، حجامت، حمام، نوره، قوای جنسی، و دیگر مطالبی که برای مدیریت و سلامت بدن لازم است. پس آنچه را به آن نیاز دارد برایش توضیح دادم، و آنچه را باید براساس آن عمل شود برایش شرح دادم، شامل تنظیم خوراکی و نوشیدنی او، مصرف دارو، فصد (رگ‌زنی)، حجامت، قوای جنسی و موضوعات دیگری که برای تدبیر و مراقبت از بدنش به آنها نیازمند است؛ و توفیق تنها با خداست...»^۱

نامه‌ای که امام رضا علیه السلام نوشت مورد پسند مأمون قرار گرفت؛ پس آن را ستود و دستور داد با آب طلا نوشته شود و نسخه‌ای از آن به کتابخانه علمی «خزانة الحکمه» در بغداد فرستاده شود.

مأمون در مدح آن نوشت:

«اما بعد، نامهٔ پسرعمویم -آن علوی ادیب، فاضل محبوب، منطق‌دان طیب- را دربارهٔ اصلاح بدن‌ها، تدبیر حمام، و تنظیم غذا مطالعه کردم و آن را در نهایت کمال یافتم و در برترین نعمت دیدم. با دقت آن را خواندم، و با تأمل در آن نگریستم، و هربار که آن را خواندم و دوباره نگریستم حکمت آن بیشتر برایم آشکار شد و فایده‌اش روشن‌تر گردید و منفعتش در قلبم عمیق‌تر شد؛ تا آنجا که آن را از بر کردم و با تدبّر فهمیدم، چراکه آن را از ارزشمندترین سرمایه‌ها، بزرگ‌ترین ذخایر، و سودمندترین فواید یافتم. پس دستور دادم بیهجهت ارزش والایش، جایگاه نیکویش، سود فراوانش و برکت بسیارش- با طلا نوشته شود؛ و آن را "المُذَهَّبَةُ" نام نهادم و در "خزانة الحکمه" نگهداری کردم، و این پس از آن بود که خاندان هاشم، آن جوانان دولت، از آن رونویسی کردند...»^۱

«خزانة الحکمة» همان «بیت الحکمت» است، که کتابخانه و مرکزی علمی در بغداد بود که آوازه‌اش در زمان مأمون عباسی شهرت یافت، و پژوهشگران، آن دوران را بیه‌سبب دستاوردهای علمی و پژوهشی که از زمان خود فراتر رفته بود. «عصر طلایی اسلام» نام نهادند؛ و به‌دلیل اهمیت این موضوع، پژوهشی مستقل به آن اختصاص خواهیم داد تا دریابیم پیشگام این نهضت علمی چه کسی بود و چه کسی آن را توسعه داد؟ آیا واقعاً عباسیان بودند، یا افرادی دیگر؟

امام رضا علیه السلام و «مصر»؛ سرزمین دوستدار آل محمد

آنچه دربارهٔ بیشتر مصریان شناخته‌شده است محبت آشکار آنان به خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله.

و نیز گرایششان به مذهب شافعی در سطح رفتار و اعمال عبادی است. آنان به محبت خاندان رسول خدا (ص) به طور کلی و به ویژه امام حسین (علیه السلام) می‌بالند و در سروده‌های خود آشکارا آن را اظهار می‌کنند. شاید برخی گمان کنند منشأ این علاقه به وجود مشهد «رأس الحسین» در مصر بازمی‌گردد؛ زیرا برخی مورخان گفته‌اند سر مبارک امام حسین (علیه السلام) در سال ۵۴۸ ه‍.ق در دوران حکومت فاطمیون بر مصر^۱ از شام به قاهره منتقل شده است؛ و از همان زمانی که سر

۱. ماجرای انتقال سر شریف از شام به مصر، رویدادی تاریخی است که منابع متعددی به آن اشاره کرده‌اند: ابن جوزی می‌نویسد: «در باره سر [امام حسین (علیه السلام)] اختلاف نظرهایی وجود دارد... نظر پنجم این است که خلفای فاطمی آن را از باب الفردیس (در دمشق) به عسقلان منتقل کردند، سپس از آنجا به قاهره بردند، و اکنون در آنجاست و خلاصه این که برای آن مشهدی باشکوه وجود دارد که زیارت می‌شود.» تذکره الخواص، ص ۲۶۵. «از جمله این افراد، علامه محمد زکی ابراهیم بزرگ عشیره محمدیه در کتاب «مرقد اهل بیت در قاهره»، ص ۲۷، چاپ چهارم، انتشارات عشیره محمدیه در ساختمان جامع البناات قاهره چنین گفته است: اول: دیدگاه تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان:

تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان اتفاق نظر دارند بر این که پیکر امام حسین (رضوان الله علیه) در محل شهادتش در کربلا به خاک سپرده شد، اما سر مبارک ایشان را گردانند تا این که در نهایت در عسقلان بندری در فلسطین آرام گرفت. شمار زیادی از مورخان و محققان وجود سر شریف در عسقلان و انتقال آن را به مصر تأیید کرده‌اند؛ از جمله ابن میسر، قلقشندی، علی بن ابوبکر معروف به السائح الهروی، ابن ایاس، و سبط جوزی. از جمله افرادی که قائل به دفن سر شریف در مشهد قاهره هستند مورخ بزرگ عثمان مدّوخ است. او گفته: برای سر شریف سه مشهد وجود دارد که زیارت می‌شود؛ یکی در دمشق است که ابتدا در آنجا دفن شد، سپس مشهدی در عسقلان شهری در کرانه دریای مدیترانه که سر از دمشق به آنجا منتقل شد، و سپس به مشهد قاهره در مصر بین خان الخلیلی و جامع الأزهر انتقال یافت. مقریزی گفته است: سر حسین (رضوان الله علیه) در روز هشتم جمادی الثانی سال ۵۴۸ ه‍.ق از عسقلان به قاهره منتقل شد و به مدت یک سال در قصر زمرد دفن شده بود، تا آن که برایش گنبدی اختصاصی ساخته شد که همان مشهد کنونی است، و این کار در سال ۵۴۹ ه‍.ق انجام شد.

دوم: گواهی دکتر حسینی هاشم:

شیخ حسینی هاشم معاون الازهر و دبیرکل مجمع البحوث در پاسخ به تحریفی که نسخه‌نویسان در کتاب امام سیوطی «حقیقت السنة والبدعة» وارد کرده‌اند به طور خلاصه چنین گفته است: بیشترین تعداد مورخان، آرام گرفتن سر امام حسین (علیه السلام) در مصر را تأیید کرده‌اند، از جمله ابن ایاس در کتابش، قلقشندی در «صبح الأعشی»، و مقریزی که فصلی مستقل در کتاب «المواعظ والاعتبار» در صفحات ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۳۰ به این موضوع اختصاص داده است. او روایت ابن میسر را تأیید می‌کند مبنی بر این که «فضل بن امیر الجیوش بدر الجمالی» شخصی است که سر مبارک امام

شریف آن حضرت در سرزمین آنان به خاک سپرده شد مردم مصر برای او سرودهایی می‌خوانند و به‌طور خاص سالروز میلاد آن حضرت علیه السلام را در ماه ربیع‌الثانی گرامی می‌دارند؛ و به‌رغم این‌که ولادت امام حسین علیه السلام در ماه شعبان و شهادت ایشان در ماه محرم الحرام بوده است، اما آنها ماه ربیع‌الثانی را به‌عنوان زمانی که سر حسین شهید علیه السلام در سرزمین مصر دفن شده است انتخاب کرده‌اند.

به‌هرحال ما منکر آن نیستیم که وجود مشهدهای مقدس منتسب به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکانی خاص، در جذب مردم و گرایش دل‌ها به‌سوی اهل بیت علیهم السلام و افزایش محبت به ایشان تأثیرگذار است؛ چراکه بی‌تردید همه برکت حضور آنان را احساس خواهند کرد؛ اما درخصوص مردم مصر، موضوع محبت و تعلق خاطر آشکار آنان به اهل بیت علیهم السلام به پیش از وجود مشهد امام حسین علیه السلام در سرزمینشان در سال ۵۴۸ هـ ق بازمی‌گردد.

به‌عنوان مثال: امام شافعی در سال ۱۹۹ ق وارد مصر شد و تا پایان عمرش در آنجا ماند. او مذهب خود را ترویج می‌کرد و در مسجد جامع آن به تدریس و بحث‌های علمی مشغول بود، تا این‌که در سال ۲۰۴ ق در قاهره درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد.

ازجمله سروده‌های معروف و تأثیرگذار او:^۱

ای سواری که در سرزمین محصّبِ مِنا ایستاده‌ای، / فریاد زنان با آن که در خیف نشسته
و آن که به‌پا خاسته است سخن بگو

در سحرگاه، آن‌گاه که حاجیان به‌سوی مِنا روان می‌شوند، / همچون خروش

حسین علیه السلام را بر سینه خود حمل کرد و پیاده به مصر آورد و روز یکشنبه هشتم جمادی‌الثانی سال ۵۴۸ هـ ق وارد مصر شد. سپس در روز سه‌شنبه دهم جمادی‌الثانی سال ۵۴۸ هـ ق در محل کنونی خود در قبه باب‌الدّیلم آرام گرفت؛ در همان جایی که امروز ضریح مطهر و مسجد مبارک آن حضرت واقع است. سخاوی رحمته الله نیز روایت انتقال سر حسین علیه السلام به مصر را تأیید کرده است. «شرح احقاق الحق، مرعشی، ج ۳۳، ص ۷۲۲ و ۷۲۳.

۱. مراجعه کنید به: معجم الأدباء، یاقوت حموی، ج ۱۷، ص ۳۱۰؛ تاج العروس، زبیدی، ج ۱۰، ص ۶۳.

سیل آسای رود فرات

اگر محبت آل محمد «رافضی گری» است، / پس جن و انس گواه باشند که من رافضی

هستم

«شافعی» از بانوی بزرگوار «نفیسه بنت حسن» - صاحب مشهد معروف در مصر، همسر سید اسحاق مؤتمن فرزند امام صادق (علیه السلام) - بهره‌مند می‌شد، و همواره به خانه او رفت‌وآمد داشت تا از او دانش بیاموزد؛ و او نیز پیوسته به شافعی نیکی می‌کرد، تا آنجا که وقتی امام شافعی از دنیا رفت وصیت کرد جنازه‌اش را به خانه آن بانوی بزرگوار بیاورند تا برایش نماز بخواند و این واقعه را مورخان و صاحبان کتاب‌های رجال و سیره به‌روشنی به ثبت رسانده‌اند. برخی از گفته‌های ایشان تقدیم حضور می‌شود:

• نمازی:

«نفیسه سوم: دختر حسن بن زید بن حسن مجتبی (علیه السلام) است. بانویی بزرگوار که همسر اسحاق بن جعفر صادق (علیه السلام) بود. او در مصر در سال ۲۰۸ ق از دنیا رفت. قبر او زیارتگاهی شناخته شده است که دعا نزد آن مستجاب می‌شود.

از کتاب «إسعاف الراغبین» به نقل از «حُسن المحاضرة» نقل شده است: هنگامی که بانوی بزرگوار نفیسه دختر حسن بن زید بن حسن مجتبی (علیه السلام) در مصر از دنیا رفت همسرش اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) تصمیم گرفت پیکر او را به مدینه منتقل و در بقیع دفن کند؛ اما مردم مصر از او درخواست کردند پیکر آن بانوی بزرگوار را نزد خود نگه دارند تا از برکت وجودش بهره‌مند شوند، و در برابر این درخواست اموال زیادی به او پیشنهاد دادند ولی او نپذیرفت، تا این که او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: ای اسحاق، درباره نفیسه با مردم مصر مخالفت نکن، زیرا به برکت او، رحمت خدا بر آنها نازل می‌شود.

نقل شده است شیخ ابوالموهاب شاذلی نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دید و حضرت به او فرمود: ای محمد، هرگاه حاجتی از خداوند متعال داشتی، برای نفیسه طاهره نذر کن،

حتی اگر یک درهم باشد، خداوند متعال حاجت تو را برآورده خواهد کرد.

از کتاب «إسعاف الراغبین» نقل شده است که آن بانوی بزرگوار، قبر خود را با دست‌های خودش حفر کرده بود و در آن می‌رفت و نماز می‌گزارد، و در همان مکان شش هزار ختم قرآن انجام داده بود. او در ماه رمضان سال ۲۰۸ق در مصر از دنیا رفت. در لحظات احتضار درحالی که روزه‌دار بود. اطرافیانش او را به افطار تشویق کردند، اما او پاسخ داد: «شگفتا، من سی سال است از خداوند می‌خواهم او را درحالی ملاقات کنم که روزه‌دار باشم؛ آیا اکنون افطار کنم؟ هرگز!» سپس شروع به تلاوت سورهٔ انعام کرد، و چون به این آیه رسید: ﴿لَهُمْ دَاوُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ (برای آنان نزد پروردگارشان سرای سلامت است)، جان به جان آفرین تسلیم کرد. زینب دختر یحیی بن حسن در مجموع چهل سال خدمتگزار او بود؛ چنان‌که در بخش زنان کتاب رجالمان ذکر کرده‌ایم.^۱

• یافعی مکی:

«در همان سال (۲۰۸ق) آن بانوی گرامی دارای مناقب بزرگ، نفیسه دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام درگذشت؛ آن صاحب مشهد بزرگ و باشکوه و معروف در مصر. او به همراه همسرش اسحاق بن جعفر صادق علیه السلام وارد مصر شد، و گفته شده او با پدرش حسن به مصر آمده است. نفیسه از زنان صالح و پارسا بود. روایت شده است امام شافعی هنگامی که وارد مصر شد نزد او رفت و از او حدیث شنید و چون از دنیا رفت جنازه‌اش را به خانهٔ نفیسه آوردند و او در خانه‌اش بر پیکر امام شافعی نماز گزارد. او در همان مکانی اقامت داشت که اکنون مشهدش در آنجاست، و تا هنگام وفاتش در همان‌جا ماند. وقتی در ماه رمضان آن سال درگذشت، همسرش اسحاق بن جعفر تصمیم گرفت او را به مدینه منتقل و در آنجا دفن کند، اما مردم مصر از او خواستند پیکر او را نزد خود نگه دارند. پس در همان مکانی که امروز به نام او شناخته می‌شود میان قاهره و مصر به خاک سپرده شد. آن محل در گذشته به «دَرْبُ السَّبَاع» شناخته می‌شد که بعدها ویران گردید و جز مشهد نفیسه چیزی از آن باقی نماند. قبر او شناخته شده و مشهور است و زیارت

می‌شود. گفته شده دعا نزد آن مستجاب است؛ خدا از او راضی باشد.

می‌گویم: برای زیارت مشهد سیده نفیسه رفتیم. در آن مشهد جماعتی بسیار از مردان و زنان بینا و نابینا را یافتیم و متولی آن مشهد را دیدم که بر گُرسی نشسته بود. او برای من از جا برخاست، درحالی که من او را نمی‌شناختم. من بی‌توجه به او برای زیارت رفتم و به او اعتنا نکردم. سپس شنیدم از من دلگیر شده است، پس در پاسخ به او گفتم: میل و رغبتی به اهل جاه و منصب ندارم.^۱

• ابن خلکان:

«سیده نفیسه از زنان صالح و پرهیزگار بود. روایت شده است امام شافعی رحمته الله علیه وقتی وارد مصر شد -چنان که در شرح حالش ذکر شده است- نزد او رفت و از او حدیث شنید. مردم مصر به او بسیار باور داشتند و این اعتقاد تا امروز همچنان باقی است. وقتی امام شافعی رحمته الله علیه درگذشت جنازه‌اش را نزد سیده نفیسه آوردند و او در خانه‌اش برای پیکرش نماز گزارد. او در همان مکانی اقامت داشت که امروز مشهدش در آن قرار دارد، و تا زمان وفاتش در همان جا بود. او در ماه رمضان سال ۲۰۸ ق از دنیا رفت.

پس از وفاتش، همسرش اسحاق مؤتمن فرزند جعفر صادق تصمیم گرفت او را به مدینه ببرد و در آنجا دفن کند، اما مردم مصر از او خواستند پیکرش را نزد آنان باقی بگذارد. پس در همان مکان فعلی میان قاهره و مصر در کنار سایر مشهدها دفن شد. این مکان در آن زمان به «درب السباع» شناخته می‌شد که بعدها خراب شد و جز مشهد چیزی از آن باقی نماند. قبر او به اجابت دعا معروف است و این آزموده شده است؛ خدا از او راضی باشد.^۲

• مقریزی:

«سیده نفیسه از نظر صلاح و زهد در بالاترین درجه ممکن قرار داشت. گفته شده سی بار حج به‌جا آورد. بسیار گریه می‌کرد و شب‌ها را به عبادت، و روزها را به روزه‌داری می‌گذراند.

۱. مرآة الجنان وعبرة اليقظان، الیافعی مکی، ج ۲، ص ۳۳.

۲. وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۵، ص ۴۲۴.

او حافظ قرآن و آشنا به تفسیر آن بود. در سال ۲۰۸ ق وفات یافت و در خانه‌اش - که امروزه مقبره اوست - به خاک سپرده شد. همسرش قصد داشت پیکر او را به مدینه منتقل و آنجا دفن کند، اما مردم مصر از او خواستند آن بانوی بزرگوار را نزد خود دفن کنند تا از برکش بهرهمند شوند.^۱

• زرکلی:

«نفیسه، دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب؛ صاحب مشهد معروف در مصر. زنی باتقوا، صالح و دانشمند در تفسیر و حدیث. در مکه به دنیا آمد و در مدینه رشد یافت. با اسحاق مؤتمن فرزند جعفر صادق ازدواج کرد. سپس به قاهره نقل مکان کرد و در آنجا از دنیا رفت. سی مرتبه حج بهجا آورد. او حافظ قرآن بود، و امام شافعی از او حدیث شنید. هنگامی که شافعی از دنیا رفت جنازه‌اش را به خانه او آوردند و او برای پیکرش نماز گزارد. علما نزد او می‌رفتند و از او بهره‌مند می‌شدند.»^۲

ورود اسحاق مؤتمن و همسرش بانوی بزرگوار سیده نفیسه به مصر، پیش از ورود امام شافعی به آن سرزمین، و به‌طور مشخص در سال ۱۹۳ ق بوده است؛ یعنی در دوران امامت امام رضا علیه السلام، زمانی که ایشان در مدینه حضور داشت، و پیش از این که به خراسان سفر کند. همان‌طور که در بررسی دلیل لقب‌گرفتن «اسحاق مؤتمن» به «مؤتمن» دانستیم معروف است او مردی باایمان و یاور پدرش امام صادق علیه السلام بود. امام صادق علیه السلام وصیت خود درباره فرزندش امام کاظم علیه السلام را به او سپرد، و سپس برادرش امام کاظم علیه السلام نیز در وصیت فرزندش امام رضا علیه السلام او را امین قرار داد. اسحاق امامت امام رضا علیه السلام را تصدیق، و با تمام توان از ایشان دفاع کرد؛ و بیش‌تر دیدیم چگونه وقتی برادران آن حضرت علیه السلام نزد قاضی عباسی در مدینه از امام رضا علیه السلام شکایت کردند او باصلابت از امام علیه السلام دفاع کرد. همسرش سیده نفیسه نیز همچون او و در مسیر او بود. در حقیقت ایمان و دیانت و پاکی و دانش و ورعی که اسحاق و

۱. المواعظ والاعتبار، مقریزی، ج ۲، ص ۴۴۰؛ همچنین مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۲۸۶.

۲. الأعلام، ج ۸، ص ۴۴.

همسرش نفیسه از آن برخوردار بودند بی تردید به برکت تربیت و آموزه‌ها و راهنمایی‌های خاص امام کاظم (علیه السلام) برای آن دو بود.

تردیدی نیست که حضور اسحاق مؤتمن و سیده نفیسه (علیهما السلام) در مصر - با آن علم و دیانت و طهارتی که برخوردار بودند، علاوه بر شرافت نسب رفیعشان - باعث جذب دل‌های مردم مصر و تأثیر عمیق بر آنان شد. اگر امام اهل سنت مصر محمد بن ادریس شافعی نتوانست از جاذبه معنوی این خاندان پاک رهایی یابد و تقریباً هر روز به خانه اسحاق مؤتمن رفت و آمد داشت و پیش از رفتن به محل تدریس خود با آنان دیدار می‌کرد، پس وضعیت سایر مردم چه خواهد بود؟

شایان ذکر است اسحاق و همسرش از عالمان به دین خدا بودند، و در برخی از گزارش‌های مورخان گذشته دیدیم امام شافعی نزد آن دو پرسش‌هایی مطرح می‌کرد و سخنانشان را می‌شنید و روایت می‌نمود؛ و در نتیجه گرایش و محبت شافعی به آل محمد (علیهم‌السلام) جز در نتیجه ارتباط نزدیک او با این خاندان علوی، شاگردی نزد آنان، و بهره‌مندی از علوم ایشان نبود؛ و او نیز به نوبه خود این محبت و ارادت را به شاگردانش منتقل کرد، و از طریق آنان به شمار زیادی از مردم گسترش یافت.

در نتیجه از جمله دلایل شدت محبت مردم سرزمین مصر به آل بیت رسول خدا (علیهم‌السلام) که از گذشته تا به امروز شاهدش هستیم، به تلاش‌های اسحاق مؤتمن و همسرش بانوی بزرگوار سیده نفیسه در دوره‌ای که در مصر اقامت داشتند باز می‌گردد^۱ و در نتیجه فضیلت و نقش اصلی در این حرکت دینی پربار به طراح و راهنمای این جریان یعنی امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تعلق دارد؛ چرا که رفتن عمویش اسحاق به همراه همسرش به مصر با هدایت و برنامه‌ریزی آن حضرت (علیه السلام) و با هدف نشر دین حق الهی صورت پذیرفته بود.

۱. مدت اقامت سیده نفیسه در مصر پانزده سال بوده است (از سال ۱۹۳ تا ۲۰۸ق)؛ اما اسحاق مؤتمن مدت بیشتری در آنجا ماند، زیرا پس از وفات همسرش زنده بود و سپس از دنیا رفت و او نیز در قاهره به خاک سپرده شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«شخصیت‌هایی مهمی وجود دارند که انصاف برایشان رعایت نشده است، از جمله اسحاق مؤتمن؛ زیرا بنده ندیده‌ام کسی به‌طور شایسته درباره او سخن گفته یا درباره شخصیت او روشنگری کرده باشد؛ بلکه برعکس برخی هنگام نام‌بردن از همسرش سیده نفیسه، تمسخر و بی‌ادبی می‌کنند؛ درحالی‌که او همسر مردی است که "فرزند امام بود، برادر امام بود، عموی امام بود، به امامت پدرش ایمان داشت، به امامت برادرش ایمان داشت و برایش شهادت داد، و به امامت فرزند برادرش نیز ایمان داشت و برایش گواهی داده است".

او و همسرش سیده نفیسه، بر مردم مصر و جهت‌گیری آنان به‌سوی عبادت و نزدیکی به خداوند سبحان (که بعدها به نام «تصوف» شناخته شد) تأثیر بزرگی داشتند، البته پس از این‌که به خواست امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به مصر نقل مکان کردند. حتی آن دو بر یکی از بزرگ‌ترین فقهای اهل سنت، یعنی محمد بن ادریس شافعی تأثیر گذاشتند، تا آنجا که برخی او را به دلیل رفت‌وآمدهای مکررش به خانه اسحاق بن جعفر به تشیع یا رافضی بودن متهم کردند. ایباتی از شافعی نقل شده که در پاسخ به همین اتهامات سروده است، و حتی شافعی در انتهای زندگی خود وصیت کرد اسحاق بن جعفر و همسرش سیده نفیسه بر پیکرش نماز بگذارند؛ و جنازه او برای عمل به این وصیت به خانه آن دو برده شد.^۱

توضیح: اشعار امام شافعی که در پاسخ به اتهام رافضی بودنش سروده است پیش‌تر تقدیم گردید.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

امام رضا (علیه السلام) و عباسیان و قیام‌های علویان

پیش‌تر دانستیم مدت امامت امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) حدود بیست سال (از سال ۱۸۳ تا ۲۰۳ هجری) بود و در این مدت با حکومت هارون عباسی و دو پسرش امین و مأمون هم‌عصر بود.

از سوی دیگر بسیاری از علویان بر این باور بودند که برپا کردن قیام مسلحانه علیه حکومت عباسی وظیفه‌ای است که اقتدا به قیام امام حسین (صلوات خدا بر او) و راه او آن را لازم می‌گرداند، و نمی‌دانستند امامی از نسل حسین (علیه السلام) در میانشان حضور دارد که فقط او - نه هیچ‌کس دیگر - تمثیل و نمایندۀ واقعی حسین (علیه السلام) و تجلی راه و پیام و استمرار نهضت اوست.

امام رضا (علیه السلام) و هارون عباسی

هارون عباسی ۲۳ سال (از سال ۱۷۰ تا ۱۹۳ هجری) حکومت کرد، و این یعنی امام رضا (علیه السلام) ده سال پایانی حکومت او را درک کرده است.

هارون - که پیش‌تر گوشه‌ای از چگونگی رفتار و عملکرد او را مرور کردیم^۱ - به طغیان و

۱. مراجعه کنید به: کتاب روز حسین، جلد چهارم، مباحث مربوط به رسالت امام موسی بن جعفر (علیه السلام).
جا دارد در اینجا به نامه‌ای از سفیان ثوری - از بزرگان اهل سنت - به هارون اشاره کنیم، زیرا گوشه‌ای از وضعیت هارون را توصیف کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده مُرده سفیان، به بنده فریب‌خورده با آرزوها هارون، که شیرینی ایمان و لذت تلاوت قرآن را از دست داده است. اما بعد؛ برایت نوشتم تا به تو اطلاع دهم من رشته پیوند خود را با تو گسستم و دوستی‌ات را قطع کردم. تو مرا گواه بر خودت ساختی، آن‌گاه که در نامه‌ات خود را به این‌که به بیت‌المال مسلمانان دست‌درازی کردی و آن را در غیر از جای خودش هزینه کردی و بدون رعایت حدود شرع در آن تصرف کردی متهم ساختی؛ و از آنجا که از من دور بودی، طاقت نیاوردی تا آن‌که برایم نامه نوشتی و خودت مرا برای این ظلمت گواه گرفتی. اما من علیه تو شهادت دادم، من و برادرانی که هنگام خواندن نامه‌ات حاضر بودند همه گواهی دادیم، و این شهادت را فردا در پیشگاه خداوند عادل ارائه خواهیم داد. ای هارون، تو بدون رضایت مسلمانان به بیت‌المالشان دست‌درازی کردی. آیا مؤلفه قلوبهم و کسانی که برای جمع‌آوری زکات گماشته شده‌اند در سراسر زمین خدا، و مجاهدان در راه خدا، و در

استبداد و غرق بودن در لذات دنیوی شهره بود؛ و اگر فقط اقدام او را در مسموم کردن و به شهادت رساندن امام موسی بن جعفر علیه السلام در نظر بگیریم، همین یک عمل برای زشتی و گناهکاری و ننگ او کافی است.

امام رضا علیه السلام به خوبی از خطر حرکت مسلحانه در دوران حکومت هارون آگاه بود، و به خوبی می دانست نتیجه چنین حرکتی پیش از آن که اراده الهی تحقق یابد می تواند به قتل منجر شود. از سوی دیگر ارتداد و فتنه گری بسیاری از بزرگان فقهی شیعه که به انکار امامت آن حضرت انجامید، امام علیه السلام را ناگزیر ساخت تا از همان دوران هارون، حرکت خود را آغاز

راهمندگان از کردار تو راضی اند؟ آیا حاملان قرآن و اهل علم یعنی آنان که به علم خود عمل می کنند راضی اند؟ آیا یتیمان و بیوه زنان یا آحاد مردم از رعایت راضی اند؟! پس ای هارون، کمر همت ببند و برای پاسخ در روز قیامت آماده شو، و خود را برای بلا و حسابرسی مهیا کن. بدان تو در پیشگاه خداوند عادل خواهی ایستاد، پس از خدا ترس! چرا که شیرینی علم و زهد، لذت تلاوت قرآن، و هم نشینی با نیکان از تو گرفته شد و تو راضی شدی ستمگر و امامی برای ستمگران باشی. ای هارون، تو بر تخت تکیه زده ای، لباس حریر پوشیده ای، و پرده هایی بر درگاهت آویخته ای، و خودت را شبیه حجابی برای پروردگار جهانیان قرار داده ای. سپس لشکریان ستمگرت را پشت درهای کاخ گمارده ای تا به مردم ستم کنند و دادگری نکنند. آنها شراب می نوشند و شراب خوار را حد می زنند، زنا می کنند و زناکار را حد می زنند، دزدی می کنند و دزد را دست می برند، می کشند و قاتل را قصاص می کنند! آیا شایسته نبود این احکام نخست بر خود تو و آنها اجرا شود، پیش از آن که بر مردم جاری گردد؟! ای هارون، فردا را چگونه خواهی دید، آن زمان که منادی از جانب خدا ندا می دهد: «ستمگران و یاورانشان را گرد آورید!» و تو در پیشگاه خداوند پیش می افتی، در حالی که دست هایت به گردنت بسته شده است، و عدالت و انصاف تو آن را باز نمی کند، و ستمگران گرد تو هستند، و تو یا پیشوا ی انانی، یا آنان را به سوی آتش سوق می دهی! گویی هم اکنون تو را می بینم که گلوگاهت تنگ شده و به سوی دوزخ کشانده می شوی، و می بینی حسنت تو در ترازوی دیگران است، و گناهان دیگران در ترازوی توست، به طوری که بر سیئاتت بلایی افزون شده، و تاریکی است بر تاریکی. پس در رفتار با رعیت خود از خدا ترس ای هارون! و حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در امتش نگه دار. بدان این مقام و قدرت به تو نرسید مگر به وقتش، و در نهایت به دیگری واگذار خواهد شد؛ و این دنیاست که با اهلش چنین می کند، یکی پس از دیگری؛ برخی توشه ای برگرفتند که به کارشان آمد، و برخی دنیا و آخرت را با هم باختند. و تو را، آری تو را، شدیداً برحذر می دارم که پس از این نامه، دیگر به من بنویسی؛ زیرا پاسخی نخواهی شنید؛ والسلام.» سپس این نامه را برای هارون فرستاد، بدون این که آن را تا کند یا مهر زند. مراجعه کنید به: حیاة الحیوان الکبری، دمیری، ج ۲، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

کند؛ اما این تحرکات در نهایت دقت و حکمت صورت می‌پذیرفت؛ زیرا:

- از یک سو، امام (علیه السلام) با هدف نجات بیشترین بخش ممکن از شیعیان فریب‌خورده توانست باطل را رسوا و حقیقت را بیان و حجت را اقامه کند؛
- و از سوی دیگر، حرکت ایشان به گونه‌ای نبود که توجه مستقیم طاغوت را جلب کند، و در نتیجه بهانه‌ای برای برخورد و یکسره کردن کار ایشان (علیه السلام) به دست هارون بدهد؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که فرزندش امام محمد جواد (علیه السلام) در آن دوران هنوز به دنیا نیامده بود.

به همین دلیل در دوران هارون عباسی تا زمان مرگ او در سال ۱۹۳ ق سوءقصدی به امام رضا (علیه السلام) نشد؛ البته برخی از جاسوسان و سخن‌چینان هارون در مدینه تلاش کردند با نوشتن گزارش‌هایی درباره فعالیت‌های امام (علیه السلام) و ارسال آنها به بغداد برای ایشان (علیه السلام) مشکل ایجاد کنند، اما امام (علیه السلام) با رفتارهای هوشمندانه خود وانمود می‌کرد از اوضاع اجتماعی کناره گرفته است:

«از علی بن جعفر، از ابوالحسن طیب نقل شده است، گفت: وقتی ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) وفات یافت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به بازار رفت و یک سگ، یک قوچ، و یک خروس خرید. وقتی خبرچین این خبر را به هارون نوشت گفت: پس ما از جانب او ایمن شده‌ایم. زبیری نوشت: علی بن موسی (علیه السلام) در خانه خود را گشوده و به‌سوی خودش دعوت کرده است. هارون گفت: واعجباً از این فرد که می‌نویسد علی بن موسی (علیه السلام) یک سگ و یک قوچ و یک خروس خریداری کرده، و چنین مطالبی را نیز می‌نویسد.»^۱

از جمله افرادی که از امام (علیه السلام) نزد هارون سخن‌چینی کرد عیسی بن جعفر بن ابوجعفر منصور بود:

از موسی بن مهران نقل شده است، گفت: از جعفر بن یحیی شنیدم می‌گفت: از عیسی بن

جعفر شنیدم که به هارون زمانی که از رقه عازم مکه بود گفت: آن سوگندت را که در حق آل ابوطالب یاد کردی به یاد بیاور! تو قسم خوردی اگر کسی پس از موسی بن جعفر ادعای امامت کند گردنش را بزنی؛ و اکنون این علی فرزندش است که چنین ادعایی دارد و در حق او همان چیزهایی گفته می شود که درباره پدرش گفته می شد. هارون با خشم به او نگاه کرد و گفت: تو چه می خواهی؟ می خواهی همه شان را بکشم؟! موسی بن مهران می گوید: وقتی این را شنیدم نزد امام علیه السلام رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم. حضرت فرمود: «مرا با آنها چه کار؟! آنها نمی توانند هیچ آسیبی به من برسانند.»^۱

روایت شده است برمکیان از جمله افرادی بودند که از امام علیه السلام بدگویی کردند،^۲ اما این مطلب صحیح نیست؛ و نیز این که روایت شده است امام رضا علیه السلام در روز عرفة آنان را نفرین کرد و خداوند دعای ایشان علیهم السلام را مستجاب نمود و آن بلاها بر آنان نازل شد صحیح نیست!^۳

در انتهای جلد چهارم از مجموعه کتاب های «روز حسین» گفتیم برمکیان از مؤمنان به امام موسی بن جعفر علیه السلام بودند، و برای ولایتعهدی امام رضا علیه السلام برای مأمون زمینه سازی می کردند؛ زیرا مأمون را از کودکی تحت تربیت خود قرار داده بودند. ولایت و محبت آنان به اهل بیت علیهم السلام سبب خشم هارون عباسی نسبت به آنان شد، و نتیجه آن قتل و زندان و آواره

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲. صفوان گفت: فردی مورد اعتماد به ما خبر داد یحیی بن خالد به آن طاغوت گفت: این علی، فرزند اوست، نشسته و این امر را برای خود ادعا کرده است. هارون گفت: آیا آنچه با پدرش کردیم برایمان کافی نیست؟! می خواهی همه شان را بکشیم؟! به راستی برمکیان با آل رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمنی داشتند و دشمنی خود را آشکار می کردند. (عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۴۶).

۳. از محمد بن فضیل نقل شده است، گفت: در همان سالی که هارون با برمکیان به شدت برخورد کرد، ابتدا جعفر بن یحیی را گرفت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و آن اتفاقات برای برمکیان رخ داد؛ در همان زمان ابوالحسن علیه السلام در عرفات ایستاده بود و دعا می کرد؛ سپس سر به زیر انداخت. از ایشان درباره این حالت پرسیدند، فرمود: «من مشغول دعا علیه برمکیان بودم، به خاطر آنچه با پدرم کرده بودند، و خداوند امروز دعای مرا درباره آنان مستجاب کرد.» و چون از عرفات بازگشت چندان نگذشت که جعفر و یحیی گرفتار شدند و حال و روزشان دگرگون گردید. (عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۴۵).

شدنشان بود.

بله، امام رضا (علیه السلام) پیش از وقوع حادثه، از آنچه بر سر برمکیان خواهد آمد خبر داده بود: از مسافر نقل شده است، گفت: با ابوالحسن رضا (علیه السلام) در منا بودم. یحیی بن خالد برمکی درحالی که برای جلوگیری از غبار، صورتش را با دستمالی پوشانده بود از کنار ما عبور کرد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «این مسکینان نمی دانند همین سال چه بلایی بر سرشان خواهد آمد.» و سرانجامشان همان شد که اتفاق افتاد. سپس فرمود: «و عجیب تر آن، من و هارون مانند این دو انگشت هستیم.» (و دو انگشت سبابه و وسط خود را به هم چسباند). مسافر می گوید: به خدا سوگند معنی سخن ایشان (علیه السلام) را درباره هارون نفهمیدم، تا این که امام رضا از دنیا رفت و کنار هارون دفن شد.^۱

برخی از اصحاب امام رضا (علیه السلام) از برخورد هارون با ایشان می ترسیدند، اما امام (علیه السلام) به آنها اطمینان می داد این طاغوت بر او تسلطی ندارد:

از صفوان بن یحیی نقل شده است، گفت: وقتی ابوابراهیم (امام موسی بن جعفر (علیه السلام)) از دنیا رفت و ابوالحسن (امام رضا (علیه السلام)) لب به سخن گشود، بر جان ایشان بیمناک شدیم. پس به ایشان (علیه السلام) گفته شد: شما امر بزرگی را آشکار کرده ای و ما از این طاغوت بر جان شما بیمناکیم. امام (علیه السلام) فرمود: «هر چه می خواهد بکند؛ زیرا او راهی به من ندارد.»^۲

امام رضا (علیه السلام) سرشار از اطمینان به خدا بود و باور داشت هارون عباسی نمی تواند آسیبی به او برساند.

از محمد بن سنان نقل شده است، گفت: در روزگار هارون به ابوالحسن رضا (علیه السلام) عرض کردم: شما با این کار خود را در معرض خطر قرار داده اید و در جایگاه پدران نشسته اید و از

۱. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۹۷۵ و ۹۷۶.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۸۷؛ الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۵۵.

امام رضا ، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۱۴۷

شمشیر هارون خون می‌چکد! امام فرمود: «آنچه رسول خدا ﷺ فرموده است برای این کار به من جسارت داد؛ فرمود اگر ابوجهل حتی مویی از سر من کم کند شاهد باشید من نبی نیستم؛ و من نیز به شما می‌گویم اگر هارون حتی تار مویی از سر من کم کند شاهد باشید من امام نیستم.»^۱

و امام علی (ع) در گفته‌اش صادق بود؛ زیرا هارون مرد بدون آن که حتی تار مویی از سر آن حضرت (ع) کم کند، و این به فضل و رحمت الهی بود.

پس از هارون عباسی

پس از مرگ هارون، پسرش «محمد امین» خلافت را به دست گرفت؛ اما به اعتراف همه، او هیچ‌گونه شایستگی برای خلافت نداشت. او مردی بود ضعیف‌رأی، سرگرم لهو و لعب و خوش‌گذرانی، دشمن علم، و متکبر در برابر رعیت. مدت زیادی نگذشت که روابط او با برادرش عبدالله مأمون به شدت تیره شد، و در این بین، اطرافیان و درباریان هر دو طرف نیز در تشدید اختلاف نقش داشتند. آن دو به تبادل نامه‌هایی پرداختند که آکنده از دشنام و ناسزا بود. در نهایت امین دست به اقدام عجیبی زد: او برادرش مأمون را از ولایتعهدی خلع، و به جای او فرزند خردسالش موسی را -که هنوز در گهواره بود- ولیعهد اعلام کرد!

هارون عباسی پیش‌تر وصیتی نوشته و عده‌ای را برایش شاهد گرفته و آن را درون کعبه آویخته بود به این مضمون که خلافت پس از او، ابتدا به محمد امین و سپس به مأمون برسد؛ اما امین فرمان داد آن وصیت‌نامه را از درون کعبه بیاورند، آن را پاره کرد و دستور داد فرمانده لشکرش -علی بن عیسی- با سپاهی بزرگ به خراسان برود و مأمون را در بند کند و نزد او بیاورد.

در سوی دیگر مأمون وقتی از تصمیم امین آگاه شد خودش را خلیفه و حاکم عموم

مسلمانان اعلام کرد و از فرستادن خراج به بغداد خودداری نمود. او طاهر بن حسین و هَرَمَته بن اَیْن را فراخواند، به آنها لشکری بزرگ سپرد و آنان را مأمور مقابله با سپاه اعزامی از عراق کرد. دو سپاه در «ری» به یکدیگر رسیدند و نبردی بزرگ درگرفت که در نهایت، پیروزی از آن سپاه مأمون بود. مأمون پس از شنیدن خبر پیروزی به طاهر دستور داد به سوی عراق حرکت کند و کار برادرش امین را یک سره نماید.

طاهر بن حسین با لشکر خود به بغداد رسید و آن را محاصره کرد. در این هنگام امین و وزیرش فضل بن ربیع - که خود را شکست خورده می دیدند - نامه ای به طاهر نوشتند و از او خواستند در برابر کناره گیری امین از خلافت، به او امان دهد؛ اما طاهر نپذیرفت و اصرار داشت امین شخصاً نزد او بیاید و با او بیعت کند. امین نپذیرفت و محاصره بغداد طولانی شد، شهر ویران شد و مردم در سختی و هرج و مرج و بی نظمی فرورفتند. در این میان «امین» همچنان به لُهو و لعب و خوش گذرانی مشغول بود تا آن که کشته شد. سرش را از تن جدا کردند و طاهر آن را برای مأمون به خراسان فرستاد. مأمون دستور داد سر امین را در صحن دارالخلافة نصب کنند؛ سپس آن را به بغداد بازگرداندند و کنار پیکرش به خاک سپردند.

این به اختصار بسیار - ماجرای است که پس از مرگ هارون عباسی رخ داد، و نزاع و کشمکشی بود که میان دو برادر (امین و مأمون) به مدت پنج سال (از سال ۱۹۳ تا ۱۹۸ ق) ادامه داشت و سرانجام به خونریزی گسترده انجامید و مأمون در سال ۱۹۸ هجری به تنهایی بر مسند خلافت و حکومت تکیه زد.

امام رضا (علیه السلام) پیش تر از آنچه میان این دو برادر روی خواهد داد خبر داده بود، و این که عبدالله مأمون در نهایت برادرش محمد امین را خواهد کشت:

حسین بن بشار روایت کرده است که امام رضا (علیه السلام) فرمود: «**قطعا عبدالله، محمد را خواهد کشت.**» گفتیم: آیا عبدالله بن هارون، محمد بن هارون را خواهد کشت؟ فرمود: «**بله، عبدالله که در خراسان است محمد بن زبیده را که در بغداد است خواهد کشت.**» و چنین شد؛ محمد

امام رضا ، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۱۴۹

کشته شد و امام علیه السلام این بیت شعر را می خواند: «و کینه، یکی پس از دیگری بر تو نمایان می شود / و درد پنهان را از درون بیرون می کشد.»^۱

قیام محمدبن جعفر

محمدبن جعفر (فرزند امام صادق علیه السلام) که به «دیباچ» مشهور بود، در مکه بر ضد عباسیان قیام کرد. او مردم را به سوی خود دعوت کرد و خواستار بیعت آنان شد، و لقب «امیرالمؤمنین» را برای خود برگزید.

برخی مورخان گفته اند قیام او پس از کشته شدن امین و در پی خلع مأمون توسط عباسیان در سال ۲۰۰ هجری رخ داده است.^۲

در هر صورت محمدبن جعفر در مکه قیام کرد. امام رضا علیه السلام از مدینه نزد او رفت تا او را نصیحت کند و به او بگوید این کار به سرانجام نمی رسد و خلافت در نهایت به مأمون عباسی خواهد رسید:

اسحاق بن موسی نقل کرده است: وقتی عمویم محمدبن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت نمود و لقب «امیرالمؤمنین» را برای خود برگزید و با او بیعت شد، رضا علیه السلام نزد او آمد و من نیز همراه حضرت بودم. و به او فرمود: «ای عمو، پدر و برادرت را تکذیب نکن؛ زیرا این کار به نتیجه نخواهد رسید.» سپس امام علیه السلام خارج شد و من نیز به همراهش به مدینه بازگشتم. چندان نگذشت که «جلودی» آمد و با او درگیر شد و او را شکست داد. سپس محمد امان خواست و پذیرفته شد. او به نشانه بیعت با عباسیان لباس سیاه پوشید و بر منبر رفت و از ادعای خلافت کناره گرفت و گفت: خلافت از آن مأمون است

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۴۷.

۲. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۱۰، ص ۱۰۵.

و من در آن حقی ندارم. سپس به خراسان فرستاده شد و در گرگان از دنیا رفت.»^۱

عبارت «پدر و برادرت را تکذیب نکن» اشاره دارد به سخن امام صادق و امام کاظم (علیهم السلام) که از سلطه بنی عباس خبر داده و قیام مسلحانه را نهی کرده بودند؛ زیرا حکومت حق آل محمد (علیهم السلام) فقط به دست قائم (علیه السلام) در آخرالزمان به ثمر خواهد رسید.

«لباس سیاه پوشید» یعنی او با مأمون عباسی بیعت کرد.

در واقع مأمون او را به خود نزدیک کرد و محمد بن جعفر در دربار مأمون حضور می یافت؛ به همین دلیل ما چند بار نام او را در گزارش مناظرات و احتجاجات امام رضا (علیه السلام) که پیش تر نقل شد مشاهده کردیم.

همچنین روایت شده است قیام محمد بن جعفر در اواخر دوران هارون عباسی صورت گرفت. پس هارون، عیسی جلودی را نزد او فرستاد و فرمان داد به خانه های آل ابوطالب در مدینه یورش برد؛ و «جلودی» این فرمان را اجرا کرد.

«در دوران خلافت هارون رشید، وقتی محمد بن جعفر بن محمد در مدینه قیام کرد هارون به جلودی مأموریت داد اگر به او دست یافت گردنش را بزند و به خانه های آل ابوطالب یورش برد و هر چیزی را که زنان شان دارند از آنها بگیرد و فقط یک لباس بر تن شان باقی بگذارد؛ و جلودی نیز چنین کرد. در آن زمان امام موسی بن جعفر (علیه السلام) از دنیا رفته بود، و جلودی با سواران خود به خانه امام رضا (علیه السلام) هجوم آورد. امام رضا (علیه السلام) تمام زنان خانه را در اتاقی جای داد و خود بر در آن ایستاد. جلودی به آن حضرت گفت: من باید وارد خانه شوم و همان گونه که خلیفه دستور داده است هیچ چیزی را برای زنان باقی نگذارم. امام رضا (علیه السلام) فرمود: **من خودم از آنها می گیرم و برای تو می آورم، و به خدا سوگند یاد می کنم هیچ چیزی را برایشان باقی نمی گذارم.** امام (علیه السلام) آن قدر به او التماس کرد و او را قسم داد تا راضی شد. آن گاه امام (علیه السلام) وارد اتاق شد و حتی گوشواره ها و خلخال ها و دکمه های لباس و

هرچیز اندک و بسیاری را که در خانه بود از آنان گرفت و به جلودی تسلیم کرد.»^۱

مانعی ندارد از این که بگوییم محمدبن جعفر اواخر عمر هارون قیام کرده یا در حال زمینه‌سازی برای قیام بوده باشد، و به همین دلیل این آزار و هجوم به خانه امام رضا علیه السلام از سوی هارون و سپاهش روی داده است. سپس بعد از مرگ هارون و کشته شدن امین، محمدبن جعفر به طور علنی در مکه قیام کرد و امام رضا علیه السلام نزد او رفت تا نصیحتش کند؛ و سرانجام او با مأمون بیعت کرد و به خراسان رفت و تا پایان عمرش در ایران ماند و در شهر گرگان از دنیا رفت.

شایان ذکر است با وجود تمام ظلم و آزار و اذیت‌هایی که جلودی به امام رضا علیه السلام و خانواده‌اش رساند آن حضرت علیه السلام در دوران ولایتعهدی‌اش وقتی جلودی را به دربار مأمون آوردند تا محاکمه شود و مأمون در اشاره به رفتار او در مدینه با خشم فریاد زد «این همان کسی است که با دختران محمد چنان کرد، و اموالشان را از آنان گرفت» امام رضا علیه السلام به مأمون نزدیک شد و با او سخن گفت تا از جلودی بگذرد و او را به خاطر حضرت ببخشد! اما جلودی خبیث گمان کرد امام علیه او اقدام کرده است و می‌خواهد انتقام بگیرد؛ پس فریاد زد: «ای امیرالمؤمنین، تو را به خدا و به حق خدمتی که به هارون کرده‌ام سوگند می‌دهم سخن این مرد را در حق من نپذیری!» مأمون گفت: «ای ابوالحسن، او خودش حکم داد و ما به سوگندش پایبندیم.» یعنی جلودی خودش علیه خودش حکم داد و درخواست شهادت علیه السلام برای عفو و بخشش خودش را رد کرد؛ پس مأمون فرمان داد او را گردن بزنند.^۲

قیام ابوالسرایا

از جمله قیام‌هایی که در دوران خلافت مأمون عباسی رخ داد «قیام ابوالسرایا» بود که با

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۲.

شعار «الرضا من آل محمد» در سال‌های «۱۹۹ تا ۲۰۰ هجری» شکل گرفت.

ابوالسرایا: «سُری بن منصور شیبانی» بود. او یک فرمانده نظامی مشهور بود که گرایشاتی به تشیع داشت.^۱

رهبری قیام و وقایع آن

پیش‌تر گفتیم بسیاری از علویان گمان می‌کردند ادامه دادن راه امام حسین (علیه السلام) و اقتدا به نهضت ایشان، ضرورتاً قیام مسلحانه علیه ظلم را لازم می‌گرداند؛ و بر همین اساس قیام ابوالسرایا نیز به ابتکار و برنامه‌ریزی خود او نبود، بلکه رهبر حقیقی و طراح اصلی آن، یکی از علویان از نسل امام حسن (علیه السلام) به نام «محمد بن ابراهیم (طباطبای) بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی بن امام حسن مجتبی (علیه السلام)» بود؛ و بی‌تردید ظلم و ستم عباسیان از جمله عوامل قیام مسلحانه او بود.

«... روزی محمد طباطبا در خیابان‌های کوفه قدم می‌زد که ناگاه پیرزنی را دید که به دنبال بار خرماها می‌رفت و خرماهایی را که بر زمین می‌افتاد جمع می‌کرد و در پارچه‌ای کهنه می‌ریخت. از او پرسید: با این خرماها چه می‌کنی؟ پیرزن گفت: من زنی بی‌سرپرست هستم، و دخترهایی دارم که نمی‌توانند از خودشان مراقبت کنند؛ پس در خیابان‌ها می‌گردم و این گونه روزی خودم و فرزندانم را تأمین می‌کنم. محمد طباطبا با شنیدن این سخن به شدت گریست و گفت: به خدا سوگند، تو و امثال تو هستید که فردا مرا به قیام وامی‌دارید، تا آن‌گاه که خونم ریخته شود.»^۲

«محمد طباطبا» اقدام به زمینه‌سازی برای قیام کرد و با برخی شخصیت‌های صاحب‌نفوذ مسلمان ارتباط برقرار نمود تا به او ملحق شوند. سپس با «نصر بن شبت عقیلی» یکی از سران قبایلی که به عباسیان معترض بودند دیدار کرد و حمایت او را نیز به دست آورد. سپس

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۴۶.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۴۶.

«ابوالسرایا» - که از فرماندهان نظامی در سپاه مأمون بود- پس از کشته شدن محمد امین به دلیل کاهش سهمیه پرداختی به او و افرادش با فرمانده سپاه «هرثمة بن اعین» اختلاف پیدا کرد. پس یارانش را فراخواند، و به «عین التمر» و برخی نواحی تابع الانبار که تحت حکومت عباسیان بودند حمله بردند و اموال مأموران حکومتی را گرفتند و در میان خود تقسیم کردند. سپس میان سپاه او و سپاه هرثمة نبردی رخ داد که به شکست سپاه هرثمة انجامید، و ابوالسرایا و یارانش کنترل شهر الانبار را به دست گرفتند.

به هرحال «ابوالسرایا» با «محمد بن ابراهیم علوی» دیدار کرد و آن دو بر سر قیام علیه حکومت عباسی و دعوت به «الرضا من آل محمد» به توافق رسیدند.^۱

«محمد» فرماندهی نظامی قیام را به «ابوالسرایا» واگذار کرد و تمام امور قیام را به او تفویض نمود. ابوالسرایا با سپاهش به سوی کربلا حرکت کرد؛ در آنجا به زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) رفت و زبیده را به پیوستن به خود دعوت نمود؛ و گفت:

«ای مردم، اگر در زمان حسین (علیه السلام) حضور نداشتید تا او را یاری دهید، چه باعث می شود امروز از یاری کسی که او را درک کرده اید و با او هم عصر هستید بازمانید؟ کسی که فردا برای گرفتن خون به ناحق ریخته شده اش، بازستاندن حقش، احیای میراث پدرانش و برپایی دین خدا قیام خواهد کرد. چه چیز شما را از یاری و حمایت از او باز می دارد؟ من هم اکنون از اینجا رهسپار کوفه ام، برای اجرای فرمان خدا، دفاع از دین او و یاری خاندان پیامبرش. پس هرکس در دل چنین نیتی دارد به من پیوندد. سپس بی درنگ از کربلا به سوی کوفه حرکت کرد و یارانش نیز همراهش بودند.

از سوی دیگر محمد بن ابراهیم نیز در همان روزی که با ابوالسرایا در کوفه وعده دیدار گذاشته بود خود را آشکار ساخت و به پشت کوفه آمد؛ و علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین نیز با او بود. مردم کوفه همچون ملخ پراکنده بودند، بدون ساماندهی، بدون توان نظامی و بدون سلاح، و سلاحی جز چوب دستی و کارد و آجر در دست نداشتند.

۱. مراجعه کنید به: حیات الإمام علی بن موسی الرضا، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۴۰۰.

محمد بن ابراهیم و همراهانش در انتظار رسیدن ابوالسرایا بودند و او را نمی‌دیدند، تا این که از او ناامید شدند. برخی از مردم به او دشنام دادند و محمد بن ابراهیم را بابت اعتماد به ابوالسرایا سرزنش کردند؛ اما محمد از تأخیر ابوالسرایا استفاده کرد. در همان حال ناگهان از سمت جُرف (از نواحی کوفه) دو پرچم زرد به همراه سوارانی نمایان شدند. مردم با دیدن آن مژده دادند و تکبیر سر دادند و به آن چشم دوختند؛ آنها ابوالسرایا و یارانش بودند. محمد بن ابراهیم تا او را دید پیاده شد، به استقبالش رفت، و او را در آغوش کشید، و سپس گفت: «ای فرزند رسول خدا، چه چیزی تو را اینجا نگه داشته است؟ وارد شهر شو، هیچ کس مانع نمی‌شود.»

ابوالسرایا وارد شهر شد و برای مردم خطبه خواند. آنان را به بیعت با شعار «الرضا من آل محمد» فراخواند، و به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) امر به معروف، نهی از منکر و رفتار براساس حکم قرآن دعوت نمود. همه مردم با او بیعت کردند، چنان که ازدحام شدیدی پدید آمد. این بیعت در مکانی در کوفه انجام شد که به «قصر الضُرَّتین» معروف بود.^۱

از سوی دیگر هنگامی که حاکم عراق از سوی مأمون یعنی «حسن بن سهل» - از وقایع کوفه باخبر شد سپاهی به شمار سه هزار جنگجو فراهم کرد و برای مقابله با ابوالسرایا به سوی کوفه فرستاد؛ اما این سپاه عباسی در برابر نیروهای انقلابی شکست خورد و عقب‌نشینی کرد؛ اما در این اثنا در کمال شگفتی - محمد بن ابراهیم حسنی درگذشت. او پیش از مرگ به «ابوالسرایا» وصیت کرده بود:

«تو را به تقوای الهی سفارش می‌کنم، و قیام برای دفاع از دین خود، و یاری اهل بیت پیامبر (ص)؛ زیرا جان آنها به جان تو گره خورده است؛ و اما درباره رهبری، مردم را واگذار تا خود برگزینند چه کسی از خاندان علی به جای من تکیه زند؟ و اگر در این میان اختلاف شد زمام امور را به علی بن عبیدالله بسپار که من راهوروش او را آزموده‌ام و از دین‌داری اش

رضایت دارم.»^۱

«علی بن عبیدالله»: علی بن عبیدالله بن حسین، فرزند امام زین العابدین (علیه السلام) است.

به هر حال پس از وفات محمد، ابوالسرایا به همراه یاران زیدی مذهب خود، او را تجهیز کردند و برای دفن آماده ساختند و در منطقه «غری» (نجف امروزی) به خاک سپردند. در روز بعد ابوالسرایا برای مردم خطبه ای خواند، آنان را تسلی داد و گفت:

«محمد بن ابراهیم (رحمت خدا بر او) به کسی که شبیه خودش و مورد اعتمادش بود وصیت کرده بود؛ یعنی ابوالحسن علی بن عبیدالله. پس اگر او را می پسندید او همان «رضا» است، در غیر این صورت خودتان شخصی برای خود برگزینید. مردم در برابر این سخن دچار تردید شدند و به یکدیگر نگاه کردند، اما کسی چیزی نگفت. در این هنگام محمد بن محمد بن زید - که جوانی کم سن و سال بود - برخاست و گفت: ای آل علی، آن که وفات یافت از رستگاری بازماند، و دومی (اشاره به علی بن عبیدالله) با بزرگواری اش باقی است. به خدا سوگند، دین خدا با سستی و ناتوانی یاری نمی شود. دست این مرد (ابوالسرایا) نزد ما ناپاک نیست؛ او دل های خشمگین را آرام کرد و خون خواهی را محقق نمود. سپس رو به علی بن عبیدالله کرد و گفت: ای ابوالحسن، خداوند از تو راضی باشد! او به ما وصیت کرد از تو پیروی کنیم. پس دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم.

علی خدا را سپاس گفت و ادامه داد: ابوعبیدالله (رحمت خدا بر او باد) فردی را برگزیده است زیرا دیگر به خودش اعتماد نداشت. به راستی او در حق خدا - که بر گردن داشت - کوتاهی نکرد و تا آنجا که می توانست وظیفه اش را انجام داد. من هرگز از وصیت او روی گردان نخواهم شد و از آن شانه خالی نخواهم کرد، اما می ترسم مرا از کارهای دیگری که شاید مهم تر و پربرکت تر باشد بازدارد. پس ای محمد (خدا رحمت کند) به راحت ادامه بده، خداوند یارت باشد؛ ما زمام کار خود را به تو سپردیم و تو از نظر ما «رضا» هستی و مورد اعتماد مایی. سپس رو به ابوالسرایا کرد و گفت: نظر تو چیست؟ آیا راضی هستی؟ او پاسخ

داد: رضایت من در رضایت توست و سخن من همان سخن توست. پس دست محمدبن محمد را گرفتند و با او بیعت کردند؛ و این بیعت در میان مردم شایع شد.

پس از آن او اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن جعفر را به عنوان والی کوفه منصوب کرد؛ رُوح بن حجاج را رئیس شهریانان گرداند؛ احمد بن سَری انصاری را مسئول مکاتبات کرد؛ عاصم بن عامر را قاضی قرار داد؛ نصر بن مزاحم را متصدی بازار کرد؛ ابراهیم بن موسی بن جعفر را به عنوان فرماندار یمن منصوب کرد؛ زید بن موسی بن جعفر را حاکم اهواز گرداند؛ عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابوطالب را والی بصره ساخت؛ حسن بن حسن افسطس را والی مکه گرداند؛ جعفر بن محمد بن زید بن علی و حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی را والی واسط گرداند؛ و همه آنها به سوی مناطق خود رفتند.

اما ابن افسطس، هیچ کس مانع او نشد و در همان سال یعنی سال ۱۹۹ هجری- حج به جا آورد. مردم یمن نیز پس از درگیری کوتاهی با ابراهیم بن موسی، از او اطاعت کردند. در خصوص دو متصدی واسط، نصر بن جلی- که از طرف حکومت بر واسط فرمان می راند- با دو والی جدید جنگید، اما آنها مقاومت کردند و او را شکست دادند، وارد شهر واسط شدند، مالیات ها را جمع کردند و مردم را جذب نمودند. جعفری- حاکم بصره- با علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین دیدار کرد و آنها متحد شدند؛ و در این حین زید بن موسی بن جعفر که رهسپار اهواز بود نیز به آنها پیوست. حسن بن علی معروف به «مأمون» نیز- که مردی از اهل بادغیس و والی بصره بود- با آنان جنگید، اما شکست خورد و سپاهش را از دست داد. زید بن موسی خانه های بنی عباس را در بصره به آتش کسید، از همین رو به «زید النار» مشهور شد. نامه های پی در پی و خبرهای فتح از هر سو به دست محمد بن محمد می رسید.

اهل شام و جزیره نیز برای او نوشتند در انتظار فرستاده ای از سوی او هستند تا با او بیعت کنند و از او فرمان ببرند. کار ابوالسرایا بسیار بالا گرفت و این برای حسن بن سهل (حاکم مأمون در عراق) گران آمد؛ پس نامه ای به طاهر بن حسین نوشت و از او خواست

نزدش بیاید تا او را برای جنگ با ابوالسرایا اعزام کند...»^۱

روشن است مناطق (کوفه، مکه، یمن، بصره، واسط، اهواز) از زیر سلطه مأمون عباسی خارج شده بودند. مأمون خطیر بودن اوضاع را درک کرد، پس فرماندار خود بر عراق یعنی «حسن بن سهل» را به سوی طاهر بن حسین فرستاد تا در جنگ با ابوالسرایا به او بیوندد. سپس به «هرثمة بن اعین» نامه نوشت و از او خواست شتابان به میدان بیاید و نیروهای کمکی ارسال کند. هرثمة نیز سپاهی متشکل از سی هزار نفر فراهم آورد و با آنها به سوی لشکر ابوالسرایا حرکت کرد. میان دو سپاه نبردهای سخت و خونینی درگرفت که هزاران کشته از هر دو طرف بر جای گذاشت. در نهایت این درگیری‌ها به شکست سپاه ابوالسرایا انجامید و او به قادسیه و سپس به «شوش» (در خوزستان) گریخت تا این که سرانجام دستگیر شد و در سال ۲۰۰ هجری به قتل رسید و سرش در بغداد آویخته شد.

علوی‌های شرکت‌کننده در قیام ابوالسرایا

اسم برخی از شخصیت‌های علوی که در قیام ابوالسرایا شرکت داشتند:

۱. محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی.

۲. علی بن عبیدالله بن حسین بن امام علی بن حسین.

توضیح: درباره علی بن عبیدالله، گفته شده او و خانواده‌اش به ولایت امام رضا علیه السلام هدایت یافتند و امام علیه السلام در حق آنان به نیکی شهادت داد.^۲

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۵۴ تا ۳۵۶.

۲. از سلیمان بن جعفر نقل شده است، گفت: علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به من گفت: مشتاقم به دیدار امام رضا علیه السلام بروم و به ایشان سلام کنم. گفتم: پس چه چیزی تو را از این کار منع می‌کند؟ گفت: از هیبت و جلالتی که دارد می‌ترسم. سپس امام رضا علیه السلام دچار بیماری سبکی شد و مردم برای عبادت به دیدارش آمدند. من به علی بن عبیدالله گفتم: آنچه می‌خواستی پیش آمد، اکنون امام بیمار است و مردم به دیدارش می‌آیند؛ اگر می‌خواهی به دیدارش بروی امروز وقت مناسبی است. او آمد و به عبادت امام رفت. امام با نهایت احترام

۳. محمد بن محمد بن زید بن امام علی بن حسین.

«محمد بن زید شهید چند فرزند پسر داشت که یکی از آنها محمد بن محمد بن زید بود. هنگامی که ابوالسرایا سُری بن منصور شبانی قیام کرد و برای محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیعت گرفت، ناگهان محمد درگذشت. ابوالسرایا، محمد بن محمد بن زید را به جای او منصوب کرد و او را «المؤید» لقب داد. حسن بن سهل، هرثمه بن اعین را برای جنگ با او فرستاد. هرثمه با او جنگید، او را دستگیر کرد و نزد حسن بن سهل آورد. حسن نیز او را نزد مأمون در مرو فرستاد. مأمون از سن و سال کم او تعجب کرد و گفت: رفتار خدا را با پسرعمویت چگونه دیدی؟ محمد بن محمد بن زید پاسخ داد:

دیدم امین خدا (مأمون) در بخشش و بردباری چگونه بود، / و بزرگترین جرم نزد او آسان و ناچیز می نمود.

از نادانی ام چشم پوشید و بیماری اش را درمان کرد، / با گذشت خود، گرد بیماری را از چهره ام زدود.

محمد بن محمد بن زید در مرو از دنیا رفت. مأمون در سال ۲۰۲ هجری او را که فقط بیست سال داشت مسموم کرد. گفته شده او هنگام مرگ به پاره های جگرش نگاه می کرد که از حلقش بیرون می آمد، آنها را در طشتی می انداخت و با تکه چوبی که در دست داشت

و محبت از او استقبال کرد. علی بن عبیدالله از این برخورد بسیار خوشحال شد. سپس علی بن عبیدالله بیمار گردید. امام رضا (علیه السلام) همراه من به عیادت او آمد، و امام (علیه السلام) تا زمانی که دیگران از خانه خارج شدند در آنجا ماند. وقتی بیرون آمدم خدمتکاری از خانواده مان به من خبر داد ام سلمه -همسر علی بن عبیدالله- از پشت پرده به امام (علیه السلام) نگاه می کرد. همین که امام بیرون رفت خودش را بر جایگاه نشستن امام انداخت، آنجا را بوسید و به آن تبرک جست. سلیمان می گوید: من این ماجرا را به علی بن عبیدالله گفتم و او نیز آن را به امام گزارش داد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای سلیمان، علی بن عبیدالله و همسر و فرزندان او اهل بهشت اند. ای سلیمان، وقتی خداوند فرزندان علی و فاطمه را از امر ولایت آگاه می گرداند آنها دیگر همانند مردم عادی نیستند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۵۶ و ۸۵۷)

آنها را زیر و رو می کرد.»^۱

۴. اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن جعفر.

جعفر، امام صادق علیه السلام است. علی بن اسماعیل برادری به نام محمد داشت؛ و امام صادق علیه السلام به طور خاص آن دو را یاد کرده بود.^۲

۵. عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار.

توجه: در برخی منابع آمده علی بن جعفر در بصره به این جریان پیوسته است؛ درحالی که در جلد قبلی مجموعه «روز حسین» به ایمان او به علی بن جعفر به پدرش امام صادق، برادرش امام کاظم، برادرزاده اش امام رضا و سپس امام جواد علیه السلام پرداختیم، اما بارها گفته ایم انسان مؤمن نیز ممکن است دچار غفلت یا کوتاهی شود.

۶. حسن بن حسن افطس بن علی، فرزند امام علی بن حسین.

حسن افطس همان کسی است که سعی کرد امام صادق علیه السلام را با کاردی مجروح کند.^۳

۱. عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ص ۲۹۹ تا ۳۰۰.

۲. از علی بن جعفر نقل شده است، گفت: شنیدم برادرم موسی علیه السلام گفت: پدرم به برادرم عبدالله گفت: این دو پسر برادرت را نزد خودت نگه دار، که مرا با سبک سری هایشان آزار داده اند؛ زیرا آن دو شریک شیطان اند؛ و منظورش محمد بن اسماعیل بن جعفر و علی بن اسماعیل بود. عبدالله و ایشان از یک پدر و مادر بودند. (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۵۴۲)

۳. کلینی با سند خود روایت کرده است: از ابن ابی عمیر، از ابراهیم بن عبد الحمید، هر دو از «سالمه» کنیز امام صادق علیه السلام نقل کرده اند، گفت: هنگام وفات امام صادق علیه السلام نزد ایشان بودم. بی هوش شد، و وقتی به هوش آمد فرمود: «به حسن بن علی بن حسین -که همان افطس است- هفتاد دینار بدهید؛ و به فلانی این قدر، و به فلانی آن قدر بدهید.» گفتم: به کسی می دهید که با کارد قصد شما را کرده بود؟ فرمود: «وای بر تو، مگر قرآن نمی خوانی؟» گفتم: چرا. فرمود: «آیا نشنیده ای خداوند عزوجل می فرماید: ﴿الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (کسانی که پیوندهایی را که خدا به آن امر کرده است برقرار می دارند، و از پروردگارشان می هراسند و از حساب سخت بیم دارند).» ابن محبوب در روایت خود می گوید: «کسی که با کارد قصد شما را کرده بود.» یعنی او قصد جان امام را کرده بود؛ و سپس امام علیه السلام فرمود: «آیا می خواهی من از کسانی نباشم که خداوند درباره شان فرموده است:

۷. جعفر بن محمد بن زید، فرزند امام علی بن حسین.

۸. حسین بن ابراهیم بن حسن، فرزند امام علی بن حسین.

۹. ابراهیم بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا.

«از بکر بن صالح نقل شده است، گفت: به ابراهیم فرزند ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) گفتم: نظرت درباره پدرت چیست؟ گفت: او زنده است. گفتم: پس درباره برادرت ابوالحسن (امام رضا) چه نظری داری؟ گفت: او مورد اعتماد و راست گوشت. گفتم: اما او می گوید پدرت از دنیا رفته است. گفت: او به آنچه می گوید آگاه تر است. سؤال را تکرار کردم، و او همان پاسخ را تکرار کرد. گفتم: آیا پدرت وصیت کرده بود؟ گفت: بله. گفتم: به چه کسی وصیت کرده بود؟ گفت: به پنج نفر از ما؛ و علی (امام رضا) را در میان آنها مقدم دانسته بود.»^۱

«ابراهیم بن موسی مردی سخاوتمند، شجاع و کریم بود. او در زمان مأمون، از سوی محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که ابوالسرایا در کوفه با او بیعت کرده بود حکومت یمن را به عهده گرفت. ابراهیم به سوی یمن رفت، آنجا را فتح کرد و مدتی در آن اقامت داشت تا این که ماجرای ابوالسرایا به فرجامش کشیده شد و ابراهیم برای خودش از مأمون امان گرفت.»^۲

«در همین سال (۲۰۰ هجری) ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب در یمن قیام کرد. گفته شده هنگامی که خبر قیام ابوالسرایا و شورش طالبی ها در عراق به ابراهیم بن موسی رسید او با جمعی از اهل بیتش در مکه بودند. او با افرادی از اهل بیتش که به همراهش بودند به قصد یمن از مکه خارج شد. در آن زمان

﴿الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ...﴾ آری ای سالمه، به راستی خداوند بهشت را آفرید و آن را پاک و خوش بو قرار داد، و بوی آن از فاصله دو هزار سال به مشام می رسد، ولی کسی که عاق والدین شود یا قطع رحم کند بوی آن را استشمام نمی کند.» (کافی، ج ۷، ص ۵۵)

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۴۶.

۲. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

والی یمن از طرف مأمون، اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود. وقتی اسحاق از آمدن ابراهیم بن موسی علوی و نزدیک شدنش به صنعا مطلع شد با همه نیروهای سواره و پیاده‌اش از راه نجد از یمن عقب‌نشینی کرد و آنجا را برای ابراهیم خالی گذاشت و از جنگ با او پرهیز نمود... به ابراهیم بن موسی لقب "جزار" داده بودند، به‌خاطر کشتار بسیار مردم در یمن، و به اسیری گرفتنشان و مصادرهٔ اموالشان.^۱

گفته شده امام رضا علیه السلام برای او نزد مأمون شفاعت کرد و مأمون شفاعت حضرت علیه السلام را پذیرفت و او را بخشید.^۲

۱۰. احمد بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا علیه السلام.

«محمد بن احمد بن اُسَید روایت کرده است، گفت: وقتی آن اتفاق برای ابوالحسن علیه السلام امام کاظم علیه السلام رخ داد، ابراهیم و اسماعیل گفتند: "بیایید نزد فرزند او - احمد برویم." پس برای مدتی نزد او رفت‌وآمد می‌کردند. وقتی ابوالسرایا قیام کرد احمد بن ابوالحسن علیه السلام با او همراه شد. ما نزد ابراهیم و اسماعیل رفتیم و گفتیم: "این مرد با ابوالسرایا همراه شده است؛ نظر شما چیست؟" آن دو این عمل او را ناپسند دانستند و از او بازگشتند و گفتند: ابوالحسن زنده است؛ و ما بر وقف باقی می‌مانیم."^۳

او پس از شهادت امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و در شیراز دفن شد و قبرش در آنجا شناخته شده است.^۴

۱۱. زید بن موسی بن جعفر، از برادران امام رضا علیه السلام.

«ابن ابوعبدون، از پدرش نقل کرده است، گفت: وقتی زید بن موسی بن جعفر را - که در

۱. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲. اعیان الشیعة، سید محسن امین، ج ۲، ص ۲۲۹.

۳. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۷۱.

۴. مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۱، ص ۴۹۴.

بصره قیام کرده و خانه‌های فرزندان عباسیان را به آتش کشیده بود. نزد مأمون آوردند مأمون جرم او را به‌خاطر برادرش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بخشید و به ایشان گفت: ای ابوالحسن، اگرچه برادرت چنین کرده، اما پیش از او زید بن علی نیز قیام کرده و کشته شده بود؛ و اگر شما چنین جایگاهی نزد من نداشتید او را می‌کشتم؛ زیرا کاری که او انجام داده است کوچک نیست. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای امیرالمؤمنین، برادرم زید را با زید بن علی مقایسه نکن؛ زید بن علی از عالمان آل محمد بود که برای رضای خدا به پا خاست و با دشمنان خدا جهاد کرد تا در راه او کشته شد. پدرم موسی بن جعفر (علیه السلام) برایم نقل کرد که از پدرش جعفر بن محمد بن علی (علیه السلام) شنیده است می‌فرمود: "خداوند عمویم زید را رحمت کند، او مردم را به رضای آل محمد فراخواند، و اگر پیروز می‌شد به آنچه وعده داده بود وفا می‌کرد. او پیش از قیام با من مشورت کرد و من به او گفتم: ای عمو، اگر راضی هستی تو آن مقتول به دار آویخته در کناسه باشی، پس چنین کن! وقتی حرکت کرد پدرم جعفر بن محمد فرمود: وای بر کسی که صدای زید را بشنود و او را یاری نکند." مأمون گفت: ای ابوالحسن، مگر درباره کسی که به‌ناحق ادعای امامت می‌کند سخنانی نقل نشده است؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «زید بن علی چیزی را که حقش نبود ادعا نکرد و تقوای او بالاتر از آن بود که چنین کند. او می‌گفت: شما را به رضای آل محمد (علیه السلام) دعوت می‌کنم؛ و آنچه درباره ادعای ناحق آمده، درباره کسی است که می‌گوید خداوند متعال به او تصریح کرده است، و سپس مردم را به غیر دین خدا دعوت می‌کند و بدون دانشی مردم را از راه خدا گمراه می‌سازد. زید - به خدا قسم - از جمله افرادی بود که خطاب خداوند در این فرمایش است: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ...﴾ (و در راه خدا چنان که شایسته است جهاد کنید؛ او شما را برگزیده است...)»^۱

«علی بن ابراهیم بن هاشم گفته است: یاسر برایم نقل کرد که زید بن موسی برادر ابوالحسن (علیه السلام) در مدینه قیام کرد و به آتش کشید و دست به کشتار زد و به "زید النار" شهرت یافت. مأمون او را دستگیر کرد و نزد خود آورد. سپس گفت: او را نزد ابوالحسن ببرید. یاسر

گفت: وقتی او را نزد ابوالحسن علیه السلام بردند امام علیه السلام به او فرمود: «ای زید، آیا سخن افراد پست و نادان کوفه تو را فریب داده است که می‌گویند چون فاطمه علیها السلام پاکدامنی‌اش را حفظ کرد خداوند فرزندان او را بر آتش جهنم حرام کرده است؟! درحالی‌که این ویژگی فقط به حسن و حسین علیهما السلام اختصاص داشت. اگر می‌اندیشی با نافرمانی خدا وارد بهشت می‌شوی، درحالی‌که موسی بن جعفر علیه السلام با اطاعت از خدا به بهشت رفت، در این صورت آیا تو نزد خدا عزیزتر از موسی بن جعفر هستی؟! به خدا سوگند، هیچ‌کس به آنچه نزد خداست، جز با اطاعت او دست نمی‌یابد؛ و تو گمان کرده‌ای با معصیت خدا به آن خواهی رسید؟! چه گمان نادرستی!» زید گفت: من برادر تو و فرزند پدر تو هستم. امام فرمود: «مادام که از خدا اطاعت کنی برادر منی؛ مگر نشنیده‌ای نوح علیه السلام گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾ (پروردگارا، پسر من از خاندان من است، و قطعاً وعده تو حق است، و تو بهترین حکم‌کنندگانی) اما خداوند عزوجل به او فرمود: ﴿يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ (ای نوح، او از خاندان تو نیست؛ به‌راستی او عملی ناشایست است)؛ پس خداوند او را به سبب نافرمانی‌اش از خاندان نوح خارج دانست.»^۱

۱۲. اسماعیل بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا.

او در قیام ابوالسرایا شرکت داشت و از طرف او برای فرمانداری فارس گماشته شد؛ اما پس از شکست قیام و کشته شدن ابوالسرایا، به مصر رفت و در همان‌جا درگذشت.^۲

جمع‌بندی

رهبران قیام «ابوالسرایا» به‌خوبی از جایگاه والای امام رضا علیه السلام آگاه بودند، و به همین دلیل همواره تلاش می‌کردند حمایت و همراهی ایشان را به دست بیاورند؛ اما امام رضا علیه السلام همان‌گونه که پیش‌تر بارها توضیح دادیم، قیام مسلحانه را وظیفه امامان از نسل حسین علیه السلام

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۴۳؛ تاریخ الکوفة، بُراقی، ص ۴۰۹؛ أعيان الشيعة، محسن امین، ج ۷، ص ۲۱۸؛ مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۱، ص ۶۷۲.

نمی‌دانست و به همین دلیل نه در این قیام شرکت کرد و نه آن را تأیید نمود، بلکه به آنها خبر داد فرجامشان به شکست خواهد انجامید:

از احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی، از عبدالصمد بن عبیدالله، از محمد بن اُثرم (که در زمان قیام ابوالسرایا، مسئول شرطه‌ها (شهربانان) محمد بن سلیمان علوی در مدینه بود) نقل شده است، گفت: خویشان او و دیگرانی از قریش نزدش جمع شدند و با او بیعت کردند و به او گفتند: اگر به سوی ابوالحسن رضا (علیه السلام) می‌فرستادی و او با ما همراه می‌شد، کار ما متحد و یکپارچه می‌گردید. محمد بن سلیمان گفت: نزد او برو و سلام مرا به ایشان برسان و بگو خاندان تو جمع شده‌اند و مایل‌اند شما نیز با ایشان باشی؛ پس اگر صلاح می‌دانی، نزد ما بیا. گفت: نزد امام رفتم، و ایشان در «حمرا» (جایی نزدیک مدینه) بود. پیام محمد بن سلیمان را به ایشان رساندم. امام فرمود: «از جانب من به او سلام برسان و بگو: وقتی بیست روز گذشت، نزدت خواهم آمد.» من بازگشتم و پیام ایشان را به محمد بن سلیمان رساندم. چند روز گذشت و به روز هجدهم رسید. در همین روز «ورقاء» فرمانده نیروهای جلودی به ما حمله کرد، ما شکست خوردیم و من گریختم و به منطقه «صورین» رفتم. در بین راه فریادی به گوشم رسید که می‌گفت: «ای اُثرم!» برگشتم و ناگاه دیدم ابوالحسن (علیه السلام) است که به من می‌فرمود: «آیا بیست روز گذشت یا نه؟!» لازم به ذکر است این محمد، محمد بن سلیمان بن داوود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.^۱

امام رضا (علیه السلام) و ولایتعهدی

از جمله رویدادهای مهم در زندگی امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مسئله ولایتعهدی است که در سه سال پایانی عمر شریف آن حضرت (علیه السلام) رخ داد. این واقعه از نگاه بیشتر مورخان، رویدادی تاریخی و بسیار مهم به شمار می‌رود، به‌طوری که نقطه عطفی در روابط میان عباسیان و علویان بود؛ چراکه پیش از این سابقه نداشت خلیفه‌ای عباسی یک علوی را تا آن

حد به خود نزدیک سازد که او را ولیعهد خود قرار دهد.

ما در اینجا به نوبه خود قصد داریم به جای پرداختن به این موضوع از زاویه سنتی متعارف، آن را از دیدی متفاوت بررسی کنیم.

مأمون و تصمیم ولایتعهدی

عبدالله مأمون در سال ۱۷۰ هجری به دنیا آمد؛ یعنی همان سالی که پدرش هارون الرشید به خلافت رسید. مأمون به ویژگی‌هایی مثل هوشمندی و قاطعیت شهره بود و در تضاد کامل با شخصیت برادرش محمد امین قرار داشت. ما در اینجا قصد نداریم به زندگی مأمون بپردازیم، اما یکی از نکات برجسته و بسیار مهم در شخصیت او، مسئله «اعتقاد» اوست که به‌طور خاص به بحث ما مرتبط می‌شود.

اعتقاد مأمون

نکته قابل توجه در زندگی مأمون آن است که او به اهل بیت رسول خدا ﷺ علاقه‌مند بود و حتی خود را شیعه آنان می‌دانست!^۱

۱. طبرسی گفته است: روایت شده است مأمون به اطرافیان‌ش گفت: «می‌دانید چه کسی تشیع را به من آموخت؟» گفتند: «نه، به خدا سوگند نمی‌دانیم.» گفت: «رشید به من آموخت!» گفتند: «چگونه چنین چیزی ممکن است، درحالی که رشید اهل بیت را به قتل می‌رساند؟!» گفت: «رشید اهل بیت را برای حفظ پادشاهی می‌کشت؛ زیرا سلطنت نازاست.» سپس گفت: روزی موسی بن جعفر (علیه السلام) نزد رشید آمد. رشید به احترام او برخاست، به استقبالش رفت و او را در صدر مجلس نشاند و خودش در برابر او نشست. گفت‌وگوهایی میان آن دو صورت گرفت. سپس موسی بن جعفر (علیه السلام) به پدرم گفت: «ای امیر مؤمنان، خداوند عزوجل بر حاکمان واجب کرده فقرای امت را یاری دهند، قرض بدهکاران را بپردازند، از گرفتاران دستگیری کنند، برهنگان را بپوشانند، و به زندانیان نیکی کنند؛ و تو سزاوارترین کسی هستی که باید این کارها را انجام دهد.» رشید گفت: «انجام خواهم داد، ای ابوالحسن.» سپس موسی بن جعفر (علیه السلام) برخاست و رشید نیز به احترامش برخاست و میان دو چشمانش را بوسید. سپس رو به من و محمد (امین) و ابراهیم (مؤمن) کرد و گفت: «ای عبدالله، ای محمد، ای ابراهیم، پیشاپیش پسرعموی خود و آقای خود حرکت کنید، رکابش را بگیرید، لباسش را مرتب کنید، و او را تا خانه‌اش مشایعت نمایید.» آنگاه ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) در راه، آهسته نزد من

به همین دلیل برخی از مورخان مانند ابن کثیر، ذهبی و دیگران - بی هیچ تردیدی مأمون را به تشیع توصیف کرده‌اند.^۱

آمد و به من بشارت خلافت داد و فرمود: «**هنگامی که به خلافت رسیدی به فرزندانم نیکی کن.**» ما بازگشتیم. من جسورترین فرزندان پدرم در برابر او بودم. هنگامی که مجلس خلوت شد گفتم: «ای امیر مؤمنان، این مرد که او را چنین بزرگ داشتی و احترام نمودی، از جایب برخاستی و به استقبالش رفتی، او را در صدر مجلس نشاندی و خود پایین‌تر از او نشست، و ما را واداشتی رکابش را بگیریم چه کسی بود؟» گفت: «او امام مردم، حجت خدا بر خلق، و جانشین او بر بندگان است.» گفتم: «ای امیر مؤمنان، مگر این صفات همه در شما نیست؟» گفت: «من در ظاهر، با غلبه و زور امام جماعت هستم؛ اما موسی بن جعفر امام به حق است. به خدا سوگند ای پسر، او از من و از همه مردم برای جایگاه پیامبر سزاوارتر است؛ و به خدا قسم اگر در این امر با من به نزاع برخیزی سوی چشمانت را از تو می‌گیرم؛ زیرا سلطنت نازاست.» وقتی رشید خواست از مدینه به مکه برود کیسه‌ای سیاه که در آن دوپست دینار بود آماده کرد. سپس به فضل گفت: «این را نزد موسی بن جعفر ببر و به او بگو: امیر مؤمنان می‌گوید ما در مضیقه هستیم و بخشش ما به تو پس از این خواهد رسید.» من در مقابل او ایستادم و گفتم: «ای امیر مؤمنان، تو به فرزندان مهاجرین و انصار و سایر قریب و بنی‌هاشم و حتی کسانی که اصل و نسبشان را نمی‌دانی پنج هزار دینار یا کمتر می‌دهی، اما به موسی بن جعفر - با آن همه بزرگداشت و احترام - تنها دوپست دینار می‌دهی؟! این کمترین عطایی است که تا به حال به کسی داده‌ای!» گفت: «ساکت باش، مادرت به عزایت بنشیند، اگر بیش از این به او بدهم همان چیزی که درباره‌اش بیم دارم اتفاق می‌افتد. من از این نمی‌ترسم او آن را نپذیرد، بلکه از این می‌ترسم اگر او و اهل بیتش را بی‌نیاز کنم فردا با صد هزار شمشیر پیروانش روبه‌رو شوم. فقر او و خاندانش برای من و شما ایمن‌تر است از بی‌نیاز کردن آنان و گستردن دستشان.» (الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۶۵ و ۱۶۷)

«ریان بن شیبب روایت کرده است که مأمون گفت: مردم برای دیدار با هارون الرشید اجازه می‌گرفتند تا وارد شوند، و آخرین کسی که به او اجازه ورود داده شد موسی بن جعفر بود. هنگامی که هارون او را دید به سرعت به جنبش درآمد و نگاه و گردنش را به سوی او کشید تا این که موسی بن جعفر وارد اتاق شد. وقتی به او نزدیک شد هارون روی زانوهایش نشست و او را در آغوش گرفت، سپس شروع به پرسیدن احوال او کرد و امام (علیه السلام) در پاسخ می‌فرمود: «**خیر است، خیر است.**» وقتی امام خواست برخیزد هارون دوباره او را در آغوش گرفت و با او وداع کرد. گفتم: ای امیر مؤمنان، دیدم با این مرد رفتاری کردی که با هیچ‌کس دیگر نکرده بودی! این مرد کیست؟ گفت: ای پسر، این مرد وارث دانش انبیاست. او موسی بن جعفر بن محمد است. اگر علم درست می‌خواهی، نزد اوست. مأمون گفت: از همان زمان محبت آنان در دل من ریشه دواند.» (مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۲۵ و ۴۲۶)

۱. این کثیر آورده است: «مأمون در ماه محرم - در روز بیست و پنجم این ماه - پس از کشته شدن برادرش در سال ۱۹۸ هجری به خلافت رسید و به مدت بیست سال و پنج ماه بر مسند خلافت باقی ماند. در وجود او نوعی گرایش به تشیع،

ابن کثیر نیز تشیع مأمون را از نوع «مرتبه دوم تشیع» دانسته است؛ یعنی مرتبه‌ای که بر اساس آن، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بر دیگر صحابه برتر می‌داند.^۱

رفتارهایی که مأمون از پدرش هارون با امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و احترام و بزرگداشت ایشان (علیه السلام) دیده بود تنها عامل در شکل‌گیری گرایش او به تشیع یا محبت به اهل بیت (علیهم السلام) نبود؛ بلکه پرورش‌دهنده‌ای که تربیت او را بر عهده گرفته و شخصیت او را شکل داده بود نیز در

و اعتزال و ناآگاهی از سنت صحیح دیده می‌شد. او در سال ۲۰۱ هجری علی بن موسی الرضا بن موسی بن جعفر بن صادق بن محمد بن باقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب را به ولایت‌هدی خود منصوب کرد و لباس سیاه (رنگ رسمی عباسیان) را کنار گذاشت و چنان‌که پیش‌تر بیان شد لباس سبز پوشید. عباسیان بغداد و دیگر شهرها این اقدام را بسیار بزرگ و سنگین شمردند و مأمون را خلع کردند و ابراهیم بن مهدی را به‌عنوان خلیفه خود برگزیدند. سپس مأمون بر آنان پیروز شد و خلافت برای او استوار گردید. «(البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۳۰۱) ذهبی در شرح حوادث سال ۲۱۱ هجری نوشته است: «تشیع مأمون: در این سال مأمون دستور داد ندا دهند "ذمه خدا و رسول از هرکسی که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از صحابه برتری دهد بری است؛ و برترین خلق پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است." مأمون در تشیع مبالغه می‌کرد، اما درباره شیخین (ابوبکر و عمر) سخن ناروایی نمی‌گفت، بلکه از آنان به نیکی یاد می‌کرد و به امامتشان معتقد بود؛ خدا از آن دو راضی باشد.» (تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۵، ص ۵ و ۶)

۱. ابن کثیر روایتی را در این خصوص مستند کرده که آن را از ابن عساکر نقل کرده و نوشته است: «ابن عساکر به نقل از نضر بن شمیل روایت کرده است، گفت: به حضور مأمون وارد شدم. گفت: ای نضر، شب را چگونه به صبح رساندی؟ گفتم: به خیر، ای امیرالمؤمنین. گفت: با چه تفکری؟ گفتم: با دینی که با پادشاهان موافق است؛ به‌وسیله آن از دنیایشان بهره می‌گیرند و [در عوض] از دینشان می‌کاهند. گفت: راست گفتی. سپس گفت: ای نضر، می‌دانی امروز صبح چه گفتم؟ گفتم: من از علم غیب بسیار دورم. گفت: و ابیاتی سرودم:

صبحگاه با دینی برخاستم که به آن پایبندم / و امروز هیچ عذری برای رها کردنش ندارم

محبت علی پس از پیامبر را باور دارم / و نه ابوبکر را دشنام می‌دهم و نه عمر را

سپس عثمان بن عفان، آن‌که صبورانه کشته شد / در بهشت همراه نیکوکاران جای دارد

و هرگز زبیر را دشنام نمی‌دهم، / و نه طلحه را، اگر کسی او را خائن بنامد

و ام‌المؤمنین عایشه را دشنام نمی‌دهم / و ما از کسی که به او افترا ببندد بیزاریم

این مذهب، دومین مرتبه از مراتب تشیع است که در آن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بر دیگر صحابه ترجیح داده می‌شود. «

(البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۳۰۳)

این گرایش نقش مؤثری داشت. پیش‌تر گفتیم^۱ هارون عباسی، فرزندش مأمون را به برمکیان و به‌طور خاص به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا او را تربیت کند؛ و روشن است برمکیان از دوستان و علاقه‌مندان به اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، تا آنجا که فرجامشان با ایمان و هدایت یافتن به‌سوی امام موسی کاظم (علیه السلام) - که موجب خشم و انتقام‌جویی هارون عباسی از آنان گردید - رقم خورد.

برمکیان تأثیر روشنی بر شخصیت مأمون گذاشتند و - چنان‌که به‌زودی روشن خواهد شد - مسئله نزدیک کردن امام رضا (علیه السلام) به او، سپردن ولایتعهدی به ایشان، و حتی واگذاری کامل خلافت را در وجود او نهادینه کردند. روشن است امام کاظم (علیه السلام) آنان را با امام پس از خود آشنا کرده و از وقایع آینده پس از شهادتش آگاه ساخته بود؛ و حتی امام کاظم (علیه السلام) به مأمون خبر داده بود خلافت به او خواهد رسید و از او خواسته بود به فرزندش نیکی کند؛ بنابراین ولایتعهدی، قضیه‌ای برنامه‌ریزی‌شده و الهی بوده است.^۲

به‌طور کلی گرایش مأمون به اهل بیت (علیهم السلام) موضوعی روشن و دارای شواهد بسیار تاریخی است. دست‌کم این نکته مسلم است که او فدک را به علویان بازگرداند،^۳ و به اقصانقاط جهان اسلام نوشت علی بن ابی طالب (علیه السلام) برترین خلق پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است،^۴ و در مقابل فرمان داد: «ذمه ما از هرکسی که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از اصحاب رسول خدا مقدم بدارد بری است.»^۵

۱. برای توضیح بیشتر درباره برمکیان مراجعه کنید به: روز حسین، جلد چهارم، مبحث: آیا آنچه بر سر برمکیان آمد مصیبت بود یا نعمت؟

۲. روایت مأمون از امام کاظم (علیه السلام) پیش‌تر نقل شد که در آن علت گرایش او به تشیع بیان شده است. مأمون گفت: «... آنگاه ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) به‌صورت پنهانی نزد من آمد و مرا به خلافت بشارت داد و فرمود: وقتی به این امر دست یافتی به فرزندم نیکی کن...» (الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۶۶)

۳. فتوح البلدان، بلاذری، ج ۱، ص ۳۸.

۴. تذکره الخواص، ابن جوزی، ص ۳۶۶.

۵. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۳۶۱.

همچنین مأمون نشست علمی بزرگی در بغداد تشکیل داد و به یحیی بن اکثم مأموریت داد بزرگان متکلمان و محدثانی را که به برتری خلفای سه گانه بر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) قائل اند گرد آورد. مأمون خود وارد مناظره با آنان شد و تمام حجت هایشان را باطل کرد و برتری امام علی (علیه السلام) را اثبات نمود.^۱ هدف اصلی او از این کار جلب رضایت امام رضا (علیه السلام) بود، اما امام (علیه السلام) به برخی از اصحاب خاص و مورد اعتماد خود خبر می داد مأمون قاتلش است!

از اسحاق بن حماد روایت شده است، گفت: مأمون مجلس های مناظره برگزار می کرد و مخالفان اهل بیت (علیهم السلام) را گرد می آورد، و سپس با آنان درباره امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و برتری ایشان بر تمام صحابه بحث می کرد، به قصد تقرب به ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام)؛ و در عین حال امام رضا (علیه السلام) به اصحاب خاص خود می فرمود: «فرب سخنان او را نخورید؛ به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا نخواهد کشت؛ ولی چاره ای نیست جز صبر، تا سرآمد وعده الهی فرارسد.»^۲

مقصود از این فرمایش امام رضا (علیه السلام): «به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا نخواهد کشت...» این نیست که مأمون خودش مستقیماً به قتل امام (علیه السلام) اقدام می کند، بلکه معنای دقیق این جمله در پژوهش های بعدی روشن خواهد شد.

این که انسانی در بخشی از عمرش هدایت شود یا به سوی حق گرایش پیدا کند و سپس به خاطر دنیا دچار انحراف و سقوط شود (به ویژه درباره مأمون که درگیر سلطنت و قدرت بود) در دنیای آزمون و ابتلا، امری طبیعی و پرتکرار است و نمونه های بسیاری دارد؛ بنابراین بنده دلیلی نمی بینم که اساساً تشیع یا گرایش مأمون به آل محمد (علیهم السلام) انکار شود، صرفاً به دلیل این که در نهایت او در ماجرای شهادت امام رضا (علیه السلام) نقش داشته است!

برخی حتی فراتر رفته و ماجرای واگذاری ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام) از سوی مأمون را

۱. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۹۹ تا ۲۱۵.

۲. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۹۹.

کاملاً صوری و ظاهری دانسته، و برایش چنین اهدافی ذکر کرده‌اند:

- محدود کردن امام (علیه السلام)؛
- خاموش کردن قیام‌ها و اعتراضات علویان و فرونشاندن جوّ ملت‌ه‌ب شیعیان در آن زمان؛
- تقویت جایگاه سیاسی خودش در برابر خاندان عباسی که برادرش امین را بر او مقدم می‌دانستند؛^۱
- جلب رضایت برخی فرماندهان ارتش و سپاهیان و حتی بخش گسترده‌ای از مردم مسلمان- که به اهل بیت (علیهم السلام) گرایش داشتند.

طبق دیدگاه این افراد عاملی که مأمون را واداشت اظهار تشیع کند یا وانمود کند به اهل بیت (علیهم السلام) گرایش دارد و ولایت‌عهدی را به امام رضا (علیه السلام) واگذار کرده، صرفاً دستیابی به اهداف فوق‌الذکر یا بخشی از آنها بوده است.^۲

درحالی‌که حقیقت این است که اینها فقط در حد گمانه‌زنی هستند، نه تحلیل قطعی؛ زیرا اگر هدف مأمون صرفاً اعمال فشار و محدودیت بر امام (علیه السلام) بود می‌توانست همان‌طور که منصور عباسی با امام صادق (علیه السلام) یا هارون عباسی با امام کاظم (علیه السلام) رفتار کردند ایشان (علیهم السلام) را در مدینه تحت کنترل و محدودیت نگه دارد؛ یا ایشان (علیهم السلام) را به خراسان بیاورد بدون این‌که ولایت‌عهدی را به او بدهد.

در خصوص قضیه قیام‌ها -از جمله قیام‌های علویان که برخی از برادران امام رضا (علیه السلام) نیز در آنها مشارکت داشتند- اینها اساساً مورد تأیید امام نبود و آن حضرت (علیه السلام) به یاران خود و نیز دیگران اجازه شرکت در آنها را نمی‌داد. این رویکرد صرفاً به دلیل تقیه یا پرهیز از رویارویی با

۱. با در نظر گرفتن این نکته که مأمون فرزند کنیزی به نام «مراجل» بود، برخلاف امین که مادرش «زبیده» از هاشمیان بود.

۲. مراجعه کنید به: حیات الإمام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، تألیف باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۳۶۲ تا ۳۶۹ و ص ۳۷۴.

حکومت نبود، بلکه یک موضع‌گیری دینی و اعتقادی ثابت برای امام علیه السلام بود؛ چنان‌که در پژوهش‌های قبلی از مجموعه «روز حسین» نیز شرح داده شد. به‌طور خلاصه: امام رضا علیه السلام به اراده الهی واقف بود و می‌دانست خداوند به ائمه از فرزندان حسین علیه السلام بعد از واقعه عاشورا تا زمان ظهور قائم علیه السلام اجازه قیام مسلحانه نداده است. این موضع دینی را پیش‌تر امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام کاظم علیهم السلام نیز به‌وضوح بیان کرده بودند، و امام رضا علیه السلام نیز بر همان مسیر گام برمی‌داشت. از این‌رو امام علیه السلام نه خود به فکر قیام مسلحانه بود و نه قیام‌های مسلحانه دیگران را که از سوی علویان و نزدیکانش انجام می‌شد تأیید می‌کرد. امام رضا علیه السلام در اجرای اراده خدا با هیچ‌کس تعارف نداشت و دین و رسالت الهی را فدای روابط خانوادگی نمی‌کرد؛ بنابراین ادعای این‌که مأمون، امام علیه السلام را به خراسان آورد و به ایشان ولایتعهدی داد با هدف خاموش کردن قیام‌ها و اعتراض‌های علویان و آرام‌سازی فضای شیعی، نوعی مغالطه است؛ چراکه گویی چنین به تصویر کشیده می‌شود که امام رضا علیه السلام خود رهبری این قیام‌ها را بر عهده داشته یا از آنها حمایت می‌کرده، درحالی‌که چنین نبوده است.

البته می‌توان پذیرفت «آرام‌سازی فضای اجتماعی» هدف فرعی و ضمنی مأمون بوده است؛ چراکه او در مقام حاکم، طبیعی است دغدغه ثبات حکومت خود را داشته باشد و در نتیجه آوردن بزرگ علویان به دستگاه خلافت و واگذاری منصبی مهم به ایشان، طبیعتاً در کاهش اعتراض‌ها تأثیرگذار بوده است؛ اما این موضوع، هدف اصلی مأمون از اظهار تشیع یا واگذاری ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام نبود؛ زیرا این اقدام فقط در سطح عرضه ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام محدود نشده بود بلکه پیش از آن چنان‌چه در ادامه روشن خواهد شد مأمون ابتدا قصد داشت به نفع امام علیه السلام از تصدی‌گری خلافت کناره‌گیری کند.

در خصوص مسئله تقویت جایگاه مأمون در میان عباسی‌ها با عرضه ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام، باید گفت این تحلیل به‌طور کامل وارونه‌سازی واقعیت است؛ چراکه تا سال ۲۰۱ هجری (سال اعطای ولایتعهدی به امام رضا) قدرت به‌طور کامل در اختیار مأمون بود و امین در سال ۱۹۸ هجری کشته شده بود. پس در زمان تنصیب امام علیه السلام به ولایتعهدی موقعیت

مأمون تثبیت شده بود. واقعیت این است که بزرگان خاندان عباسی از این اقدام مأمون خشمگین شدند و آن را عبور از خطوط قرمز قدرت می دانستند؛ تا آنجا که او را از خلافت عزل، و ابراهیم بن مهدی عباسی را به جای او منصوب کردند. افزون بر این اگر هدف مأمون تنها تقویت موقعیت خودش بود می توانست به روش های کم حاشیه تری که باعث تحریک عباسیان نشود متوسل شود؛ به عنوان مثال امام (علیه السلام) را به عنوان مشاور منصوب کند یا آن حضرت (علیه السلام) را با روش دیگری غیر از ولایتعهدی به خودش نزدیک گرداند.

در خصوص انگیزه «به دست آوردن محبوبیت عمومی» نیز همین نکته صادق است؛ یعنی اگر چنین انگیزه ای وجود داشت مأمون می توانست به راه های دیگری متوسل شود؛ به خصوص با توجه به این که ما درباره یک خلیفه عباسی که فرمانروایی هارون را در سطح وسیعی به ارث برده بود سخن می گوئیم، و در نتیجه انتخاب های متعددی پیش روی او قرار داشت!

متونی که تشیع یا گرایش مأمون را تأیید می کنند

عده بسیاری از اصرار مأمون بر واگذاری ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام) شگفت زده شده اند، اما کسانی که به گفت وگوها و پاسخ های مأمون در جلسات مختلف با اطرافیانش توجه کرده باشند به وضوح به اعتقاد او به امامت امام رضا (علیه السلام) پی می برند. نمونه هایی از سخنان مأمون:

- مأمون: «پس از آن که خداوند به عهده ای که با او بستم وفا کرد من هم خواستم به عهد خودم با خدا وفا کنم و کسی را شایسته تر از ابوالحسن رضا برای این مقام نیافتم؛ پس این منصب را به ایشان واگذار کردم...»^۱

- مأمون: «من با خدا عهد کرده‌ام اگر بر مخلوع (یعنی امین) پیروز شوم خلافت را به بهترین خاندان ابوطالب بسپارم؛ و من کسی را شایسته‌تر از این مرد (امام رضا) نمی‌شناسم...»^۱
- مأمون خطاب به امام رضا علیه السلام: «ای فرزند رسول خدا، من علم و فضل و زهد و ورع و عبادت تو را شناخته‌ام، و تو را شایسته‌تر از خودم برای خلافت می‌بینم.»^۲
- مأمون خطاب به مردم: «ای مردم، اینک با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت می‌کنید. به خدا سوگند، اگر این بیعت بر کر و لال خوانده می‌شد به اذن خدا شفا می‌یافت!»^۳
- مأمون، امام رضا علیه السلام را با تعبیر «سیدی» (سرورم) خطاب می‌کرد.^۴
- همچنین این فرمایش امام رضا علیه السلام در حق مأمون: «امیرالمؤمنین - خداوند او را با توفیق و استواری یاری کند و به راه صواب موفق بدارد- حقی از ما را که دیگران نادیده گرفته بودند شناخت... و این که ولایتعهدی و ریاست عالی را - اگر بعد از او باقی ماندم - به من واگذار کرد.»^۵

اینها گزیده‌هایی از گفت‌وگوهای تاریخی هستند که بیشتر آنها به‌طور کامل در ادامه خواهد آمد؛ و در این روایات اعتقاد و باور مأمون به امام رضا علیه السلام - اگرچه در سطحی محدود و معین- روشن و آشکار است.

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۷۵.

۲. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۳۷.

۳. امالی، شیخ صدوق، ص ۷۵۸.

۴. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۷۲.

۵. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۵۸.

امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد

دیدگاه رایج و سنتی درباره ولایتعهدی و حوادث پس از آن

اغلب پژوهشگران به‌ویژه محققان شیعه در بررسی موضوع ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) بر چند نکته تأکید دارند:

۱. انتصاب امام رضا (علیه السلام) به ولایتعهدی از سوی مأمون صرفاً با انگیزه‌های سیاسی صورت پذیرفت، و مأمون در این کار صداقت نداشت.
۲. امام رضا (علیه السلام) به پذیرفتن ولایتعهدی مجبور بود، و این اجبار از نظر آنان به معنای تهدید جدی جان حضرت و خطر قتل ایشان بود.
۳. نقش فضل بن سهل در ماجرای ولایتعهدی به تحریک مأمون محدود می‌شود؛ و این یعنی او مأمون را تحریک کرد تا امام را از مدینه به خراسان فرا بخواند و به ولایتعهدی منصوب کند تا امام (علیه السلام) تحت مراقبت باشد و امکان هیچ‌گونه حرکت یا قیامی نداشته باشد.
۴. در خصوص حوادثی که پس از تنصیب امام رخ داد نیز عموماً بر سوءنیت مأمون و وزیرش تأکید می‌شود، و این که آن دو از ابتدا در پی آزار امام و سرانجام حذف ایشان بودند، و در پایان نیز با نقشه‌ای از پیش تعیین شده، امام (علیه السلام) را مسموم کردند و به قتل رساندند.

اما احترام و بزرگداشت ظاهری مأمون یا وزیرش فضل بن سهل نسبت به امام رضا (علیه السلام) که جسته‌وگریخته در برخی متون و روایات تاریخی به چشم می‌خورد، از نگاه این دسته از پژوهشگران (و طبیعتاً به‌زعم خودشان) چیزی جز نفاق و حيله و مکر برای رسیدن به اهداف و مقاصد شوم نبوده است، نه کمتر و نه بیشتر!

این خلاصه‌ای از دیدگاه بسیاری از محققان درباره موضوع ولایتعهدی است. ما پیش‌تر برخی از سخنان آنان را که در رابطه با دلایل مأمون برای پیشنهاد ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام)

بیان کرده‌اند بررسی کردیم، و همان‌طور که دانستیم این دلایل صرفاً سیاسی بوده‌اند.

به‌نقل از مورخان، ماجرا از آنجا آغاز شد که مأمون هیئتی را به ریاست «رجاء بن ابوصحاک» به مدینه فرستاد تا امام رضا علیه السلام را به خراسان بیاورند. این هیئت وارد مدینه شد و موضوع همراه شدن امام علیه السلام با آنها برای رفتن به خراسان را با ایشان علیهم السلام مطرح کرد. پس از گفت‌وگوهای، امام علیه السلام ناچار به پذیرفتن این پیشنهاد شد و برای سفر مهیا گردید؛ البته معنای این اجبار و اضطرار در ادامه مشخص خواهد شد و این که مقصود از آن برخلاف آنچه محققان برداشت کرده‌اند تهدید به قتل نبوده است.

در هر صورت امام رضا علیه السلام برای وداع با جدّ بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد:

مُحَوَّل سجستانی گفته است: وقتی فرستادهٔ مأمون برای فراخواندن امام رضا علیه السلام به خراسان وارد مدینه شد من آنجا بودم. امام علیه السلام وارد مسجد شد تا با رسول خدا صلی الله علیه و آله وداع کند. چند بار وداع کرد و هر بار به‌سوی قبر بازمی‌گشت و با صدای بلند گریه و ناله سر می‌داد. من پیش آمدم و به ایشان سلام کردم. پاسخ سلامم را داد و به ایشان تبریک گفتم. فرمود: «**مرا رها کن که از جوار جدم صلی الله علیه و آله خارج می‌شوم و در غربت خواهم مرد و کنار هارون دفن خواهم شد.**» من از پی ایشان رفتم تا آن که در طوس از دنیا رفت و نزدیک هارون به خاک سپرده شد.^۱

امام رضا علیه السلام می‌دانست پس از این سفر، بازگشتی به‌سوی اهل‌بیتش نخواهد داشت؛ پس با اهل‌بیتش وداع کرد، آنان را به گریه برای خود فراخواند، و برای برخی عطایایی قرار داد.^۲

طبق تحلیل رایج و متعارف، مسیر کاروان امام رضا علیه السلام از مدینه به خراسان «بصره - اهواز - فارس - خراسان» بوده است، نه مسیر «کوفه - قم - خراسان»؛ و این با هدف ممانعت از عبور امام از شهرهایی با حضور پررنگ شیعیان و علاقه‌مندان به ایشان بوده است؛ چراکه ممکن

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲. مراجعه کنید به: کشف الغمّه فی معرفة الأئمة، اربلی، ج ۳، ص ۹۵؛ اعیان الشیعة، محسن امین، ج ۴، ص ۱۲۳.

بود آنها در جهت رهایی امام از دست حکومت ستمگر دست به اقداماتی بزنند.

می‌گوییم: مباحث آینده برای ارزیابی این تحلیل کافی خواهد بود.

برداشتی دیگر از مسئله ولایتعهدی

۱. یک نکته مهم

پیش از پرداختن به موضوع ولایتعهدی و مجموعه رخداد‌های مربوط آن به‌شکلی منطقی و واقع‌گرایانه‌تر، جا دارد به نکته‌ای مهم اشاره داشته باشیم: به‌طور کلی واقعیت‌های تاریخی دقیقاً به همان صورتی که رخ داده‌اند به ما نرسیده‌اند؛ زیرا تاریخ با تمام وقایع درونش - در مجموع خالی از تحریف نبوده، و جهت‌گیری‌های سیاسی یا مذهبی مؤلف یا راوی یا حتی نهادی که مسئول تدوین و نشر آن بوده، در چگونگی روایت وقایع، گزینش داده‌ها، و حتی تحریف برخی روایت‌ها نقش مهمی داشته است، که به دلایل و اسباب متعدد و با اهداف بسیاری صورت می‌گرفته است.

تردیدی نیست که پس‌زمینه ذهنی و دیدگاه راوی یا تاریخ‌نگار در نقل یا نگارش یک واقعه تاریخی تأثیر بسزایی دارد، به‌ویژه در موضوعات کلیدی و سرنوشت‌ساز مانند همین موضوع ولایتعهدی؛ به‌عنوان مثال ممکن است مورخ یا راوی رخدادی را دیده یا شنیده، و سپس هنگام نقل آن تحلیلی شخصی نیز اضافه کرده باشد، و این تحلیل با گذر زمان به‌صورت بخشی از متن واقعه به ثبت رسیده باشد، و بعدها پژوهشگر تمام آن را به‌عنوان روایت تاریخی می‌پذیرد؛ درحالی‌که بخش مورد استناد او صرفاً دیدگاه و تفسیر شخصی راوی بوده است نه خود حادثه؛ بنابراین چنین روایت‌هایی به بررسی مجدد و دقت‌نظر نیاز دارند. تحلیلگر باید با دقت و بی‌طرفی متن را بررسی کند، و در آن راه افراط یا تفریط را طی نکند. چنین رویکردی بدون تردید ما را به درکی واقع‌گرایانه‌تر از رخدادها نزدیک می‌سازد.

نمونه‌ای برای تقریب ذهن: برای بهره‌مندی بیشتر، نقل تاریخی زیر را که به موضوع ما

مربوط می‌شود تقدیم حضور می‌کنم:

«عبیدالله بن عبدالله بن طاهر گفت: فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد داد برای تقرب به خداوند متعال و فرستاده‌اش علیه السلام با باقی مانده اهل بیت -علی بن موسی الرضا علیه السلام پیوند برقرار کند، و با گماردن او به ولایتعهدی، گناه رفتار هارون با آنان را جبران نماید. مأمون که مانعی برای مخالفت با این پیشنهاد نمی‌دید رجاء بن ابوضحاک و یاسر خادم را از خراسان به مدینه فرستاد تا محمد بن جعفر بن محمد و علی بن موسی بن جعفر را به مرو بیاورند. این ماجرا در سال ۲۰۰ هجری اتفاق افتاد. وقتی علی بن موسی علیه السلام وارد مرو شد مأمون او را به عنوان ولیعهد خود تعیین کرد و به سپاهیان حقوق یک ساله‌شان را پرداخت نمود. سپس به سراسر کشور نامه نوشت و او را با لقب «الرضا» معرفی کرد. او پرچم سیاه (نماد عباسیان) را کنار گذاشت و پرچم سبز (نماد علویان) را جایگزین آن ساخت و دستور داد به اسم او سکه ضرب شود. او دخترش ام حبیب را به ازدواج ایشان، و دختر دیگرش ام فضل را به عقد محمد بن علی بن موسی علیه السلام درآورد. خود مأمون هم با پوران دختر حسن بن سهل ازدواج کرد؛ و تمام این کارها در یک روز صورت پذیرفت؛^۱ سپس راوی می‌گوید: اما مأمون نمی‌خواست این عهد پس از خودش ادامه داشته باشد!»^۲

این نقل تاریخی به‌وضوح بیان می‌کند فضل بن سهل، امام رضا را باقی مانده اهل بیت علیهم السلام برمی‌شمارد، به‌طوری که نزدیکی با او، وسیله‌ای برای تقرب به خداست، و توصیه می‌کند مأمون با اعطای مقام ولایتعهدی به ایشان، اشتباهات پدرش (هارون) را جبران کند. همچنین از این نقل دانسته می‌شود مأمون، نه تنها امام را دعوت کرد تا ولایتعهدی را به ایشان بسپارد، بلکه با ورود ایشان آن قدر مسرور شد که به سپاهش حقوق یک ساله‌شان را پرداخت

۱. عبارت «و تمام این کارها در یک روز انجام گرفت» دقیق نیست و احتمالاً در آن تصحیفی اتفاق افتاده است؛ دست‌کم از نظر ازدواج امام جواد علیه السلام با دختر مأمون، زیرا حضرت در آن زمان در مدینه بود و به همراه پدرش امام رضا علیه السلام در خراسان حضور نداشت. سپس پس از شهادت امام رضا و بازگشت مأمون به بغداد، مأمون آن حضرت علیه السلام را به بغداد فراخواند و دختر خود را به ازدواجش درآورد.

۲. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

کرد، نماد حکومت را تغییر داد، اسم امام را روی سکه ضرب کرد، دخترش را به عقد امام (علیه السلام) درآورد و اقدامات بسیار جدی دیگری نیز به انجام رساند؛ اما راوی ناگهان در پایان می نویسد: «ولی مأمون نمی خواست این عهد پس از خودش ادامه داشته باشد!»

برخی یا بسیاری از پژوهشگران متأخر این متن تاریخی را برای استدلال به کار می گیرند، اما نه برای اثبات حسن نیت مأمون و فضل بن سهل در موضوع واگذاری ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام)، بلکه برای این که بگویند مأمون (و به دنبال آن فضل) در کار خود صادق نبودند؛ و دلیل آنان این جمله اخیر در متن است: « ولی مأمون نمی خواست این عهد پس از خودش ادامه داشته باشد! » درحالی که این جمله اساساً بخشی از واقعه نقل شده ای نیست که راوی آن را دیده یا شنیده باشد؛ بلکه صرفاً سخنی است که بیانگر فهم و تحلیل و برداشت شخصی راوی از آن حادثه است. بنده متوجه نمی شوم راوی چگونه فهمیده است مأمون و فضل در کار خود صادق نبوده اند؛ آیا او به عنوان مثال- به درون قلب آنان راه یافته بود؟!

به هر حال این فقط یک نمونه از متون تاریخی است که به مسئله ولایتعهدی پرداخته اند، و طبیعتاً از این دست روایت ها بسیار است. افزون بر این نباید از مسئله جعل و دروغ پردازی و تحریف هایی که بسیاری از وقایع مهم تاریخی -مانند همین واقعه مورد بحث ما- را آلوده کرده اند غافل شد.

۲. اصرار فضل بن سهل به مأمون

پافشاری فضل بن سهل به مأمون برای احضار امام رضا (علیه السلام) از مدینه به خراسان و انتصاب ایشان به عنوان ولیعهد، در متون و روایت های تاریخی واضح و روشن است؛ به عنوان مثال می توان به نامه ای که فضل بن سهل به امام رضا (علیه السلام) نوشت و در آن مسئله آمدن ایشان به خراسان و پذیرفتن ولایتعهدی را مطرح کرده است اشاره نمود. متن این نامه:

«بسم الله الرحمن الرحيم

به علی بن موسی الرضا، آن فرزند رسول خدا مصطفی، هدایت شده به هدایت او،

اقتداکننده به رفتار او، نگاه‌دارنده دین خدا، خزانه‌دار وحی خدا، از جانب دوستدارش فضل‌بن سهل، کسی که جان خود را در راه بازگرداندن حق شما فدا کرده، و شب‌وروزش را در پی برآوردن آن سپری کرده است.

سلام بر تو، ای هدایت‌شده، و رحمت و برکات خدا بر تو باد. همانا خداوندی را که معبودی جز او نیست می‌ستایم، و از او می‌خواهم به بنده‌اش محمد درود فرستد.

اما بعد؛ امید دارم خداوند حق تو را برایت بازستانده باشد، و به تو اجازه بازگرفتن حقت از کسانی که تو را ناتوان شمردند داده باشد؛ همچنین امیدوارم نعمت‌هایش را بر تو بزرگ گرداند، تو را امام وارث قرار دهد، و دشمنان و کسانی که از تو روی گردان شدند آنچه را از جانب تو بیم داشتند به چشم خود ببینند.

این نامه من با تصمیم و موافقت امیرالمؤمنین عبدالله امام مأمون و نیز از جانب خودم برای بازگرداندن ظلمی است که به شما روا داشته شده و تثبیت حقوق شما در دست‌های خودتان و واگذاری آن به شماست، براساس آنچه از خداوند می‌خواهم مرا برای انجامش توفیق دهد تا خوشبخت‌ترین مردم در دنیا باشم و نزد خداوند از رستگارترین‌ها باشم، و از کسانی باشم که حقوق رسول خدا ﷺ را ادا می‌کنند، و با یاری شما در صف یاران او قرار گیرم، تا در هدایت شما و در دولت شما به هر دو حسنات دست یابم.

پس هرگاه نامه‌ام به شما رسید هدایت شوم و اگر برایت ممکن بود که آن را فرو مگذاری تا به‌سوی امیرالمؤمنین بروی، چنین کن که امیرالمؤمنین تو را شریک در کار خویش، شفیع در نسبش، و سزاوارترین مردم نسبت به آنچه در دست اوست می‌بیند...؛ درحالی‌که آنچه انجام دادم با یاری خدا انجام دادم، و با حمایت فرشتگانش محافظت شدم، و تحت سرپرستی‌اش ایمن گشتم، و این‌که خداوند ضامن هر آنچه است که به نیک‌فرجامی برای شما منتهی می‌شود و به اصلاح حال شما می‌انجامد؛ و خداوند ما را کافی است و چه نیکو‌ویلی است؛ سلام بر تو و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد.

و [این نامه را] به خط خودم نوشتم.^۱

زبان این نامه -از ابتدا تا انتها- نشان دهنده محبت آشکار فضل بن سهل به امام رضا (علیه السلام) است؛ بنابراین اگر این نامه دلالت روشنی بر تشیع یا ولایت‌مداری او نداشته باشد دست‌کم محبت و تمایل قلبی او را به آن حضرت (علیه السلام) تأیید می‌کند؛ چنان‌که به اعتراف صریح خودش چنین پیدا است؛ و حتی نقل شده او در سخن گفتن با امام (علیه السلام)، آن حضرت را با تعبیر «سیدی» (سرورم) مخاطب قرار می‌داد!^۲ برخی از کسانی که شرح حال فضل بن سهل را نوشته‌اند به تشیع او تصریح کرده‌اند.^۳

این نکته برای کسی که از سیره فضل بن سهل آگاه باشد عجیب نیست؛ زیرا او مردی ایرانی‌تبار از اهالی سرخس بود و ملازم برمکیان به شمار می‌رفت، و طبیعتاً از نظر اعتقادی نیز تحت‌تأثیر باورهای آنان قرار داشت. پیش‌تر به مسئله برمکیان پرداختیم و دانستیم آنها به آل محمد (علیهم‌السلام) گرایش داشتند، و سرانجام با پذیرفتن ولایت امام کاظم (علیه السلام) زندگی خود را به پایان رساندند. همچنین روشن شد آنان زمینه‌ساز ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) در دوران مأمون بودند.

۱. حیات الإمام علی بن موسی الرضا، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۲۸۴؛ به نقل از کتاب «التدوین» نوشته عبدالکریم الرافی الشافعی، ج ۴، ص ۵۱.

۲. به عنوان مثال مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۳.

۳. به عنوان مثال از جمله افرادی که به تشیع فضل بن سهل اشاره کرده‌اند:

ابن خلکان می‌گوید: «ابوالعباس فضل بن سهل سرخسی، برادر حسن بن سهل است... و زمانی که جعفر برمکی تصمیم گرفت فضل را برای خدمت به مأمون به کار گیرد یحیی او را در حضور هارون توصیف کرد... در فضل ویژگی‌هایی نیکو بود و او به "ذوالریاستین" (صاحب دو منصب) ملقب شد؛ زیرا وزارت و فرماندهی نظامی را هم‌زمان برعهده داشت. او شیعه بود.» (وفیات الأعیان، ج ۴، ص ۴۱)

ذهبی نیز می‌گوید: «فضل بن سهل سرخسی، وزیر و برادر حسن بن سهل وزیر بود. پدرشان به دست مهدی خلیفه عباسی اسلام آورد و فضل در سال ۱۹۰ هجری به دست مأمون مسلمان شد. گفته شده است وقتی جعفر برمکی تصمیم گرفت فضل را به خدمت مأمون درآورد او را نزد هارون ستود، و وقتی فضل سخن گفت هارون او را فردی باهوش و سخنور یافت. او به "ذوالریاستین" ملقب شد، چون وزارت و فرماندهی نظامی را در اختیار داشت. او شیعه، منجم و زیرک بود...» (سیر أعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۹۹ و ۱۰۰)

مأمون تربیت شده آنها بود، و آنها به سبب این اعتقاد از مقام و جان خود گذشتند؛ بنابراین گرایش یا تشیع فضل بن سهل (و حتی خود مأمون) به آل محمد علیهم السلام، برای کسی که از روند وقایع آگاه باشد منطقی و طبیعی خواهد بود.

به علاوه دخالت و پافشاری فضل بن سهل به مأمون برای تعیین امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد مسئله ای بود که بیشتر فرماندهان دولت عباسی و حتی عموم مردم -چه موافقان اقدام مأمون و چه مخالفان آن- از آن باخبر بودند:

«از ریّان بن صلت نقل شده است، گفت: مردم -از جمله فرماندهان و توده مردم، و نیز کسانی که این کار را نمی پسندیدند- درباره بیعت با امام رضا علیه السلام بسیار اظهار نظر کردند و گفتند این کار از تدابیر فضل بن سهل ذوالریاستین [صاحب دو منصب وزارت و فرماندهی نظامی] است...»^۱

متن های تاریخی در این زمینه بسیارند، و متن های بیشتری در ادامه هنگام بررسی موضع خود مأمون نقل خواهد شد.

حال که این حقیقت روشن شد، بنده متوجه نمی شوم چه دلیلی وجود دارد که عده ای اصرار دارند فضل بن سهل را دشمنی بدانند که قصد فریب یا انتقام از امام علیه السلام را داشته است...! و پدیده اصرار او برای ولایتعهدی امام علیه السلام را صرفاً نقشه ای امنیتی-تجسسی تلقی کنند که هدفش تحت نظر گرفتن امام توسط جاسوسان دستگاه حاکم بوده، به طوری که گویی هیچ راه دیگری جز این ترفند وجود نداشته است!

۳. مأمون پیشنهاد واگذاری کامل خلافت را مطرح می کند

نکته ای که برداشت سنتی پیش گفته را بیش از پیش زیر سؤال می برد این است که می دانیم مأمون پیش از پیشنهاد ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام تصمیم داشت از خلافت

کناره‌گیری و آن را به امام (علیه السلام) تسلیم نماید؛ و این قضیه‌ای است که - اگر ثابت شود، و حقیقتاً هم ثابت شده است - نه تنها از نظر سیاسی و امنیتی توجیه‌پذیر نیست، بلکه بحث و جدال درباره آن فقط با یک نتیجه پایان می‌پذیرد: این که مأمون به امامت امام رضا (علیه السلام) باور داشت یا دست‌کم به ایشان متمایل بود. در ادامه برخی از متون تاریخی را که این مطلب را تأیید می‌کنند تقدیم می‌کنیم:

«از ریّان بن صلت نقل شده است، گفت: مردم فرماندهان و عموم و کسانی که این کار را ناپسند می‌دانستند درباره بیعت با امام رضا (علیه السلام) بسیار گفت‌وگو می‌کردند و می‌گفتند: این کار تدبیر فضل بن سهل ذوالریاستین است. خبر آن به مأمون رسید. شب‌هنگام مرا فراخواند. نزدش رفتم. گفت: ای ریّان، به من خبر رسیده است مردم می‌گویند بیعت با رضا (علیه السلام) کار فضل بن سهل بوده است. گفتم: بله ای امیرالمؤمنین، چنین می‌گویند. گفت: وای بر تو ای ریّان، آیا ممکن است کسی نزد خلیفه‌ای که فرزند خلیفه است و شرایط حکومت برایش هموار شده است، و مردم و فرماندهان با او همراه‌اند و خلافت برایش تثبیت شده است بیاید و به او بگوید خلافتی را که تحت سلطهٔ توست به دیگری واگذار کن؟! آیا عقل چنین چیزی را می‌پذیرد؟! گفتم: نه به خدا سوگند، ای امیرالمؤمنین، هیچ‌کس جرئت چنین کاری ندارد. گفت: نه به خدا سوگند، به آن صورتی که مردم می‌گویند نبوده است؛ اما من دلیلش را به تو می‌گویم: وقتی برادرم محمد (امین) برایم نوشت نزد او بروم و من نپذیرفتم، او علی بن عیسی بن ماهان را به فرماندهی منصوب کرد و به او دستور داد مرا در غل و زنجیر کند. این خبر به من رسید. در همان زمان هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان و مناطق اطرافش فرستاده بودم، اما او نتوانست بر آنجا تسلط یابد و نقشه‌ام شکست خورد. فرمانروای منطقه "صاحب‌السریر" نیز شورش کرد و از ناحیه‌ای دیگر بر خراسان تسلط یافت؛ و همهٔ اینها در یک هفته برای من اتفاق افتاد. در آن زمان نه نیروی کافی داشتم و نه مالی که با آن تقویت شوم. از فرماندهان و افرادم فقط ضعف و ترس می‌دیدم. خواستم به پادشاه کابل پناه ببرم؛ ولی گفتم او مردی کافر است و ممکن است محمد (امین) به او پول بدهد و مرا تحویلش دهد. در آن زمان بهترین راه را در این دیدم که به درگاه خداوند توبه کنم، از گناهانم آمرزش بطلبم، و به خدا پناه ببرم. دستور دادم این خانه

را تمیز کنند (و به خانه‌ای اشاره کرد)، غسل کردم، دو لباس سفید پوشیدم، چهار رکعت نماز خواندم، هرآنچه از قرآن در یاد داشتم خواندم، و با نیتی خالص با خدا عهد بستم اگر این امر را به من بازگرداند و از این دشواری‌ها نجاتم دهد آن را در همان جایی که خداوند خواسته است قرار دهم. پس از آن بود که دلم قوت گرفت. طاهر را به‌سوی علی‌بن عیسی‌بن ماهان فرستادم و سرانجام همان شد که می‌دانی. هرثمه را به‌سوی رافع بازگرداندم، و او پیروز شد و دشمن را به قتل رساند. با "صاحب‌السریر" مذاکره کردم و چیزی به او بخشیدم تا دست بردارد و او هم بازگشت. اوضاع بهتر شد تا این که کار محمد (امین) پایان یافت و خداوند این امر را به من بازگرداند و آن را استوار نمود. پس وقتی خداوند متعال به عهده‌ی که با او بسته بودم وفا کرد من نیز خواستم به عهد خود با خدا وفا کنم و کسی را سزاوارتر از علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام برای خلافت ندیدم؛ پس خلافت را به ایشان پیشنهاد دادم، ولی همان‌طور که می‌دانی - او نپذیرفت. این بود دلیل آن تصمیم.

گفتم: خداوند امیرالمؤمنین را موفق بدارد. گفت: ای ریان، فردا که مردم جمع شدند، در میان فرماندهان بنشین و درباره‌ی فضایل امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام سخن بگو. گفتم: ای امیرالمؤمنین، من جز آنچه از شما شنیده‌ام چیزی نمی‌دانم. گفت: سبحان‌الله، کسی را پیدا نمی‌کنم که در این کار مرا یاری دهد! تا آنجا که تصمیم داشتم اهل قم را لباس و شعاری برای خود قرار دهم!

گفتم: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه می‌دهی آنچه را از شما درباره‌ی فضایل شنیده‌ام نقل کنم؟ گفت: بله، از قول من نقل کن. پس روز بعد در میان فرماندهان نشستم و گفتم: امیرالمؤمنین برایم از پدرش و پدران‌ش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: هرکس من مولای او هستم این علی مولای اوست؛ و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است؛ و من احادیث را با یکدیگر درمی‌آمیختم و آنها را به‌درستی حفظ نمی‌کردم؛ و درباره‌ی حدیث خیبر و سایر اخبار مشهور سخن گفتم...»^۱

این روایت به‌روشنی محبت مأمون (یا دست‌کم گرایش او) به امام رضا علیه السلام را اثبات می‌کند.

مسئله واگذاری اصل خلافت به امام (علیه السلام) نکته‌ای نیست که بتوان آن را با انگیزه‌های امنیتی یا سیاسی توجیه کرد. مأمون خودش به صراحت می‌گوید:

«و با نیتی خالص با خدا عهد بستم اگر این امر را به من بازگرداند و از این دشواری‌ها نجاتم دهد آن را در همان جایی که خداوند خواسته است قرار دهم... پس وقتی خداوند متعال به عهده‌ی که با او بسته بودم وفا کرد من نیز خواستم به عهد خود با خدا وفا کنم و کسی را سزاوارتر از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برای خلافت ندیدم؛ پس خلافت را به ایشان پیشنهاد دادم، ولی همان‌طور که می‌دانی- او نپذیرفت...»

متن زیر متن دیگری است که قضیه واگذاری خلافت توسط مأمون به امام رضا (علیه السلام) را تأیید می‌کند:

«از اباصلت هروی نقل شده است، گفت: مأمون به امام رضا (علیه السلام) گفت: ای فرزند رسول خدا، من علم و فضل و زهد و ورع و عبادت تو را شناختم، و تو را شایسته‌تر از خودم برای خلافت می‌بینم. امام رضا (علیه السلام) فرمود: به بندگی برای خدای عزوجل افتخار می‌کنم، و با زهد در دنیا امید نجات از شر دنیا را دارم، و با پرهیز از حرام‌ها امید دست یافتن به پادشاه‌ها را دارم، و با فروتنی در دنیا امید دارم نزد خدای عزوجل بلندمرتبه گردم.

مأمون گفت: من تصمیم گرفته‌ام خلافت را از خودم عزل، و به شما واگذار کنم و با شما بیعت نمایم. امام رضا (علیه السلام) فرمود: اگر این خلافت از آن تو بوده و خدا آن را به تو داده است، پس روا نیست لباسی را که خدا به تو پوشانده از تن بیرون کنی و به دیگری بدهی؛ و اگر خلافت از آن تو نیست پس روا نیست چیزی را که به تو تعلق ندارد به من ببخشی.

مأمون به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، به‌ناچار باید این امر را بپذیری. امام فرمود: هرگز به اختیار آن را نخواهم پذیرفت. مأمون چند روز در این خصوص تلاش کرد تا آن که از پذیرفتن امام ناامید شد؛ پس گفت: اگر خلافت را نمی‌پذیری و با من بیعت نمی‌کنی، پس ولیعهد من باش تا خلافت پس از من از آن شما باشد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، پدرم از پدرانش از امیرالمؤمنین (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برایم نقل کرده است که فرمود: من مسموم و مظلوم کشته می‌شوم و پیش از تو از دنیا خواهم رفت، فرشتگان

آسمان و زمین بر من خواهند گریست، و در سرزمینی غریب کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون گریست، و سپس گفت: ای پسر رسول خدا، چه کسی شما را می کشد؟ یا چه کسی درحالی که من زنده ام می تواند به شما آسیبی برساند؟ امام فرمود: **اگر بخواهم می توانم بگویم چه کسی مرا خواهد کشد...**^۱

همچنین:

«موسی بن سلمه گفت: من در خراسان با محمد بن جعفر بودم. شنیدم فضل بن سهل ذوالریاستین روزی بیرون آمد و گفت: شگفتا، چیزی شگفتی دیدم؛ پرسید چه دیدم؟ گفتند: چه دیدی؟ خدا تو را حفظ کند. گفت: دیدم امیرالمؤمنین (مأمون) به علی بن موسی الرضا می گفت: تصمیم گرفته ام امور مسلمین را به تو واگذارم و عهد خلافت را از گردن خودم بردارم و به گردن تو بیندازم؛ و دیدم علی بن موسی به او می گفت: خدا را خدا را [گواه می گیرم]، من توان و نیروی این کار را ندارم. من هرگز ندیدم خلافتی چنین بی ارزش باشد که امیرالمؤمنین از آن دست می شوید و آن را به علی بن موسی عرضه می کند و علی بن موسی آن را رد می کند و نمی پذیرد.»^۲

شایان ذکر است مسئله پیشنهاد واگذاری اصل خلافت از سوی مأمون چند بار و در موقعیت های مختلف تکرار شد. پس از رسیدن امام رضا علیه السلام به خراسان میان مأمون و امام گفت وگوها و مکاتبات و دیدارهای متعددی در طول حدود دو ماه صورت گرفت تا مأمون امام علیه السلام را برای پذیرفتن خلافت قانع کند.^۳

۱. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۳. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۴. منطق و متون تاریخی، محبت یا گرایش مأمون به امام رضا را تأیید می‌کنند

پیش‌تر برخی از متون تاریخی را بررسی کردیم که به‌روشنی محبت یا دست‌کم تمایل مأمون و وزیرش فضل‌بن سهل را به امام رضا (علیه السلام) نشان می‌دهند؛ باین‌حال بسیاری از پژوهشگران در این زمینه همچنان به توصیف آن دو با عنوان «ناصبی» و «دشمن امام» اصرار دارند. از نظر منطقی سؤال می‌کنم: اگر واقعاً مأمون و وزیرش از دشمنان سرسخت امام رضا بودند آیا واقعاً تمام راه‌ها در برابرشان بسته شده بود و هیچ گزینه دیگری جز اصرار بر ولیعهدی امام، و حتی همان‌طور که از سخنان مأمون و دو ماه اصرار و پافشاری او دانستیم- پیشنهاد واگذاری کامل خلافت برایشان باقی نمانده بود؟!

شکی نیست که ما درباره مأمون (و وزیرش فضل = نخست‌وزیر دولتش) سخن می‌گوییم، و مأمون فرمانروای امپراتوری گسترده‌ای است که از مرزهای چین در شرق تا اقیانوس اطلس در غرب امتداد دارد، و ده‌ها کشور زیر سلطه آن قرار دارند، و صدها هزار سرباز با تجهیزات فراوان در ارتشش حضور دارند. آیا برای چنین شخصی دشوار است امام (علیه السلام) را به‌عنوان مثال- در مدینه تحت نظر بگیرد؟! یا ایشان را به خراسان بیاورد و بدون آن که هیچ عنوانی رسمی به او بدهد تحت اقامت اجباری و مراقبت امنیتی قرار دهد؟! یا عنوانی محدود و کم‌اهمیت به او بدهد، نه همان‌طور که می‌دانیم- منصب بسیار حساس ولایتعهدی؛ منصبی که عملاً خشم خاندان عباسی را در بغداد برانگیخت و چنان‌که خواهیم دید در دسرهای فراوانی برای مأمون به بار آورد!

پرسش‌های بسیاری وجود دارد که با فهم سنتی و رایج پیش‌گفته نمی‌توان از تنگنای آنها رهایی یافت؛ به‌ویژه آن‌که بسیاری از متون چنان‌که بیان کردم- بر اعتقاد مأمون و فضل‌بن سهل به امام رضا (علیه السلام) تأکید دارند. بنابراین حتی اگر در سوی دیگر نیز متونی وجود داشته باشد، دست‌کم نباید بدون دلیل منطقی و معقول، جانب منفی را بر جانب مثبت ترجیح داد و متون دلالت‌کننده بر جنبه مثبت را کنار گذاشت.

تا آن‌جا که به ما مربوط می‌شود خلاصه برداشتی که درباره مسئله ولایتعهدی ارائه کردیم

عبارت است از این که مأمون و وزیرش فضل بن سهل به امام رضا علیه السلام گرایش داشتند یا به او باورمند بودند، و در پیشنهادی که ارائه دادند صادق بودند؛ اما عوامل عینی (عوامل و اسباب دشوار و دردناکی که اندکی بعد آنها را خواهیم شناخت) باعث شد امام رضا علیه السلام پیشنهاد «صادقانه» مأمون را برای واگذاری حکومت رد کند، و در نهایت به پذیرفتن منصب ولایتعهدی -آن هم به اجبار و با شروطی- تن دهد.

نکته: وقتی می‌گوییم مأمون به امام رضا (صلوات خدا بر او) ولایت یا گرایش داشته است به این معنا نیست که انتظار داشته باشیم رفتار او با امام رضا علیه السلام همانند رفتار زراره و هشام بن حکم با امام باقر و امام صادق علیه السلام باشد؛ بنابراین کاملاً ممکن است متون و روایاتی را ببینیم -و چنین متونی واقعاً وجود دارد- که در آنها مأمون با امام رضا علیه السلام مجادله می‌کند، یا از بعضی رفتارهای ایشان ناراحت می‌شود، یا در دلش نسبت به ایشان چیزی داشته باشد، و مانند اینها؛ اما این که گفته شود مأمون فقط به دلیل انگیزه‌های امنیتی، یا صرفاً از سر نیرنگ و سیاست‌بازی برای حفظ حکومت، امام را ولیعهد قرار داده بود، با این توجیه که -به آن صورتی که بسیاری از پژوهشگران می‌پندارند- او اساساً با امام علیه السلام دشمنی داشت یا آرزوی خلاصی یا حتی قتل ایشان را در سر داشت، این سخن نادرست و به‌طور کامل به‌دور از حقیقت است.

۵. چرا امام رضا علیه السلام مسند خلافت را نپذیرفت و تنها ولایتعهدی را قبول کرد؟

ممکن است این موضوع از نظر اعتقادی برای برخی دشوار به نظر برسد؛ به‌خصوص برای کسانی که باور دارند مأمون در پیشنهاد واگذاری خلافت به امام رضا علیه السلام صداقت داشت؛ زیرا این سؤال پیش می‌آید: چگونه ممکن است امامی معصوم، فرصتی برای در دست گرفتن حکومت و برپایی عدل الهی پیدا کند و آن را نپذیرد؟!

از همین رو بسیاری از پژوهشگران وقتی با این چالش مواجه شدند ترجیح دادند راه ساده‌تر را برگزینند و بگویند مأمون در پیشنهادش صادق نبود؛ و به این ترتیب موضوع را فیصله دهند، با این گمان که این ساده‌ترین راه برای حفظ اعتقاد صحیح است؛ اما این توجیه قطعاً به‌بهای

کنار گذاشتن حقیقت و چشم‌پوشی از واقعیتی که در بسیاری از متون تاریخی به ثبت رسیده، تمام شده است؛ یعنی متونی که به صراحت تأیید می‌کنند مأمون پیشنهاد خود را صادقانه ارائه داد، همان‌گونه که امام رضا (علیه السلام) این پیشنهاد را صادقانه نپذیرفت.

ما به نوبه خود می‌توانیم این دو قضیه را بدون آن که کوچک‌ترین خدشه‌ای به باورمان در باب عصمت و امامت امام رضا (علیه السلام) وارد شود توجیه کنیم؛ اما چگونه؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تردیدی نیست در این که امام رضا (علیه السلام) و روایات نیز آن را تأیید می‌کنند شروطی تعیین کرد و ولایتعهدی را پذیرفت؛ زیرا ایشان (علیه السلام) نیز همانند امام صادق (علیه السلام) می‌دانست این امر (حکومت الهی) در چهارچوب دولت عباسی تحقق نخواهد یافت؛ و به همین دلیل همان موضعی را تکرار کرد که جدّش امام صادق (علیه السلام) در نپذیرفتن مشارکت در این حکومت در پیش گرفته بود.

اما مأمون در موضوع خلافت، به همان شیوه‌ای که سایر خلفای عباسی عمل می‌کردند عمل نکرد؛ زیرا او به دست جعفر بن یحیی برمکی متشیّع پرورش یافته بود، و از همین رو نه تنها ولایتعهدی را به امام رضا (علیه السلام) پیشنهاد داد، بلکه قصد داشت به‌طور کامل از خلافت کناره‌گیری کند. او به امام می‌گفت: «شما امامی هستی و من در برابر شما هیچم.» مأمون این سخن خود را صادقانه می‌گفت، و آن‌گونه که برخی مدعی‌اند دروغ‌گو نبود؛ اما امام (علیه السلام) نپذیرفت.

برای آن که مسئله نپذیرفتن از سوی امام (علیه السلام) را به درستی درک کنیم لازم است [در ابتدا] بدانیم دولت عباسی یک امپراتوری عظیم بود، که تمام آن بر پایه روشی نادرست و فرهنگ و مفاهیمی ناصواب که نزد خدا پسندیده نیست بنا شده، و این مفاهیم در طول سال‌هایی طولانی تثبیت شده بود؛ سال‌هایی که در آنها بنی‌امیه به خلافت رسیده بودند، و سپس نوبت به بنی‌عباس رسیده بود، با شروع از سفاح و منصور، تا

برسد به مهدی و هادی و هارون، و سپس امین و مأمون. بنابراین همان‌گونه که گفتیم- حکومت عباسی در این دوره طولانی براساس نظام و روش نادرست معینی شکل گرفته بود. از سوی دیگر امام رضا علیه السلام با وضعیتی که واقفیه ایجاد کرده بود و ضعف کلی جریان شیعی، میراث‌دار اوضاعی کاملاً نابسامان شده بود.

امام رضا علیه السلام تقریباً از صفر شروع کرد و شیعیانی را که در زمان امام صادق علیه السلام وجود داشتند به ارث نبرد. اگر جامعه از دوران امام صادق علیه السلام تا زمان امام رضا علیه السلام در همان وضعیت باقی مانده بود برای امام رضا علیه السلام این امکان وجود می‌داشت که زمام خلافت و ولایت و حکومت را به دست بگیرد؛ چراکه در این صورت جمعیت بزرگی از مؤمنان وجود داشتند که می‌توانستند ایشان را در اجرای وظایف خلافت براساس آنچه خداوند سبحان می‌پسندد- یاری کنند؛ اما با آن شرایط نابسامان و با آن تعداد اندک و ناآماده‌ای که در اختیارش بود هیچ کاری از دست امام علیه السلام ساخته نبود؛ زیرا «واقفیه» آنچه را امامان پیشین بنا کرده بودند ویران کرده و بیشتر شیعیان را از امام رضا علیه السلام جدا ساخته بودند، تا آنجا که بسیاری از آنان از نظر اعتقادی آن حضرت علیه السلام را نمی‌پذیرفتند، و افرادی از آنان که بازگشتند دل‌هایشان پر از شک و تردید بود یا موضع‌گیری‌شان سست و ضعیف شده بود. به همین دلیل امام علیه السلام حتی مسئله ولایتعهدی را در آغاز به دلیل در نظر گرفتن وضعیت پیروانش رد کرد، و سپس آن را با شرایطی پذیرفت؛ با در نظر داشتن این نکته که «واقفیه» در تمام دوران زندگی امام رضا علیه السلام موجود بودند و پس از وفات ایشان نیز وجودشان ادامه یافت؛ و این‌که گفته شود جریان آنان در زمان امام رضا علیه السلام پایان یافته، نادرست است.

بنابراین با توجه به داده‌های موجود، قرار گرفتن امام رضا علیه السلام در رأس حکومت، جز تبدیل شدن به پروژه‌ای برای ترور ایشان علیه السلام معنای دیگری نخواهد داشت، یا این‌که ایشان علیه السلام باید روش عباسیان را در حکومت‌داری بپذیرد؛ چراکه تنها روش موجود و در دسترس بود؛ و از ساحت ایشان علیه السلام بسی به دور است که چنین رویه‌ای در

پیش گیرد.»^۱

برای آن که بهتر دریابیم چرا امام رضا (علیه السلام) پیشنهاد خلافت را نپذیرفت با وجود این که مأمون خلافت را از خودش خلع کرده بود سید احمد الحسن در ادامه می فرماید:

«اگر امام رضا (علیه السلام) پیشنهاد مأمون را می پذیرفت و سکان خلافت را به دست می گرفت چه کسی او را تصدیق می کرد؟ و بر چه کسانی حکم می راند؟ آیا ایشان پایگاه اجتماعی وسیع و محکمی داشت که بتواند به آن تکیه کند؟ یا آن که این پایگاه تا آنجا تخریب شده بود که حتی کسانی که به رؤسای واقفیه نپیوستند نیز دچار تزلزل و تردید شده بودند؟ و اینان اکثریت را تشکیل می دادند! و افرادی نیز [که از جریان انحرافی واقفیه] به تشیع بازگشتند از نظر اعتقادی ضعیف بودند؛ و علت آن نیز این بود که رهبران این فتنه، بزرگانی از جمله فقهای شیعه و کارگزاران خاص امام کاظم (علیه السلام) بودند؛ به علاوه تنها گروه اندکی به حق بازگشتند و به امامت امام رضا (علیه السلام) ایمان آوردند، درحالی که اکثریت همچنان متزلزل باقی مانده بودند؛ در غیر این صورت چه برداشتی می توانیم از سخن امام رضا (علیه السلام) برای جمعیتی که به استقبال ایشان آمده بودند داشته باشیم؟ آنجا که در حدیث معروف به آنان فرمود: «لا إله إلا الله دژ من است.» سپس افزود: «به شرط و شروطش، و من از شروط آن هستم.» آیا جز این است که بسیاری از حاضران از شیعیانی بودند که به استقبال ایشان رفته بودند؟ آیا منطقی است آنها ندانند این شرط از شروط «آن مقام» است، درحالی که این موضوع جزو الفبای تشیع شمرده می شود؟! »

این حدیث واقعاً دارای زمینه و سبب مشخصی است. امام رضا (علیه السلام) در این حدیث به مردم می فرماید: من به «لا إله إلا الله» به همان صورتی پیوند خورده ام که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) با آن پیوند خورده بود؛ اما چرا امام (علیه السلام) چنین سخنی را به آنان که برای

۱. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

استقبالش بیرون آمده بودند می‌فرماید؟! امام با آنان چنین سخن گفت، چون آنها بر اثر فتنه «واقفیه» دچار تزلزل و ضعف شده بودند.

به‌علاوه اگر امام رضا علیه السلام می‌خواست حکومت را برعهده بگیرد تردیدی نیست که آن را براساس روش امیرالمؤمنین علی علیه السلام اداره می‌کرد؛ امامی که شخصی که کنارش ایستاده و در حال نماز بود، در نماز خود ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ (اگر شرک بورزی قطعاً عملت تباه می‌شود) را می‌خواند؛ اما امام علی واکنشی به او نشان نداد جر این که با آیه ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾ (پس صبر پیشه کن که وعده خدا یقیناً حق است) خودش را به صبر دعوت کرد؛ و این درحالی است که ایشان علیه السلام خلیفه مسلمانان بود؛ و اگر امام رضا علیه السلام می‌خواست براساس همان روش حکومت کند چه کسی توان تحمل این شیوه را از سوی ایشان داشت؟!

اگر پنج سال حکومت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که سراسر درگیر جنگ‌هایی بود که به ایشان تحمیل شده بود و در نهایت با شهادتش در محراب نماز پایان یافت، و نیز ماه‌هایی را که فرزندش امام حسن علیه السلام در حکومت حضور داشت -دوره‌ای که مسلمانان در آن از یاری‌اش سر باز زدند، با وجود آن که همه به سیادت او بر جوانان اهل بهشت معترف بودند- استثنا کنیم، خواهیم دید حکومت اسلامی از ابتدا در دست ابوبکر و عمر و عثمان، و سپس معاویه و بنی‌امیه، و پس از آن تا زمان مأمون در دست بنی‌عباس بوده است؛ در نتیجه با کنار گذاشتن امکان حکومت براساس رویکرد و منهج امیرالمؤمنین علی علیه السلام به‌دلیل نبود پایگاه اجتماعی و مردمی که پذیرای آن باشد تنها روش‌های دیگر حکومتی باقی می‌ماند؛ و این یعنی اگر امام رضا علیه السلام پیشنهاد مأمون را می‌پذیرفت و تصدی خلافت را به عهده می‌گرفت -در سایه شرایط عملی که برای ایشان حاصل شده بود- ناگزیر می‌بایست بار و مسئولیت نظام حکومتی نادرست را به دوش می‌کشید؛ و این کاری نیست که امام رضا علیه السلام اساساً آن را بپذیرد؛ همان‌گونه که جدّ بزرگوارش علی بن ابی‌طالب علیه السلام وقتی پس از کشته‌شدن عمر-

خلافت را به او پیشنهاد دادند آن را نپذیرفت و رد کرد مگر این که بیعت براساس کتاب خدا و سنت رسولش و روش خودش (صلوات خدا بر او) صورت پذیرد؛ بنابراین علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نخستین امامی نبود که خلافت به ایشان پیشنهاد شده و او آن را نپذیرفته باشد؛ علی (علیه السلام) نیز این کار را کرده بود، و امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز آن را نپذیرفته بود، آن گاه که ابومسلم خراسانی حکومت را به ایشان پیشنهاد داد. در اینجا نیز همان موضع گیری با علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تکرار شده بود.

این از نظر سیاست و حکومت بود؛ اما از نقطه نظر دین نیز اوضاع بهتر نبود، چه در سطح فقهی و چه در سطح اعتقادات. در زمان امام رضا (علیه السلام) فقهای مخالف فراوان شده بودند، و هر فقهی روشی، پیروانی، مکان هایی و مسجدهایی و ... داشت که مردم را به سوی او دعوت می کردند! در سطح اعتقادات، هر کدام از فرقه های اشاعره و معتزله، راه و روش و مکتب و علما و پیروان و ... خودش را داشت؛ بنابراین کسی که در زمان امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) چند متری از حق و صراط مستقیم دور بود، در دوران امام رضا قطعاً فاصله اش بسیار بیشتر شده بود؛ و با وجود چنین فاصله شدیدی از صراط مستقیم، آیا امام رضا (علیه السلام) می تواند او را به حق بازگرداند؟ و آیا او چنین بازگشتی را از ایشان خواهد پذیرفت؟! اگر کسی بازگشت به حق را از علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین بن علی نمی پذیرفت، آیا گمان می کنی سخن امام رضا (علیه السلام) را خواهد پذیرفت؟!

امام رضا (علیه السلام) در چنین شرایطی چه می توانست بکند؟ قطعاً زبان حال ایشان می فرمود: «نه این مردم مردم من هستند و نه این زمان زمان من است!»

اینها عوامل عینی و واقعی بودند که امام رضا (علیه السلام) را به رد پیشنهاد و اگذاری خلافت از سوی مأمون و تصدی گری خلافت کشاندند. اما در خصوص ولایت مهدی، مسئله سبک تر بود؛ زیرا مأمون متصدی حکمرانی بود و قطعاً خود او بار گناه حکمرانی و ظلم و ستمی را که در آن روا داشته می شود و تبعات حکمرانی براساس روش نادرست

را به دوش می‌کشید؛ و از سوی دیگر امام رضا علیه السلام از طریق ولایتعهدی تا جایی که برایش امکان داشت می‌توانست تأثیرگذاری و منفعت بیشتری برای دین خدا و مردم داشته باشد، درست مثل وضعیت یوسف علیه السلام؛ و به همین دلیل بود که امام رضا علیه السلام ولایتعهدی را پذیرفت.^۱

تردیدی نیست در این که مسئله پذیرفتن ولایتعهدی توسط امام رضا علیه السلام در نتیجه فشار و اجبار بود، اما این اجبار آن‌گونه که بسیاری تصور کرده‌اند، به معنای تهدید به قتل نبوده است، بلکه معنای دیگری دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«امام رضا علیه السلام به‌ناچار ولایتعهدی را پذیرفت. اجبار و فشار بر امام علیه السلام برای پذیرفتن ولایتعهدی وجود داشت، و این واقعیتی صحیح است؛ اما این اجبار به معنای تهدید به قتل نبود، بلکه فقط به معنای فشارها و اصرارهای شدید و مکرری بود که به ایشان وارد شد.

پذیرش ولایتعهدی از سوی امام هیچ ارتباطی با تهدید به قتل نداشت و اگر در پذیرفتن آن نارضایتی خدا و زبانی برای دین خدا وجود داشت هرگز آن را نمی‌پذیرفت، بی‌آن که کمترین اهمیتی برای کشته شدن قائل شود؛ زیرا قتل برای ایشان اساساً مسئله بزرگی شمرده نمی‌شد، و پدران [پیش‌تر] به قتل رسیده بودند.

به‌علاوه مأمون به اعتراف خودش، متشیع بود یا به امام رضا علیه السلام گرایش داشت، و کسانی که این را انکار می‌کنند یا سخنان و رفتارهای او را بر معانی سوء حمل می‌کنند، آیا به قلب او راه یافته و از درونش آگاه شده‌اند؟! و این موضوع فقط به خود مأمون محدود نمی‌شود؛ بلکه بسیاری از اطرافیان او نیز متشیع بودند یا به تشیع گرایش داشتند، و حتی کسانی که شیعه امام رضا علیه السلام نبودند و به امامت ایشان اعتقاد

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

نداشتند محبت آشکاری به ایشان داشتند. البته کینه و دشمنی فقط در میان گروهی از عباسیان باقی مانده بود که از احتمال خارج شدن حکومت از دست بنی عباس و انتقال آن به آل محمد (علیهم السلام) بیم داشتند.

بله، ممکن است مأمون با توجه به موقعیتش به عنوان یک خلیفه و حاکم دنیوی-امام رضا (علیه السلام) را آورده باشد، به ایشان فشار آورده باشد و حتی رفتارهایی انجام داده باشد که از نظر امام (علیه السلام) ناپسند و ناپذیرفتنی بوده باشد، اما این که او امام را در صورت رد ولایتعهدی به قتل تهدید کرده باشد چنین چیزی صحیح نیست.

حتی مسئله ترور امام با سم نیز باید با رویکردی منصفانه و واقع‌گرایانه بررسی شود؛ چراکه این موضوع به طور کامل در اختیار مأمون نبود؛ اما دنیا همین است؛ مأمون یکی از پادشاهان عباسی بود که پس از پدرش هارون به خلافت رسیده، و دنیا و سلطنت او را به ارث برده بود. برخی از دلبستگان به دنیا در زمان ما که چه بسا بخش بسیار ناچیزی از دنیا و سلطنت هارون را در اختیار دارند حاضرند برای حفظ دنیای پست و بی ارزش خود دست به هر کاری بزنند؛ حال درباره کسی که سلطنت عظیم و امپراتوری وسیعی را که از چین تا اروپا امتداد دارد به ارث برده است چه می توان تصور کرد! ^۱

سید احمد الحسن در ادامه به تبیین آغاز شکل‌گیری ایده ولایتعهدی و دلایل بروز آن می‌پردازد و توضیح می‌دهد فضل بن سهل کسی بود که برای اولین بار این ایده را به مأمون پیشنهاد داد؛ و این اندیشه برای مدتی طولانی در ذهن مأمون جولان می‌داد تا این که شرایط لازم برای اجرای آن فراهم شد. در این مدت فضل بن سهل به طور مداوم و هر از گاهی پیشنهاد خود را به مأمون یادآوری می‌کرد تا این که نهایتاً این طرح به پروژه‌ای آماده برای اجرا تبدیل شد.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

ایشان می‌فرماید:

«خلاصهٔ رخدادها پیش از دوران مأمون: برمکیان از شیعیان امام کاظم علیه السلام یا دوستداران ایشان بودند، و پس از آن‌که هارون امام موسی بن جعفر را به قتل رساند آنان موضعی اتخاذ کردند، و امام رضا علیه السلام نیز در آن زمان حضور داشت؛ و این موضع‌گیری برمکیان در نهایت باعث نابودی آنان شد؛ زیرا هارون به طرح و موضع آنان دربارهٔ آل محمد پی برد؛ پس برخی از آنان را کشت و برخی دیگر را زندانی کرد.

در دورهٔ خلافت مأمون، فضل بن سهل (که اصالتی فارسی داشت) وزیر مأمون و نزدیک‌ترین شخصیت به او بود. او پرورش‌یافتهٔ خاندان برمکیان و از نزدیکان یحیی برمکی و فرزندش جعفر بود. لازم به ذکر است فضل بن سهل از زمان هارون الرشید با مأمون همراه بود، و مأمون در روزگار پدرش در شرق حکومت می‌کرد. حال، کسی که از نزدیکان یحیی و جعفر برمکی بوده و با آنان زندگی می‌کرده و اساساً وابسته به آنها محسوب می‌شده است اعتقادش چه خواهد بود؟ طبیعتاً اعتقادات و گرایش‌های دینی‌اش بسیار نزدیک به آنان است، بنابراین آنچه فضل بن سهل در خصوص ولایتعهدی با مأمون انجام داد در حقیقت ادامهٔ پروژهٔ ناتمام برمکیان بود. آنان زمینهٔ ولایتعهدی را فراهم می‌کردند، چراکه مأمون تربیت‌یافتهٔ آنان بود؛ اما هارون اجازه نداد آنها نقشه‌شان را به سرانجام برسانند؛ پس فضل بن سهل آن را با مأمون کامل کرد، به‌ویژه با وجود دو عامل:

- اول: مأمون توسط جعفر بن یحیی برمکی برای این مسئله آماده شده بود، و در نتیجه فضل بن سهل و مأمون هر دو پرورش‌یافتهٔ جعفر بن یحیی برمکی بودند.

- دوم: اشتباهی که محمد امین مرتکب شد و اطرافیان عباسی‌اش نیز او را در آن حمایت کردند؛ یعنی عزل مأمون از ولایتعهدی.

فضل بن سهل متوجه شد فرصت بسیار مناسبی برای آغاز گفت‌وگو با مأمون برای

مطرح کردن موضوع سپردن ولایتعهدی به امام رضا فراهم شده است؛ به‌ویژه پس از آن‌که برادرش و عموهای عباسی‌اش او را تنها گذاشتند؛ و این ماجرا چند سال پیش از آن بود که امام را رسماً به ولایتعهدی بگمارد. سپس فضل‌بن سهل در فاصله‌های زمانی مختلف بارها این موضوع را با مأمون در میان گذاشت، تا این‌که این فکر در ذهن مأمون پخته شد و تصمیم گرفت آن را در سال ۲۰۰ هجری به اجرا درآورد.

بسیاری از حقایق در تاریخ ذکر شده‌اند، اما آنچه به‌روشنی بیان نشده این است که فضل‌بن سهل شیعه بود و علت تشیع او نیز برمکیان بوده‌اند؛ و آنچه فضل‌بن سهل انجام داد این بود که از فرصت اجتماع عباسیان علیه مأمون - که خود را تنها دیده بود - بهره برد، درحالی‌که مأمون از ابتدا به علویان محبت داشت. پس فضل‌بن سهل شروع کرد به مطرح کردن ایده سپردن منصب ولایتعهدی به امام رضا، و با گذشت زمان مأمون برای انجام این کار قانع شد.

مأمون با آن‌که مسئله واگذاری کامل خلافت را به نفع امام با ایشان مطرح کرده بود، اما از همان ابتدا می‌دانست بیشترین چیزی که می‌تواند تحقق یابد ولایتعهدی است؛ زیرا واگذاری خلافت بزرگ به این سادگی ممکن نبود. عباسیان که خود مأمون را که پسر هارون بود نپذیرفته بودند آیا منطقی است علی‌بن موسی‌الرضا را بپذیرند؟ به‌ویژه با توجه به آن‌که موضع خاندان عباسی در بغداد به‌طور طبیعی تأثیر بزرگی در تغییر مسیر رخدادها داشت؛ خصوصاً در سایه اختیاراتی که در زمان هارون‌الرشید به آنان داده شده بود، به‌گونه‌ای که پذیرفتن بیعت خلیفه منوط به تأیید و بیعت این خاندان شده بود، نه بیعت امت و عموم مسلمانان. در عمل همان‌گونه که انتظار می‌رفت - آنان برای مأمون مشکلات بزرگی پدید آوردند؛ او را خلع کردند و به‌عنوان واکنشی در برابر تعیین امام رضا به ولایتعهدی، خلافت را به ابراهیم‌بن مهدی سپردند.

در مجموع همان‌طور که گفتم - مأمون از ابتدا می‌دانست همان‌گونه که امام

رضا نیز می‌دانست. واگذاری خلافت بزرگ به امام امری نیست که بتواند به سرانجام برسد؛ بنابراین مأمون فشار آورد و اصرار کرد تا امام ولایتعهدی را بپذیرد.

واقعیت این است که مأمون از این اصرار دو هدف را دنبال می‌کرد:

هدف اول: اخروی؛ در جهت کسب رضای خدا از طریق واگذاری ولایتعهدی به امام. او در این نیت صادق بود و می‌خواست با این عمل به خدا نزدیک شود.

هدف دوم: دنیوی؛ که در آن مأمون به دنبال استقرار پادشاهی و حکومت خود و آرام‌سازی وضعیت امنیتی کشور بود؛ چراکه دایره قیام‌ها و شورش‌هایی که توسط علویان در عراق و حجاز و سایر مناطق هدایت می‌شدند گسترش یافته بود. پس آوردن شخصیتی علوی با جایگاه و عظمت امام رضا علیه السلام بدون تردید می‌توانست در کاهش شدت این قیام‌ها و کم‌رنگ شدن مشارکت در آنها نقش بسزایی داشته باشد.

امام رضا در موضوع ولایتعهدی از ترس قتل مجبور به پذیرفتن نبود؛ زیرا ایشان می‌توانست نپذیرد و نهایت آنچه می‌توانست اتفاق بیفتد کشته شدن بود؛ اما هیچ‌کسی هرگز ایشان را به قتل تهدید نکرد، بلکه خود مأمون به ایشان می‌گفت «سرورم». پس چگونه ممکن بود او را در صورت نپذیرفتن به قتل تهدید کند؟ این کاملاً غیرمنطقی است!

آنچه گاهی در منابع تاریخی به‌عنوان تهدید به قتل دیده می‌شود، اینها یا افزوده‌هایی ساختگی است یا بزرگ‌نمایی‌هایی نادقیق؛ به‌عنوان مثال ممکن است روایت حال‌وهوای کلی و فضای امنیتی را که امام را در بر گرفته بود بازگو کرده باشد، که در آن برخی از دشمنان امام علیه السلام تهدیداتی را مطرح می‌کردند و مأمون یا فضل‌بن سهل این موضوع را به‌نحوی به اطلاع ایشان علیهم السلام می‌رساندند؛ به‌عنوان مثال با عبارت‌هایی مثل: «اگر قبول نکنی ممکن است کشته شوی یا گردنت زده شود» و سپس این سخنان به خود آن دو منتسب شده باشد؛ در غیر این صورت منطقی نیست

که این دو به امام اصرار کنند منصب ولایتعهدی را بپذیرد و سپس بگویند اگر قبول نکنی ما تو را می‌کشیم! کدام منطق چنین سناریویی را می‌پذیرد؟ چگونه چنین فضایی با عباراتی همچون «سیدی: سرورم» از سوی مأمون به امام (علیه السلام) هماهنگ می‌شود؟!^۱

بله، در آن زمان واقفیه مترصد و در کمین امام بودند؛ زیرا از نگاه آنان امام رضا (علیه السلام) غاصب مقام امامت بود؛ زیرا آنان باور داشتند موسی بن جعفر همان امام مهدی است و امام رضا غاصبِ صفت و مقام امام مهدی است، و او علت غیبت و عدم ظهور موسی بن جعفر بوده است؛ بنابراین آن حضرت (علیه السلام) باید کشته می‌شد. این اعتقاد آنان بود که در دوران زندگی امام رضا ادامه داشت. آنان پیش از ولایتعهدی قصد به قتل رساندن امام را داشتند و پس از پذیرفتن ولایتعهدی نیز شرایط پیش آمده را دستاویزی تازه برای خود برشمردند؛ زیرا براساس منطق فاسدشان: چگونه رضا می‌گوید امامی معصوم است، حال آن‌که با عباسیانی همراه شده که پدرش را زندانی کردند و خودش ادعا می‌کند آنها او را به قتل رسانده‌اند و اکنون دست خود را در دست همان‌ها می‌گذارد! آنها با همین منطقِ سفیهانه، برخی از ساده‌دلان و ناآگاهان و غافلانی را که فرییشان را خورده بودند قانع کردند و آنان را به دشمنی با امام وا داشتند.^۲

۱. برای مثال مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. از محمد بن زید رزامی نقل شده است، گفت: هنگامی که مأمون امام رضا (علیه السلام) را به ولایتعهدی منصوب کرد در خدمت ایشان (علیه السلام) بودم. مردی از خوارج نزد آن حضرت آمد درحالی که چاقویی زهرآلود در آستین خود پنهان کرده بود و به همراهانش گفته بود: «به خدا سوگند، نزد این کسی که ادعا می‌کند فرزند رسول خداست و با این طاغوت (مأمون) همراه شده است می‌روم و از او دربارهٔ حجتش می‌پرسم؛ و اگر برای ادعایش حجتی نداشت مردم را از شر او آسوده می‌کنم.» او نزد امام (علیه السلام) آمد و اجازهٔ ورود خواست و حضرت به او اجازه داد. امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: «با شرطی که باید به آن وفا کنی به سؤال تو پاسخ می‌دهم.» آن مرد پرسید: «این شرط چیست؟» حضرت فرمود: «اگر پاسخی دادم که تو را قانع کرد و راضی شدی آنچه را در آستین داری می‌شکنی و دور می‌اندازی؟» آن مرد شگفت‌زده شده و آن چاقو را بیرون آورد و شکست. سپس گفت: «به من بگو چرا با این طاغوت همراه شده‌ای و ولایتعهدی او را پذیرفته‌ای،

در نتیجه برخی از روایت‌های تاریخی چه بسا واقعیت فضای محیط بر امام رضا (علیه السلام) را بیان می‌کنند، و واقعاً زندگی ایشان از سوی این افراد، و نیز از جانب عباسیان بغداد در معرض خطر قرار داشت؛ اما این که تهدید برای پذیرفتن ولایتعهدی از جانب مأمون یا فضل بن سهل صادر شده باشد نادرست است؛ لیکن اجباری که از سوی آن دو وارد شد - چنان که پیش‌تر بیان گردید - به معنای اصرار و وارد آوردن فشار بود، و آنان این موضوع را با نهایت احترام و بزرگداشت به امام (علیه السلام) عرضه می‌داشتند.

اما در خصوص مسئله به شهادت رساندن امام با سم، خود مأمون شخصاً امام (علیه السلام) را به طور مستقیم به قتل نرساند، و حتی شخصاً تمایلی به قتل ایشان نداشت، و فقط اجازه قتل ایشان را صادر کرد، همان‌گونه که اجازه قتل وزیرش فضل بن سهل را صادر کرده بود. اما چرا و چگونه؟ این نیز ماجرای دیگری است که به توضیح و روشنگری نیاز دارد.^۱

در مبحث «شهادت امام رضا (علیه السلام)» توضیح این موضوع خواهد آمد.

در حالی که آنها را کافر می‌دانی، و تو فرزند رسول خدایی؛ چه چیزی باعث شد چنین کنی؟» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «آیا اینان از نظر تو کافرترند یا عزیز مصر و اهل مملکتش؟! مگر نه این که اینان ادعای توحید دارند ولی آنها اصلاً خدا را نشناخته بودند و موحد نبودند؟ و یوسف پسر یعقوب - که نبی و فرزند نبی و نوۀ نبی بود - از عزیز مصر - در حالی که او کافر بود - درخواست کرد و گفت: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهَا﴾ (مرا بر خزانه‌های زمین بگمار، که من نگهدارنده هستم)، و او در مجالس فرعونیان می‌نشست. من نیز مردی از نسل رسول خدایم که به اجبار و اکراه به این کار کشیده شده‌ام؛ پس چه چیزی را در من ناپسند شمردی و به من اعتراض کردی؟» آن مرد گفت: «بر تو نکوهشی نیست. من گواهی می‌دهم تو فرزند نبی خدایی و راست‌گو هستی.» (الخراج والجراح، قطب‌الدین راوندی، ج ۲، ص ۷۶۶ و ۷۶۷) جمله «مردی از خوارج نزد آن حضرت آمد» به معنای یکی از واقفیه است. سید احمد الحسن می‌فرماید: «واقفیه با امام رضا همان‌گونه رفتار می‌کردند که خوارج با امام علی (صلوات خدا بر او).» (نقل از گفت‌وگویی خصوصی با ایشان) ۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

فراخواندن امام رضا به خراسان

۱. پیش از سفر امام رضا (علیه السلام) از مدینه، ایشان (علیه السلام) فرزند خود محمد جواد (علیه السلام) را کنار قبر جدّ بزرگوارش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد، او را نزد حضرت (علیه السلام) به امانت سپرد؛ همچنین او را در جایگاهی که در آن قرار داشت منصوب نمود و برخی از یارانش را آگاه ساخت که ایشان (علیه السلام) قیّم و جانشین پس از خودش است:

امام رضا (علیه السلام) فرزند خود جواد را که در آن زمان هفت ساله یا اندکی بزرگتر بود در جایگاه خود منصوب کرد. او را وارد مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمود، دستش را بر لبه قبر شریف گذاشت و فرزندش را به قبر چسباند؛ سپس او را به جدّش سپرد و فرمود: «**تمام وکلایم و خدمتکارانم را امر کرده‌ام که از تو فرمان‌برداری کنند.**» و اصحاب خود را نیز آگاه ساخت که آن حضرت (علیه السلام) قیّم و جانشین پس از خودش است.^۱

پیش از آن نیز امام رضا (علیه السلام) همراه با فرزندش محمد جواد، خانه خدا را وداع گفته بود:

«از امیه بن علی نقل شده است، گفت: در سالی که امام رضا (علیه السلام) حج گزارد و سپس به خراسان رفت، من در مکه به همراه ایشان بودم و ابوجعفر امام جواد (علیه السلام) نیز همراهش بود. ابوالحسن (علیه السلام) با خانه خدا وداع کرد. وقتی طوافش را به پایان رساند به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد. در این هنگام ابوجعفر امام جواد بر دوش موفق قرار داشت و با او طواف می کرد. ابوجعفر به حجر رسید آنجا مدتی طولانی نشست. موفق به او گفت: فدایت شوم، برخیزید! اما حضرت فرمود: نمی‌خواهم از اینجا بلند شوم، مگر آن که خدا بخواهد؛ و آثار اندوه در چهره‌اش نمایان شد. موفق نزد امام رضا (علیه السلام) رفت و گفت: فدایت شوم، ابوجعفر در حجر نشسته است و از برخاستن امتناع می کند. امام رضا (علیه السلام) برخاست و نزد او رفت و فرمود: برخیز ای عزیز دلم! پاسخ داد: نمی‌خواهم از جایم برخیزم. حضرت فرمود: برخیز ای حبیب من! سپس فرمود: چگونه برخیزم درحالی که شما با خانه خدا وداعی کردی که هرگز بازگشتی نخواهد داشت؟! امام رضا فرمود: برخیز ای حبیب من؛ و ایشان با حضرت

۱. حیات الإمام علی بن موسی الرضا، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۲۸۷؛ نقل شده از الدر النظیم، ص ۶۷۸.

برخاست.»^۱

۲. پرسش: چرا امام رضا علیه السلام فرزندش را با خودش به خراسان نبرد؟

سید احمد الحسن می فرماید:

«به دلیل ترس از جان او.

حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۲
(همانا خداوند به شما فرمان می دهد امانت ها را به اهلش بازگردانید؛ و وقتی میان مردم به داوری می نشینید به عدالت حکم کنید. به راستی خداوند چه نیکو شما را اندرز می دهد. بی گمان خداوند شنوای بیناست).

مهم ترین وظیفه هر امام، رساندن امانت امامت به امام بعدی است؛ و بنده پیش تر در این خصوص نوشته ام.^۳

از این رو می بینیم برخی امامان چه بسا به امام پس از خود با شدت و توجه بسیار اهمیت می دادند؛ چنان که در ماجرای که امام حسین علیه السلام پسرش علی را در روز عاشورا بازگرداند مشاهده می کنیم. این موضوع آن قدر مهم بود که امام حسین علیه السلام با آن که پیکرش از زخم ها چاک چاک شده بود باز می گردد و بر این مسئله تأکید می کند؛ یعنی حفظ جان امام علی زین العابدین؛ و این شاید همچنین برای آن بود که توجه حضرت

۱. کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، اربلی، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. نساء، ۵۸. کلینی با سند خود در تفسیر این آیه نقل کرده است: از احمد بن عمر نقل شده است، گفت: از امام رضا علیه السلام درباره فرمایش خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (همانا خداوند به شما فرمان می دهد امانت ها را به اهلش بازگردانید). فرمود: «منظور امامان از آل محمد هستند؛ این که امام امانت را به امام بعد از خودش بسپارد، و آن را به غیر او اختصاص ندهد و از او دریغ نکند.» (کافی، ج ۱، ص ۲۷۶)

۳. به عنوان مثال مراجعه کنید به: کتاب عقاید اسلام، سید احمد الحسن، مبحث «قانون شناخت حجت - علم».

زینب (علیها السلام) به او به بالاترین درجه ممکن برسد؛ تا آنجا که جان خود را سپر جان فرزند برادرش می کرد.

این قاعده ای کلی است، و این واقعه یک نمونه است.»^۱

امام جواد (علیه السلام) در مدینه در کنار عموهایش - که می دانیم تعدادشان بسیار بود - باقی ماند، اما مهربان ترین آنها نسبت به او عمویش حسین بن موسی بن جعفر بود:

«احمد بن محمد بن ابونصر گفت: نزد امام رضا علی بن موسی (علیه السلام) بودم و ایشان بسیار می فرمود: می خواهم او - ابو جعفر، امام جواد - را به سخن بیاورم. یک روز به ایشان عرض کردم: کدام یک از عموهایت نسبت به شما مهربان تر است؟ فرمود: حسین. پدرش (علیه السلام) فرمود: به خدا قسم درست گفته است، او به راستی مهربان ترین و بهترینشان برای اوست. درود خدا بر هر دوی آنها.»^۲

۳. در خصوص مسیر حرکت کاروان امام رضا (علیه السلام) از مدینه به مرو در خراسان، بسیاری از محققان معتقدند این مسیر برای جلوگیری از عبور از شهرهای شیعه نشین انتخاب شده بود؛ زیرا ممکن بود مردم این شهرها برای نجات امام از دست حکومت عباسی دست به شورش بزنند.

می گویم: این درست است که امام رضا (علیه السلام) ولایتعهدی را با اجبار پذیرفت، اما این به آن معنا نیست که هیئتی که از سوی مأمون فرستاده شده بود شمشیر را بر گردن امام نهاده و ایشان را میان رفتن با آنان به خراسان یا کشته شدن مخیر کرده باشد؛ چنان که شاید این تصور به ذهن بسیاری خطور کند؛ و در نتیجه عبور ندادن کاروان به عنوان مثال - از کوفه یا قم به دلیل ترس از آن باشد که برخی از شیعیانش در آنجا قیام کنند و ایشان را از دست آنان نجات دهند.

۱. گفت و گو با سید احمد الحسن.

۲. قرب الإسناد، حمیری، ص ۳۷۸.

حقیقت آن است که این طرح به طور کامل غیرمنطقی است! بنا به دلایلی:

اول: منظور از «شیعیان» آماده برای انقلاب چه افرادی است؟! آیا واقعاً امام رضا (علیه السلام) در آن زمان پایگاهی آن چنان نیرومند و گسترده در میان امت داشت که حکومت مأمون عباسی از عبور کاروان امام از شهرهای شیعه نشین هراس داشته باشد؟!

به علاوه منظور آنها دقیقاً کدام شهرهاست؟! آیا کوفه به عنوان مثال؟ درحالی که بیشتر شیعیان آنجا همچنان میان شک و تردید، و اعتقاد به «وقف» در اثر پیروی از بزرگان و سرانشان که آنان را به باور وقف و انکار امامت امام رضا (علیه السلام) کشانده بودند در نوسان بودند و امام از سال ها پیش و تا لحظه ای که کاروانش از مدینه به سوی خراسان به راه افتاد از شدت مصیبتی که بر امت پدرانش نازل شده بود می نالید و رنج می برد. ایشان (علیه السلام) برای افراد و گروه ها دلیل می آورد و حق خود را تبیین می کرد و در عمل نیز توانست بسیاری را به حق بازگرداند، اما بیشتر مردم همچنان سرگردان، مردّد و حیران بودند؛ به سبب فتنه «وُکلا» و جنایتی که آنان در حق دین خدا انجام داده بودند؛ منظور بنده همان وکلای پدرش امام کاظم (صلوات الله علیه) است که پس از شهادت آن حضرت مرتد شدند و بیشتر امت پدرش را به سرقه بردند!

امام رضا (علیه السلام) در واقع اساساً امت مؤمنی را به ارث نبرده بود؛ و همان گونه که پیش تر دانستیم امام (علیه السلام) دین خدا را با امت دوباره از نو آغاز کرد. سپس برخی افراد به ایشان پیوستند و ایشان (علیه السلام) را در رنج هایش یاری دادند و در برابر فقهای واقفیه و پیروان شیطانیشان ایستادند، اما اکثریت همچنان سرگردان بودند و درباره امام در تردید به سر می بردند. شایان ذکر است مذهب فاسد «وقف» حتی پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) نیز باقی ماند.

اما اگر منظور آنان از «قیام»، شورش به شیوه ابوالسرایا و برخی دیگر از علویان باشد، باید گفت امام رضا (علیه السلام) نه مستقیم و نه غیرمستقیم هیچ ارتباطی با آنها نداشت؛ حتی اگر -چنان که پیش تر نیز روشن شد- برخی از سران آن، قیام شعار «الرضا من آل محمد» را سر

داده باشند.

دوم: به روشنی آشکار شد مأمون و وزیرش فضل بن سهل دست کم به امام رضا (علیه السلام) گرایش داشتند و حداقل در آن زمان برای حفظ جان آن حضرت (علیه السلام) بسیار تلاش می کردند؛ و این درحالی بود که در عراق دو جبهه وجود داشتند که دشمنی خود را با امام رضا (علیه السلام) آشکار می کردند، و آن دو عبارت بودند از:

- عباسیان بغداد؛
- سران مذهب واقفیه و پیروانشان.

دربارۀ موضع واقفیه پیش تر سخن گفتیم؛ اما دربارۀ عباسیان بغداد، منظور بنده همان جریان عباسی است که «امین» را بر «مأمون» مقدم می دانست و عامل نژادی در رأس دلایل این موضع گیری قرار داشت؛ چرا که مادر مأمون ایرانی بود، ولی مادر امین «زبیده» از زنان هاشمی بود. در هر حال به زودی روشن خواهد شد همین جریان عباسی بود که پس از انتصاب امام رضا (علیه السلام) به ولایتعهدی، مأمون را از خلافت خلع کرد؛ زیرا این اقدام را تهدیدی جدی برای سلطۀ عباسیان و زمینه ای برای به پایان رسیدن حکومتشان می دانستند.

به طور کلی اگر پژوهشگران در مسئلۀ حرکت کاروان رضوی به سوی خراسان و انتخاب مسیر «اهواز - فارس» به جای مسیر «کوفه - قم» نگرانی امنیتی دارند برایشان شایسته تر است اقدام مأمون را درست بدانند؛ زیرا در آن مسیر امکان سلامت و حفظ جان امام رضا (علیه السلام) بسیار بیشتر بود، در مقایسه با مسیری که از شهرهایی می گذشت که واقفیه و عباسیان مخالف تعیین ایشان به ولایتعهدی در آن فراوان بودند.

به باور بنده این نتیجه ای است که تحلیل منطقی سلیم از روند وقایع، آن را ایجاب می گرداند.

امام رضا علیه السلام اعتقاد به جلوه‌گر شدن به صورت رسول خدا را در رؤیا باطل می‌داند

در طول مسیر حرکت امام رضا علیه السلام به سوی خراسان، ماجرای رخ داد که به روشنی باطل بودن ادعای برخی افراد در روزگار ما را اثبات می‌کند؛ کسانی که می‌پندارند شیطان می‌تواند در رؤیا به صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوه‌گر شود؛ به خدا پناه می‌بریم از چنین عقیده باطلی:

«از محمد بن عیسی، از ابوحیب بن جعی نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که وارد منطقه بناج شده، و در همان مسجدی که حاجیان هر سال در آن اقامت می‌کنند مستقر شده بود. گویا نزد ایشان رفتم، سلام کردم و در برابرش ایستادم. دیدم طبقی از برگ نخل مدینه که در آن خرما ی «صیحانی» قرار داشت نزد اوست. گویی مشتی از آن خرما را گرفت و به من داد. آن را شمردم، هجده خرما بود. پس من تعبیر کردم به ازای هر خرما یک سال زنده خواهم بود. بیست روز بعد مشغول آماده‌سازی زمینی برای کشاورزی بودم که شخصی آمد و خبر آورد امام ابوالحسن رضا علیه السلام از مدینه آمده و در همان مسجد اقامت کرده است. دیدم مردم به سویش می‌شتابند. من هم به سویش رفتم؛ دیدم در همان جایی نشسته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم. زیر پایش حصیری همانند همان حصیری بود که زیر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله گسترده بود، و در برابرش طبقی از برگ نخل با خرما ی صیحانی قرار داشت. به ایشان سلام کردم؛ پاسخ سلام را داد و مرا نزد خود فراخواند. مشتی خرما به من داد. آن را شمردم؛ دیدم همان تعداد خرما بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده بود. به ایشان گفتم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، باز هم از آن خرما به من بده. فرمود علیه السلام: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو بیشتر داده بود ما نیز بیشتر می‌دادیم.»^۱

کسانی که ادعا می‌کنند شیطان می‌تواند در خواب به صورت رسول خدا جلوه‌گر شود، بر این اساس استدلال می‌کنند که بیننده خواب در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی نکرده و ایشان را ندیده و خصوصیاتش را نشناخته است؛ بنابراین طبیعتاً به زعم آنها نمی‌توان گفت کسی که در خواب دیده واقعاً رسول خدا بوده است، نه شیطان؛ چراکه آنها اساساً شخص رسول خدا را

ندیده‌اند و خصوصیاتش را شناخته‌اند؛

اما امام رضا (علیه السلام) این ادعای آنها را باطل می‌سازد؛ چراکه رؤیای بیننده را تصدیق کرده است، به‌رغم این‌که او حدود ۱۵۰ سال پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زندگی می‌کرده و طبق ادعای آنها هرگز خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندیده است.

همچنین، مورد مشابهی از فردی دیگر در خراسان تکرار شد. او نیز رؤیای خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای امام رضا (علیه السلام) نقل کرد، و امام نیز خواب او را تأیید نمود و آن را به‌عنوان «شخصی که در سرزمین شما دفن می‌شود» تعبیر کرد، و سپس به‌صراحت فرمود شیطان نمی‌تواند به‌شکل رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، یا یکی از اوصیای او، یا یکی از شیعیان مخلص او جلوه‌گر شود:

از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که مردی از اهل خراسان به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، در خواب دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من می‌فرماید: «چگونه خواهید بود آنگاه که پارهٔ تنم در سرزمین شما دفن شود، و امانت من نزد شما سپرده شود، و ستاره‌ام در خاک شما پنهان گردد؟» امام رضا (علیه السلام) به او فرمود: «من همان کسی هستم که در سرزمین شما دفن خواهم شد. من همان پاره‌ای [از وجود] از پیامبرتان هستم، من همان امانت و ستاره‌ام؛ پس هرکس مرا زیارت کند درحالی‌که به حق و اطاعتی که خداوند تبارک و تعالی برای من واجب کرده است آگاه باشد من و پدرانم در روز قیامت شفیع او خواهیم بود، و هرکس ما شفیع او باشیم نجات خواهد یافت، حتی اگر بار گناهش به سنگینی گناه جن و انس باشد. همانا پدرم از جدّم، و او از پدرش (صلی الله علیه و آله) برایم نقل کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هرکس مرا در خواب ببیند به‌راستی مرا دیده است؛ زیرا شیطان نمی‌تواند به‌صورت من، یا به‌صورت هیچ‌یک از اوصیای من، یا به‌صورت هیچ‌یک از شیعیان آنان جلوه‌گر شود، و رؤیای صادق یکی از هفتاد جزء نبوت است.»^۱

«ستاره‌ام در خاک شما پنهان گردد»:

از سید احمد الحسن پرسیدم: مشهور است همه امامان علیهم‌السلام در روایات به‌عنوان «ستارگان» توصیف شده‌اند؛ حال آیا امام رضا علیه‌السلام ویژگی خاصی داشته است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در باره‌اش می‌فرماید: «ستاره‌ام»؟

ایشان علیه‌السلام فرمود:

«اگر منظور تو از ویژگی، مقایسه با سایر امامان علیهم‌السلام است، در این صورت ویژگی خاصی وجود ندارد، زیرا هر امامی از آنان، ستاره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.»^۱

حدیث «سلسلة الذهب»

براساس منابع، امام رضا علیه‌السلام در مسیر حرکتش به‌سوی خراسان از هر شهری که عبور می‌کرد مردم آن شهر با شور و اشتیاق و احترام از ایشان استقبال می‌کردند و این کاملاً طبیعی بود؛ زیرا او فرزند رسول خدا و فرزند علی و فاطمه علیهم‌السلام بود؛ افزون بر صفات برجسته‌ای همچون دین‌داری، تقوا، وارستگی و اخلاق ناب محمدی و علوی که در آن حضرت علیه‌السلام متجلی بود؛ ویژگی‌های ممتازی که بی‌تردید احترام و هیبتش را به همه تحمیل می‌کرد؛ اما در عین حال افراد بسیار اندکی با آن حضرت علیه‌السلام به‌عنوان امامی معصوم و واجب‌الاطاعه تعامل می‌کردند.

در این زمینه همواره ماجرای عبور ایشان از شهر «نیشابور» مطرح می‌شود؛ آنجا که مردم به گرمی و باشکوه از ایشان استقبال کردند و در پیشاپیش آنها علمای بزرگ و راویان و محدثان^۲ قرار داشتند؛ و هنگامی که خواست آن شهر را ترک کند از ایشان خواستند حدیثی برایشان بیان کند تا از آن بهره‌مند شوند، و ایشان حدیثی را برای آنان بیان فرمود که در منابع مسلمانان نقل شده و به «حدیث سلسلة الذهب» معروف است:

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۳۵.

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «از پدرم موسی بن جعفر شنیدم می فرمود: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم می فرمود: از پدرم محمد بن علی شنیدم می فرمود: از پدرم علی بن حسین شنیدم می فرمود: از پدرم حسین بن علی شنیدم می فرمود: از پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم می فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: از جبرئیل (علیه السلام) شنیدم می فرمود: از خداوند عزوجل شنیدم می فرمود: لا إله إلا الله دژ من است؛ پس هرکه وارد دژ من شود از عذاب من در امان است.» چون کجاوه به راه افتاد (امام) فریاد زد: «با شرایط آن؛ و من از شرایط آن هستم.»^۱

برخی مورخان گفته اند این حدیث را بیش از بیست هزار نفر نوشتند.^۲

احمد بن حنبل درباره این حدیث می گفت: «اگر این سلسله سند برای دیوانه ای خوانده شود از جنونش شفا می یابد.»^۳

به عنوان یادآوری: «احمد بن حنبل» یکی از امامان چهارگانه مذهب اهل سنت است.

همچنین، تأکید امام بر تذکر و یادآوری این نکته به تمام حاضران (درحالی که در میان آنها بدون تردید شیعیانی از محبان پدرانش نیز حضور داشتند) مبنی بر این که آن حضرت (علیه السلام) از جمله شرایط «لا إله إلا الله» است. عمق تأثیرگذاری فتنه واقفیه لعنت خدا بر آنان را بر عموم شیعیان آن زمان نشان می دهد.

اقدامات تنصیب و شرایط پذیرش ولایتعهدی

همچنین براساس اسناد تاریخی: وقتی امام رضا (علیه السلام) به طوس در خراسان رسید به خانه «حمید بن قحطبه طائی» رفت، و قبر هارون عباسی در آنجا بود. امام (علیه السلام) با دست خود در کنار

۱. امالی، صدوق، ص ۳۰۶.

۲. اخبار الدول و آثار الأول، قرمانی، ص ۱۱۵.

۳. الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۲۰۵.

امام رضا، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۲۰۹

آن قبری ترسیم کرد و به حاضران فرمود: «این قبر من است و من در همین جا دفن خواهم شد، و خداوند این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و دوستان من قرار خواهد داد. به خدا سوگند، هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی‌کند و هیچ سلام‌کننده‌ای به من سلام نمی‌دهد مگر این که به شفاعت ما اهل بیت آمزش و رحمت الهی برای او واجب خواهد شد.»^۱

مأمون نیز به نوبه خود فرمان داد از امام رضا علیه السلام استقبال باشکوهی به عمل آید، و پس از پایان مراسم استقبال، خلافت را به ایشان پیشنهاد داد، ولی امام آن را نپذیرفت. مأمون به مدت دو ماه چندین بار این پیشنهاد را تکرار کرد و امام علیه السلام پیوسته آن را رد می‌کرد. پس از پافشاری امام بر نپذیرفتن خلافت، مأمون به پیشنهاد ولایتعهدی روی آورد، همان گونه که متون پیش گفته به آن اشاره داشتند و متن زیر نیز این ماجرا را بیان می‌کند:

«از یاسر خادم و ربان بن صلت هر دو نقل شده است، گفتند: وقتی کار آن مخلوع (امین) پایان یافت و امور برای مأمون سامان گرفت، او به رضا علیه السلام نامه نوشت و ایشان را به خراسان فراخواند؛ ولی رضا علیه السلام به علی از رفتن سر باز زد. مأمون پیوسته برای ایشان نامه می‌فرستاد تا این که امام علیه السلام متوجه شد چاره‌ای جز رفتن ندارد و مأمون از ایشان دست‌بردار نیست؛ پس حرکت کرد و ابوجعفر علیه السلام در هفت سالگی بود. مأمون به امام علیه السلام نوشت: از مسیر کوهستان و قم نرو، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیا تا به مرو برسی. وقتی به مرو رسید مأمون تصدی‌گری امور و خلافت را به ایشان علیه السلام پیشنهاد داد، ولی ابوالحسن علیه السلام نپذیرفت. مأمون گفت: پس ولایتعهدی را بپذیر. امام فرمود: «با شرط‌هایی که از تو می‌خواهم.» مأمون گفت: هرچه می‌خواهی بفرما. امام رضا علیه السلام نوشت: «من ولایتعهدی را می‌پذیرم به این شرط که نه امر کنم، نه نهی کنم، نه فتوا دهم، نه قضاوت کنم، نه والی نصب یا عزل کنم، و نه چیزی از آنچه را هست تغییر دهم، و از تمام این امور معاف باشم.» و مأمون با همه این شروط موافقت کرد.^۲

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.

در متن دیگری آمده است:

«... وقتی امام رضا (علیه السلام) به مرو رسید مأمون تصدی امور و خلافت را به ایشان پیشنهاد داد، اما امام رضا (علیه السلام) آن را نپذیرفت. در این باره گفت وگوهای فراوانی صورت گرفت و نزدیک به دو ماه این بحث‌ها ادامه داشت، و در تمام این مدت ابوالحسن رضا (علیه السلام) پیشنهاد مأمون را نمی‌پذیرفت؛ تا این که سرانجام پس از گفت وگوها و نامه‌نگاری‌های بسیار مأمون گفت: پس ولایتعهدی را بپذیر؛ و امام رضا (علیه السلام) با آن موافقت کرد.»^۱

در اینجا نکات مهمی وجود دارد:

۱. موضع امام رضا (علیه السلام) در برابر پیشنهاد مأمون مبنی بر واگذاری خلافت و تصدی‌گری آن توسط امام، به‌طور کامل نپذیرفتن بود؛ و علت این نپذیرفتن پیش‌تر روشن شد.
۲. موضع امام رضا (علیه السلام) در برابر پیشنهاد مأمون برای ولایتعهدی (به‌عنوان گزینه دوم): ابتدا امام رضا (علیه السلام) این پیشنهاد را نپذیرفت؛ اما پافشاری مأمون و نیز وزیرش فضل بن سهل، و مشارکت حسن بن سهل (برادر فضل) در برخی مذاکرات، در نهایت نتیجه داد و امام رضا (علیه السلام) قبول کرد منصب ولایتعهدی را بپذیرد، اما با شرایطی که آن را این‌گونه خلاصه کرد: «من ولایتعهدی را می‌پذیرم به این شرط که نه امر کنم، نه نهی کنم، نه فتوا دهم، نه قضاوت کنم، نه والی نصب یا عزل کنم، و نه چیزی از آنچه را هست تغییر دهم، و از تمام این امور معاف باشم.» و مأمون با تمامی این شروط موافقت کرد!

بنابراین نتیجه مذاکرات طولانی - که از مدینه آغاز شد و تا حدود دو ماه پس از رسیدن به خراسان ادامه یافت - این شد که امام رضا (علیه السلام) ولایتعهدی را بپذیرد و این پذیرفتن نتیجه فشارها و اصرارها بود؛ و این همان معنای «جبر» و «اضطرار» است که در برخی متون و روایات آمده، نه آن‌گونه که بسیاری از محققان پنداشته‌اند امام رضا (علیه السلام) به دلیل ترس از کشته شدن، ناچار به پذیرفتن ولایتعهدی شد؛ زیرا کشته شدن در حقیقت - برای امام رضا (علیه السلام) اصلاً چیزی به حساب

نمی‌آمد؛ به‌ویژه با توجه به این که مسئله ولایتعهدی در سه سال پایانی عمر شریف ایشان رخ داد؛ و این یعنی پس از آن که فرزندش حجت بعد از خودش امام محمد جواد علیه السلام متولد و بزرگ شده بود!

منطق تفسیر «اجبار» به معنای «محافظت از کشته شدن» در برابر منطق علمی و تحلیل دقیق تاب مقاومت نمی‌آورد؛ زیرا به‌سادگی می‌توان این پرسش بنیادین را مطرح کرد: «آیا پذیرفتن ولایتعهدی از سوی امام رضا علیه السلام رضایت خداوند را در پی داشت و در راستای مصلحت دین خدا بود، یا برعکس؟»

اگر پاسخ گزینه دوم باشد محال است امام رضا علیه السلام آن را بپذیرد، حتی اگر به قیمت جاننش تمام شود و هزار بار کشته شود؛ و چگونه این ممکن خواهد بود درحالی که آن حضرت علیه السلام فرزند رسول خدا و علی و فاطمه علیها السلام است؛ او فرزند حسین علیه السلام است؛ و خاندانش خاندان فداکاری و ایثار مستمر در راه نصرت دین خدا بوده‌اند، بی‌آن که در برابر آن چشمداشتی به پاداش یا جبران داشته باشند! در نتیجه اگر امام رضا علیه السلام می‌دانست پذیرفتن ولایتعهدی نه موجب رضای خداست و نه سودی برای دین خدا دارد هرگز آن را نمی‌پذیرفت، و مرگ در چنین حالتی برای آن حضرت علیه السلام شیرین‌تر از غسل ناب خواهد بود.

بنابراین کسی که به امامت و عصمت و طهارت امام رضا علیه السلام اعتقاد دارد چاره‌ای جز پذیرفتن دیدگاه گزینه اول ندارد؛ یعنی پذیرفتن ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام در بردارنده رضای الهی و مصلحت و سربلندی دین خدا بوده است؛ و به همین دلیل بود که امام علیه السلام در نهایت آن را پذیرفت.

اکنون یک پرسش باقی می‌ماند: «چرا امام رضا علیه السلام ابتدا ولایتعهدی را نپذیرفت و سپس آن را پذیرفت؟» اگر بنا به فرض- این امر مورد رضای خدا بوده است پس چرا امام علیه السلام فوراً با آن موافقت نکرد؟ و چرا ابتدا رد کرد و سپس پذیرفت؟!

حقیقت آن است که منصب ولایتعهدی از سوی خداوند به امام رضا علیه السلام وعده داده شده و

مسیر آن از سوی خدا برای او ترسیم شده بود؛ و پیش‌تر گفتیم پدرش امام کاظم (علیه السلام) برای این امر زمینه‌سازی می‌کرد. امام رضا (علیه السلام) نیز قطعاً همانی را می‌دانست که پدرش می‌دانست؛ و اگر این آگاهی را از پدرش به‌دلیل زندانی شدنش دریافت نکرده باشد، قطعاً از جانب خدایی بوده که سرپرستی خلافتش بر زمینش را به امام رضا (علیه السلام) سپرده است، چنان‌که باور درست همین است؛ بنابراین امام رضا (علیه السلام) می‌دانست تکلیف و وظیفه الهی‌اش ایجاب می‌کند ولایتعهدی را بپذیرد؛ اما در عین حال مأمور و موظف به هدایت خلق نیز بود؛ هدایت گمراه‌شدگان از شیعیان پدرش؛ یعنی همان باقی‌مانده امت مؤمنی که امامان پیشین برای ساختن و پرورش آن بسیار رنج کشیده بودند، ولی متأسفانه این امت به‌سبب فتنه واقفیه - خدا لعنتشان کند - فروپاشیده بود؛ و امام تازه توانسته بود برخی از آنان را به اعتقاد صحیح بازگرداند، درحالی‌که هنوز دل بسیاری از افرادی که بازگشته بودند آکنده از شک‌وتردید بود، چه برسد به کسانی که همچنان بر گمراهی مانده بودند؛ و امام رضا (علیه السلام) با شیوه‌ای که در پذیرفتن ولایتعهدی در پیش گرفت، حال‌وروز این افراد را در نظر می‌گرفت.

ما می‌توانیم رنج و سختی امام (علیه السلام) را این‌گونه تصور کنیم: امام رضا (علیه السلام) امامی است که خداوند او را آگاه ساخته بود که وظیفه الهی‌اش یاری دین خدا از راه پذیرفتن منصب ولایتعهدی است. درست همان‌گونه که برای پیامبر خدا یوسف (علیه السلام) هنگام برانگیخته شدنش به رسالت اتفاق افتاده بود. اما از سوی دیگر ایشان (علیه السلام) مأمور به هدایت بندگان و دلسوزی برای آنان نیز بود؛ و بندگان (یعنی امت مؤمن) را در آن زمان بزرگان فقه‌های شیعه گمراه کرده بودند، آنان را به اعتقاد «وقف» واداشته، و به باور زنده بودن امام کاظم و این‌که او (علیه السلام) همان قائم و مهدی بالا برده‌شده است سوق داده بودند؛ و فرزند او (علیه السلام) یعنی امام رضا (علیه السلام) به‌زعیم آنان پناه بر خدا. به پدرش دروغ می‌بست؛ از این‌رو باید امامتش را انکار کرد و حتی هرگاه فرصت دست دهد باید او را کشت؛ چون ایشان به‌گمان آنان - مدعی دروغین امامت بود!

این خلاصه‌ای از عقیده واقفیه بود. امام رضا (علیه السلام) در طول هفده سال امامت خود (از سال ۱۸۳ تا ۲۰۰ هجری) به‌شدت تلاش می‌کرد تا آنهایی را که قابل نجات بودند نجات دهد و

حتی کسانی که امام علیه السلام آنها را به مسیر حق بازگردانده بود با گذشت تمام این سال‌ها هنوز شک و تردید در دل‌هایشان باقی مانده بود! این حال و روز یونس بن عبدالرحمن - از بهترین یاران امام رضا علیه السلام بود، همان گونه که پیش‌تر دانستیم، و وقتی شنید امام به خراسان سفر می‌کند این گونه امام رضا علیه السلام را توصیف می‌کند:

«از این‌راشد روایت شده است، گفت: هنگامی که ابوالحسن علیه السلام به سوی خراسان حرکت کرد به یونس گفتیم: این ابوالحسن است که به خراسان برده می‌شود. یونس گفت: اگر او با میل یا اکراه وارد این ماجرا شود طاغوت است!

... و از علی بن مهزیار، از حُضینی روایت شده است، گفت: اگر او با میل یا اکراه وارد این کار شود، نبوت از زمان آدم [تاکنون] باطل می‌شود!»^۱

اگر این حال و روز بهترین یاران امام رضا علیه السلام است، پس دربارهٔ دیگران چه می‌توان گفت؟! به همین دلیل امام رضا علیه السلام اصرار داشت موضع خود را نسبت به ولایتعهدی به همان شکلی به تصویر بکشد که دیده شد؛ یعنی ابتدا آن را نپذیرفت و سپس پس از اصرار بسیار آن را پذیرفت؛ به جهت رعایت حال یارانش و کسانی که پس از گمراهی به سوی او هدایت یافته بودند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«امام رضا (صلوات خدا بر او) بی‌شک می‌دانست پذیرفتن ولایتعهدی مشکلات و فتنه‌هایی به دنبال دارد، اما در عین حال منافی نیز در آن بود. آمدن آن حضرت علیه السلام به رأس هرم قدرت همانند آنچه برای پیامبر خدا یوسف رخ داد. این امکان را برایش فراهم می‌ساخت که به شکل گسترده‌تر و مؤثرتری عمل کند؛ اما مسلماً این اقدام برای خود ایشان و شخصیتش و غیره آسیب‌هایی نیز در پی داشت؛ به عنوان مثال فرض کنیم حدود ۱۰٪ آسیب داشت، اما در مقابل - برای دین درصد بیشتری مثلاً

۳۰٪ منفعت نیز داشت؛ چراکه آن حضرت (علیه السلام) می‌توانست در سطحی وسیع‌تر مردم را هدایت کند، و ابزارها و امکاناتی که در اختیارش قرار می‌گرفت بسیار بیشتر بود، و با این امکانات می‌توانست ساختار تشیعی را که واقفیه ویران کرده بودند بازسازی کند.

طبیعتاً واقفیه - که از فقه‌های بزرگ بودند و پیروان بسیاری داشتند - ساکت نمی‌ایستادند تا فقط نظاره‌گر کارهای امام رضا (علیه السلام) باشند، و در عمل از این موقعیت سوءاستفاده کردند و به‌شدت علیه امام (علیه السلام) به تبلیغ پرداختند؛ در نتیجه حتی افرادی که از اعتقاد به «وقف» بازگشته و به امامت امام ایمان آورده بودند شک‌و‌تردیدشان بازگشت و دوباره ایمانشان متزلزل شد؛ اما امام (علیه السلام) با صبر و حکمت و تلاش خود توانست واقفیه را شکست دهد و در مدت سه سالی که ولایتعهدی را بر عهده داشت با بهره‌برداری از این فرصت به بهترین شکل ممکن - سخت‌ترین ضربه را به آنان وارد کند.

این سه سال ولایتعهدی سال‌هایی سرنوشت‌ساز برای دین خدا بود؛ از همین رو امام رضا (علیه السلام) تا واپسین روزهای زندگی‌اش به‌طور جدی به محدود کردن نفوذ واقفیه پرداخت. تاریخ شاید بیشتر به مناظرات و گفت‌وگوهای امام (علیه السلام) با علمای ادیان و ملت‌های دیگر مانند مسیحیان و یهودیان و ... پرداخته و درباره‌شان روشنگری کرده باشد، که البته این درست است؛ اما موضوع فقط به اینها محدود نمی‌شد، بلکه در همان سه سال میان امام (علیه السلام) و واقفیه - که فقه‌های شیعه بودند - جنگ اعتقادی شدیدی در جریان بود. امام (علیه السلام) توانست در سال‌های پایانی عمر شریفش آنها را شکست دهد، بر اوضاع مسلط شود، و ثبات و استواری را به تشیع بازگرداند.

بله، در این سه سال - به‌ویژه در روزهای آغازین آن - چه‌بسا آسیب‌ها و آزارهایی وجود داشته است، مثل سخنانی که از یونس بن عبدالرحمن صادر شد یا وقایع دیگر پیش‌آمده؛ اما یونس و دیگران - در نهایت - به راه حق هدایت شدند و با استواری و یقین در آن مسیر گام برداشتند. همچنین بیشتر مردم عقیده باطل «وقف» را رها کردند، و

دین خدا و امت مؤمن به آن به برکت تلاش‌های امام رضا (صلوات خدا بر او) نفسی تازه یافت.»^۱

۳. این که در برخی متون تاریخی به نظر می‌رسد از سوی مأمون یا وزیرش فضل بن سهل برای وادار کردن امام رضا (علیه السلام) برای پذیرفتن ولایتعهدی تهدید به قتل صورت گرفته، نادرست و غیرقابل قبول است. به عنوان نمونه‌ای از این نقل‌ها می‌توان به روایت اباصلت هروی اشاره کرد که نقل می‌کند مأمون به امام رضا (علیه السلام) گفت:

«... به خدا سوگند می‌خورم، اگر ولایتعهدی را بپذیری که هیچ، وگرنه تو را به آن وادار خواهیم کرد تا آن را بپذیری در غیر این صورت گردنت را خواهیم زد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «خداوند متعال مرا نهی کرده است از این که خودم را با دست خودم به هلاکت بيفکنم؛ پس اگر وضعیت این گونه است هر کاری به نظرت می‌رسد انجام بده. من آن را می‌پذیرم، ولی به شرط این که نه کسی را به ولایت منصوب کنم، نه کسی را عزل کنم، نه قانونی را نقض کنم، و نه سنتی را تغییر دهم، و فقط درادور مشاوره بدهم و ناظر باشم.» مأمون با این شروط موافقت کرد و امام رضا (علیه السلام) را با وجود ناخشنودی‌اش به عنوان ولیعهد خود تعیین نمود.»^۲

از نظر منطقی نمی‌توان یک متن تاریخی را دلیلی برای رد چندین متن دیگر که به خلاف آن دلالت دارند دانست؛ به‌ویژه با توجه به این که پذیرفتن این بخش از روایت اباصلت براساس ظاهرش به این معنا خواهد بود که امام رضا (علیه السلام) ولایتعهدی را از ترس کشته شدن پذیرفته است، نه به‌خاطر این که در این مسئله رضایت خدا و مصلحتی قرار داشته است که به دین خدا بازمی‌گردد؛ و بدیهی است این با باور صحیح درباره امام معصوم در تضاد است.

ما به‌نوبه خود همان‌طور که پیش‌تر توضیح دادیم معنای «اکراه و ناخشنودی» در پذیرفتن ولایتعهدی از سوی امام رضا (علیه السلام) را به معنای «اصرار و پافشاری» تفسیر کردیم که

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

باعث شد امام آن را بپذیرد؛ درحالی که اصل پذیرفتن از سوی امام (علیه السلام) بر پایه علم و یقین او بود که در این پذیرفتن، رضای خداوند و منفعتی بزرگتری در برابر رد کردن آن برای دین وجود داشت. تفسیری که ما ارائه دادیم نه تنها با اصول اعتقاد صحیح درباره امام معصوم سازگار است، بلکه با متونی که پیش تر آوردیم نیز هم راستاست؛ متونی که فراوان اند و همه نشان می دهند مأمون برای امام (علیه السلام) احترام قائل بود، ایشان را بزرگ می داشت، و پیشنهاد واگذاری خلافت و سپس ولایتعهدی را با نهایت ارادت مطرح کرده بود؛ و در هیچ کدام از این متون، سخنی از تهدید وجود ندارد، و همان گونه که روشن شد فقط اصرار و پافشاری دیده می شود.

بله، فقط در یک حالت است که ما می توانیم ورود تهدید در یک متن تاریخی را منطقی بدانیم؛ این که مأمون یا فضل وضعیت امام را در صورتی که ولایتعهدی را نپذیرد توصیف کرده باشند؛ مثلاً به ایشان (علیه السلام) گفته باشند «اگر نپذیری، جان شما در معرض خطر قرار خواهد گرفت» و تعبیراتی مانند این، و مقصودشان دیگرانی باشد که در کمین آن حضرت (علیه السلام) هستند؛ سپس راوی یا مؤرخ این ماجرا را گرفته و به شکلی نقل کرده باشد که تهدید را به مأمون یا وزیرش نسبت داده است. البته این پیش بینی از سوی این دو نفر (مأمون و وزیرش) درست و واقعی بوده است؛ زیرا جان امام رضا واقعاً از دو جهت در خطر بود: ۱. خاندان عباسی در بغداد؛ ۲. جاسوس ها و عوامل واقفیه که در مناطق مختلف، از جمله خراسان - که قطعاً از حضور آنان خالی نبود- پراکنده بودند. پیش تر نیز نقل کردیم برخی از آنان در مجلس امام در خراسان حاضر شدند و از ایشان پرسش هایی پرسیدند؛ عده ای به دست آن حضرت (علیه السلام) هدایت شدند و برخی همچنان در شک و تردید خود باقی ماندند.

در مجموع هر متنی که به صراحت ادعا کند مأمون یا فضل بن سهل، امام (علیه السلام) را در صورتی که ولایتعهدی را نپذیرد به قتل تهدید کرده است و آن متن به شکلی منطقی و معقول قابل تأویل نباشد، متنی نادرست و غیر قابل قبول است.

۴. پذیرفتن منصب ولایتعهدی از سوی امام (علیه السلام) فرصت بزرگی برای یاری دین خدا فراهم

کرده و ضربه‌ای مرگبار به عقیده باطل واقفیه وارد ساخته بود؛ چراکه امام رضا علیه السلام با پذیرفتن ولایتعهدی، چنان سیلی محکمی به صورت آنان نواخت که بدون پذیرفتن این موقعیت ممکن نبود چنین ضربه‌ای به آنان وارد شود.

همچنین، در خصوص مسئله بازسازی و سامان‌دهی دوباره امت مؤمن، پذیرفتن ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام فرصت‌های بزرگ‌تر و سریع‌تری برای تحقق این امر فراهم ساخته بود و در کمترین حد، امام علیه السلام توانست با یارانش دیدار کند، آنان را هدایت نماید و بهتر از دوران حضورش در مدینه و شرایط سختی که حرکت و فعالیت دینی‌اش در آنجا با آن محدود می‌شد، بر کار و فعالیت آنان نظارت داشته باشد.

حقیقت آن است که پذیرفتن ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام ثمره‌های فراوانی در یاری دین خدا به‌همراه داشت. برای نمونه می‌توان به سپیده عطای علمی بزرگی که به دست امام رضا علیه السلام طلوع کرد اشاره نمود؛ عطایی که در قالب بیانات، گفت‌وگوها، مناظرات، پاسخ‌ها، نامه‌ها و ... جلوه‌گر می‌شد و این مجموعه با آنچه پیش از آن بود تفاوت داشت؛ زیرا این بار از سوی رأس قدرت حاکم پشتیبانی می‌شد، و در نتیجه ابزارها و راه‌های انتشار این علوم و معارف در میان مردم بسیار سریع‌تر و نیرومندتر گردید. به همین سبب زمان زیادی از تعیین امام به ولایتعهدی نگذشته بود که اسم «رضا» و علوم و سخنان و حکمت‌های ایشان علیه السلام بر سر زبان‌ها افتاد؛ نه فقط در خراسان، بلکه در سراسر سرزمین‌های اسلامی، از شرق تا غرب.

همچنین، ما می‌توانیم اثر نهضت علمی‌ای را که امام رضا علیه السلام در دوران ولایتعهدی رهبری کرد، در تلاش آن حضرت علیه السلام برای توسعه «بیت الحکمة» به عنوان مرکزی علمی و پژوهشی که در روزگار خود بسیار پیشرفته بود مشاهده کنیم؛ و آثار برخی از دستاوردهای علمی پژوهش‌های آن مرکز تا امروز نیز طنین‌انداز است. این مرکز هرگز نمی‌توانست چنین ثمربخشی داشته باشد اگر از توجه و نظارت امام رضا علیه السلام برخوردار نمی‌شد؛ و تأیید این حقیقت در ادامه در مبحثی مستقل خواهد آمد.

در نتیجه آنچه امام رضا (علیه السلام) در سه سال دوران ولایتعهدی تا پیش از شهادتش محقق ساخت سهم بزرگی در بقای دین خدا داشت؛ دینی که امروز به ما رسیده و به وسیله آن به سوی خدا و انبیا و جانشینان پاکش هدایت شده‌ایم؛ در غیر این صورت اگر این صفحه مهم در میان صفحات «کتاب رسالتی خدا» وجود نمی‌داشت، و اگر خدای ناکرده برای فقهای گمراه واقفیه مقدر شده بود نفوذ خود را گسترده‌تر کنند و گمراهی و انحرافشان توسعه یابد، در این صورت ما هرگز نمی‌توانستیم دین حق خدا را بیاموزیم و چیزی از آن باقی نمی‌ماند و اثر امت مؤمن کاملاً محو می‌گردید؛ اما خداوند سبحان جز این نخواست که نور خود را به دست بنده اش «علی بن موسی الرضا» کامل گرداند، هرچند مشرکان و ستمگران را خوش نیاید؛ بهرغم این که تمام رنج‌ها و دردهایی که امام رضا (علیه السلام) برای انجام این مأموریت بزرگ و دشوار تحمل کرد بسیار سنگین بود و در نهایت این مأموریت به بهای زندگی شریف آن حضرت (علیه السلام) تمام شد.

۵. از جمله روایاتی که در این زمینه نقل شده است:

«از قاسم بن ایوب علوی نقل شده است زمانی که مأمون قصد کرد امام رضا (علیه السلام) را بر این امر (ولایتعهدی) بگمارد بنی‌هاشم را گرد آورد و گفت: من می‌خواهم رضا را پس از خود بر این مقام بگمارم. بنی‌هاشم به او حسادت ورزیدند و گفتند: آیا مردی ناآگاه را که هیچ بینشی در تدبیر امور خلافت ندارد به خلافت می‌گماری؟! شخصی را نزد او بفرست تا نزد ما بیاید و نادانی اش را ببینیم و براساس آن داوری کنیم. مأمون شخصی را نزد امام فرستاد و ایشان آمد. بنی‌هاشم به او گفتند: ای ابوالحسن، بر منبر برو و برای ما نشانه‌ای [از علم] قرار بده تا با آن خدا را عبادت کنیم. امام (علیه السلام) بر منبر رفت، مدتی نشست و سخنی نگفت، درحالی که سر به زیر افکنده بود. سپس ناگهان لرزشی بر او افتاد، ایستاد، خدا را سپاس و ستایش گفت، و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش درود فرستاد.

سپس فرمود: نخستین مرحله عبادت خدا شناخت اوست، و اصل شناخت خدا توحید اوست، و نظام توحید خدا نفی صفات از اوست؛ زیرا عقل‌ها گواهی می‌دهند هر صفت و موصوفی مخلوق است، و هر مخلوقی گواهی می‌دهد خالق دارد که نه صفت است و نه

موصوف. هر صفت و موصوف به «اقتران» دلالت می‌کنند، و اقتران به حدوث، و حدوث به محال بودن ازلیت گواهی می‌دهد، و محال بودن ازلیت نشانه نیاز به آغاز است. پس آن‌کس که ذات خدا را با تشبیه شناخته خدا را نشناخته، و کسی که گمان کرده به‌گونه ذات او پی برده یگانگی‌اش را درک نکرده، و کسی که او را همانند دانسته به حقیقت نرسیده، و آن که او را محدود ساخته راست نگفته، و آن که به‌سوی او اشاره کرده توحیدش را درک نکرده، و آن که او را شبیه دانسته او را اراده نکرده، و آن که برایش جزء قائل شده در برابر او خضوع نکرده، و آن که او را در ذهن خود تصور کرده او را قصد نکرده است.

هرآنچه با خودش شناخته می‌شود مصنوع است، و هرآنچه قائم به غیر است معلول است. با صنع خداست که به او استدلال می‌شود، و با عقل‌هاست که معرفتش پذیرفته می‌گردد، و با فطرت است که حجتش ثابت می‌شود.

خداوند میان خودش و مخلوقات حجابی آفرید، و جدایی او از آنها در واقع جدایی از «ذات» آنهاست. آغاز آفرینش آنان توسط او گواه بر آن است که او خود سرآغازی ندارد؛ زیرا هرچه آغازی داشته باشد از آغازگری غیر خودش ناتوان است. بخشش او به خلق گواه بر آن است که در او ابزاری وجود ندارد؛ چرا که ابزارها نیازمندی صاحب ابزار را نشان می‌دهد. نام‌های او تعبیرند، کارهایش تعلیم‌اند، دانش حقیقت است، گناهش جدایی‌بخش میان او و خلقتش است، و پنهان بودن او، حد نهادن برای غیر اوست. پس هرکس خدا را توصیف کند او را نشناخته، و هرکس گمان کند او را دربرگرفته از [حدّ] او تجاوز کرده، و هرکس گمان کند به‌گونه او رسیده به خطا رفته است.

آن که بگوید «چگونه؟» او را شبیه ساخته؛ و آن که بگوید «چرا؟» او را علت‌مند دانسته؛ و آن که بگوید «از کجا؟» او را محدود کرده؛ و آن که بگوید «در چه؟» او را در چیزی گنجانده؛ و آن که بگوید «تا کجا؟» برایش نهایی تصور کرده؛ و هرکس برای او نهایی تصور کند، برای او غایتی نهاده؛ و هرکس برای او غایتی بنهد او را جزء جزء کرده؛ و هرکس او را جزء جزء کند برایش صفت قائل شده؛ و هرکس برایش صفت قائل شود در این کارش الحاد ورزیده است.

خداوند با دگرگونی مخلوقات دگرگون نمی‌شود؛ چنانچه با حدودِ محدوده‌ها محدود نمی‌گردد. او «احد» است نه به معنای عددی، «ظاهر» است نه به معنای مباشرت، «آشکار» است نه با رؤیت بینایی، «پنهان» است نه با جدایی و مفارقت، «جدا» است نه با فاصله، «نزدیک» است نه با نزدیکی مکانی، «لطیف» است نه با تجسم، «موجود» است نه بعد از نبودن، «فاعل» است نه از سر ناچاری، «تقدیرکننده» است نه با اندیشه و فکر، «تدبیرکننده» است نه با حرکت، «اراده کننده» است نه با نیت، «خواهنده است» است نه با همت، «درک کننده» است نه با حواس، «شنوا» است نه با ابزار، «بیناست» نه با وسیله بینایی.

زمان‌ها او را همراهی نمی‌کنند، مکان‌ها او را در بر نمی‌گیرند، خواب‌ها او را نمی‌ربایند، صفات محدودش نمی‌کنند، ابزارها در بندش نمی‌کشند. وجود او پیش از زمان‌ها بود، و وجودش پیش از عدم بود، ابتدایش پیش از پایان.

با پدید آوردن حواس فهماند خودش حسی ندارد، با آفرینش جوهر نشان داد جوهری ندارد، با قرار دادن تضادها نشان داد ضدی ندارد، و با قرینه‌سازی امور با یکدیگر نشان داد قرین ندارد.

نور را با تاریکی ضد ساخت، زبری را با نرمی، سردی را با گرمی، و خشکی را با تری؛ میان متضادها الفت برقرار ساخت، و میان نزدیک‌ها جدایی انداخت، تا از جدایی چیزها جداکننده‌شان معلوم گردد و از پیوندشان پیونددهنده‌شان شناخته شود؛ و این فرمایش حق تعالی است: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (و از هر چیزی دو جفت آفریدیم، باشد که پند گیرید).

پس با این، بین «قبل» و «بعد» جدایی انداخت تا دانسته شود او نه قبل دارد و نه بعد. سرشت‌های اشیا گواهی می‌دهند آفریننده‌شان سرشتی ندارد، تفاوت‌هایشان نشان می‌دهد در متفاوت‌کننده‌شان تفاوتی نیست، و با "تعیینِ وقت برایشان" خبر می‌دهد که برای وقت‌گذارشان وقتی ندارد.

برخی را از برخی پنهان کرد تا دانسته شود هیچ حجابی میان او و آفریده‌هایش نیست

جز خود آنها.

او معنای پروردگاری داشت آن گاه که پروریده‌ای نبود، و حقیقت الوهیت داشت آن گاه که معبودی نبود، دانایی داشت آن گاه که معلومی نبود، و خالق بود آن گاه که مخلوقی نبود، و شنیدن داشت آن گاه که شنیده‌ای نبود.

صرفاً از زمانی که خلق کرد مستحق خالق بودن نشد؛ و صرفاً با پدید آوردن مستحق پدیدآورنده بودن نشد. «چگونه» چنین باشد درحالی که «از چه زمانی» محدودش نمی‌کند، «چه‌بسا» نزدیکش نمی‌کند، «شاید» او را در پرده نمی‌برد، «از چه زمانی» زمان‌دارش نمی‌کند، «در حین» محدودش نمی‌کند، و «با» قرینش نمی‌شود.

ابزارها فقط خودشان را محدود می‌کنند، و نشانه‌ها به نظایر خود اشاره می‌کنند. افعالش در انشیاست، «از زمانی» نشانه قدمت اوست، و «یقیناً» ازلیت اوست، «اگر نبود» وجوب را می‌رساند.

اشیا جدا شده‌اند پس به جداکننده‌شان دلالت می‌کنند، و با تفاوت‌هایشان به تفاوت‌دهنده‌شان، آن هنگام که آفریدگارشان برای عقل‌ها تجلی کرد، و با آنها از دیدگان در نهان شد. اوهم به‌سوی آنها پناه بردند، و نشانه‌ها به آنها پیوند خوردند، و با اعتراف به آنها خدا شناخته شد. با عقل‌ها تصدیق خدا باورمند می‌شود، و ایمان به او با اقرار کامل می‌شود.

دیانتی نیست مگر پس از معرفت (شناخت)، معرفتی نیست مگر پس از اخلاص، و اخلاصی با تشبیه نیست، و با اثبات صفات تشبیه نفیی نیست. هرآنچه در مخلوق هست در خالقش نیست، و هرآنچه در مخلوق ممکن است در صانعش محال است.

حرکت و سکون بر او جاری نمی‌شود، و چگونه ممکن است چیزی بر او جاری شود که او خود آن را جاری ساخته است؟! یا چیزی به او بازگردد که او خود آن را آغاز کرده است؟! زیرا اگر چنین می‌شد ذات او دگرگون می‌گردید، و کنه‌اش تجزیه‌پذیر می‌شد، و معنای ازلیت از او سلب می‌گشت. آن گاه میان آفریننده و آفریده تفاوتی نبود؛ پس اگر «پشت» داشت «پیش» می‌داشت، و اگر «کامل شدن» در او راه داشت «نقصان» برایش لازم

می‌آمد.

چگونه سزاوار ازلیت باشد آن که از حادث بودن مصون نیست؟ و چگونه آفریننده اشیا باشد آن که از ایجاد مصون نیست؟! که اگر چنین بود قطعاً نشانه آفریده بودن بر او نمایان می‌گشت، و او تبدیل به دلیل می‌شد پس از آن که مدلولی برایش بود.

در سخن محال حجتی نیست، و در پرسشگری از او پاسخی نیست، و در معنای او بزرگداشتی برای او نیست، و در جدایی‌اش از مخلوقات نقصی در او نیست.

هان که ازلی، دو تا نمی‌شود، و آن که آغاز ندارد آغاز نمی‌پذیرد؛ معبودی نیست جز خداوند بلند مرتبه عظیم.

آنان که برای خدا هم‌تا قرار دادند دروغ گفتند و به گمراهی دوری افتادند، و زیبایی آشکار گریبانگیرشان شد.

و درود خدا بر محمد نبی (صلی الله علیه و آله) و خاندان پاک و طاهرش.^۱

بی‌تردید سخن امام رضا (علیه السلام) دقیق، عمیق و نیازمند شرح و توضیح است تا ارزش واقعی آن شناخته شود و این مجال عرصه پرداختن به آن نیست؛ اما فقط بگوییم: نمی‌دانم آیا حاضران در آن مجلس، آن هنگام که سخنان امام رضا (علیه السلام) را درباره خداوند می‌شنیدند به ذهنشان خطور کرد یا اصلاً خطور نکرد. که اگر تمام طول و عرض زمین را ببیمایند نظیری برای صاحب این سخن نخواهند یافت؟! هیئات، چگونه چنین باشد درحالی که او «عالم آل محمد» است؟ پس به کجا سرگردان می‌شوید؟!

مقایسه «رضای آل محمد» و «یوسف آل یعقوب»!

«اگر نادان سکوت می‌کرد مردم دچار اختلاف نمی‌شدند»، از حکمت‌های گهربار امیرالمؤمنین (علیه السلام)، که واژگانش اندک و معنایش روشن است، اما اجرای آن در دنیای امتحان

در نهایت دشواری است! با وجود این که علم انسان‌ها در این دنیا اندک است ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (و به شما جز اندکی از علم داده نشده است)، و با وجود ناآگاهی از اهداف و اسباب و علل بسیاری از امور ساده‌ای که ما در زندگی روزمره‌مان با آنها روبه‌رو می‌شویم چه برسد به کارها و تصمیم‌های یک امام معصوم الهی، اما ما پیشنهادها و اعتراضات بسیاری را در برابر امام معصوم شاهد هستیم، حتی از سوی برخی از پیروان و مؤمنان به او، چه برسد به دیگران!

به محض این که امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد منصوب گردید عده‌ای به حضور ایشان وارد شدند و اعتراض کردند چرا ولایتعهدی را پذیرفته است و این که این پذیرفتن نشان از طمع به دنیا دارد! امام علیه السلام نیز در پاسخ، حال خود را به حال پیامبر خدا یوسف علیه السلام تشبیه کرد و فرمود او ناچار به پذیرفتن بود، و اگر فرمان خدا نبود آن را خوش نمی‌داشت:

«از حسن بن موسی روایت شده است، گفت: اصحاب ما از امام رضا علیه السلام نقل کردند که مردی به ایشان گفت: خدا تو را اصلاح کند، چگونه به این جایگاهی که اکنون در آن هستی رسیدی؟ و گویا از ایشان انتقاد می‌کرد. ابوالحسن رضا علیه السلام به او فرمود: «ای مرد، کدامیک برتر است: پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصی؟» گفت: البته پیامبر. فرمود: «و کدامیک بهتر است: مسلمان یا مشرک؟» گفت: مسلمان. فرمود: «عزیز مصر مشرک بود و یوسف علیه السلام نبی، درحالی که مأمون مسلمان است و من وصی. یوسف علیه السلام از عزیز مصر خواست او را بر خزائن زمین بگمارد،^۱ آن‌گاه که فرمود: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (مرا بر خزائن این سرزمین بگمار که به‌راستی من نگهبانی دانا هستم)، و من به اجبار به این کار واداشته شدم.» سپس علیه السلام فرمود: «حافظ بر آنچه در اختیار دارم، و دانا به هر زبانی.»

... از رِثَانِ بن صَلْت نقل شده است، گفت: خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مردم می‌گویند شما ولایتعهدی را پذیرفته‌ای

با وجود این که زهد را در دنیا اظهار می کنی؟! ایشان (علیه السلام) فرمود: «خداوند از ناخشنودی من به این امر آگاه بود، و چون میان پذیرفتن و کشته شدن مخیر شدم، پذیرفتن را بر کشته شدن ترجیح دادم. وای بر آنان! آیا نمی دانند یوسف (علیه السلام) نبی و فرستاده خدا بود، اما ضرورت او را وادار کرد خزائن عزیز را ببذیرد، آنجا که گفت: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (مرا بر خزائن این سرزمین بگمار که به راستی من نگهبانی دانا هستم) و مرا نیز ضرورت واداشت تا با اکراه و اجبار آن را ببذیرم، پس از آن که در معرض هلاکت قرار گرفته بودم، با توجه به این که من به این کار وارد نشدم جز به سان کسی که درصدد خروج از آن است؛ پس به درگاه خدا شکایت می برم، و اوست یاری دهنده.»^۱

بی تردید با توجه به آنچه پیش تر دانستیم- منظور امام (علیه السلام) از این سخن: «و چون میان پذیرفتن و کشته شدن مخیر شدم، پذیرفتن را بر کشته شدن ترجیح دادم» اشاره به تهدید به قتل از سوی گروه هایی بوده است که با ایشان دشمنی داشتند؛ افرادی مثل واقفیه لعنت خدا بر آنان- و برخی از عباسیان در بغداد؛ و منظور از این سخن آن نیست که مأمون یا وزیرش فضل بن سهل ایشان (علیه السلام) را میان پذیرفتن یا کشته شدن مخیر کرده باشد!

سند ولایتعهدی و اقدامات مربوط به بیعت

در روز سوم یا پنجم ماه رمضان سال ۲۰۳ هجری، مأمون عباسی با دستخط خود سند رسمی انتصاب امام رضا (علیه السلام) را به عنوان ولیعهد نوشت.^۲

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۳۷۴؛ سُر السلسلة العلویة، ابونصر بخاری، ص ۳۸؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی، ج ۱۰، ص ۹۴.

متن سند ولایتعهد برای امام علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه):

«و این خلاصه ای است از سند ولایتعهدی که خلیفه، مأمون با دستخط خود برای ایشان نوشت، و به سبب طولانی بودن متن آن را خلاصه کرده و آغاز و پایش را با صورت کلی اش ذکر کرده ام:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نوشته ای است که عبدالله بن هارون الرشید برای ولیعهد خود علی بن موسی بن جعفر

نوشته است: اما بعد، همانا خداوند عزوجل اسلام را به عنوان دین برگزید، و از میان بندگان خود رسولانی انتخاب کرد تا به سوی او راه بنمایند و مردم را به سوی هدایت کنند. اولین آنها به آخرینشان بشارت می داد، و بعدی ها پیشینیانسان را تصدیق می کردند، تا این که نبوت خداوند متعال به محمد ﷺ رسید، در دوران فترتی از رسولان، به فراموشی سپرده شدن علم، گسست وحی، و نزدیکی قیامت. پس خداوند نبوت را با محمد ﷺ به پایان رساند و او را شاهد بر دیگران و نگهبان بر آنان قرار داد، و کتاب گران قدری را بر او نازل کرد که باطل از پیش رو و پشت سر به آن راه ندارد؛ فروفرستاده ای از سوی خدای حکیم و ستوده؛ و چون نبوت پایان یافت و خداوند رسالت را با محمد ﷺ خاتمه داد، استواری دین و سامان کار مسلمانان را در خلافت و نظام آن، و در برپاداشتن شریعت ها و احکامش قرار داد. از آن زمان که خلافت به امیرالمؤمنین رسید همواره با تحمل مشقات آن، تلخی ها و دشواری هایش را چشید، درحالی که شب ها را زنده نگاه می داشت، بدنش را فرسود و اندیشه اش را در آنچه موجب عزت دین و سرکوب مشرکان و اصلاح امت و اتحاد کلمه و گسترش عدالت و اقامه کتاب و سنت بود به کار بست؛ و این مسئولیت او را از آسایش و راحتی و زندگی گوارا بازداشت، چراکه دوست داشت درحالی خداوند سبحان و متعال را ملاقات کند که خیرخواه دین او و بندگانش بوده است.

از این رو برای ولایتعهدی پس از خود کسی را برگزید که در دین و پارسایی و دانش برتر از دیگران بود، و از همه امیدوارتر برای اقامه امر الهی و احقاق حق خداوند. در این خصوص شب و روزش را به استخاره و طلب رضای خدا گذراند، و از میان اهل بیتش از فرزندان عبداللّه بن عباس و علی بن ابی طالب (علیه السلام) آنها را که از حال و مذهبان آگاه بود بررسی کرد و نسبت به آنها که وضعیتشان بر او پنهان بود نهایت تلاش خود را برای شناخت و پرس و جو به کار برد. پس امورشان را شناخت، اخبارشان را مشاهده کرد، حالاتشان را آزمود و با آنان گفت و گو کرد.

سرانجام پس از استخاره از خداوند و تلاش در احقاق حق او در میان بندگان و سرزمین هایش در هر دو گروه، علی بن موسی الرضا بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را برتر دید؛ چراکه فضیلت برجسته، علم گسترده، ورع آشکار، زهد خالص، بی اعتنایی به دنیا و دوری از مردم در او مشهود بود، و آنچه از اخبار و اجماع زبان ها و وحدت کلمات درباره او نقل شده بود برای مأمون روشن گردید. ما همواره او را از نوجوانی و جوانی و میان سالی و کهنسالی اش به فضل و نیکی می شناختیم؛ از این رو او را به ولایتعهدی و خلافت پس از خود منصوب کردیم، درحالی که به گزینش الهی اعتماد داریم؛ از آن رو که خداوند متعال می دانست او این کار را از روی ایثار برای او و دینش، و با در نظر گرفتن اسلام، و در طلب سلامت و استواری حجت و رستگاری در روزی انجام داد که مردم در آن در پیشگاه پروردگار جهانیان برمی خیزند.

امیرالمؤمنین فرزندان، خاندان، خواص، فرماندهان و خدمتگزاران خود را فراخواند و همه با رغبت و شوق و اطاعت، با آگاهی از اینکه امیرالمؤمنین در این انتخاب، فرمان خدا را بر خواسته شخصی مقدم داشته است با او بیعت کردند؛ با وجود این که افرادی بودند که از جهت خویشاوندی نزدیک تر بودند. او را "رضا" نام نهاد، زیرا مورد رضای خداوند و مردم بود، و طاعت خدا و مصلحت امت را بر همه چیز مقدم داشت.

و امام رضا (علیه السلام) نیز پذیرفتن خودش را با دستخط خود در پشت نسخه سند ولایتعهدی نوشت و سخن خود را با این عبارت به پایان رساند: «و خط خودم را در حضور امیرالمؤمنین - خدا عمرش را طولانی گرداند- و فضل بن سهل، یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، ثمامه بن اشرس، بشر بن معتمر، و حماد بن نعمان نوشتیم؛ در ماه رمضان سال ۱۰۱»^۱

نخستین سخنی که امام رضا (علیه السلام) پس از تنصیب ولایتعهدی ایراد فرمود چنین بود:

محمد بن اسحاق گفت: پدرم برایم نقل کرد و گفت: وقتی مردم با امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد بیعت کردند، همه برای تبریک‌گویی نزد ایشان جمع شدند. امام (علیه السلام) با اشاره‌ای آنان را ساکت کرد و فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ ستایش خداوندی را که هرچه بخواهد انجام می‌دهد، و هیچ‌کس را یارای بازگرداندن حکم او و ردّ قضایش نیست. ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ (او خیانت چشم‌ها و آنچه را در دل‌ها پنهان است می‌داند)؛ و درود خدا بر محمد، آن پیشوای نخستین و واپسین، و بر خاندان پاک و طاهرش؛ و من علی بن موسی بن جعفر می‌گویم: امیرالمؤمنین - خداوند او را به راه راست استوار بدارد و در مسیر هدایت توفیقش دهد- حق را از ما شناخت که دیگران آن را نشناختند؛ پس پیوندهایی را که بریده شده بود برقرار کرد؛ دل‌هایی را که ترسیده بودند ایمن ساخت، و حتی آنها را زنده گرداند پس از آن‌که در آستانه نابودی بودند؛ و بی‌نیازشان ساخت زمانی که نیازمند بودند؛ و همه اینها را در طلب رضای پروردگار جهانیان انجام داد، نه از سر طمع به پاداشی از جانب مردم. ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ * وَلَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (و خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد * و پاداش نیکوکاران را تباہ نمی‌گرداند). او عهدش و فرمانروایی بزرگ را -اگر پس از

سپاس و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است؛ و این سند را با دستخط خودش در روز دوشنبه، هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری نوشت. «الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹. برای مشاهده متن کامل بدون خلاصه‌گویی، مراجعه کنید به: المنتظم فی تاریخ الملوك و الأمم، ابن جوزی، ج ۱۰، ص ۹۴ تا ۹۸.

۱. المنتظم فی تاریخ الملوك و الأمم، ابن جوزی، ج ۱۰، ص ۹۸ و ۹۹.

امام رضا، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۲۲۷

او باقی باشم به من واگذار کرد؛ پس هرکس گره‌ای را که خداوند به بستن آن فرمان داده است بگشاید، و ریسمان محکم محبت الهی را قطع کند در حقیقت حریم خدا را مباح کرده و حرام او را حلال شمرده است، اگر با این کار به امام اهانت و به اسلام بی‌حرمتی کند. پیشینیان چنین رفتار کردند؛ پس بر لغزش‌ها شکیبایی نمود و پس از آن در برابر ستم‌ها اعتراض نکرد، از ترس آن که مبادا دین پراکنده شود و رشته مسلمانان گسسته گردد، و نیز چون دوران جاهلیت نزدیک بود و منافقان در کمین فرصتی بودند تا بلا و فتنه‌ای را شتابان پدید آورند؛ و من نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد؛ حکمی جز حکم خدا نیست؛ او به حق حکم می‌کند؛ و او بهترین داوران است.»^۱

سید احمد الحسن (علیه السلام) در توضیح برخی از فرازهای سخنان امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید:

«تردیدی نیست که ولایتعهدی در بازسازی و احیای تشیع به‌طور مؤثری به امام رضا (علیه السلام) کمک کرد، و امام (علیه السلام) در سخنان خود بیان می‌فرماید که مردم به‌سبب همین ولایتعهدی، شروع به بازگشت به مسیر حق نمودند.

«پیوندهایی را که بریده شده بود برقرار کرد»: منظور از پیوند، خود امام رضا (علیه السلام) است.

«دل‌هایی را که ترسیده بودند ایمن ساخت»: عبارت‌اند از علویان و امام رضا (علیه السلام) و شیعیان همراهش.

«بلکه آنها را زنده گرداند پس از آن که در آستانه نابودی بودند»: یعنی تمام شیعیان؛ آنان که نابود شده بودند واقفیه‌اند که راه را گم کردند، سرگردان شدند و خود را هلاک کردند.

﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ (و خدا پاداش سپاسگزاران را خواهد داد): امام

رضا (علیه السلام) صادقانه برای مأمون دعا کرد؛ زیرا مأمون وقتی امام (علیه السلام) را به ولایتعهدی گماشت پاداشی از خداوند می‌خواست.

﴿وَلَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (و خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌گرداند): از آنجا که مأمون نرمش نشان داد و این مسیر را انتخاب کرد، پس او نیکوکار بود و خداوند پاداش او را خواهد داد.

«و او عهدش را به من سپرد»: یعنی ولایتعهدی.

«و فرمانروایی بزرگ را اگر پس از او باقی بمانم»: یعنی خلافت را، اگر بعد از مأمون باقی بمانم.

«پس هرکس گره‌ای را که خداوند به بستن آن فرمان داده است بگشاید، و ریسمان...»: گره و ریسمانی که خدا به بستن و محکم نگه داشتنش فرمان داده، همان امامت کبرا برای ائمه (علیهم السلام) است. امام در اینجا فقط مأمون را خطاب قرار نمی‌دهد، بلکه همه را مخاطب خود قرار می‌دهد؛ یعنی هرکس -چه مأمون، چه عموهایش، چه وزیران، و چه سایر مردم- اگر تصمیم بگیرد با امام معصوم بجنگد و دشمنی کند، حکم او ناصبی بودن است و هیچ حرمتی ندارد.

«اگر با این کار به امام اهانت کند...»: تأکیدی است بر حکم کسی که با امام دشمنی می‌ورزد.

«و به اسلام بی‌احترامی کند»: به اعتبار این که حرمت امام، همان حرمت اسلام است.»^۱

در روایتی دیگر آمده است امام رضا (علیه السلام) سخن خود را با این جمله به پایان رساند: «... و جامعه و جفر بر خلاف آن دلالت دارند؛ و من نمی‌دانم با من و با شما چه خواهد شد: ﴿إِنْ

امام رضا، راضی کامل حسینی به مراد خدا ۲۲۹

الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ﴿﴾ (همانا حکم از آن خداست؛ او به حق داوری می‌کند؛ و او بهترین داوران است).^۱

«و جامعه و جفر بر خلاف آن دلالت دارند»: شاید امام علیه السلام با این سخن خود می‌خواهد بفرماید حکومت در آن زمان و در آینده نزدیک، از آن آل محمد علیهم السلام نخواهد بود، تا زمانی که همان‌گونه که پیش‌تر دانستیم- دولت عدل الهی برپا گردد و قائم از نسل حسین علیه السلام ظهور کند.

این‌که امام رضا علیه السلام در همان مجلس تنصیب از مرگ خودش خبر داد، وقتی یکی از یارانش را دید که با دیدن آن وضعیت شادمان شده بود این نکته را تأیید می‌کند!

مدینی نقل کرده است، گفت: هنگامی که امام رضا علیه السلام در آن مجلس نشسته بود، در آن حال که آن خلعت‌های مخصوص را پوشیده بود و خطیبان سخن می‌گفتند و پرچم‌ها بر فراز سرش در اهتزاز بودند، نگاهش به یکی از خدمتگزاران نزدیکش افتاد که در آن لحظه از شدت خوشحالی از آنچه می‌دید بسیار مسرور بود. امام علیه السلام به او اشاره‌ای کرد، و آن شخص نزدیک آمد. امام علیه السلام در گوشش آهسته فرمود: «دلت را به این موضوع مشغول نکن و از آن شادمان مباش؛ زیرا کاری است که به سرانجام نخواهد رسید.»^۲

به‌طور کلی شیوه بیعت گرفتن برای امام رضا علیه السلام چنین بود که ایشان علیه السلام دست خود را به‌گونه‌ای بالا می‌برد که پشت دستش مقابل چهره خودش و کف دستش روبه‌روی مردم قرار می‌گرفت. مأمون به ایشان گفت:

«دستت را برای بیعت دراز کن. امام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بیعت می‌کرد. پس مردم با ایشان بیعت کردند، و نشان تشریفاتی برافراشته شد، و خطبا و شاعران برخاستند و

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۷۴.

۲. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۰۷.

شروع به ستایش فضایل علی بن موسی (علیه السلام) و اقدام مأمون به این کار نمودند.^۱

سپس مأمون بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و گفت:

«ای مردم، بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به شما عرضه شد. به خدا سوگند، اگر این اسم‌ها را بر کر و لال بخوانید به اذن خدا شفا می‌یابد!»^۲

گوشه‌ای از سیره امام پس از ولایتعهدی

«ابراهیم بن عباس گفت: امام رضا (علیه السلام) هنگامی که بر سر سفره غذایش می‌نشست، تمام خدمتکارانش را حتی مهتر و دربان را نیز بر سر همان سفره می‌نشاند.»^۳

هرگاه غذایی در برابر امام رضا (علیه السلام) قرار می‌گرفت به بهترین قسمت آن نگاه می‌کرد و دستور می‌داد آن را برای نیازمندان ببرند.^۴

روایت شده است ایشان (علیه السلام) هزار بنده را آزاد کرد.^۵

امام رضا (علیه السلام) در خراسان هرآنچه را در اختیار داشت در راه خدا انفاق کرد و به فقرا بخشید. فضل بن سهل به ایشان گفت: «این کار زیان مالی بزرگی است!» امام (علیه السلام) فرمود: «چیزی را که برای پاداش الهی و کرامت می‌دهی هرگز زیان نپندار.»^۶

«از ابوعباد روایت شده است، گفت: امام رضا (علیه السلام) در تابستان بر حصیر می‌نشست و در زمستان بر فرش از پشم، و جامه‌ای زبر و خشن می‌پوشید؛ ولی وقتی در میان مردم ظاهر

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۷۶.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۵۸.

۳. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۷۰.

۴. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۹، ص ۹۷.

۵. مراجعه کنید به: الإتحاف بحب الأشراف، شبرای، ص ۵۸.

۶. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۷۰.

می شد خود را برای آنان آراسته نشان می داد.»^۱

سفیان ثوری امام علیه السلام را در لباسی از خز دید و گفت: ای فرزند رسول خدا، اگر لباسی ساده تر می پوشیدی بهتر نبود؟ امام علیه السلام فرمود: «دست را بیاور.» دستش را گرفت و داخل آستینش برد و دید زیر آن جامه ای از پشم زبر به تن دارد. آن گاه فرمود: «ای سفیان، خز برای مردم است و پشم زبر برای حق.»^۲

یعقوب بن اسحاق نوبختی گفت: مردی از کنار ابوالحسن رضا علیه السلام گذشت و گفت: به اندازه جوانمردی ات به من ببخش! امام علیه السلام فرمود: «چنین چیزی برایم ممکن نیست.» مرد گفت: پس به اندازه لیاقت من ببخش! امام فرمود: «اگر چنین است، آری.» سپس فرمود: «ای غلام، دوپست دینار به او بده.»^۳

همچنین از وقایع مشهور درباره سیره امام رضا علیه السلام در دوران ولایتعهدی در خراسان، ماجرای نماز عید است:

«از یاسر خادم و ریّان بن صلت هر دو نقل شده است... گفت: یاسر به من گفت: وقتی عید فرارسید، مأمون کسی را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و از ایشان خواست بر مرکب سوار شود و برای نماز عید حضور یابد، و نماز بخواند و خطبه ایراد کند. امام رضا علیه السلام در پاسخ فرستاده مأمون فرمود: «تو خود می دانی هنگام پذیرفتن این منصب چه شرطهایی میان من و تو گذاشته شده است.» اما مأمون دوباره به ایشان پیام داد: من با این کار فقط می خواهم دل مردم آرام گیرد و فضل شما را بشناسند. امام علیه السلام همچنان در این خصوص با مأمون بسیار سخن گفت و اصرار ورزید تا این که فرمود: «ای امیرالمؤمنین، اگر مرا از این کار معاف بداری برایم خوشایندتر است؛ ولی اگر معاف نداشتی، به همان صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام خارج می شدند خارج خواهم شد.» مأمون گفت: هرطور صلاح می دانی بیرون برو. سپس دستور داد فرماندهان و مردم صبح زود در خانه امام

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۹۲.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۷۰.

۳. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۷۰.

رضا (علیه السلام) جمع شوند.

یاسر خادم گفت: مردم -مرد و زن و کودک- در کوچه‌ها و پشت‌بام‌ها برای تماشای امام رضا (علیه السلام) نشسته بودند. فرماندهان و سپاهیان نیز در آستانه خانه امام گرد آمده بودند. وقتی خورشید طلوع کرد امام رضا (علیه السلام) برخاست، غسل کرد و عمامه‌ای سفید از پنبه به سر بست؛ یک طرف آن را بر سینه‌اش انداخت و طرف دیگر را بین دو کتف خود قرار داد. سپس آستین‌ها را بالا زد و به تمام خدمتگزارانش فرمود: «همان کنید که من کردم.» آن‌گاه عصایی به دست گرفت و بیرون آمد، و ما نیز همراه ایشان بودیم. آن حضرت با پای برهنه بود، شلوارش را تا نیمه ساق بالا زده، و آستین‌هایش را جمع کرده بود.

وقتی به راه افتاد و ما پیش روی ایشان راه می‌رفتیم، سرش را به سوی آسمان بلند کرد و چهار بار تکبیر گفت، به گونه‌ای که به نظر می‌رسید آسمان و دیوارها با او هم‌صدا شده‌اند. فرماندهان و مقامات نیز بر آستانه در تجمع کرده و با سلاح آماده بودند و زیباترین لباس‌های خود را به تن کرده بودند. وقتی ما با این هیئت در برابر آنان نمایان شدیم و امام رضا (علیه السلام) با آن ظاهر برایشان نمایان گشت، بر در ایستاد و فرمود: "الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الأنعام والحمد لله علی ما أبانا" (الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر برای آنچه ما را هدایت فرمود، الله اکبر برای آنچه از چهارپایان به ما روزی داد، و سپاس خدایی را که ما را آرمود) و ما نیز با صدای بلند این تکبیرها را تکرار می‌کردیم.

یاسر گفت: شهر مرو هنگامی که نگاه‌هایشان به ابوالحسن (علیه السلام) افتاد- از گریه و فریاد و شیون به لرزه درآمد. امیران از چهارپایانشان فرود آمدند و کفش‌های خود را افکندند، چون دیدند ابوالحسن (علیه السلام) با پای برهنه راه می‌رود. ایشان (علیه السلام) هر ده قدم می‌ایستاد و سه بار تکبیر می‌گفت.

یاسر گفت: چنین به نظرمان آمد که آسمان و زمین و کوه‌ها با او هم‌آواز شده‌اند، و مرو یک‌صدا پر از فریادهای گریه شد. این خبر به مأمون رسید. فضل بن سهل (ذوالریاستین) به او گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر رضا با این حال به جایگاه نماز برسد مردم شیفته او

می‌شوند؛ رأی ثواب آن است که از او بخواهی بازگردد. مأمون کسی را نزد ایشان فرستاد و از او خواست بازگردد. ابوالحسن علیه السلام کفش خود را خواست، آن را پوشید، سوار شد و بازگشت.^۱

همچنین: از حوادث مشهور در دوران امام رضا علیه السلام ماجرای خشک‌سالی و بیرون رفتن امام برای طلب باران (استسقاء) است:

«از حسن بن علی عسکری، از پدرش علی بن محمد، از پدرش محمد بن علی علیه السلام روایت شده است بعد از این که مأمون امام رضا علیه السلام را به ولایتعهدی منصوب کرد باران نبارید، و در نتیجه برخی از درباریان مأمون و متعصبان علیه امام رضا علیه السلام شروع به بدگویی کردند و گفتند ببینید از وقتی علی بن موسی علیه السلام به میان ما آمد و ولیعهد ما شد خداوند باران را از ما بازداشت. این سخنان به گوش مأمون رسید و بر او گران آمد. پس به امام رضا علیه السلام گفت: چندی است باران قطع شده است؛ ای کاش از خداوند عزوجل می‌خواستی باران بفرستد. امام علیه السلام فرمود: «بله.» مأمون گفت: چه وقت این کار را انجام می‌دهید؟ و آن روز، روز جمعه بود. امام فرمود: «روز دوشنبه؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دیشب در خواب نزد من آمد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز با او بود و فرمود: ای فرزندم، منتظر روز دوشنبه باش؛ پس در آن روز به صحرا برو و برای مردم طلب باران کن که خداوند آنها را سیراب خواهد کرد؛ و آنچه را از حالشان نمی‌دانند برایشان آشکار کن، تا فضیلت و جایگاه تو نزد پروردگارت بیشتر برایشان روشن شود.»

چون روز دوشنبه رسید امام رضا علیه السلام صبح زود به سوی صحرا رفت و مردم از هر سو به تماشا آمدند. امام علیه السلام بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «بارخدا، تو حق ما اهل بیت را بزرگ گرداندی، پس مردم به وسیله ما به تو توسل جستند، همان گونه که خود فرمان داده‌ای. آنان به فضل و رحمت تو چشم دوختند و منتظر احسان و نعمت تو هستند؛ پس آنان را سیراب کن، طوری که سودمند باشد، فراگیر، بدون تأخیر و زیان، و بارانشان را

از هنگام بازگشتشان از این اجتماع تا رسیدن به خانه‌هایشان نازل فرما.»

راوی گوید: سوگند به آن که محمد را به حق به نبوت فرستاد، ناگهان بادها در آسمان ابری را پدید آوردند، رعدوبرق زد و مردم چنان هیجان‌زده شدند که گویا می‌خواهند از باران بگیرزند. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «آرام باشید ای مردم، این ابر برای شما نیست، بلکه برای مردم فلان منطقه است.» آن ابر گذشت. سپس ابر دیگری با رعدوبرق آمد. مردم باز به جنب‌وجوش افتادند. امام (علیه السلام) فرمود: «آرام باشید، این هم برای شما نیست، بلکه برای مردم فلان شهر است.» ده ابر پیوسته یکی پس از دیگری آمدند و گذشتند، و امام برای هر کدامشان می‌فرمود: این از آن شما نیست، برای فلان منطقه است، تا این که ابر یازدهم پدیدار شد، و امام (علیه السلام) فرمود: «ای مردم، این ابری است که خداوند عزوجل برای شما فرستاده است. پس خدا را برای این تفضلش سپاس گوید، و به خانه‌هایتان بازگردید، زیرا این ابر همراه شماست، بالای سرتان خواهد ماند، و تا زمانی که به خانه‌هایتان برسید بارانی نخواهد بارید، و پس از آن بر شما خواهد بارید، آن گونه که شایسته کرم و جلال خداوند است.»

امام (علیه السلام) از منبر پایین آمد و مردم نیز به خانه‌هایشان بازگشتند. آن ابر همچنان در آسمان درنگ کرد تا وقتی که مردم به خانه‌های خود رسیدند؛ آن‌گاه باران شدیدی بارید که دره‌ها و آبگیرها و زمین‌ها را پر کرد. مردم گفتند: کرامت‌های پروردگار گوارای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باد!

سپس امام رضا (علیه السلام) در میان مردم حاضر شد و گروه زیادی نیز گرد آمده بودند. فرمود: «ای مردم، از خداوند به خاطر نعمت‌هایی که به شما داده است تقوا داشته باشید، و آنها را با نافرمانی از خود دور نسازید، بلکه این نعمت‌ها را با اطاعت و شکرگزاری پایدار گردانید، و بدانید هیچ چیز نزد خداوند پس از ایمان به او و اقرار به حقوق اولیایش از آل محمد (صلی الله علیه و آله) محبوب‌تر از یاری کردن برادران مؤمنان در نیازهای دنیوی‌شان نیست؛ زیرا دنیا پل است به سوی بهشت پروردگارتان؛ و هرکس چنین کند از خاصان خداوند تبارک‌وتعالی خواهد

بود...»^۱

همچنین، از جمله حوادث این بود که امام رضا (صلوات خدا بر او) نامه‌ای برای فرزندش امام محمد جواد (علیه السلام) فرستاد. در این نامه آمده است: «جانم به فدایت! به من خبر رسیده است خدمتگزارانت، هنگامی که سوار می‌شوی تو را از درِ کوچک باغ بیرون می‌برند. این کارشان از سر بخل است، تا مبادا کسی از تو خیری ببیند. به حقّی که بر گردنت دارم از تو می‌خواهم رفت‌وآمدت فقط از درِ بزرگ باشد؛ و چون خواستی سوار شوی - ان شاء الله - طلا و نقره همراه داشته باش، و هرکسی از تو چیزی خواست، از او دریغ مکن و به او ببخش. اگر یکی از عموهایت از تو درخواست کرد به او کمک کنی، کمتر از پنجاه دینار به او نده، و بیش از آن به اختیار توست، و اگر یکی از عمه‌هایت از تو چیزی خواست کمتر از پنجاه دینار به او نده، و بیش از آن به اختیار توست، و اگر یکی از قریش از تو درخواست کرد کمتر از بیست و پنج دینار به او مده، و بیش از آن به اختیار توست. من فقط می‌خواهم خداوند تو را توفیق عطا فرماید. پس از خدا بترس، و ببخش، و از تنگ‌دستی نترس، که صاحب عرش روزی رسان است.»^۲

به راستی «کریم» جز «کریم» تربیت نمی‌کند!

همچنین روایت شده است:

«وقتی مأمون، امام رضا (علیه السلام) را در سال ۲۰۰ هجری برای ولایتعهدی از مدینه به مرو راهی کرد، خواهرش فاطمه (علیها السلام) در سال ۲۰۱ هجری به قصد دیدار او راهی شد. هنگامی که به ساوه رسید بیمار شد، و پرسید: چقدر تا قم فاصله است؟ گفتند: ده فرسخ. فرمود: مرا به آنجا ببرید. او را به قم بردند و در خانه موسی بن خزرج بن سعد اشعری فرود آوردند... او هفده روز در آن خانه ماند و سپس از دنیا رفت، رحمت خدا بر او باد. موسی دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند و برای پیکرش نماز گزارد و او را در زمینی که متعلق به خودش بود و اکنون همان روضه معروف است به خاک سپرد. او بر فراز قبرش سقفی از نی ساخت

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۲. الدرّ النظیم، مشغری عاملی، ص ۶۹۲.

تا این که زینب دختر محمد بن علی جواد (علیه السلام) روی آن گنبدی بنا کرد.^۱

همچنین، از اقدامات دیگری که امام رضا (علیه السلام) انجام داد - علاوه بر آنچه پیش تر ذکر شد - نوشتن سندی بود که به «کتاب الجیاء و الشرط» معروف است؛ سندی که امام رضا (علیه السلام) و مأمون هر دو آن را امضا کردند. در این سند امام (علیه السلام) از تلاش هایی که فضل بن سهل و برادرش حسن برای مقابله با نقشه های امین و نیز سرکوب برخی شورش ها - همچون قیام ابوالسرایا و شورش محمد بن جعفر انجام دادند - تمجید کرده است.

برخی از پژوهشگران^۲ صدور این سند را از جانب امام رضا (علیه السلام) نپذیرفته اند و دلیلشان این بوده که بعید است امام (علیه السلام) قیام محمد بن جعفر و ابوالسرایا را - که هر دو گرایش شیعی داشتند - نکوهش کرده باشد، به ویژه با توجه به این که همان گونه که پیش تر اشاره شد - برخی از سادات علوی نیز در این قیام ها حضور داشتند.

اما ما به نوبه خود - این دلیل را برای رد انتساب این سند به امام رضا (علیه السلام) کافی نمی دانیم؛ زیرا این قیام ها اساساً بدون اجازه امام انجام شده و تأیید نشده بودند و همان طور که قبلاً گفته شد، دلیل رد آنها دلایلی دینی بود که به رسالت خاص امام رضا (علیه السلام) مربوط می شد؛ همانند دیگر ائمه از نسل حسین (علیه السلام) پیش از ظهور قائم (علیه السلام). علاوه بر این صرف حضور بعضی از علویان در یک قیام، نه دلیلی برای مشروعیت آن است و نه معیاری برای پذیرفتن آن؛ و مشروعیت فقط از سوی امام معصوم تعیین می شود، نه هیچ کس دیگر.

موضع عباسیان و نقشه قتل امام رضا (علیه السلام)

پیش تر اشاره شد مرگ هارون عباسی باعث شد خاندان عباسی به دو دسته تقسیم شوند: دسته ای که از محمد امین حمایت می کردند و وزیر او فضل بن ربیع در بغداد بود؛ و دسته ای

۱. بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۸، ص ۲۹۰.

۲. مراجعه کنید به: حیات الإمام علی بن موسی الرضا، باقر شریف قرشی، ج ۲، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

که از عبدالله مأمون حمایت می کردند و وزیرش فضل بن سهل در خراسان بود؛ و بی تردید کفه بغداد به نوعی سنگین تر بود، و یکی از دلایل این موضوع مسائل نژادی و قومی بود؛ زیرا تمایل بیشتری نسبت به کفه امین وجود داشت، چراکه مادر او هاشمی بود، درحالی که مأمون به دلیل آن که مادرش «مَراجِل» یک کنیز ایرانی بود، بیشتر به خویشان مادری اش یعنی ایرانیان گرایش داشت.

پیروزی مأمون و قرار گرفتن حکومت به طور انحصاری در اختیار او پس از کشته شدن برادرش امین به دست سپاه طاهر بن حسین در سال ۱۹۸ هجری، به معنای پاک شدن کینه های عباسیان بغداد نسبت به او نبود. آنان همچنان کینه مأمون را در دل داشتند؛ نه فقط به خاطر این که وزیر و اطرافیان مأمون اغلب فارس بودند، بلکه به دلیل آن که او گرایش شیعی داشت و به آل علی محبت می ورزید و در فرهنگ آن زمان این افراد به اصطلاح «رافضی» خوانده می شدند؛ و آنچه وضعیت را بغرنج تر کرد این بود مأمون امام رضا علیه السلام را به ولایتعهدی منصوب کرد.

عباسیان بغداد مأمون را عزل می کنند

همان طور که در متون و روایاتی که تقدیم شد دیدیم مأمون پس از بیعت با امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد چند اقدام مهم انجام داد؛ از جمله:^۱

- به والیان خود در شهرها دستور داد در شهرهای مدینه، مکه، عراق و مصر برای امام رضا علیه السلام بیعت بگیرند.
- پوشیدن لباس سیاه (رنگ رسمی عباسیان) را کنار گذاشت و آن را با لباس سبز جایگزین کرد.
- دستور داد به اسم امام رضا علیه السلام درهم و دینار ضرب کنند.

برخی از فرماندهان سپاه عباسی با تعیین امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد مخالفت کردند؛ از جمله این فرماندهان معروف می توان به عیسی جلودی، علی بن عمران و ابویونس اشاره کرد. مأمون دستور داد آنها را زندانی کنند و بعدها دستور قتلشان را صادر کرد.

پیش تر گفته شد امام رضا (علیه السلام) می خواست برای عفو عیسی جلودی شفاعت کند و در این خصوص با مأمون سخن گفت، به رغم این که جلودی در روزگار هارون در مدینه، ظلم های زیادی به امام (علیه السلام) و خاندانش روا داشته بود، ولی امام خواست از او درگذرد؛ اما جلودی به دشمنی با امام (علیه السلام) اصرار ورزید و بر این حالت به هلاکت رسید.^۱

خاندان عباسی در بغداد، ابراهیم بن مهدی را به عنوان خلیفه منصوب می کنند

عباسیان در بغداد به شدت به خشم آمدند و تصمیم مأمون برای تعیین امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد را نپذیرفتند؛ زیرا از دید آنان- چگونه مأمون عباسی «امام رافضیان» را به عنوان ولیعهد خود منصوب می کند؟! و آیا این تهدیدی آشکار برای زوال حکومت عباسیان و انتقال خلافت به علویان شمرده نمی شود؟! به همین دلیل مأمون را از خلافت خلع کردند و عموی او ابراهیم بن مهدی عباسی معروف به «خواننده و نوازنده بزرگ»- را در بغداد به عنوان خلیفه تعیین نمودند:

«در این سال (۲۰۱ هجری) در ماه ذی حجه، مردم برای خلافت با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مأمون را در بغداد خلع نمودند؛ و علت این اقدام، اعتراض آنان به ولایت حسن بن سهل (والی بغداد و برادر فضل بن سهل) و بیعت با علی بن موسی بود. عباسیان بغداد اعلام کردند در پنجمین روز باقی مانده از ذی حجه با ابراهیم بن مهدی بیعت نموده اند. آنها روز جمعه فردی را گماشتند که بگوید: «ما می خواهیم برای مأمون دعا کنیم و پس از او برای ابراهیم»، و دیگری را نیز گماشتند تا پاسخ دهند: «ما راضی نیستیم، بلکه باید برای ابراهیم بن مهدی خلافت بخواهید و پس از او برای اسحاق بن موسی هادی؛ و مأمون

۱. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۶۱.

را خلع کنید.» آنها نیز همان کردند که دستور داده شده بود. پس مردم نماز جمعه را خواندند و پراکنده شدند. این واقعه در دو شبِ باقی‌مانده از ذی‌حجه همان سال رخ داد.^۱

خلافت ابراهیم بن مهدی هرچند در ابتدا مسخره به نظر می‌رسید زیرا او به خوش‌گذرانی و موسیقی و لهو شهرت داشت. ولی رفته‌رفته قوّت گرفت؛ به‌ویژه وقتی بیشتر عباسیان بغداد به حمایت از او پرداختند. سپس در سال ۲۰۲ هجری بیشتر مردم بغداد با او بیعت کردند؛ از جمله فقها و شخصیت‌های تأثیرگذاری که به وفاداری به خلافت عباسی مشهور بودند، همچون سندی بن شاهک (لغت خدا بر او) که به دستور هارون، امام کاظم علیه السلام را به قتل رساند. او با کینه‌ورزی به مأمون -که علی بن موسی الرضا را به خود نزدیک کرده بود- نقش مهمی در تحکیم خلافت ابراهیم ایفا کرد!

«و افرادی که در این اقدام نقش داشتند و آن را به اجرا درآوردند سندی [بن شاهک]، صالح صاحب مصلی، مُنْجَاب، نصیر وصیف، و دیگر موالی بودند؛ زیرا این افراد، رؤسا و فرماندهان سپاه عباسی به شمار می‌رفتند و به‌دلیل خشم از مأمون به این کار اقدام کردند؛ خشمگین از آن‌که مأمون می‌خواست خلافت را از دودمان بنی‌عباس خارج، و به نسل علی علیه السلام منتقل کند؛ و نیز به‌دلیل کنار گذاشتن لباس رسمی پدران خود یعنی جامه سیاه، و به تن کردن لباس سبز...»^۲

همچنین، برادر مأمون «ابواسحاق معتصم» با ابراهیم بن مهدی بیعت کرد، و این نیز ضربه سنگینی برای مأمون بود:

«هنگامی که مردم بغداد و نیز جماعتی از بنی‌عباس با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند، ابواسحاق معتصم نیز در میان آنان با ابراهیم بیعت کرد و رکابش را بوسید. پس ابراهیم دستور داد ده‌هزار درهم به او بدهند.»^۳

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۳۲۷.

۲. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۱.

۳. الإنباء فی تاریخ الخلفاء، ابن العمرانی، ص ۱۰۷.

والی عراق از طرف مأمون، حسن بن سهل (برادر فضل بن سهل) بود. او در شهر واسط مستقر بود و تلاش‌های فراوانی برای مهار اوضاع به خرج داد، اما کنترل بغداد از دست مأمون خارج شده بود. وضعیت کوفه نیز ناپایدار بود. حسن بن سهل تلاش کرد این وضعیت را با انتصاب عباس بن موسی بن جعفر به عنوان فرماندار کوفه مدیریت کند، و به او فرمان داد مردم را به سوی مأمون و پس از او به سوی برادرش علی بن موسی الرضا دعوت کند و لباس سبز بپوشد. به او گفت:

«برای برادرت بجنگ، زیرا مردم کوفه دعوت تو را خواهند پذیرفت، و من نیز پشتیبان تو هستم!»

اما اکثریت او را یاری نکردند و گفتند:

«اگر تو به سوی مأمون و سپس به سوی برادرت دعوت می‌کنی، ما به دعوت تو نیازی نداریم؛ اما اگر به سوی برادرت یا یکی از اهل بیتت یا به سوی خودت دعوت می‌کنی، ما از تو حمایت می‌کنیم.»

عباس گفت:

«من به سوی مأمون و پس از او به سوی برادرم دعوت می‌کنم؛ پس جماعتی از غلات رافضی و بیشتر شیعیان او را تنها گذاشتند.»^۱

در نتیجه بیشتر مردم کوفه با عباسیان در یک صف قرار گرفتند و با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و عباس بن موسی بن جعفر را از کوفه بیرون راندند. ابراهیم نیز از جانب خودش برای کوفه والی گماشت. سپس لشکر خود را به سوی واسط فرستاد و جنگ سختی میان آنها و سپاه حسن بن سهل درگرفت. اوضاع در عراق بدتر شد؛ زیرا مناطق زیادی از کنترل مأمون خارج گردیده بود، تا آنجا که برخی از نزدیکانش به او گفتند: «اگر به زودی برای اصلاح کار

۱. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴؛ همچنین مراجعه کنید به: تجارب الأمم، رازی، ج ۴، ص ۱۳۴ و ۱۳۵.

خود اقدام نکنی، خلافت از دست تو و خاندان تو خارج خواهد شد!»^۱

تصمیم مأمون برای سفر به بغداد و مذاکرات پشت پرده!

در این مرحله به خصوص، برخی از مورخان (مانند طبری) نقل کرده‌اند مأمون تصمیم گرفت از مرو به بغداد سفر کند، بدون آن که دلیل روشن و قانع کننده‌ای برای این تصمیم بیان کنند. تنها چیزی که بیان شده این است که برخی از نزدیکان مأمون:

«به مأمون گفتند: اگر به همراه بنی هاشم، موالیان، فرماندهان و سپاه به بغداد بروی و آنان شکوه و بزرگی تو را ببینند آرام می‌گیرند و فرمان بردار تو می‌شوند. وقتی این مطلب برای مأمون مسلم شد دستور داد به سوی بغداد حرکت کنند.»^۲

اما چگونه ممکن است مأمون برای آرام سازی اوضاع به بغداد برود درحالی که عملاً این شهر در دست ابراهیم بن مهدی بوده است؟ همان کسی که با حمایت خاندان عباسی و بیشتر فرماندهان و بزرگان و فقها و جمعیت زیادی از پیروانش خلافت را در اختیار گرفته بود؟ و اینها سپاهی را تشکیل داده بودند که توانسته بودند نه تنها کوفه، بلکه بسیاری از مناطق دیگر را نیز به نفع خلافت ابراهیم بن مهدی در اختیار بگیرند.

مأمون به زیرکی شهره بود. آیا او چنان ساده لوح بود که جان خود را به خطر بیندازد و طرحی چنین سفیهانه را بپذیرد؟! گویا این موضوع در حد اختلاف بر سر زمینی معمولی است که با یک دیدار خانوادگی یا جلسه‌ای مختصر قابل حل باشد! حال آن که مسئله، نزاعی بر سر خلافت و حکومتی پهناور است. خاندان عباسی، مأمون را به خاطر خروج از سنت عباسیان و عبور از مرزهای مشخص شده خطری برای خود می‌دانستند؛ همان گونه که مأمون، برادرش امین را به همین دلیل کنار زد و به قتل رساند؛ و اکنون آنان نیز حاضر بودند در صورت تسلط

۱. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۸.

۲. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۸.

بر مأمون او را بکشند.

این یعنی چگونه مأمون می‌توانست وارد بغداد شود درحالی‌که مخالفانش دارای ارتش و تجهیزات و پیروان فراوانی بودند؟!

اما در نهایت مأمون با استقبال شدید وارد بغداد شد، اوضاع برایش آرام گردید، و دوباره به‌عنوان تنها خلیفه مستقر گشت، و بیعت با ابراهیم‌بن مهدی نیز همچون سرابی محو شد و از بین رفت!

اما بدون تردید چیزی در پشت پرده میان مأمون و خاندان عباسی در جریان بود که به چنین نتیجه‌ای انجامید! و تا زمانی که مخفی آشکار نشود -از نظر منطقی- نمی‌توان صرفاً به گفته‌های مورخان دربارهٔ سیر وقوع حوادث تکیه کرد، و این دوره همچون «زنجیری» خواهد ماند که «یک حلقهٔ گمشده» دارد، و هر پژوهشگر منصفی می‌تواند انگشت خود را دقیقاً بر این حلقهٔ مفقود بگذارد.

برخی از مورخان بیان کرده‌اند در این دوره، نامه‌نگاری‌هایی میان مأمون و عموهایش در بغداد صورت گرفته است که می‌توان مفاد یکی از آن نامه‌ها را دریافت؛ زیرا آنها نامه‌ای به مأمون نوشتند و پاسخ آن را از او خواستار شدند، و نامهٔ آنها در منابع تاریخی به ثبت نرسیده است؛ اما از پاسخ مأمون ما می‌توانیم مضمون نامهٔ ارسالی از آنها به او را دریابیم:

«مأمون گفت: ... اما بعد، نامه‌تان را مأمون دریافت کرد، و تدبیری که اندیشیده‌اید و اصل خواسته‌تان را دانست و از درون و نیت کوچک و بزرگتان آگاه شد، و دانست شما روی می‌آورید و پس می‌کشید، و نیت نوشتن شما را قبل از نوشتنتان دانست، از سازش‌کاری با باطل و دور کردن چهره‌های سرشناس حق از جایگاه واقعی‌شان و این‌که کتاب خداوند متعال و آثار [سنت]، و هرآنچه را صادق محمد (صلی الله علیه و آله) به شما گفته است به پشت‌سر خود افکنده‌اید، گویی شما از همان امت‌های پیشین هستید که با خسف و غرق شدن و طوفان و صیحه و صاعقه و سنگسار هلاک شدند...»

سپس جایگاه بانو خدیجه و ابوطالب و امیرالمؤمنین علی (صلوات خدا بر آنان) را در یاری رسول خدا و اسلام برای آنان روشن ساخت، و مقوله مقدم داشتن عباس را بر امام علی (علیه السلام) رد نمود. همچنین برایشان روشن ساخت آل عباس و آل علی، یدِ واحده اند؛ و سپس گفت:

«تا این که خداوند متعال این امر را به ما رساند؛ پس ما آنان را ترساندیم، به آنان سخت گرفتیم و بسیاری از ایشان را کشتیم، بیش از آنچه بنی امیه از آنان کشتند. وای بر شما، بنی امیه تنها افرادی را از ایشان که شمشیر کشیده بودند به قتل رساندند، اما ما آل عباس، آنها را دسته جمعی کشتیم. پس از شما درباره بزرگترین زن هاشمی پرسیده خواهد شد که به کدامین گناه کشته شد؟! و درباره جان‌هایی که در دجله و فرات افکنده شدند، و جان‌هایی که در بغداد و کوفه زنده به گور شدند! و هیئات که ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ * و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (هر کس ذره‌ای کار نیک انجام دهد آن را خواهد دید، * و هر کس ذره‌ای کار بد انجام دهد آن را خواهد دید) ...

و اما آنچه از بینش و بصیرت مأمون در بیعت با ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گفتید، مأمون با او بیعت نکرد مگر با بینش و شناخت امر او و دانا به حق او به این که کسی در روی زمین باقی نمانده که در فضیلت از او بارزتر، و در عفاف برجسته‌تر، و در ورع برجسته‌تر، و در دنیا زاهدتر، و در نفس بزرگوarter، و در میان خواص و عوام پسندیده‌تر، و در راه خدا شدیدتر باشد؛ و به راستی بیعت با او به دلیل موافقت با رضایت پروردگار عزوجل بود؛ و من در این راه سختی کشیدم و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری نترسیدم. به جان خودم سوگند، اگر بیعت من از روی علاقه و محبت شخصی بود عباس پسر من و دیگر فرزندانم برایم دوست‌داشتنی‌تر و محبوب‌تر بودند، اما من چیزی را خواستم، و خداوند چیزی را خواست، و خواست خدا بر خواست من پیشی گرفت. ...

اما آنچه خواسته‌اید از بیعت با فرزندم عباس، آیا می‌خواهید آنچه را بهتر است با آنچه فروتر است جایگزین کنید؟ وای بر شما، عباس نوجوانی کم‌سن و سال است، هنوز عقلش پخته نشده، به استقلال نرسیده، و تجربه‌ها او را پخته نکرده‌اند. هنوز زن‌ها او را تدبیر می‌کنند و دایه‌ها کفالتش را عهده‌دارند؛ به علاوه او در دین تقفه نیافته، و حلال و حرام را

نمی‌شناسد، مگر شناختی که برای رعیت سودمند نیست و حتی با آن برپا نمی‌شود؛ و حتی اگر او درخور آن بود - هرچند تجربه‌ها او را پخته کرده باشند، و در دین صاحب فقه شده باشد، و در پارسایی به درجه‌ای رسیده باشد که در دنیاگریزی و بریدن از دنیا به جایگاه امیرِ عدالت رسیده باشد - باز هم نزد من در موضوع خلافت ارزشی بیش از یک مرد از قبایل عُک و جَمیر نمی‌داشت. پس در این مقوله بیش از این اصرار نورزید؛ زیرا زبان من همواره از بسیاری امور و خبرها بازداشته شده است، از بیم این که نفس‌ها هنگام آشکار شدن حقیقت‌ها سست گردد؛ درحالی که می‌دانم خداوند امر خود را به انجام می‌رساند، و قضای خود را روزی آشکار خواهد ساخت.

حال اگر جز برداشتن پرده و کنار زدن پوشش نمی‌خواهید، پس بدانید هارون به من از پدران خود و از آنچه در کتاب دولت و دیگر منابع یافته بود خبر داد: هفتمین فرد از فرزندان عباسیان که از میان برود، دیگر برای بنی‌عباس قدرتی برپا نخواهد شد، و نعمت و دولت آنان تا زمانی که او زنده است برایشان باقی می‌ماند؛ اما هرگاه او وداع کند، آن نعمت نیز وداع می‌کند؛ پس اگر من وداع کنم، شما نیز با این نعمت وداع کنید؛ و چون شخص مرا از دست دادید پس برای خود پناهگاهی بجوئید، و هیئات که چه دور است! برای شما جز شمشیر نخواهد ماند. آن حسنی قیام‌کننده نابودگر بر شما خواهد آمد و شما را درو خواهد کرد، یا آن سفیانی ستمگر بر شما مسلط می‌شود، یا قائم مهدی که خون‌های شما را جز به‌حقش نمی‌ریزد.

اما آنچه من از بیعت گرفتن برای علی بن موسی اراده کرده بودم پس از آن که او در ذات خود شایستگی آن را داشت و من نیز او را برگزیده بودم، من این کار را از سوی خود نکردم مگر برای آن که خون‌های شما را حفظ کنم و شما را نگاهبان باشم، با تداوم پیوند دوستی میان ما و آنان؛ و این راهی بود که در بزرگداشت آل ابوطالب و شریک کردنشان در بهره‌های فء (بیت المال) در پیش گرفتم، به قدر اندکی که از آن به ایشان می‌رسید.

و اگر گمان می‌کنید من می‌خواستم سرانجام و منفعت کار به آنان برسد، درحالی این سخن را می‌گوئید که من در حال تدبیر امور شما و اندیشیدن به حال شما و حال فرزندانان پس از شما هستم، و شما غافل و بی‌خبرید و سرگردانید، و در تاریکی حیرت‌زده‌اید و

نمی‌دانید برایتان چه نقشه‌ای کشیده شده و زیر سایه چه عذابی قرار گرفته‌اید و چگونه نعمت از شما ربوده خواهد شد. همتِ یکی از شما این است که شب را بر مرکب بگذرانند و صبح را در مستی به سر برد؛ به گناه‌ها فخرفروشی می‌کنید و به آنها شادمانید؛ نغمه‌های موسیقی شما را از یاد خدا غافل کرده است؛ مردانی زن‌صفت و سست‌اراده‌اید؛ هیچ‌یک از شما در اندیشه اصلاح زندگی، یا دوام نعمت، یا کسب بزرگواری، یا اندوختن کار نیکی نیست که روزی به وسیله‌اش گردنش را در پیشگاه خدا بالا نگه دارد؛ ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (روزی که نه مال سود می‌بخشد و نه فرزندان * مگر کسی که با قلبی سلیم نزد خدا آید). شما نماز را تباه کردید و دنبال شهوت‌ها رفتید و به لذت‌ها روی آوردید و از نغمه‌های الهی روی برتافتید؛ و زود است که گمراهی را در آغوش بکشید....

اما آنچه درباره لغزشی که از ابوالحسن (علیه السلام) خداوند چهره‌اش را نورانی گرداند ذکر کردید، بدانید به جانم سوگند- این از نظر من همان خیزش و استقلالی است که امید دارم با آن از صراط بگذرم، و امنیت و نجات از ترس آن روز «وحشت عظیم» باشد؛ و گمان نمی‌کنم کاری انجام داده باشم که نزد من برتر از آن باشد، مگر آن که بتوانم همانند آن را بار دیگر در حق کسی همانند او انجام دهم. اما کجا چنین فرصتی برای من پیش می‌آید؟ و شما کجا به چنان سعادت دست خواهید یافت؟...

اما نكوهشی که به سبب اداره کارتان به دست مجوس به من وارد می‌کنید، چه زود غیرتتان را از این بابت از دست داده‌اید! اگر بوزینه‌ها و خوک‌ها هم شما را اداره می‌کردند باز شما جز «امیرالمؤمنین» را نمی‌خواستید! به جان خودم سوگند آنان [وزیران و کارگزاران] مجوس‌هایی بودند که مسلمان شدند؛ همچون پدران و مادران ما در گذشته؛ پس آنان مجوس‌هایی هستند که مسلمان شدند، و شما مسلمانانی هستید که مرتد گشته‌اید! پس مجوسی که مسلمان شده باشد بهتر از مسلمانی است که مرتد شده است؛ زیرا آنها از کارهای ناپسند بازمی‌دارند و به کارهای نیک فرمان می‌دهند، به خیر نزدیک می‌شوند و از شر دوری می‌گزینند، از حریم مسلمانان دفاع می‌کنند، از مصیبت‌هایی که به شرک و اهلش وارد می‌شود شادمان می‌گردند، و برای خیری که به اسلام و مسلمانان می‌رسد شادی می‌کنند: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾

(برخی از آنان به وعده خود رسیدند و برخی هنوز در انتظارند، و هرگز [پیمان خود را] تغییر ندادند و دگرگون نکردند).

اما هیچ‌یک از شما نیست مگر آن‌که بازیچه نفس خویش است؛ عقل و تدبیرش به تباهی رفته، یا آوازه‌خوان است، یا دف‌زن، یا نی‌نواز! به خدا سوگند اگر بنی‌امیه‌ای را که دیروز کشتید زنده می‌کردند و به آنان گفته می‌شد از عیب‌هایی که متوجه شماست شرم نکنید، هرگز بیش از آنچه شما امروز به آن خو گرفته‌اید بر آن نمی‌افزودند؛ همان رفتارها و عادت‌هایی که برای شما چون لباس رویین و زیرین شده، و صِناعت و اخلاق شما گردیده است. در میان شما نیست مگر کسی که اگر بدی به او برسد بی‌تاب شود، و اگر خوبی به او رسد بخل ورزد. نه شرم می‌کنید و نه بازمی‌گردید، مگر از سر ترس. چگونه شرم کند کسی که شب را بر پشت مرکب می‌خوابد و صبح را در گناه خود شادمان سر برمی‌آورد، گویی ستایشی به‌دست آورده است؛ نهایت همت او شکم و فرجش است؛ باکی ندارد از این‌که برای رسیدن به شهوت خود هزار نبي مرسل یا هزار فرشته مقرر را بکشد! محبوب‌ترین مردم نزد او کسی است که گناهی را برایش بیاراید یا او را در فحشایی یاری کند؛ زن مستی که او را بیاراید و فاحشه‌ای او را تیمارش کند. پس کارها پریشان شده است؛ اگر از گناهان و رسوایی‌ها و یاوه‌گویی‌هایی که در آن هستید بازگردید و از آنچه با زبان‌های خود می‌پراکنید بازایستید رستگار می‌شوید؛ وگرنه شمشیر پیش روی شماست؛ و هیچ نیرویی نیست مگر از سوی خدا؛ به او توکل کردم و او مرا پس است.»^۱

توصیفی که مأمون از وضعیت بنی‌عباس ارائه داده است توصیفی که هم حال نخستینشان و هم واپسین آنان را بازگو می‌کند. در اینجا برای بنده اهمیت ندارد؛ بلکه آنچه برای ما اهمیت دارد این است که از نامه‌های عباسیان به مأمون روشن می‌شود تمرکز آنان بر دو موضوع اساسی بوده است:

۱. کنار زدن امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از منصب ولایتعهدی؛ و اگر این موضوع محقق

می شد آنها آمادگی داشتند با ولایتعهدی کودک او «عباس» موافقت کنند!

۲. نكوهش مأمون به خاطر گرایش او به فارس ها و به تعبیر آنان- مجوس که بی تردید- منظور آنها اساساً وزیر مأمون، فضل بن سهل بوده است؛ زیرا او را عامل اصلی در انتصاب امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی می دانستند، و همان طور که پیش تر دیدیم این تصورشان چندان بیراه نبود.

بنابراین آنچه برای خاندان عباسی اهمیت داشت فقط همین دو نفر بوده است؛ و در نتیجه اگر بتوانند مأمون را قانع کنند این دو نفر را کنار بزند آماده اند تا بار دیگر با او بیعت کنند، خلافتش را بپذیرند، و دروازه های بغداد را بدون جنگ و درگیری به رویش بگشایند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بپذیریم این نامه «پرسش و پاسخ» تنها مکاتبه میان مأمون و عموهای عباسی اش در بغداد بوده است، بلکه واقعیت ها و سرانجام وقایع نشان می دهد نامه ها و مذاکرات متعددی میان دو طرف در جریان بوده که مدتی به طول انجامیده است؛ به ویژه با در نظر گرفتن این که در آن زمان، رسیدن نامه از بغداد به خراسان و بالعکس روزها و ماه ها زمان می برده است.

از سوی دیگر امام رضا علیه السلام از این مکاتبات و مذاکرات مطلع بود؛ و اگر چیزی از سوی مأمون از آن حضرت علیه السلام پوشیده می ماند خداوند متعال چیزی را برای او پنهان نمی داشت، و هرگاه اراده می فرمود ولی خود را آگاه می گرداند؛ و در عمل نیز خداوند ایشان علیه السلام را آگاه ساخت. به همین دلیل است که می بینیم امام رضا علیه السلام در گفت و گو با مأمون، مسئله کنار رفتن خودش از ولایتعهدی و نیز کنار گذاشتن فضل بن سهل را پیش کشیده است، اگر مأمون می خواهد حکومت برایش هموار و پایدار بماند.

ابراهیم بن عباس می گوید: وقتی مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام بیعت کرد، امام علیه السلام به او فرمود: «ای امیرالمؤمنین، نصیحت و خیرخواهی برای تو واجب است، و فریب کاری شایسته مؤمن نیست. عامه مردم آنچه را درباره من انجام داده ای خوش نمی دارند، و خواص

نیز آنچه را درباره فضل بن سهل انجام داده‌ای نمی‌پسندند؛ پس صلاح در این است که ما را از کنار خود دور کنی تا امور تو سامان گیرد.» ابراهیم می‌گوید: به خدا قسم، همین سخن امام (علیه السلام) بود که باعث شد کار به آنجا برسد که رسید!

قطعاً اگر کسی سخن امام (علیه السلام) را به‌تنهایی و جدا از بستر تاریخی حوادث بخواند شاید دلیل این پیشنهاد را به‌خوبی درک نکند؛ زیرا مخالفت بنی‌عباس و دیگران با این ولایتعهدی از همان ابتدا وجود داشت، پس چرا اکنون امام چنین پیشنهادی مطرح می‌کند؟ و چرا فضل بن سهل را نیز در این پیشنهاد شریک می‌گرداند؟

اما بررسی دقیق روند وقایع، پاسخ روشنی به این پرسش می‌دهد؛ این که امام رضا (علیه السلام) می‌خواست مأمون را از این نکته آگاه کند که او از مکاتبات و مذاکرات میان مأمون و عموهایش در بغداد آگاه است، و می‌داند نقطه اختلاف و دشمنی عباسیان، شخص او و فضل بن سهل است؛ همچنین امام (علیه السلام) می‌دانست اگر مأمون حتی بتواند مدتی مقاومت کند -در نهایت- در برابر فشارها و پیشنهادهای خاندان عباسی تاب نخواهد آورد و تسلیم خواسته‌های آنان خواهد شد؛ پس خواست کار را برای او آسان گرداند، به‌شیوه‌ای که وسیله و ابزاری برای اجرای نقشه آینده آنان نشود و در آنچه بر او و بر فضل بن سهل خواهد گذشت برای خود حقی داشته باشد؛ یعنی می‌خواست به او لطف کند.

امام رضا با ولایتعهدی توانست کارهای بزرگی انجام دهد که به‌وسیله آنها همان‌طور که دانستیم -دین خدا و تشیع حفظ شد؛ و این نقطه سفید در کارنامه مأمون را شاید امام می‌خواست پرورش دهد و دامنه‌اش را گسترده‌تر کند، و [امام] نمی‌خواست مأمون زیان‌کار شود، چنان‌چه خود او انتخاب نمی‌کرد بخشی از طرح عباسی بشود که برای برخورد با امام تدارک دیده بودند. اندکی بعد با نقشه آنان و نتیجه‌ای که مذاکرات و رد و بدل شدن نامه‌ها میان آنان و مأمون به آن انجامید آشنا خواهیم شد.

دو تلاش برای ترور امام رضا (ع)

منابع تاریخی دو تلاش را برای ترور امام رضا (ع) به ثبت رسانده‌اند. پیش از آن‌که به این دو حادثه بپردازیم لازم است بدانیم امام رضا (ع) از سرنوشت خود اطلاع داشت، و از شهادتش و محل دفنش در سرزمین طوس از زمان حکومت هارون عباسی خبر داده بود.

امام رضا (ع) از سرنوشت خود خبر می‌دهد

در ابتدا این خبر از جانب رسول خدا (ص) داده شده بود:

• از امام صادق جعفر بن محمد، از پدرانش (ع) روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: «پاره‌ای از وجود من در سرزمین خراسان دفن خواهد شد. مؤمنی نیست که او را زیارت کند مگر این‌که خداوند بهشت را بر او واجب کرده و بدنش را بر آتش حرام گردانده است.»^۱

• از حسین بن زید نقل شده است، گفت: از اباعبدالله جعفر صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: «از پسر موسی، فرزندی به سرزمین طوس - که در خراسان است - خواهد رفت، که هم‌اسم امیرالمؤمنین (ع) است. او با ستم به شهادت می‌رسد و در آنجا غریبانه دفن می‌شود. هرکس او را زیارت کند درحالی که حش را می‌شناسد خداوند پاداش کسی را به او عطا می‌کند که پیش از فتح، در راه خدا انفاق و جهاد کرده باشد.»^۲

از همان هنگامی که پیک مأمون به مدینه رسید و امام رضا (ع) را برای سفر به خراسان فراخواند امام (ع) فرموده بود در طوس در کنار هارون به خاک سپرده خواهد شد.

• مُحَوَّل سجستانی گفته است: وقتی فرستاده مأمون برای فراخواندن امام رضا (ع) به خراسان وارد مدینه شد من آنجا بودم. امام (ع) وارد مسجد شد تا با رسول خدا (ص) وداع کند. چند بار وداع کرد و هر بار به‌سوی قبر بازمی‌گشت و با صدای بلند گریه و ناله سر می‌داد. من

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۸۶.

۲. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۸۰.

پیش آمدم و به ایشان سلام کردم. پاسخ سلامم را داد و به ایشان تبریک گفتم. فرمود: «مرا رها کن که از جوار جدم (علیه السلام) خارج می‌شوم و در غربت خواهم مرد و کنار هارون دفن خواهم شد.» من از پی ایشان رفتم تا آن که در طوس از دنیا رفت و کنار هارون به خاک سپرده شد.^۱

• پیش‌تر گفته شد امام رضا (علیه السلام) در ابتدای ورودش به خراسان، به خانه حمیدبن قحطبه وارد شد و در کنار قبر هارون با دست خود خطی کشید و فرمود: «این قبر من است و اینجا دفن خواهم شد. خداوند این مکان را محل رفت‌وآمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد. به خدا سوگند، زائری مرا زیارت نمی‌کند و سلام‌دهنده‌ای به من سلام نمی‌رساند، مگر آن که به واسطه شفاعت ما اهل بیت، آمرزش و رحمت خدا برایش واجب می‌شود.»^۲

امام رضا (علیه السلام) حتی از زمان حیات هارون عباسی این موضوع را بیان کرده بود؛ وقتی که یک بار در خانه خدا و بار دیگر در مدینه با یکدیگر مصادف شدند:

• از حمزه بن جعفر راجانی نقل شده است، گفت: هارون از یک در مسجد الحرام خارج شد و امام رضا (علیه السلام) از دری دیگر. امام (علیه السلام) درحالی که به هارون نگاه می‌کرد، فرمود: «چه دور است این خانه، و چه نزدیک است دیدار در طوس. ای طوس، ای طوس، تو من و او را در خود جمع خواهی کرد.»^۳

• از موسی بن مهران نقل شده است، گفت: علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را در مسجد مدینه دیدم درحالی که هارون خطبه می‌خواند. امام (علیه السلام) فرمود: «آیا می‌بینید من و او در یک خانه دفن می‌شویم؟»^۴

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۴؛ همچنین مراجعه کنید به: أخبار الدول و آثار الأول، قرمانی، ص ۱۱۴؛

الإتحاف بحب الأشراف، شبراولی، ص ۵۹.

۲. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۴۷.

۳. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

۴. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۴۷.

• از جعفر بن محمد نوفلی نقل شده است، گفت: در قنطرهٔ یربیق نزد امام رضا علیه السلام رفتم. به ایشان سلام کردم و نشستم. عرض کردم: فدایت شوم، برخی ادعا می‌کنند پدر شما زنده است! فرمود: «دروغ گفتند، خدا لعنتشان کند! اگر زنده بود میراثش تقسیم نمی‌شد و زنانش ازدواج نمی‌کردند؛ اما به خدا سوگند او مرگ را چشید، همان‌گونه که علی بن ابی طالب علیه السلام طعم مرگ را چشید.» گفتم: به من چه فرمان می‌دهی؟ فرمود: «پس از من، ملتزم فرزندان محمد باش؛ و اما من، به سفری می‌روم که در آن بازگشتی نیست. مبارک است قبری در طوس و دو قبر در بغداد.» گفتم: فدایت شوم، یکی را شناخته‌ام؛ اما دومی کدام است؟ فرمود: «آن را خواهید شناخت.» سپس فرمود: «قبر من و قبر هارون چنین است.» و دو انگشت خود را به هم چسباند.^۱

خبردهی امام رضا علیه السلام از شهادت و محل دفنش در طوس در مناسبت‌های بسیاری ذکر شده است؛ این خبردهی -چنان‌که پیش‌تر دیدیم- از روزگار هارون شروع شد و تا پس از ورود ایشان به خراسان و تعیین شدنش به‌عنوان ولیعهد ادامه داشت؛ به‌عنوان مثال ازجمله افرادی که امام علیه السلام این مطلب را برایش بیان فرموده، دعبل بن علی خزاعی است:

• از عبدالسلام بن صالح هروی نقل شده است، گفت: دعبل بن علی خزاعی در مرو به حضور علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شد و گفت: ای فرزند رسول خدا، من در وصف شما قصیده‌ای سروده‌ام و با خودم عهد بسته‌ام پیش از شما آن را برای هیچ‌کس نخوانم. امام علیه السلام فرمود: «بخوان.» و دعبل سرود:

مدرسه‌های آیات، خالی از تلاوت شده‌اند / و خانهٔ وحی، که صحن‌هایش متروک مانده است...

هنگامی که به این بیت رسید:

می‌بینم اموالشان میان دیگران تقسیم شده / و دست‌های خودشان از سهمشان خالی

مانده است

امام رضا (علیه السلام) گریست و فرمود: «**راست گفתי ای خزاعی.**» و چون به این بیت رسید:

هرگاه به آنان ستمی شود / دست‌هایشان از انتقام، فرو بسته است.

حضرت (علیه السلام) دست‌هایش را واری کرد و فرمود: «**آری، به خدا سوگند، بسته مانده‌اند!**»

و چون به این بیت رسید:

در دنیا و روزهای تلاش آن ترسیده‌ام، / و امید دارم پس از مرگ در امان باشم.

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «**خدا تو را در روز هراس بزرگ ایمن گرداند.**»

و وقتی دعبل این بیت را خواند:

و قبری در بغداد برای نفسی پاکیزه، / که خداوند رحمان او را در غرفه‌های بهشتی جای داده است.

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «**آیا دو بیت دیگر به این قصیده تو اضافه نکنم تا آن را کامل کند؟**»
دعبل گفت: بله، ای فرزند رسول خدا. امام (علیه السلام) فرمود:

و قبری در طوس، آه چه مصیبتی! / که درون سینه‌ها را با سوزوگداز می‌سوزاند.

تا رستاخیز، آن‌گاه که خدا قائم را برانگیزد، / که اندوه‌ها و گرفتاری‌های ما را برطرف سازد.

دعبل گفت: ای فرزند رسول خدا، این قبری که در طوس فرمودید از آن کیست؟ امام

رضا (علیه السلام) فرمود: «**قبر من است؛ و روز و شب نمی‌گذرد تا آن که طوس محل آمدوشد شیعیان و زائران من می‌شود؛ و هر که مرا در غربت و دوری‌ام در طوس زیارت کند، در روز قیامت در درجه من خواهد بود و آمرزیده می‌شود...**»^۱

هنگامی که مأمون با امام رضا علیه السلام دربارهٔ بغداد صحبت می‌کرد و از قصد خود برای رفتن به آنجا می‌گفت، امام علیه السلام به او پاسخ می‌داد: «من و بغداد؟! نه من بغداد را خواهم دید و نه بغداد مرا!»

• از محمد بن ابوعباد نقل شده است، گفت: روزی مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: به خواست خدا وارد بغداد می‌شویم، و چنین و چنان می‌کنیم. امام علیه السلام فرمود: «شما به بغداد وارد خواهی شد، ای امیرالمؤمنین.» وقتی با ایشان خلوت کردم، به ایشان علیه السلام عرض کردم: چیزی از شما شنیدم که مرا ناراحت کرد و برایش بازگو کردم. فرمود: «ای اباحسین و مأمون مرا این گونه، بدون الف و لام خطاب می‌کرد. من و بغداد؟! نه من بغداد را خواهم دید و نه بغداد مرا!»^۱

نخستین تلاش برای ترور امام

براساس گفتهٔ برخی از مورخان، نخستین تلاش برای ترور امام رضا علیه السلام در «سرخس» رخ داد.^۲ مأمون به همراه اطرافیان خود از «مرو» به سرخس رفت. در آنجا حمام معروفی بود که قرار بود مأمون و وزیرش فضل بن سهل و امام رضا علیه السلام همه در موعد مشخصی به آنجا بروند؛ اما امام رضا علیه السلام به بهانه‌ای از رفتن در زمان مقرر عذر خواست و نرفت. به محض این که فضل بن سهل وارد حمام شد، چهار نفر به او حمله کردند و با شمشیرهای خود او را به قتل رساندند. این حادثه در سال ۲۰۲ هجری رخ داد. اسامی این چهار مهاجم عبارت‌اند از: غالب مسعودی اسود، قُسطنطین رومی، قَرَج دیلمی، و موفق صُقلبی.

این عملیات ترور در درجهٔ اول برای از میان برداشتن امام رضا علیه السلام طراحی شده بود، و فضل بن سهل هدف ثانویهٔ آن بود. روشن است طراحان این عملیات، از زمان دقیق رفتن امام علیه السلام و فضل به همراه مأمون به حمام آگاه بودند، اما وقتی امام علیه السلام در زمان مقرر حاضر

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲. شهر سرخس در منطقهٔ خراسان واقع شده است.

نشد فقط توانستند هدف دوم خود یعنی فضل را به قتل برسانند و امام از این سوء قصد نجات یافت. از آنجا که همان طور که گفته شد هدف اصلی آنها به قتل رساندن امام رضا (علیه السلام) بود، عاملین ترور را به گونه ای هدفمند انتخاب کردند تا در صورت موفقیت، هیچ گروه یا قبیله خاصی به قتل متهم نشود. هر کدام از این چهار فرد مهاجم، نماینده یک قومیت یا منطقه ای متفاوت بود، و چنان که دیدیم یکی سیاه پوست، یکی رومی، یکی دیلمی، و دیگری صقلی بود. بنابراین این نقشه بسیار شبیه نقشه قریش برای ترور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طراحی شده بود.

برخی مورخان نوشته اند مأموران مأمون پس از وقوع قتل، عاملان را دستگیر کردند و هنگامی که مأمون از آنها پرسید چرا چنین کردند پاسخ دادند: «خود تو دستور قتل او را به ما دادی.» مأمون دستور اعدام آنها را صادر کرد و در نامه ای به حسن بن سهل (برادر فضل) که در واسط بود پیام تسلیت فرستاد و به او اعلام کرد او را به جای برادرش منصوب کرده است.^۱

می گویم: روشن خواهد شد مأمون دستور قتل فضل را صادر نکرده بود، و حتی با فرض صحیح بودن نقل پاسخ آن چهار نفر - که خود تو دستور دادی - هدف از آن فقط غبار آلود کردن فضا و سرپوش گذاشتن روی جناح طراح عملیات بوده که آنها را ارسال و مأمور ترور کرده بود.

به علاوه این که امام رضا (علیه السلام) در آن روز به همراه آنها به آن حمام نرفت به سبب رؤیایی بود که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیده بود؛ زیرا مأمون از ایشان خواسته بود به همراهشان به حمام بروند:

«... ابوالحسن (علیه السلام) در پاسخ به مأمون نوشت: من فردا به حمام نخواهم آمد، و ای امیرالمؤمنین، صلاح نمی دانم شما نیز فردا به حمام بروید، و صلاح نمی دانم فضل هم فردا به حمام برود. مأمون دوباره نوشته ای به امام (علیه السلام) فرستاد، اما امام (علیه السلام) دوباره در پاسخ نوشت: فردا به حمام نخواهم رفت؛ زیرا من دیشب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم که به من فرمود: ای علی، فردا به حمام نرو؛ پس برای امیرالمؤمنین و فضل نیز صلاح نمی دانم

فردا به حمام بروند. مأمون در پاسخ نوشت: راست گفتی سرورم، و رسول خدا ﷺ نیز راست فرموده است. من فردا به حمام نخواهم رفت، و اما فضل خودش می‌داند چه باید کند.

یاسر (خادم) می‌گوید: وقتی شب شد و آفتاب غروب کرد امام رضا ﷺ به ما فرمود: **بگوئید پناه می‌بریم به خدا از شر آنچه در این شب نازل می‌شود؛** و ما این جمله را تکرار کردیم.

وقتی صبح شد و امام ﷺ نماز صبح را خواند، فرمود: **بگوئید پناه می‌بریم به خدا از شر آنچه امروز نازل خواهد شد؛** و ما پیوسته آن را تکرار می‌کردیم، تا این که نزدیک طلوع آفتاب شد. امام ﷺ فرمود: **برو بالای بام و بین آیا صدایی می‌شنوی؟** وقتی بالا رفتم صدای هیاهو و گریه و ناله را شنیدم، و این صدا بیشتر شد. مأمون از در پشتی که به خانه امام رضا ﷺ راه داشت وارد شد درحالی که می‌گفت: ای سرورم، ای اباالحسن، خدا به شما در مصیبت فضل اجر دهد. فضل به حمام رفته بود، و گروهی با شمشیر وارد شدند و او را به قتل رساندند. قاتلان سه نفر بودند، و یکی از آنها پسر خاله فضل معروف به «ذوالقلمین» بود.

راوی گفت: سپاهیان و یاران فضل - که از رجال ذوالریاستین بودند - در برابر خانه مأمون جمع شدند و گفتند: مأمون او را کشته است، و ما خواهانِ خوش هستیم. مأمون به امام رضا ﷺ گفت: ای سرور من، آیا صلاح می‌دانی بیرون بروی و آنان را متفرق کنی؟ یاسر می‌گوید: امام سوار شد و به من هم فرمود: سوار شو. وقتی از در خارج شدیم، امام رضا ﷺ آنان را دید که اجتماع کرده و آتش آورده‌اند تا در خانه را بسوزانند. امام ﷺ با دست به آنها اشاره کرد و فریاد زد؛ پس همه پراکنده شدند. یاسر می‌گوید: به خدا قسم مردم با هم برخورد می‌کردند و به زمین می‌افتادند و امام به هیچ کسی اشاره نکرد که بایستد، بلکه با اسبش می‌تاخت و هیچ کس نتوانست جلویش را بگیرد.^۱

تلاش دوم برای قتل امام

این تلاشی برای ترور امام با «سم» بود، و در نهایت منجر به شهادت حضرت رضا (علیه السلام) در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری شد؛ و امام (علیه السلام) می دانست با زهر به شهادت خواهد رسید.

از هروی در خبری طولانی از امام رضا (علیه السلام) در ردّ کسانی که گفته اند امام حسین (علیه السلام) کشته نشده و فقط شبیهش برای مردم جلوه داده شد، نقل شده است امام (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند حسین (علیه السلام) کشته شد؛ و کسی که بهتر از حسین بود نیز کشته شد یعنی امیرالمؤمنین - و حسن بن علی و هیچ یک از ما نیست مگر این که کشته می شود. به خدا سوگند من نیز توسط کسی که مرا ترور خواهد کرد با سم کشته خواهم شد. من این را از عهدهی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من رسیده است دانسته ام، و جبرئیل از جانب پروردگار جهانیان به او خبر داده است.»^۱

تاریخ نگار معروف «ابن طلقطا» این دو تلاش برای ترور را با یکدیگر ترکیب کرده و گفته است:

«و علی بن موسی از خوردن انگور از دنیا رفت. گفته شده مأمون وقتی دید مردم بغداد به کاری که انجام داده بود (یعنی انتقال خلافت به فرزندان علی) اعتراض دارند و آنان این کار را به فضل بن سهل نسبت می دادند و دیدند فتنه ای در حال شکل گیری است، گروهی را به سراغ فضل بن سهل فرستاد تا او را در حمام به قتل برسانند. سپس آن قاتلان دستگیر شدند و آنان را آورد تا گردنشان را بزنند. آنها گفتند خود تو ما را به این کار فرمان دادی، و حالا ما را می کشی؟! مأمون گفت: شما را بنا به اعتراف خودتان می کشم، اما این که ادعا می کنید من دستور داده ام، ادعایی است بدون دلیل. سپس گردن آنها را زد و سرهایشان را برای حسن بن سهل فرستاد و در نامه ای به او تسلیت گفت و او را به جای برادرش منصوب نمود.»

سپس برای علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زهری در انگور قرار داد، و ایشان انگور دوست داشت. رضا (علیه السلام) از آن انگور خورد، و زیاد هم خورد، و در همان لحظه درگذشت. بعد از آن

مأمون نامه‌ای برای عباسیان در بغداد نوشت و گفت: اعتراضی که درباره موضوع علی بن موسی داشتید، دیگر محلی ندارد، و آن مرد از دنیا رفته است.»^۱

به طور کلی منابع بسیاری با نقل متن‌ها و روایات به صورت قطعی، یا به عنوان یک احتمال- چنین القا می‌کنند که خود مأمون دستور مسموم کردن امام رضا (علیه السلام) را صادر کرده است.

می‌گوییم: شهادت امام رضا (علیه السلام) با سم درست است، اما شخصی که دست به این کار زد و آن را طراحی کرد کسی غیر از مأمون بود؛ یعنی آنها همان جناحی بودند که فضل بن سهل را نیز کشته بودند؛ اما این به آن معنا نیست که مأمون از مسئولیت مبرا است؛ زیرا او نیز با توجه به توافقی که میان او و عباسیان ایجاد شده بود و اندکی بعد خواهیم دانست- در این قضیه شریک است، و از نظر عقلی و سیاسی می‌توان او را یکی از قاتلان نامید.

شهادت امام رضا (علیه السلام)

آیا مأمون، امام رضا (علیه السلام) را به شهادت رساند؟

در این خصوص میان مسلمانان اختلاف وجود دارد:

علامه مجلسی می‌گوید:

«بدان میان اصحاب ما و مخالفان اختلاف است در این که آیا امام رضا (علیه السلام) به مرگ طبیعی از دنیا رفت یا با شهادت؛ و در صورت شهادت، آیا مأمون او را با سم شهید کرد یا شخص دیگری. مشهور میان ما [شیعیان] این است که ایشان با سم مأمون به شهادت رسید، اما سید بن طاووس این نظر را رد کرده، و اربلی در کتاب "کشف الغمه" نیز آن را نپذیرفته است.»^۲

۱. الفخری فی آداب السلطانیة، ابن طقطقا، ص ۱۷۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۱۱.

برخی از محدثان فقط به ذکر وفات امام (علیه السلام) بسنده کرده‌اند:

شیخ کلینی نوشته است:

«و آن حضرت (علیه السلام) در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری، در ۵۵ سالگی رحلت کرد... و در طوس در روستایی از نوقان که "سناباد" نامیده می‌شد بر اثر مسمومیت از دنیا رفت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. مأمون او را از راه بصره و فارس از مدینه به مرو فراخوانده بود، و هنگامی که مأمون از مرو بیرون رفت و به بغداد حرکت کرد آن حضرت (علیه السلام) را نیز همراه خود برد، و در این روستا وفات یافت.»^۱

مورخان نیز در این موضوع هم‌سخن نیستند:

- برخی از آنها نوشته‌اند امام (علیه السلام) ناگهان درگذشت؛^۲
- برخی دیگر نقل کرده‌اند مأمون در مسموم کردن امام (علیه السلام) نقش داشته است، ولی این احتمال را بعید دانسته‌اند.^۳
- برخی نوشته‌اند «علی بن هشام» کسی بود که سم را به امام (علیه السلام) خوراند؛^۴

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۸۶.

۲. طبری نوشته است: «مأمون از سرخس حرکت کرد و به طوس رسید. وقتی وارد طوس شد چند روزی نزد قبر پدرش اقامت کرد. سپس علی بن موسی (علیه السلام) انگور خورد و در خوردن آن افراط کرد و ناگهان از دنیا رفت. این واقعه در پایان ماه صفر رخ داد.» (تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۰)

۳. ابن اثیر می‌نویسد: «در سال ۲۰۳ هجری علی بن موسی الرضا (علیه السلام) درگذشت. علت مرگ او این بود که انگور خورد و در خوردن آن زیاده‌روی کرد و ناگهان درگذشت. این واقعه در شهر طوس اتفاق افتاد. مأمون برای جنازه‌اش نماز خواند و او را کنار قبر پدرش هارون الرشید دفن کرد. مأمون وقتی وارد طوس شد چند روزی نزد قبر پدرش اقامت گزیده بود. گفته شده مأمون او را به وسیله انگور مسموم کرد و علی انگور را دوست می‌داشت، ولی این سخن به نظر من بعید است.» (الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۳۵۱)

۴. یعقوبی می‌نویسد: «رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد (علیه السلام) در روستایی به نام نوغان در ابتدای سال ۲۰۳ هجری وفات یافت، و بیماری او بیش از سه روز طول نکشید. گفته شده است علی بن هشام اناری به او خوراند که در آن زهر بود، و مأمون بی‌تابی و اندوه بسیاری از خود نشان داد.» (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۳)

- درحالی که برخی دیگر فقط به این بسنده کرده اند که مأمون بلافاصله پس از درگذشت امام رضا (ع) به عباسیان در بغداد نامه نوشت و به آنها اطلاع داد دیگر دلیلی برای مخالفت با او وجود ندارد؛ به این معنا که آنها را به بازگشت و بیعت با خلافت خودش دعوت کرد.^۱

چه کسی امام رضا (ع) را به شهادت رساند؟ و نقش مأمون چه بود؟

حلقه مفقوده‌ای که پیش‌تر در سخن مورخان به آن اشاره کردیم، اکنون آشکار می‌شود و قاتل بی‌واسطه امام رضا (ع) را خواهیم شناخت.

سید احمد الحسن جناحی را که پشت پرده ترور امام رضا (ع) قرار داشته مشخص کرده است و نقش مأمون را در عملیاتی که به شهادت امام (ع) انجامید چنین توضیح می‌دهد:

«وقتی فضل بن سهل پروژه‌ای را که از زمان برمکیان باقی مانده بود به سرانجام رساند و مأمون را قانع کرد که علی بن موسی الرضا (ع) را از مدینه به خراسان فرابخواند و به ولایتعهدی منصوب کند، و مأمون نقشه او را در سال ۲۰۰ هجری به اجرا درآورد و امام به خراسان آورده شد و سرانجام ولایتعهدی را پذیرفت، واکنش عباسیان در بغداد چه بود؟

از نظر تاریخی، آنها این اقدام مأمون را نپذیرفتند. خاندان عباسی بدون شک در بغداد جایگاه و نفوذ و قدرت داشتند؛ زیرا هارون در زمان حیاتش اختیارات زیادی به آنها داده بود. وقتی بزرگان عباسی با اقدام مأمون مخالفت کردند طبیعی بود فقه‌های اهل سنت در بغداد نیز با آنها هم‌صدا شوند و موضع آنان تقویت شود.

۱. سیوطی می‌نویسد: «مأمون به طرف عراق حرکت کرد، و دیری نگذشت که علی رضا در سال ۲۰۳ هجری از دنیا رفت. مأمون نامه‌ای به اهل بغداد نوشت و به آنها اطلاع داد جز به دلیل بیعت او با علی به او خرده نمی‌گرفتند، و او اکنون مرده است.» (تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۷)

شیعیان در آن زمان با عنوان "رافضی" شناخته می‌شدند (به دلیل این که خلافت غیرمعصومین را رد می‌کردند)، و پس از آن که امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به ولایتعهدی منصوب شد عباسیان دستاویزی یافتند که بگویند مأمون، امام رافضیان را به ولایتعهدی منصوب کرده است! بنابراین اقدامی که باید صورت گیرد، خلع او و تعیین خلیفه‌ای عباسی بود که خاندان عباسی بر او اجماع داشته باشند، و فقهای اهل سنت و عموم مسلمانانی که خلافت فعلی را مشروع می‌دانند نیز از او راضی باشند.

این در عمل اتفاق افتاد؛ برخی از بزرگان عباسی، ابراهیم بن مهدی عباسی را به عنوان خلیفه انتخاب کردند و سپس دیگران نیز بر سر او به توافق رسیدند؛ تا آنجا که به عنوان ابزاری برای تحت فشار قرار دادن مأمون، برادرش "معتصم" را آوردند تا با ابراهیم بیعت کند. معتصم پسر هارون الرشید بود و طبیعتاً حضور او در تقویت جایگاه عباسیان تأثیرگذار بود. در مجموع موقعیت ابراهیم رفته رفته قوی تر شد، تا آن که بغداد به طور کامل در اختیار او قرار گرفت، و سپس به سمت مناطقی که در اختیار مأمون بود حرکت کرد تا آنها را نیز از تصرف او خارج کند؛ و در این مسیر درگیری‌های بزرگی میان سپاه مأمون و سپاه ابراهیم رخ داد و سپس شرایط و فضا برای لشکرکشی به مشرق و خراسان مناسب تر گردید.

در این اثنا و شاید این همان حلقه مفقوده‌ای باشد که مورخان چندان به آن نپرداخته‌اند. مذاکراتی میان خاندان عباسی در بغداد و مأمون صورت پذیرفت؛ زیرا عباسیان بی‌تردید مأمون را به ابراهیم بن مهدی - که به خوش گذرانی و بی‌کفایتی شهره بود - ترجیح می‌دادند، اما به دلیل اقدام مأمون در واگذاری ولایتعهدی به امام رضا (علیه السلام) ناچار شده بودند با ابراهیم بیعت کنند؛ بنابراین اگر بتوانند مأمون را قانع کنند از امام رضا (علیه السلام) دست بکشند مانعی برای بازگرداندن خلافت به او برای آنان وجود نخواهد داشت. پس نمایندگانی از سوی آنها - از جمله برخی فرماندهان نظامی - نزد

مأمون فرستاده شدند تا با او مذاکره کنند. مضمون پیشنهاد آنها این بود که حاضرند ابراهیم بن مهدی را خلع کنند و خلافت را به مأمون بازگردانند به شرط آن که او "رافضی‌هایی" را که اطرافش هستند کنار بگذارد و عزلشان کند؛ و به طور مشخص منظورشان "فضل بن سهل" و "امام علی بن موسی الرضا علیه السلام" بود. بدیهی است وقتی پیشنهاد بازگرداندن خلافت به مأمون مطرح می شد مقصودشان آن بود که بغداد و تمام عراق بدون درگیری و جنگ تحت فرمان او بازگردد و او بتواند هر زمان خواست در نهایت عزت و احترام با سپاه خود وارد بغداد شود؛ در غیر این صورت سپاه بزرگ عباسی که تحت فرمان ابراهیم بن مهدی بود به طرف خراسان حرکت می کرد و این امکان وجود داشت که وقایع به کشته شدن مأمون منجر شود!

این خلاصه منطقی بود که عباسیانی که با مأمون وارد مذاکره شده بودند در پیش گرفتند و به این ترتیب مأمون بین دو آتش قرار گرفت: از یک سو آتش دست کشیدن از حکومت و خلافت و دنیای خود؛ و از سوی دیگر آتش دست کشیدن از امامی که به او اعتقاد داشت یا دست کم به او تمایل قلبی داشت، و نیز دست کشیدن از عزیزترین یاران و نزدیکانش، یعنی فضل بن سهل!

نزدیک ترین تصویری که به این وضعیت شباهت دارد موقعیت "عمر بن سعد" در برابر امام حسین علیه السلام است؛ آنجا که او میان دو انتخاب مهم قرار گرفته بود: یا باید از امام حسین علیه السلام - که به خوبی می دانست کشتن او به معنای آتش جهنم است- صرف نظر می کرد، یا از حکومت ری - که با تمام وجود آرزویش را داشت- چشم می پوشید؛ و حتی شاید آزمونی که مأمون با آن روبه رو شد سخت تر هم بود؛ زیرا عمر بن سعد تنها با حکومت ری آزموده شد، اما مأمون با تمام خلافت و امپراتوری بزرگی که از شرق تا غرب گسترده بود.

در نهایت مأمون ترجیح داد سلطنت و دنیای خودش را حفظ کند؛ بنابراین دست از امام رضا علیه السلام و فضل بن سهل برداشت و حمایت ویژه ای را که برای آنها فراهم کرده

بود کنار گذاشت؛ و به عبارت دیگر اجازه داد طرح عباسی برای ترور امام رضا (علیه السلام) و فضل بن سهل در مرو - طبعاً با علم و آگاهی او - اجرا شود. در نتیجه دو تلاش برای ترور امام رضا (علیه السلام) صورت پذیرفت:

تلاش اول: عباسیان چهار مرد مجرب آموزش دیده را از نژادها و مناطق مختلف برای ترور امام رضا (علیه السلام) و فضل بن سهل انتخاب کردند؛ و دلیل این انتخاب متنوع این بود که در صورت موفقیت ترور، خون آنها در میان اقوام مختلف تقسیم شود و هیچ جبهه خاصی در این خصوص متهم نشود. این روش شباهت زیادی به نقشه قریش برای ترور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت، که می خواستند مسئولیت خون پیامبر را در میان همه قبایل توزیع کنند. نقشه به این صورت برنامه ریزی شده بود که هر سه نفر (امام رضا، مأمون، و فضل بن سهل) در یک زمان مشخص به حمامی معروف در شهر سرخس بروند، اما امام رضا (علیه السلام) در آن روز از رفتن به حمام عذر خواست.

فضل بن سهل به حمام رفت و مأموران توانستند او را به قتل برسانند، و قرار بود امام رضا (علیه السلام) نیز در همان مکان کشته شود.

علت عدم حضور امام رضا (علیه السلام) این بود که شب قبل، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیده بود که او را از رفتن به حمام در آن روز نهی کرده بود. امام (علیه السلام) دانست خطری در راه است، و به همین دلیل از نزدیکان خود خواست تمام شب را تا صبح برای دفع شر دعا کنند. همچنین از خادمان خود خواست به پشت بام بروند و دقت کنند آیا صدایی می شنود یا نه؛ و صبح هنگام به ایشان خبر دادند صدای شیون و فریاد بلندی به گوش می رسد. چندی نگذشت که مأمون با حالتی گریان نزد امام رضا (علیه السلام) آمد و خبر کشته شدن فضل بن سهل را به ایشان داد.

هنگامی که چهار نفر عامل قتل دستگیر شدند از آنها نقل شده است که به مأمون گفتند "خود تو به ما دستور دادی او را بکشیم!" حقیقت این است که خود مأمون

دستور ترور فضل بن سهل را صادر نکرده بود، اما با بنی عباس به توافق رسیده بود اجازه دهد او و امام رضا علیه السلام به قتل برسند، و این قاتلین می دانستند مأمون با اقدامشان موافق است؛ از همین رو در برابر او حقیقت را گفتند (یعنی ما این کار را با رضایت تو انجام دادیم، پس ما را رها کن و بازخواست نکن).

دومین تلاش برای ترور امام رضا علیه السلام: در این تلاش بنی عباس ایشان علیه السلام را مسموم کردند و در نهایت موفق شدند آن حضرت را به شهادت برسانند.

و این همان چیزی است که در واقعیت رخ داد.

مأمون امام رضا علیه السلام را به طور مستقیم نکشت؛ منظور من این است که با دست خودش، یا با فرمان خودش، یا با برنامه ریزی خودش انجام نداد؛ و درباره فضل بن سهل نیز چنین نکرد، بلکه ترور امام رضا علیه السلام و فضل بن سهل توسط بنی عباس طراحی شد و با ابزار و نیروهای آنها به اجرا درآمد؛ و نقش مأمون در این ماجرا این بود که با دست شستن و حمایت نکردن از امام رضا علیه السلام و فضل بن سهل اجازه داد آنها نقشه خبیثشان را اجرا کنند؛ بنابراین او به این معنا قاتل است، یعنی با بنی عباس معامله کرد و اجازه داد نقشه شان عملی شود، و از مسئولیت حفاظت از جان امام رضا و فضل بن سهل شانه خالی کرد، تا در عوض بنی عباس دوباره خلافت او را بپذیرند و سلطنتش بدون مشکل ادامه یابد.

این دقیقاً تحلیلی است که حالت روانی و تناقض درونی مأمون را در آن دوره توضیح می دهد؛ او از یک سو اجازه داد بنی عباس وزیرش فضل بن سهل را بکشند، و از سوی دیگر با گریه نزد امام رضا علیه السلام آمد و گفت: "آقای من، فضل بن سهل را کشتند!"

همچنین، از یک سو به بنی عباس اجازه داد امام رضا علیه السلام را با سم به شهادت برسانند، و از سوی دیگر پس از شهادت ایشان گریه کرد و سه روز با اندوه کنار قبر آن

حضرت ماند و کارهایی از این قبیل!

و در اینجا گریه مأمون شبیه گریه عمر بن سعد در معرکه کربلاست.

عمر بن سعد و مأمون هر دو برای چیزی گریستند که به خوبی از آن اطلاع داشتند، نه آن که بی اطلاع باشند. عمر بن سعد می دانست امام حسین (علیه السلام) امامی الهی است، و مأمون هم می دانست امام رضا (علیه السلام) امامی از جانب خداست؛ و وضعیت آنها مانند شمر (لعنت خدا بر او) نیست که با سرمستی امام حسین (علیه السلام) را به قتل رساند؛ شمر یک شیطان کامل بود، اما عمر بن سعد و مأمون هر دو انسان هایی بودند که در امتحان الهی شکست خوردند.

عدالت و انصاف اقتضا می کند امور را همان گونه که هست در جای خود قرار دهیم و حقیقت را به همان صورتی که اتفاق افتاده نقل کنیم. مأمون خلیفه ای عباسی، و خواهان قدرت و دنیا طلب بود؛ اما او خودش امام رضا (علیه السلام) را مسموم نکرد و دستور آن را صادر نکرد و خودش برنامه ریزی نکرد، بلکه مأمون بر سر زندگی امام رضا و فضل بن سهل با بنی عباس معامله کرد و در مقابل خلافت و حفظ تاج و تختش به آنها اجازه داد نقشه شان را اجرا کنند!

به همین دلیل بود که فقط چند ماه اندک پس از ترور امام رضا (علیه السلام) و فضل بن سهل، مأمون به بغداد رفت؛ چرا که عباسیان با خلع ابراهیم بن مهدی و کنار زدن او از خلافت شرایط را تنها چند ماه بعد برایش مهیا کرده بودند؛ پس مأمون وارد بغداد شد و حکومتش را بدون هیچ مشکلی ادامه داد؛ و همان طور که اکنون برای ما روشن شد دلیل عزل ابراهیم از سوی عباسیان، وجود توافقی پنهانی میان آنان و مأمون بود. لازم به ذکر است مأمون هیچ آسیبی به ابراهیم بن مهدی یا برادرش معتصم وارد نکرد، با آن که معتصم نوک پیکان در تحکیم خلافت ابراهیم بود؛ و علت این رفتار او نیز قسمتی از همان توافق پشت پرده با عباسیان بود.

اما همین عباسیانی که مأمون با آنان توافق کرده و به آنها اجازه داده بود امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را با سم به شهادت برسانند، بعدها خود مأمون را نیز با سم ترور کردند؛ زیرا آنها همچنان از او ناراضی بودند و بعدها در مسائل بسیاری با او اختلاف پیدا کردند؛ از جمله در موضوع آوردن امام جواد علیه السلام به بغداد، به ازدواج درآوردن دخترش با ایشان، و نیز این که پس از شهادت امام رضا علیه السلام منصب ولایتعهدی را برای مدتی خالی گذاشته بود.

خلاصه این که مأمون شخصاً امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را با دستهای خودش مسموم نکرد و نیز خودش نقشه قتل ایشان را طراحی نکرد؛ اما وقتی مصلحت دنیایی اش در کشته شدن امام قرار گرفت، از حمایت ایشان دست برداشت و به عباسیان اجازه داد نقشه شوم خود را اجرا کنند؛ و همین کار را نیز با فضل بن سهل انجام داد. در نتیجه مأمون -از این جهت- مسئول شهادت امام رضا علیه السلام و قتل فضل بن سهل است؛ بهویژه با توجه به این که این اقدامات با آگاهی و رضایت او و پس از توافقی پنهانی با عباسیان صورت پذیرفت.

و همان طور که گفتیم وضعیت مأمون شباهت بسیاری به وضعیت عمر بن سعد دارد؛ زیرا عمر بن سعد نیز امام حسین علیه السلام را با دست خودش نکشت، بلکه اجازه داد یارانش او را بکشند و به آنان گفت "شما او را بکشید"؛ چون می دانست این کار چه گناهی دارد و گفته بود "آیا با کشتن حسین گناهکار بازگردم؟" پس -طبق تصور خودش- قتل را به دیگران سپرد تا آنان گناهکار شوند! و این همان منطق مأمون بود؛ زیرا او نیز اجازه داد عباسی ها امام را به قتل برسانند و گناه آن را به دوش بکشند!

هر دو، این کار را برای به دست آوردن حکومت و دنیا انجام دادند، و آنچه انجام دادند آنان را از مسئولیت قتل امام معصوم مبرا نمی کند.»^۱

امام رضا، شهید مسموم!

امام رضا (علیه السلام) رنج و آزار بسیاری از مردم دنیا دید، و در آخرین روزهای عمر خود دعا می کرد و می فرمود: «اللهم إن كان فرجي مما أنا فيه بالموت فعجله إلي الساعة». «خدایا اگر رهایی من از آنچه در آن هستم با مرگ است، پس همین لحظه آن را برایم شتاب بده.» و همواره تا وقتی که آن حضرت (علیه السلام) از دنیا رفت اندوهگین و دل آزرده بود.^۱

عباسیان نقشه خبیث خود را با مسموم کردن امام رضا (علیه السلام) اجرا کردند:

از اباصلت هروی نقل شده است، گفت: خدمت امام رضا (علیه السلام) وارد شدم و مأمون از نزد ایشان بیرون رفته بود. امام فرمود: «ای اباصلت، آنها کارخودشان را کردند.» و شروع کرد به توحید و تسبیح خداوند.^۲

«فعلوها»، یعنی عباسیان (خداوند رسوایشان کند) انجامش دادند.

ابوصلت هروی می گوید: مأمون برای عیادت نزد امام رضا (علیه السلام) آمد، و ایشان را در حال احتضار دید. پس گریست و گفت: ای برادرم، بر من سخت است چنین روزی تو را از دست بدهم، و امید من به بقای تو بود، و سخت تر و سنگین تر از آن این است که مردم می گویند من تو را با سم کشته ام، و من از این کار به خدا پناه می برم. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «راست گفتی، ای امیرالمؤمنین، به خدا قسم تو از این کار بری هستی.»^۳

منظور امام رضا (علیه السلام) این بود که مأمون خودش به او سم نداد، اما همان طور که گفتیم این نکته او را از مسئولیت قتل امام به دست عباسیان معاف نمی کند؛ زیرا همان گونه که پیش تر دانستیم- این کار نتیجه توافقی بود که بین او و عباسیان صورت گرفته بود.

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۸.

۲. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۷۰.

۳. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۸۰.

روایت شده است:

«وقتی امام رضا علیه السلام وفات یافت مأمون در همان زمان مرگ ایشان را اعلام نکرد، و یک روز و یک شب او را نگه داشت؛ سپس شخصی را نزد محمد بن جعفر بن محمد علیه السلام و گروهی از بنی هاشم فرستاد؛ وقتی آنان را حاضر کرد و دیدند بدن حضرت سالم است و هیچ اثری از آسیب در آن نبود، مأمون گریست و گفت: سخت است برای من، ای برادرم که تو را در این حالت ببینم، درحالی که امید داشتم قبل از تو از دنیا بروم، ولی خدا همانی خواست که شد. او بی تابی و اندوه شدیدی نشان داد، و همراه جنازه آن حضرت علیه السلام بیرون آمد درحالی که خودش آن را حمل می کرد تا به جایی رسید که اکنون مدفون است، و او را کنار قبر هارون الرشید دفن کرد.»^۱

روشن است مأمون در تناقض و اضطراب و پریشانی شدیدی به سر می برد؛ از یک سو برای رسیدن به پادشاهی و دنیا اجازه می دهد نقشه خبیث عباسیان اجرا شود، و از سوی دیگر جایگاه و مقام امام رضا علیه السلام نزد خدا را به خوبی می شناسد؛ اما نتیجه این شد که رضای آل محمد علیه السلام به قتل رسید؛ حال آیا پادشاهی و دنیای مأمون می تواند خسارت و شکست او را در امتحان جبران کند؟ هرگز.

«ابوالحسن بن ابوعباد گفت: دیدم مأمون در تشییع جنازه رضا علیه السلام بدون عمامه و با پیراهن سفید ساده راه می رفت، درحالی که میان دو چوب تابوت بود و می گفت: بعد از تو به چه کسی پناه ببرم، ای ابوالحسن؟ و سه روز کنار قبرش ماند، و هر روز یک قرص نان و کمی نمک می آوردند و همان را می خورد، سپس در روز چهارم بازگشت.»^۲

امام رضا (صلوات خدا بر او) در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری در سن ۵۵ سالگی مظلومانه و با شهادت در راه خدا به سوی پروردگارش رفت.^۳

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۷۸.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۳.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۸۶.

امام رضا (علیه السلام) رفت، اما صبر و بخشش حسینی بزرگ او هرگز نرفته است و نخواهد رفت؛ زیرا تمام وجود او (علیه السلام) از آن خدا بود، و رضا (علیه السلام) همچنان پرچمی برافراشته و راهنمایی نورافشان در آسمان رسالت‌های الهی باقی خواهد ماند؛ جاودانه و همیشگی، تا هنگامی که خورشید حقیقت باقی است؛ خورشیدی که تا واپسین لحظات جهانی که در آن به سر می‌بریم هرگز غروب نخواهد کرد.

بیت الحکمة

یکی از مهم‌ترین دستاوردهایی که در دوران خلافت عباسی و به‌ویژه در دوره‌ای که بعدها به‌عنوان «عصر طلایی اسلام» شناخته شد حاصل گردید تأسیس «بیت الحکمة» در بغداد بود؛ و برخی از پژوهش‌های علمی که در این مرکز انجام گرفت نقش مؤثری در پیشرفت تمدن انسانی به‌ویژه در زمینه فناوری و علوم داشته است.^۱ از این رو به‌دلیل رعایت انصاف در برابر حقیقت شایسته دانستیم بررسی این موضوع را به بحث مربوط به امام رضا (علیه السلام) بیفزاییم، زیرا توسعه و شکوفایی «بیت الحکمة» با دوران آن حضرت هم‌زمان بوده است.

بیت الحکمة چیست و چه افرادی در شکوفایی آن نقش داشتند؟

۱. به‌طور خلاصه: عملیات برنامه‌نویسی و هوش مصنوعی بر پایهٔ مسائل ریاضی و محاسباتی مشخصی بنا شده‌اند که در مجموع با عنوان «الگوریتم» شناخته می‌شوند. «الگوریتم» به‌طور کلی به مجموعه‌ای از مراحل منطقی و ریاضی متوالی گفته می‌شود که برای حل یک مسئله دنبال می‌شوند؛ و به زبان برنامه‌نویسی، الگوریتم یعنی شیوهٔ ساخت «کد برنامه‌نویسی (Code)» به‌گونه‌ای که بتواند وظایف مشخص و مورد نیاز را در زمان و فضای مشخص اجرا کند. واژه «الگوریتم» از اسم «خوارزمی» برگرفته شده است؛ دانشمند بزرگ مسلمانی که در روزگار حضورش در «بیت الحکمة» آثاری در زمینهٔ ریاضیات از خود به جا گذاشت، و امروز ما شاهد هستیم «همین آثار» عاملی برای وقوع انقلاب نرم‌افزار و فناوری مدرن شده‌اند که منجر به تولید کامپیوتر، برنامه‌ها، گوشی‌ها و دستگاه‌های هوشمند شده است.

بیت الحکمة: پیدایش و تحول

سرآغاز به اختصار

طبق گزارش‌های برخی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران، نخستین گام‌ها در راستای تأسیس «بیت الحکمة» در دوران خلافت ابوجعفر منصور برداشته شد؛ به این صورت که حکومت عباسی برخی از پزشکان را به بغداد فراخواند و اجازه ترجمه آثار در زمینه طب، نجوم، هندسه و ادبیات را صادر کرد. همچنین کتابخانه‌های ویژه در قصر خلافت برای نگهداری نسخه‌های خطی و ترجمه‌ها اختصاص یافت.^۱

نکته قابل توجه، این است که هیچ‌یک از مورخان یا پژوهشگران به دلیلی منطقی که باعث شد خلیفه عباسی چنین باب مهمی را بگشاید اشاره نکرده‌اند؛ بایی که در تمام دوره حکومت امویان و حتی در زمان خلافت برادرش ابوالعباس سفاح (نخستین خلیفه عباسی) نه عینی از آن وجود داشت و نه اثری. البته برخی پژوهشگران تلاش کرده‌اند علت را در این بدانند که منصور عباسی فردی عالم، و علاقه‌مند به علوم و به‌طور کلی توسعه جنبش علمی بوده است!

می‌گوییم: در پژوهش‌های جلد چهارم از کتاب «روز حسین» به خلافت منصور عباسی پرداختیم و با بخش‌های مهمی از آن آشنا شدیم و روشن شد این مرد تمام تمرکز خود را بر تثبیت پایه‌های خلافت عباسی و نابودی تمامی رقیبان به‌ویژه حسنی‌ها گذاشته بود؛ به‌گونه‌ای که بعد سیاسی غالب بود و او هیچ‌گونه توجه یا دستاورد مشخصی در زمینه علمی نداشت، به‌جز تلاش در جهت تأسیس مذاهب دینی یا تقویت برخی چهره‌های علمی؛ و علت این کار همان‌طور که پیش‌تر دانستیم دور کردن مردم از عالم آل محمد ﷺ در آن زمان، یعنی امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) بود.

به‌رحال منصور به فرزندش «محمد مهدی» سفارش کرد پس از او به موضوع ترجمه

۱. مراجعه کنید به: اخبار العلماء بأخبار الحكماء، ابن القفطی، ص ۳۸۳.

توجه کند، اما خودش اصلاً به این موضوع نپرداخت. سپس جنبش ترجمه در زمان فرزندش هارون عباسی از سر گرفته شد و اندکی گسترش یافت؛ به گونه‌ای که فراوانی کتاب‌هایی که در کتابخانه جدش «منصور» جمع شده بود او را واداشت تا مکانی وسیع‌تر برای نگهداری آنها تأسیس کند که به نام «بیت الحکمة»^۱ شناخته شد؛ و همان‌طور که پیداست در روزگار هارون، این قضیه از ترجمه و گردآوری کتاب‌ها فراتر نرفت، حتی اگر این کار از طریق جنگ‌هایی انجام می‌شد که سپاه او علیه رومیان انجام می‌داد.^۲

به‌طور خلاصه: تمام آنچه در زمان منصور وجود داشت کتابخانه‌ای برای نگهداری کتاب‌های ترجمه‌شده در درون قصر خلافت بود که در آن به روی عموم مردم بسته بود، اما در روزگار هارون وضعیت کمی پیشرفت کرد؛ به گونه‌ای که او مکانی خارج از قصر برای آن اختصاص داد که امکان ورود به آن وجود داشت و آن را «بیت الحکمة» نام نهاد؛ اما با این وجود این مکان بیشتر به یک کتابخانه شباهت داشت تا هرچیز دیگری، و اگر فعالیت علمی دیگری جز ترجمه در آن انجام می‌شد بسیار نادر بود، و «بیت الحکمة» به مرکزی علمی و پیشرفته با فعالیت‌های گوناگون علمی تبدیل نشد مگر در زمان مأمون عباسی.

بیت الحکمة در دوره مأمون

«بیت الحکمة» در دوران خلافت مأمون که بین سال‌های «۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری» حکومت کرد به اوج شکوفایی خود رسید؛ به گونه‌ای که تقریباً به یک نهاد علمی و آکادمی کامل تبدیل شد. در آن، فضاهایی مخصوص برای نگهداری و حفاظت کتاب‌ها وجود داشت؛ همچنین مکان‌هایی برای مطالعه و قرائت، مکان‌هایی برای تألیف و پژوهش، فضاهایی برای ترجمه و نسخه‌برداری و صحافی کتاب‌ها، و نیز سالن‌های درسی. علاوه بر اینها، رصدخانه‌ای

۱. مراجعه کنید به: وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۲. مراجعه کنید به: خوارزمی، دانشمند اخترشناس و ریاضی‌دان، محمد البرقوقی، ص ۷۸؛ کتابخانه‌ها در اسلام، دکتر محمد ماهر حماده، ص ۵۹.

نیز توسط دولت در منطقه «شَماسیه» در شمال شرقی بغداد ساخته شد که زیرمجموعه بیت الحکمة به شمار می‌آمد.^۱

تردیدی نیست که تبدیل «بیت الحکمة» از صرفاً یک خزانه و کتابخانه برای نگهداری برخی کتاب‌های ترجمه‌شده، به یک نهاد بزرگ علمی که فعالیت‌های متنوع علمی در آن جریان داشت نکته‌ای بسیار قابل توجه است! و گزافه نگفته‌ایم اگر بگوییم این یک جهش واضح طبق دیدگاه مرسوم و کلاسیک در میان عموم تاریخ‌نگاران و پژوهشگران است.

بیت الحکمة در دوره مأمون به یک مؤسسه علمی پیشرفته برای تحصیلات عالی در علوم مختلف تبدیل شد، و نیز به یک مرکز پژوهشی تخصصی گسترده که در آن کارکنان و نیروهای شایسته‌ای چه در سطح مدیریت و ریاست، چه در سطح استادان و مدرسان و پژوهشگران، و حتی در سطح دانشجویان و فراگیران که در میان هم‌نسلان خود برجسته بودند. دانشجویان در بیت الحکمة به صورت رایگان آموزش می‌دیدند، و از غذا و مراقبت‌های پزشکی بهره‌مند می‌شدند و هریک از آنها ماهانه مبلغی برای سایر هزینه‌هایش دریافت می‌کرد. این مجموعه شامل بیمارستان، حمام، و کتابخانه برای استفاده دانشجویان و اعضای هیئت علمی بود.^۲

در بیت الحکمة گروهی از برجسته‌ترین اندیشمندان، دانشمندان، پزشکان، مترجمان و نسخه‌برداران گرد آورده شدند و به آنان پاداش‌های فراوان داده می‌شد؛ به گونه‌ای که خزانه کتاب‌های آن، یکی از غنی‌ترین و بزرگ‌ترین خزانه‌های کتاب در آن دوران شده بود. خزانه‌دار آن، سهل بن هارون بود و مترجمان مشهوری برای آن برگزیده شدند؛ از جمله یوحنا بن ماسویه،

۱. مراجعه کنید به: عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی‌اصیبه، ج ۲، ص ۳۷؛ مبادئ الثقافة الإسلامية، دکتر محمد فاروق النبهان، ص ۶۹؛ الإسلام فی نظمته وحضارته، انور الرفاعی، ص ۵۴۴.

احمد امین می‌گوید: «بیت الحکمة یک دانشگاه بزرگ بود، و "کتابخانه" قسمتی از آن به شمار می‌رفت.» (ضحی الإسلام، ج ۲، ص ۶۴)

۲. مراجعه کنید به: تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۴، ص ۳۱۹.

ابن بطریق، یعقوب کندی، و حنین بن اسحاق.^۱

«حکمت» در آن زمان به معنای فلسفه به معنای گسترده‌اش بود؛ یعنی «جست‌وجو درباره حقایق چیزها»؛ و بر این اساس «حکمت» در آن دوران - علاوه بر علوم الهی و دینی - علمی همچون پزشکی، بینایی‌شناسی (بصریات)، ریاضیات، نجوم (علم هیئت)، فیزیک (علم طبیعت)، منطق، جغرافیا و هواشناسی را شامل می‌شد. از همین روست که مشاهده می‌کنیم بیت‌الحکمة تقریباً به تمامی این علوم توجه نشان می‌داد.^۲

در خصوص ترجمه، جنبش ترجمه به‌طور چشمگیری رشد و توسعه یافت؛ به‌طوری‌که تنها به آوردن کتاب‌ها از سرزمین‌های فارس، هند، یونان، روم و... بسنده نشد، بلکه دانشمندان و مترجمانی نیز به این سرزمین‌ها فرستاده شدند تا کتاب‌ها و نسخه‌های نفیس و خطی را که در اختیار داشتند بررسی و نسخه‌برداری و ترجمه کنند.^۳ همچنین مدرسه‌ای برای آموزش و تربیت مترجمان تأسیس شد که مکمل بیت‌الحکمة به شمار می‌رفت.^۴

در خصوص رصدخانه وابسته به بیت‌الحکمة، نورالدین طوسی برای اداره آن تعیین شد و یحیی بن ابومنصور نیز در آن فعالیت می‌کرد، و پس از او فرزندان موسی بن شاکر، یعنی خوارزمی و برادرانش در آنجا مشغول به کار شدند.^۵

«و به این ترتیب در بیت‌الحکمة، گروهی برجسته از دانشمندان، پزشکان، منجمان و صنعتگران گرد آمدند و کتاب‌هایی گوناگون در علوم و فنون و معارف مختلف را ترجمه

۱. مراجعه کنید به: المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط والآثار، مقریزی، ج ۱، ص ۴۰۶؛ طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه،

ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. ابن قفطی می‌گوید: «حکمت در نگاه دانشمندان مسلمان عبارت است از علوم الهی و عددی (ریاضی)، و دانش‌های پزشکی و ستاره‌شناسی.» (أخبار العلماء بأخبار الحكماء، ص ۳۸۳)

۳. مراجعه کنید به: المقدمة، ابن خلدون، ص ۸۹۲ و ۸۹۳؛ الفهرست، ابن ندیم، ص ۲۴۳.

۴. مراجعه کنید به: عبد‌الله بن مقفع، محمد خراسانی، ص ۳۶.

۵. مراجعه کنید به: أخبار العلماء بأخبار الحكماء، ابن قفطی، ص ۱۲۸ - ۲۳۰.

کردند، و بیت‌الحکمة در دوران مأمون به نهایت پیشرفت و شکوفایی خود رسید.^۱

براساس نظر تاریخ‌نگاران افراد علمی متعددی در دوران مأمون ریاست بیت‌الحکمة را بر عهده داشتند؛ از جمله سهل بن هارون، یوحنا بن ماسویه، سلّم الحّرّانی، و یکی از آنان محمد بن موسی خوارزمی بود.^۲

اما در خصوص هزینه‌کرد برای فعالیت‌های علمی در بیت‌الحکمة، باید گفت: درحالی‌که پیش از مأمون و حتی پس از او، اثری روشن از این نوع حمایت مالی دیده نمی‌شود، عصر مأمون به‌طور کلی با ویژگی بارز و چشمگیر «هزینه‌کرد مالی» برای توسعه پژوهش علمی و حرکت علمی شناخته می‌شود. به‌عنوان مثال «حنین بن اسحاق» رساله‌های پزشکی جالینوس را ترجمه کرد، و مأمون در قدردانی از او تا تقریباً خالی کردن بیت‌المال پیش رفت؛ زیرا به‌عنوان پاداش معادل وزن کتاب‌هایی که ترجمه کرده بود به او طلا پرداخت کرد!^۳

می‌گوییم: حتی با فرض وجود مبالغه در نقل برخی مورخان درباره میزان هزینه‌کردها، اما مسلّم این است که بودجه‌ای هنگفت به‌طور خاص برای تأمین مالی فعالیت‌های علمی گسترده‌ای که پژوهشگران و مترجمان و استادان در بیت‌الحکمة انجام می‌دادند اختصاص یافته بود؛ به‌شکلی که همین «میزان بودجه» را می‌توان به‌تنهایی به‌عنوان وجه تمایز آشکاری برای عصر مأمون در مقایسه با پیشینیان و پسینیانش قلمداد کرد؛ تا آنجا که گفته شده است: «او برای ترجمه کتاب‌های یونانی سیصد هزار دینار هزینه کرد.»^۴

همچنین: می‌توان گفت بیت‌الحکمة در دوران مأمون آغازگر حرکتی در جهت سازمان‌دهی فعالیت‌های آموزشی در مکان‌های ویژه بود؛ حرکتی که در نهایت در حدود میانه

۱. بیت‌الحکمة في عصر العباسيين، دکتر خضر احمد عطاءالله، ص ۲۴۷.

۲. مراجعه کنید به: بیت‌الحکمة في عصر العباسيين، دکتر خضر احمد عطاءالله، ص ۲۴۷.

۳. مراجعه کنید به: قصة الحضارة، ویل دورانت، ج ۲، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ عیون الأنباء في طبقات الأطباء، ابن‌ابی‌اصبیه، ج ۱، ص ۱۸۷.

۴. دائرة المعارف، فرید وجدی، ج ۸، ص ۶۷.

قرن پنجم هجری منجر به شکل‌گیری مدارس علمی نظام‌مند در بغداد گردید.

بیت‌الحکمة، عصر طلایی و افول درخشش

دستاورد علمی و معرفتی بیت‌الحکمة بسیار عظیم بود؛ به‌ویژه ابتکاراتی در علوم ریاضیات که به دست خوارزمی^۱ حاصل شد؛ به‌طوری که نتایج تحقیقات و کتاب‌های او پس از حدود ۱۲۰۰ سال همچنان الهام‌بخش بشریت است. به همین دلیل بسیاری از پژوهشگران بیت‌الحکمة را نخستین محرک عصر طلایی تمدن اسلامی دانسته‌اند؛ و از آنجا که این دوره، دورهٔ خلافت مأمون عباسی بوده، ایدهٔ بیت‌الحکمة و گسترش آن و صرف بودجه برای آن به اسم او به ثبت رسیده است؛ و حتی همه‌چیز به او نسبت داده شد، تا آنجا که اسم او با نهضت علمی و تمدن انسانی گره خورد و دوران حکمرانی او را «عصر طلایی» نامیدند!

به‌سبب دستاوردهای علمی «بیت‌الحکمت» بود که برخی پژوهشگران، مأمون را به عنوان «استاد تمدن عربی» لقب دادند!^۲ و برخی دیگر او را صاحب فضل در حفظ میراث فکری بشری از نابود شدن دانستند، افزون بر این که او در راستای گسترش گنجینه‌های آن تفکر در دنیای اسلام و سپس در سراسر دنیای متمدن نقش داشته است!^۳ و به این ترتیب ما

۱. خوارزمی: او محمدبن موسی بود که در بیت‌الحکمة رشد یافت و ریاست آن را بر عهده گرفت، و در آنجا در سیمت استادی تدریس می‌کرد، و تألیف و پژوهش نیز انجام می‌داد. دکتر خضر احمد عطاءالله می‌گوید: «اما محمدبن موسی که در سال‌های ۱۶۴ تا ۲۳۵ق در بغداد زندگی می‌کرد و همان‌جا نیز درگذشت، در زمان خلافت مأمون برجسته شد و در ریاضیات و نجوم درخشید، تا آنجا که مأمون او را به ریاست بیت‌الحکمة گماشت. خوارزمی علم جبر را به‌عنوان دانشی مستقل از حساب توسعه داد، و از این رو این علم در سراسر جهان به نام او شناخته می‌شود... خوارزمی در بیت‌الحکمة تفکر ریاضی نوینی را پدید آورد. او این کار را با ایجاد روشی تازه برای حل تمام معادلات درجهٔ اول و دوم با یک مجهول به‌صورت جبری و هندسی ارائه داد. جهان امروز برای آنچه از علوم جبر و حساب می‌شناسد وام‌دار اوست. از این رو نور بیت‌الحکمة در دوران مأمون درخشید و روزگار این خلیفه دوره‌ای طلایی در زندگی دولت عباسیان به‌شمار می‌رود.» (بیت‌الحکمة فی عصر العباسیین، ص ۳۲)

۲. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: عصر المأمون، احمد الرفاعی، ص ۳۷۵.

۳. مراجعه کنید به: «المأمون و مكانته في السياسة والفكر والعلم، ص ۱۵ تا ۱۷، مجله الباث، شماره ۲۲، سال

می‌بینیم تمام این قضیه را به مأمون نسبت دادند و هیچ احتمال دیگری را در نظر نگرفتند، حتی اگر در این نگاه افراطی، خلیفه عباسی به سان مردی بی‌نظیر و نابغه (در بُعد علمی، نوآوری و برنامه‌ریزی) جلوه کند و به عنوان استثنایی در میان تمامی خلفای بنی عباس -چه پیشینیان و چه پسینیانش- معرفی شود!

شایان ذکر است بیت‌الحکمة بلافاصله پس از مأمون، فروغ خود را از دست داد؛ به‌رغم این‌که از نظر مورخان و پژوهشگران، دوران عباسیان همچنان «طلایی» به شمار می‌رفت؛^۱ یعنی هنوز عناصر رشد و قدرت در دسترس بود، و این نکته‌ای است که بدون تردید شایسته بررسی و تأمل است. خلفای بنی‌عباس پس از مأمون، مراکز علمی و کتابخانه‌هایی تأسیس کردند و کتابخانه‌های عمومی و خصوصی برپا نمودند که ده‌ها هزار کتاب را در خود جای می‌داد، و نیز برخی از فرزندان خلفای عباسی یا ندیمان و اطرافیان آنها، کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی بزرگی داشتند، مانند کتابخانه علی بن یحیی منجم، دارالعلمی که شاپور پسر اردشیر تأسیس کرد، کتابخانه اسحاق بن سلیمان عباسی، و نیز کتابخانه یحیی بن خالد برمکی با همه وسعت و عظمتی که داشت، اما هیچ‌کدام از این کتابخانه‌ها و مراکز حتی به یک‌دهم از عطایا و فعالیت‌های علمی که در بیت‌الحکمة جریان داشت دست نیافتند؛ و هیچ نشانی از فروغ علم و دانشی که در آنجا شعله‌ور شده بود باقی نماند.

در حقیقت بنده چیزی نیافتم که بتواند به‌درستی توضیح دهد دانشمندان بیت‌الحکمة به کجا رفتند؟ و چرا آن عطا و شکوفایی علمی ناگهان ناپدید شد و فروکش کرد و جز اندکی آن

۱۹۸۲م.

۱. معمولاً مورخان و پژوهشگران، دولت بنی‌عباس را براساس میزان وجود عناصر قدرت و تمدن و شکوفایی -به شش دوره تقسیم می‌کنند، که مهم‌ترین آنها «دوره اول عباسی» است (و اصطلاحاً به آن «عصر طلایی» اطلاق می‌شود). این دوره از خلافت سفاح در سال ۱۳۲ هجری آغاز شد و با خلافت الواثق بالله در سال ۲۳۲ هجری به پایان رسید. در این دوره نه خلیفه عباسی بر سر کار آمدند: سفاح، منصور، محمد المهدی، موسی الهادی، هارون عباسی، امین، مأمون، معتصم و واثق. پس از آن خلفای دوره دوم آمدند؛ و به همین ترتیب تا دوره ششم که با خلافت محمد المتوکل در قاهره در سال ۹۲۳ هجری پایان یافت.

هم در حد رفع تکلیف- باقی نماند، و همان اندک نیز با گذر زمان رنگ باخت و از میان رفت!^۱ همچنین شایان توجه است خوارزمی- که ریاست بیت الحکمة را برعهده داشت و در آن تدریس می کرد و پژوهش هایش را می نوشت- منزوی شد و فعالیت های علمی اش را به صورت شخصی و انفرادی ادامه داد؛ به گونه ای که او و برادرانش (فرزندان شاکر) پس از آن که- همان طور که دانستیم- همواره ملازم بیت الحکمة بودند، به طور کامل به کار برای خودشان روی آوردند.^۲

راز این پس رفت خطرناک چیست؟ و چرا وضعیت بیت الحکمة به طور ناگهانی تا چنین سطحی رو به افول نهاد، همان گونه که پیش تر به طور ناگهانی رشد کرده بود؟ منظور بنده از «ناگهانی»، دوره زمانی بسیار کوتاه و مشخص است!

چه کسی پشت این رشد و شکوفایی بیت الحکمة بود؟

سؤال هایی منطقی

با توجه به دیدگاه سنتی و رایج در میان پژوهشگران درباره پیدایش و رشد بیت الحکمة، مجموعه ای از پرسش های مهم و منطقی که به پاسخ های روشن نیاز دارند تقدیم می گردد:

۱. دکتر خضر احمد عطاءالله می گوید: «و این مؤسسه پس از مأمون دیگر کسی را نیافت که مانند مأمون به آن توجه و رسیدگی کند. اولین کسی که از اهمیت آن کاست معتمد بود که پس از مأمون به خلافت رسید. معتمد از دانش و فرهنگ آگاهی اندکی داشت؛ نه از آن لذت می برد و نه شیرینی آن را درک می کرد. از این رو بیت الحکمة را آن گونه که بایسته است پاس نداشت، بلکه به آوردن ممالیک (غلامان جنگ آور) و آموزش آنها و شادمانی از دلاوری هایشان روی آورد. سپس به سبب همین ممالیک، بغداد را رها کرد و به سامرا رفت. در نتیجه بیت الحکمة به سبب انتقال خلفا از بغداد و بی توجهی آنان به نهادهایی که در پایتخت وجود داشت ضربه دیگری خورد. پس از آن بغداد و نهادهایش درگیر رویدادهای دیگری شد؛ جنگ ها و فتنه ها بسیار شدند، و تمامی این وقایع از ارزش این مرکز کاستند، جایگاه آن را پایین آوردند و صدای آن را خاموش کردند.» (بیت الحکمة فی عصر العباسیین، ص ۲۱۵)
۲. مراجعه کنید به: عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه، ج ۲، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۱. چگونه ناگهان ترجمه کتاب و ایجاد خزانه‌ای برای آنها به ذهن ابوجعفر منصور خطور کرد؟ و این نکته‌ای است که به عنوان بذر اولیه و تفکر آغازین بیت الحکمة شناخته می‌شود؟

۲. چگونه بیت الحکمة از یک خزانه یا کتابخانه عادی به یک نهاد علمی تمام عیار تبدیل شد؛ نهادی که در بردارنده همه فعالیت‌های علمی از جمله تدریس، پژوهش، ترجمه، تألیف، نسخه برداری، رصد و... بود؟ گامی که شایسته است به عنوان سرآغاز حرکت علمی سازمان یافته در قالب یک نهاد آموزشی منظم و جامع علوم محسوب شود.

۳. چرا این تحول علمی بزرگ به طور ناگهانی در دوران مأمون اتفاق افتاد، بی آن که پیش از او یا پس از او در میان سایر خلفای بنی عباس که شمارشان به ۵۴ نفر رسید و در مدت ۷۶۷ سال بر مابین بغداد تا قاهره حکم می‌راندند^۱ نمونه مشابه دیگری دیده شود؟

۴. راز این هزینه کرد مالی بزرگ برای بیت الحکمة چیست؟ هزینه‌ای که در تمام هفت قرن و نیمی که عباسیان حکومت کردند مشابهی برایش تکرار نشد؟

۵. چرا بیت الحکمة بلافاصله پس از وفات مأمون فروپاشید و رئیس آن خوارزمی، آن را ترک کرد و از آن پس به تلاش‌های شخصی خودش تکیه کرد نه به حمایت‌های حکومتی؟

پاسخ منصفانه و واقع‌گرایانه به این پرسش‌ها - حتی اگر ما را به حقیقت نرساند - دست کم می‌تواند افق‌های تازه‌ای برای مطالعه این موضوع از زاویه‌ای دیگر بگشاید.

۱. از میان آنها ۳۷ خلیفه در بغداد حکومت کردند: نخستین آنها ابوالعباس سفاح بود که در سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسید، و آخرین آنها المستعصم بالله بود که در سال ۶۵۶ هجری به دست مغولان کشته شد. سپس ۱۷ خلیفه در قاهره حکومت کردند. هرچند قدرت واقعی در آن زمان در دست ممالیک بود که اولینشان المستنصر بالله بود که در سال ۶۵۹ هجری به خلافت رسید، و آخرینشان محمد المتوکل علی الله بود که حکومتش با ورود سلطان سلیم اول عثمانی به قاهره در سال ۹۲۳ هجری پایان یافت.

سرآغازهای بیت الحکمة، عباسی نبود

در مباحث جلد چهارم کتاب «روز حسین» به نکته مهمی درباره دوران حکومت منصور - که ۲۲ سال به طول انجامید- پرداختیم. از آنجا که دولت عباسی در آغاز راه خود قرار داشت منصور بیشتر سالهای خلافت خود را به سامان دهی وضعیت حکومت و حذف رقیبان - که مهم ترین آنها حسنی ها بودند- صرف نمود، و به اعتراف خودش خلافت همه وقت او را به خودش اختصاص داده بود.^۱ البته این به آن معنا نیست که منصور از جنبش علمی که در آن زمان سایه خود را افکنده بود تأثیر پذیرفته باشد؛ اما نکته اینجاست که رهبر آن «حرکت علمی» عباسی نبود، و اساساً در میان عباسیان شخصیتی که ویژگی بارز علمی داشته باشد و به عنوان چهره ای ممتاز شناخته شود وجود نداشت؛ و رهبر واقعی آن جریان علمی، امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) بود. ما در بررسی امامت ایشان (علیه السلام) به وضوح دیدیم برجسته ترین بُعد رسالت ایشان، علم گسترده ای بود که منتشر ساخت و حوزه های متنوع علمی و معرفتی را در بر گرفت. به همین دلیل کاملاً منطقی است که ایده سرآغاز ترجمه - که بعدها به عنوان بذر اولیه تأسیس بیت الحکمة شناخته شد- در چنین فضایی پدید آمده باشد؛ و این ایده، جز واکنشی طبیعی و هماهنگ با آن حرکت علمی گسترده نبود؛ درست همان گونه که منصور با واقعیت گسترش فقه امام صادق (علیه السلام) که سراسر سرزمین های اسلامی را فرا گرفته بود برخورد کرد، و این موضوع منصور را واداشت تا به یکی از شاگردان امام صادق (علیه السلام) روی آورد و از او بخواهد کتابی فقهی تألیف کند، البته اساساً با هدف رقابت با فقه امام صادق (علیه السلام) که میدان را به طور کامل در اختیار گرفته بود؛ و مالک بن انس نیز درخواست او را پذیرفت و کتاب «الموطأ»

۱. «منصور به مالک بن انس گفت: روی زمین کسی داناتر از من و تو باقی نمانده است؛ و از آنجا که خلافت مرا به خود مشغول داشته، از تو می خواهم کتابی برای مردم بنویسی که از آن بهره مند شوند؛ در آن از آسان گیری های ابن عباس و سخت گیری های ابن عمر پرهیز کن، و آن را برای مردم آسان و قابل استفاده گردان. مالک گفت: به خدا سوگند، آن روز بود که من فن تألیف را آموختم.» (تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸).

را به رشته تحریر درآورد.^۱

واقعیت این است که انصاف اقتضا می‌کند بذر و سرآغاز بیت‌الحکمة به امام صادق (علیه السلام) بازگردانده شود؛ به‌ویژه با توجه به این که علم گسترده‌ای که ایشان گسترش داد فقط به دانش دینی محدود نمی‌شد، بلکه شاخه‌هایی از علوم انسانی همچون فلسفه، شیمی، نجوم و دیگر علوم را نیز در بر می‌گرفت، و این نکته به‌روشنی در گشودن باب تخصص علمی میان شاگردان آن حضرت (علیه السلام) نمایان شد،^۲ و به‌طور واضح‌تری در پژوهش‌های شاگردش جابر بن حیان کوفی^۳ در علم شیمی تجلی یافت. تحقیقات او به اعتراف برخی از مورخان علم^۴ عامل اصلی در به حرکت درآمدن فرآیند ترجمه دانسته شده است؛ همچنین ابراهیم بن حبيب فزاری در علم نجوم که نخستین کسی بود که اسطرلاب را در میان مسلمانان به کار گرفت؛^۵ بنابراین اگر به‌زعم بسیاری از پژوهشگران سرآغاز جنبش ترجمه در دوران منصور عباسی به‌عنوان بذر اولیه بیت‌الحکمة شناخته می‌شود، باید گفت محرک اصلی این ترجمه‌ها، پژوهش‌ها و علوم

۱. مراجعه کنید به «روز حسین، جلد چهارم: پژوهش‌هایی درباره رسالت جعفر بن محمد صادق (علیه السلام)».

۲. امام صادق شاگردان خود را براساس حوزه‌های تخصصی‌شان در تفسیر، فقه، کلام، فلسفه، علوم عقلی به‌طور کلی، و علوم توحید به‌طور خاص دسته‌بندی می‌کرد. همچنین برخی از شاگردان ایشان (علیه السلام) در علوم طبیعی تخصص داشتند، مانند جابر بن حیان کوفی در شیمی، و ابراهیم بن حبيب فزاری در نجوم.

۳. ابن‌خلکان در شرح حال امام صادق (علیه السلام) نوشته است: «و فضل او آشکارتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد. او در علم شیمی، "زجر: پیش‌گویی براساس نشانه‌ها" و "قَالَ: فالِیّنی" سخنانی داشت. شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرطوسی کتابی تألیف کرد که هزار صفحه داشت و رسائل جعفر صادق - که به پانصد رساله می‌رسید - در آن گرد آمده بود.» وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۳۲۷.

دکتر عبدالحلیم منتصر گفته است: «جابر بن حیان نخستین کیمیاگر عرب است، و حتی استاد بی‌رقیب کیمیاگران به شمار می‌رود... او علم و کیمیا (شیمی) را نزد استادش جعفر صادق آموخت...» تاریخ علم و نقش دانشمندان عرب در پیشرفت آن، ص ۱۰۵.

۴. هولیار می‌گوید: «توسط جابر کتاب‌های متعددی با هدف ترجمه از قسطنطنیه به بغداد انتقال یافت...» (شیمی تا عصر دالتون، هولیار، ص ۱۵)

۵. مراجعه کنید به: فلاسفه الشیعه، عبدالله نعمه، ص ۷۴.

اسطرلاب: ابزاری نجومی است که با آن حرکت سیارات و ستارگان شناخته می‌شود.

امام صادق (علیه السلام) و شاگردانش بود، و این یعنی اساس و بذر بیت الحکمة، علوی بوده است نه عباسی.

به علاوه نسبت دادن سرآغاز بیت الحکمة به منصور، نه از آن روست که او عالم یا پژوهشگر یا کاشف بوده است، و نه به آن جهت که مؤلف یا استادی برجسته بوده که گروه زیادی از دانش پژوهان زمانش در درس های او شرکت می کردند، بلکه صرفاً به این دلیل بوده که او برخی از کتاب های ترجمه شده را در خزانه ای بسته درون قصر خود نگهداری می کرده است! نقل شده او در خوردن غذا زیاده روی می کرد؛ پس دچار بیماری شد و طبیبانی را که در طب و درمان مهارت داشتند احضار نمود. پزشک «جورجیس بن جبرائیل»^۱ نزد او آورده شد. او منصور را درمان کرد و به او توصیه کرد خوردن غذا را کاهش دهد. این پزشک سپس در بغداد اقامت گزید و برخی از کتاب های پزشکی را ترجمه کرد. حکومت وقت پس از آن- پزشکان دیگری را از خاندان «بختیشوع» که ساکن جندی شاپور بودند برای اقامت در بغداد فراخواند؛ به ویژه در زمان موسی هادی و هارون الرشید که «بختیشوع» را به ریاست پزشکان منصوب کرد؛^۲ و این گونه بود که به زعم برخی پژوهشگران- فرآیند ترجمه آغاز شد! و آن خزانه قفل زده ای که منصور درون قصر خودش برای نگهداری برخی از کتاب های ترجمه شده در نظر گرفته بود، از سوی این پژوهشگران به عنوان بذر پیدایش بیت الحکمة تلقی شد. بر این اساس تمدن اسلامی که در دوران بیت الحکمة به اوج خود رسید به باور این افراد- مدیون شکم بارگی دوانیقی و پرخوری اوست که عاملی برای این فتح بزرگ علمی و تمدنی گردید!

اما آیا پذیرفتنی است که یک نهضت فکری عظیم و یک حرکت علمی بی نظیر که به رهبری عالمی از فرزندان رسول خدا انجام شد و همه دور و نزدیک به علم او گواهی داده اند

۱. یکی از پزشکان شهر جندی شاپور بود که در آن زمان به دانش پزشکی شهرت داشت. این شهر یکی از شهرهای تابع اهواز به شمار می رفت و از زمان ساسانیان (۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی) به عنوان یکی از مراکز مهم فرهنگی در امپراتوری آنان شناخته می شد.

۲. مراجعه کنید به: عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه، ج ۲، ص ۱۲۴.

نادیده گرفته شود؟ و تمام مناظرات و مجالس علمی و پاسخ‌های او به هزاران پرسش در زمینه‌های مختلف دانش انسانی نادیده گرفته شود؟ حلقه‌های درس او که صدها راوی و دانشمند و مؤلف و پژوهشگر در رشته‌های مختلف علمی-دینی و به طور کلی علوم انسانی- از آن برخاسته‌اند به دست فراموشی سپرده شود؟ درحالی که بسیاری از شاگردان او شهرتی گسترده و آثاری ماندگار بر جای گذاشته‌اند؟ آیا منطقی است همه اینها نادیده گرفته شود و از نظر برخی پژوهشگران، این مجموعه عظیم شایستگی آن را نداشته باشد که به‌عنوان ایده و بذر اولیه بیت‌الحکمة شناخته شود، ولی خزانه‌ای قفل‌زده که در گوشه‌ای از قصر، کتاب‌های ترجمه‌شده‌ای در آن گردآمده بود شایسته این عنوان شود؟! در این صورت باید با عقل و انصاف علمی و پژوهش واقع‌گرایانه خداحافظی کرد!

به‌ویژه با توجه به این که جنبش ترجمه‌ای که به‌واسطه پژوهش‌های برخی از شاگردان امام صادق (ع) مانند جابر بن حیان کوفی- شکل گرفت از نظر زمانی پیش‌تر از ترجمه برخی کتاب‌های پزشکی به دست جورجیس بن جبرائیل پزشک منصور بوده است؛ زیرا جنبش علمی که به رهبری امام صادق (ع) شکل گرفت در اواخر دوره اموی و آغاز حکومت عباسیان به اوج خود رسید؛ یعنی پیش از آن که منصور اساساً سکان خلافت را به دست بگیرد. امام (ع) طرح علمی خود را تا حدود نیمه دوره خلافت منصور ادامه داد و در نهایت در سال ۱۴۸ هجری با سم به شهادت رسید.

حتی اگر بپذیریم منصور پیش از به دست گرفتن خلافت به گفته برخی- تا حدی به طلب علم علاقه داشته است، و بپذیریم او برای درمان بیماری‌اش پزشکی ایرانی را فراخواند و آن پزشک به‌صورت اتفاقی چند کتاب پزشکی را ترجمه کرد و فرقی نمی‌کند این ترجمه‌ها از ابتکارات خود پزشک بوده باشد یا به پیشنهاد منصور انجام شده باشد. اما این به آن معنا نیست که منصور آغازگر یا عامل شکل‌گیری ایده تأسیس نخستین نهاد علمی و پژوهشی پیشرفته به نام بیت‌الحکمة بوده است؛ زیرا آن علاقه‌مندی (مورد ادعا) به علم، موضوعی موقتی و زودگذر بوده و به‌سرعت رنگ باخته و منصور آن را کنار نهاده است؛ چراکه به‌همراه

برادرش سفاح، مشغول فعالیت‌های سیاسی و تلاش برای سرنگونی حکومت اموی و تأسیس دولت عباسی شده بود؛ تا این‌که در سال ۱۳۶ هجری خودش به خلافت رسید و به گفته خودش- امور سیاست و تدبیر حکومت تمام وقت او را به خود اختصاص داده بود. همچنین اگر فرض کنیم پیشنهاد ترجمه برخی کتاب‌های پزشکی واقعاً از سوی منصور ارائه شده و از ابتکارات پزشک نبوده است، باز هم این اقدام دیرتر از جنبشی صورت پذیرفته که از سوی برخی شاگردان امام صادق (علیه السلام) برای گسترش ترجمه در دوره‌ای پیش‌تر آغاز شده بود؛ چنان‌که برخی از مورخان علم به آن اشاره کرده‌اند.

اما این‌که منصور مکانی در بسته داخل قصر خود برای نگهداری کتاب‌ها در نظر گرفته است دلیلی برای آن نمی‌شود که ایده بیت‌الحکمة یا شروع آن به او نسبت داده شود؛ زیرا هیچ‌گاه مکان‌های پُر از جمعیت -چه برسد به مکان‌های متروک و بسته در برابر مردم- به‌تنهایی باعث پیشرفت و شکوفایی علمی و تمدنی عمومی نمی‌شوند، مگر آن‌که در ورای آنها اندیشه‌ای هدایتگر، عالمی کارآزموده، و استادی بزرگ به عنوان پیش‌قراول نبرد با جهل و عقب‌ماندگی ایستاده باشد.

حقیقتاً این ظلم بزرگی است که در حق خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) -آن عالمان حقیقی- روا داشته می‌شود، آن‌گاه که تلاش‌های آنها به نفع دیگران مصادره می‌گردد، آن هم فقط به این دلیل - و نه هیچ دلیل دیگر- که آن دیگران با زور و غلبه بر اریکه قدرت تکیه زده، و بر مردم و سرزمین‌ها مسلط شده‌اند؛ و از آنجا که ثروت و پیروان و قلم‌های مزدوری در اختیار دارند که برایشان هورا می‌کشند و دروغ‌پردازی می‌کنند، با دروغ و تزویر فضایل و ویژگی‌هایی را به آنها نسبت می‌دهند بدون این‌که استحقاقی داشته باشند.

البته ما منکر آن نیستیم که منصور عباسی یا برخی وزیران و مشاورانش ناگزیر از همراهی با جریان علمی و حرکت معرفتی پُربرکتی بوده‌اند که به برکت تلاش‌های امام صادق (علیه السلام) در آن دوران شکل گرفته بود. بی‌تردید آنها به فکر بهره‌برداری از برخی امور به نفع پروژه سیاسی و تحکیم دولت خود افتاده بودند؛ چراکه منصور فرد نادانی نبود و به‌خوبی می‌دانست نباید

اجازه دهد امام صادق (علیه السلام) صحنه علمی را به طور انحصاری در اختیار خود بگیرد؛ از همین رو -چنان که پیش تر نیز بیان کردیم- از مالک بن انس خواست کتابی فقهی تألیف کند، و به پسرش محمد امین سفارش کرد به خزانه کتابها توجه داشته باشد؛ اما -در هر صورت- اگر بخواهیم از پایه و اساس محکمی سخن بگوییم که بیت الحکمة بر آن بنا شد و بعدها به نهاد آموزشی و پژوهشی کاملی تبدیل گشت، منطق و واقعیت گواهی می دهند این نهاد علمی پیشرفته مدیون تلاش های امام عالم جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) است؛ چنان که در سخنان پیشین به روشنی تبیین کردیم.

وضعیت خزانه کتابها پس از مرگ منصور

منصور در سال ۱۵۸ هجری از دنیا رفت و فرزندش «محمد مهدی» به خلافت رسید. او پیش از مرگ، درباره خزانه کتابها به فرزندش سفارش کرده بود، اما محمد مهدی هیچ گونه توجهی به آن نکرد. به نظر برخی از پژوهشگران^۱ علت این بی توجهی گسترش جنبش زندیقان^۲ در بغداد در دوران او بود؛ و به همین دلیل دانشمندان از ترجمه کتابهای حکمت و نجوم و آثاری که در باب ادیان و فرقه ها و اعتقادات نوشته شده بودند دست کشیدند؛^۳ درحالی که حقیقت آن است که گسترش بی دینی و زندیق گرایی نه تنها مانعی برای نگهداری از خزانه کتابها و تقویت فعالیت های علمی نیست، بلکه باید عاملی برای گسترش هرچه بیشتر فعالیت های علمی باشد تا از این طریق پایه های دین و معرفت صحیح تقویت شود؛ اما محمد مهدی درگیر چیز دیگری بود! تاریخ نگار مشهور «ذهبی» درباره او می گوید:

«مهدی عباسی نیز همانند سایر خلفا و پادشاهان، خوبی هایی داشت و بدی هایی. او

۱. مراجعه کنید به: بیت الحکمة في عصر العباسيين، دکتر خضر احمد عطاءالله، ص ۳۳.

۲. به طور کلی، واژه «زندقه» به کسانی اطلاق می شود که دچار شک و تردید هستند، و به اصول اساسی و راستین دین ایمان ندارند.

۳. مراجعه کنید به: بیت الحکمة في عصر العباسيين، دکتر خضر احمد عطاءالله، ص ۳۳.

غرق در لذت‌ها و خوش‌گذرانی و سرگرم‌بندگان بود.»^۱

همچنین وضعیت این «خزانه» در دوران موسی هادی - که پس از پدرش محمد مهدی به خلافت رسید و تنها یک سال (۱۶۹ تا ۱۷۰ هجری) حکومت کرد - تغییری نکرد. پس از او برادرش هارون به خلافت رسید و ۲۳ سال (۱۷۰ تا ۱۹۳ هجری) حکومت کرد. در زمان او وضعیت خزانه کتاب‌ها تا حدودی بهبود یافت؛ به‌طوری که او کتاب‌ها را از «زیرزمین» محل نگهداری قبلی خارج کرد و مکانی بزرگ‌تر که شبیه یک کتابخانه عمومی بود به آنها اختصاص داد؛ و برای آن دری از بیرون قصر در نظر گرفت تا مردم عادی نیز بتوانند واردش شوند، و آن را بیت‌الحکمة نام نهاد؛ اما با این وجود این توسعه‌چندان چشمگیر و تحول بزرگی شمرده نمی‌شد، بلکه تنها در مقایسه با وضعیت قبلی نوعی گسترش به شمار می‌رفت؛ به‌دلیل این که بسیاری از پژوهشگرانی که در تحقیقات خود به بیت‌الحکمة پرداخته‌اند^۲ دوران منصور را زمان شکل‌گیری این ایده و آغاز بیت‌الحکمة می‌دانند، و برخی دیگر اصلاً به دوره منصور اشاره‌ای نکرده‌اند، و دوره هارون را زمان تأسیس و پدید آمدن آن دانسته‌اند؛ چرا که او مکانی را به‌طور رسمی برای بیت‌الحکمة اختصاص داد، اسمی برای آن تعیین کرد، و فعالیت ترجمه را تا حدودی در آن فعال ساخت؛^۳ اما بیت‌الحکمة به‌عنوان یک نهاد علمی تمام‌عیار - از دید تمامی پژوهشگران و مورخان - فقط در عصر مأمون پدید آمد.

جهش‌های غیرمنطقی در مسیر روایت سنتی

پژوهشگرانی که بیت‌الحکمة را یک طرح علمی عباسی محض می‌دانند ناگزیر با چندین نکته غیرمنطقی در روایتشان روبه‌رو می‌شوند. آن دسته که خزانه مهجور و قفل‌زده منصور را

۱. تاریخ الاسلام، ج ۱۰، ص ۴۴۴.

۲. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: بیت‌الحکمة في عصر العباسيين، دکتر خضر احمد عطاءالله.

۳. مراجعه کنید به: خوارزمی، دانشمند اخترشناس و ریاضی‌دان، محمد البرقوقی، ص ۷۸؛ المكتبات في الاسلام، دکتر محمد ماهر حماده، ص ۵۹.

آغاز شکل‌گیری بیت‌الحکمة می‌دانند، با چند جهش غیرقابل‌توجیه مواجه می‌شوند که روایتشان را به چالش می‌کشد:

- گام اول: خزانه‌ای مهجور و قفل‌زده.
- گام دوم: کتابخانه‌ای عمومی با فعالیت علمی اندک.
- گام سوم: مرکز آموزشی و پژوهشی کامل و تمام‌عیار با تمام فعالیت‌های علمی.

و پرسشی که مطرح می‌شود:

۱. چگونه ممکن است به ذهن منصور -که فردی سیاستمدار بود نه یک دانشمند- ناگهان خطور کند خزانه‌ای از کتاب‌ها ایجاد کند، آن هم بدون هیچ زمینه‌سازی قبلی؟

۲. شاید بتوان نوعی ارتباط میان گام اول و دوم برقرار کرد؛ یعنی میان خزانه‌ای قفل‌زده درون قصر و تبدیل شدن آن به کتابخانه‌ای عمومی پس از انتقال به مکانی وسیع‌تر؛ اما اشکال اصلی در برقراری ارتباط میان مرحله دوم و سوم است. چگونه می‌توان از یک کتابخانه عمومی ساده که در آن فعالیت علمی محدودی صورت می‌گیرد -در مدتی بسیار کوتاه- به مرکزی آموزشی و پژوهشی با تمام ارکان علمی رسید که درخشش و دستاوردهای آن تا به امروز توجه همه پژوهشگران را به خود جلب کرده است؟

حقیقت این است که بنده هیچ پژوهشگری را نیافتم که به حل این دو جهش غیرمنطقی -به‌ویژه دومی- پرداخته باشد؛ جز این که ادعا کرده‌اند هر دو یعنی منصور و مأمون -به علم علاقه‌مند بودند، و علاقه مأمون بیشتر بود، و برخی حتی مهارت‌هایی را در برخی علوم به او نسبت داده‌اند!

طبیعتاً نمی‌توان مقصود از «مهارت» را در اینجا «تخصص علمی» دانست؛ زیرا هیچ‌کدام از این دو نفر -یعنی منصور و مأمون- اثر علمی مشخصی (در قالب تدریس، یا تألیف، یا پژوهش، یا متون علمی مشخص) از خود به‌جا نگذاشته‌اند که به تبحر آنان در دانشی معین دلالت داشته باشد؛ بنابراین نهایتِ برداشتی که می‌توان از «مهارت» منسوب به مأمون داشت،

صرفاً آشنایی کلی با علوم و برخورداری از فرهنگ عمومی است، و ما این را از مأمون نفی نمی‌کنیم؛ اما می‌پرسیم: آیا کسی که چنین ادعایی مطرح می‌کند پایبند است به این که هر فرد فرهنگ‌دوستی می‌تواند از زمانه‌اش جلو بزند و چیزی را پدید آورد که پیش‌تر اثری از آن در جامعه‌اش نبوده است، آن هم در حد و اندازه‌های بیت‌الحکمة در زمان مأمون؟! و اگر پاسخ به‌طور قطعی «نه» است، دوباره این پرسش بازمی‌گردد: چه ویژگی خاصی در مأمون «فرهنگ‌دوست» وجود داشت که او را واداشت تا در مدتی بسیار کوتاه، یک کتابخانه عادی را به مرکز علمی و پژوهشی برجسته‌ای تبدیل کند؟!

این درحالی است که ما چنین جهش (توجیه‌ناپذیری) را از واقعیت‌ها مشاهده نمی‌کنیم اگر طرح علمی آل‌محمد را ملاک قرار دهیم و آن را با آنچه در بیت‌الحکمة در عصر مأمون وجود داشت مقایسه کنیم؛ زیرا ما برای تمام فعالیت‌های علمی موجود در بیت‌الحکمة، اثر و بنیانی روشن و آشکار در نهضت بزرگ و فراگیر علمی و معرفتی مشاهده می‌کنیم که امام دانشمند جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) چند دهه قبل از آن که بیت‌الحکمة به یک نهاد علمی فراگیر و مرکز پژوهشی و پیشرفته تبدیل شود رهبری‌اش را بر عهده داشت. افزون بر این امام صادق (علیه السلام) همان‌گونه که همگان می‌دانند از نظر نسب و علم و تقوا و هدایت از پدرانی است که همه به علم و نبوغ علمی آنان گواهی داده‌اند؛ بنابراین هیچ نکته نامأنوس یا غیرمنطقی به آن صورتی که در طرح عباسی که مورد پذیرش اکثر پژوهشگران قرار گرفته است شاهد بودیم. در اینجا وجود نخواهد داشت.

درحالی که اگر پروژه علمی خاندان پیامبر، یعنی آل‌محمد (علیهم‌السلام) را مبنا قرار دهیم و آن را با چیزی که در بیت‌الحکمة در زمان مأمون وجود داشت مقایسه کنیم، هیچ‌یک از این جهش‌های غیرمنطقی را در آن مشاهده نخواهیم کرد؛ زیرا همه فعالیت‌های علمی که در بیت‌الحکمة مشاهده می‌شود، آثار و پایه‌ها و ریشه‌هایی روشن و آشکار در نهضت علمی و معرفتی عظیم و فراگیری دارد که امام دانشمند، جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) چند دهه پیش از تبدیل بیت‌الحکمة به یک مؤسسه علمی جامع و مرکز پژوهشی پیشرفته، رهبری آن را بر

عهده داشت.

افزون بر این امام صادق علیه السلام چنان که همگان می دانند از نسب، علم، تقوا و هدایت پدرانی برخوردار بود که همه مردم به دانش و نبوغ علمی آنان گواهی داده اند؛ بنابراین در این طرح علمی، هیچ نکته نامأنوس یا غیرمنطقی وجود ندارد؛ برخلاف آنچه در طرح علمی عباسی - که بسیاری از پژوهشگران آن را پذیرفته اند - دیده می شود.

چرا این تحول دقیقاً در دوران مأمون رخ داد؟

مأمون به تنهایی به مدت بیست سال (۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) حکومت کرد. دوره نخست خلافت او پیش از آن که در سال ۲۰۴ هجری به بغداد بازگردد با حضور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان در سال ۲۰۰ هجری همراه بود، و پس از آن همان طور که پیش تر گفته شد امام علیه السلام به مدت سه سال (۲۰۱ تا ۲۰۳ هجری) به عنوان ولیعهد منصوب شد. همچنین پیش تر اشاره کردیم مأمون گرایش هایی به تشیع داشت یا دست کم به امام رضا علیه السلام علاقه مند بود، به ایشان احترام می گذاشت، او را بزرگ می داشت و امامت و دانش بی مانند او را باور داشت.

هرکس به دوران خلافت مأمون نگاهی بیفکند درمی یابد او بیش از دیگر خلفای بنی عباس به علم و علما توجه داشت، و این ویژگی از طریق مجالس علمی فراوانی که برگزار می کرد، و نیز دعوت از دانشمندان بزرگ و پیروان مذاهب و افراد صاحب نظر و رؤسای ادیان گوناگون از سراسر سرزمین اسلامی برای حضور نزد او و برگزاری مناظره ها، به روشنی نمایان است. همچنین این خصوصیت از طریق بخشش های مالی بسیار به دانشمندان، بزرگداشت آنان، و ارج نهادن به دانشی که با خود داشتند آشکار می شود. افزون بر اینها رویکرد مأمون به طور کلی بیانگر احترام گذاشتن به نظر دیگران و تفکر باز در برابر فرهنگ ها و عقاید گوناگونی است که با کلام و حجت استدلال می کردند.

حال پرسشی که مطرح می شود: راز این ویژگی خاص مأمون در مقایسه با دیگر خلفای

عباسی- چیست؟

پژوهش منصفانه ایجاب می‌کند نزدیکی مأمون به امام رضا (علیه السلام) در دوران ولایتعهدی را نادیده نگیریم. او از لحظه ورود امام (علیه السلام) به خراسان به مدت سه سال پیوسته در کنار ایشان (علیه السلام) بود، و این نزدیکی تأثیری آشکار بر اندیشه و رفتار و چگونگی تعامل مأمون با حکومت داشت؛ به گونه‌ای که رفتار او در مقایسه با روش دیگر عباسیان مقبول‌تر به نظر می‌رسید. روایت شده است امام رضا (علیه السلام) هنگامی که با مأمون خلوت می‌کرد او را بسیار پند می‌داد، و مأمون نیز در بسیاری موارد آنها را می‌پذیرفت. بنابراین توجه مأمون به علم و علما، و اهتمام او به مسیر علمی، ریشه در نزدیکی اش به امام رضا (علیه السلام) دارد؛ امامی که اساساً به بُعد علمی توجه ویژه‌ای داشت و -چنان‌که پیش‌تر بیان شد- برای پذیرفتن ولایتعهدی شرط کرده بود در امور سیاسی دخالت نکند، حتی این‌که مأمون خراسان را ترک کرد نیز به توصیه امام رضا (علیه السلام) بوده است.^۱

بنابراین تأثیرگذاری امام رضا (علیه السلام) بر شخصیت مأمون -که در نتیجه نزدیکی ایشان (علیه السلام) به مأمون بود- بسیار واضح و آشکار است، و قطعاً این نزدیکی و خیرخواهی -چه در سطح توصیه‌های عمومی با هدف مصلحت اسلام، و چه در سطح فعال‌سازی جنبش علمی و توجه خاص به علم و علما- نقش مهمی در سوق دادن مأمون به سوی توسعه بیت‌الحکمة داشت؛

۱. در نصیحت‌های امام رضا (علیه السلام) به مأمون آمده است: «در باره امت محمد (صلی الله علیه و آله) و آنچه خداوند از این امر به تو واگذار کرده و تو را به آن اختصاص داده است از خدا بترس؛ زیرا تو امور مسلمانان را تباه کرده‌ای و آن را به شخصی دیگر غیر از خود سپرده‌ای، که بر اساس حکم خداوند عزوجل میان مردم داوری نمی‌کند. تو در این سرزمین‌ها نشست‌های و خانه هجرت و محل نزول وحی را رها کرده‌ای، درحالی‌که به مهاجرین و انصار زیر دست تو ظلم می‌شود و در حق مؤمنان نه نَسبی را رعایت می‌کنند و نه عهدی را؛ و مظلوم روزگاری سخت را می‌گذرانند؛ خود را در آن به رنج می‌اندازد و در تأمین مخارجش ناتوان است، ولی کسی را نمی‌یابد که از اوضاع و احوالش به او شکایت ببرد و به تو نیز دسترسی ندارد. پس درباره امور مسلمین از خدا بترس ای امیرالمؤمنین، و به خانه نبوت و جایگاه مهاجرین و انصار بازگرد. آیا نمی‌دانی ای امیرالمؤمنین- که حاکم مسلمانان همچون ستون وسط خیمه است که هر که بخواهد از آن می‌گیرد؟» مأمون گفت: ای سرور من، پس چه می‌فرمایی؟ امام فرمود: «به نظر من از این سرزمین خارج شو و به محل پدران و نیاکانت بازگرد، و در امور مسلمانان تأمل کن و آنها را به دیگری نسپار؛ زیرا خداوند عزوجل تو را برای آنچه به تو سپرده است بازخواست خواهد کرد.» (عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۷۰ و ۱۷۱)

و این همان حرکتی است که در عمل رخ داد؛ زیرا آنچه برای مأمون فراهم شد برای هیچ‌یک از خلفای دیگر عباسی فراهم نشد، و به همین دلیل توسعه و تحول بیت‌الحکمة فقط در دوران او شکل گرفت، نه پیش از او و نه پس از او.

امام رضا علیه السلام بیت‌الحکمة را با نهضت علمی خود توسعه داد

نهضتی محمدی و علوی جدیدی این بار به دست امام رضا علیه السلام پس از جدّ بزرگوارش امام صادق علیه السلام رهبری شد. به محض این که پای امام علیه السلام به خراسان رسید و ولایتعهدی را با شرط دخالت نکردن در امور سیاسی پذیرفت، بلافاصله طرح علمی خود را آغاز کرد و نشانه‌های آن به سرعت نمایان شد. فضای دارالخلافه به شکلی آراسته شد که پیش از آن سابقه نداشت. تالارها و دیوان‌های خلافت مملو از دانشمندانی شد که از شهرها و سرزمین‌های گوناگون با پیش‌زمینه‌های دینی و فرهنگی گوناگون به آنجا آمده بودند. امام علیه السلام آنها و مردم را از علم سرشار خود بهره‌مند ساخت و برتری علمی ایشان علیهم السلام آشکار گردید؛ به گونه‌ای که خود مأمون پیش از دیگران- شروع به دعوت از رؤسای ادیان و مذاهب و اصحاب مقالات (افراد صاحب‌نظر) برای مناظره با امام علیه السلام نمود. همه از دانش گسترده، ژرفای معرفتی، توانایی استدلال و قوّت حجت امام علیه السلام شگفت‌زده شدند، و بسیاری به فضل ایشان اعتراف کردند و برخی نیز به دست ایشان اسلام آوردند.

ما پیش‌تر به رسالت علمی امام رضا علیه السلام پرداختیم که بخش زیادی از آن در سه سال پایانی عمر ایشان، یعنی در دوران ولایتعهدی شکل گرفت. فعالیت علمی ایشان علیه السلام فقط به علوم دینی و مناظره‌ها و پاسخ به پرسش‌ها محدود نمی‌شد، بلکه به حوزه‌های پژوهشی دیگر نیز گسترش یافت؛ از جمله ایشان علیه السلام در سال ۲۰۱ هجری رساله‌ای به نام «رساله ذهبیه» (رساله طلایی) نوشت که مجموعه‌ای از رهنمودهای پزشکی را در بر داشت. مأمون آن را تحسین کرد و دستور داد با آب طلا نوشته شود، و به همین دلیل آن را «رساله ذهبیه» نام نهاد. سپس

فرمان داد این رساله در بیت‌الحکمة نگهداری شود.^۱

امام رضا (علیه السلام) بخشش علمی و دینی خود را تنها به خراسان محدود نکرد، بلکه طنین آن به مصر نیز رسید. ایشان (علیه السلام) پیش از پذیرفتن ولایتعهدی، عموی خود اسحاق مؤتمن و همسرش آن بانوی پاک‌دامن نفیسه را به آنجا فرستاد، و به برکت تلاش آنان و راهنمایی‌های امام (علیه السلام) نهضت علمی در آن دیار گسترش یافت، و این خاندان پاک و طاهر نقش مهمی در آن ایفا کردند. همچنین این دو نفر تأثیر عمیقی در زمینه عبادت و تقرب به خداوند برجای گذاشتند که بعدها گسترش یافت و پایه‌گذار همان چیزی شد که به نام «تصوف» شناخته می‌شود. اما در خصوص عراق، بیت‌الحکمة در بغداد واقع شده بود، و بی‌تردید فعالیت علمی امام رضا (علیه السلام) بر آن تأثیر گذاشت؛ به‌ویژه پس از آن که یکی از پژوهش‌های علمی امام (علیه السلام) در آنجا نگهداری شد.

بیت‌الحکمة که پیش از آن مهجور و صرفاً خزانه‌ای از کتاب‌ها بود اکنون دره‌ایش را گشود و برای گسترش فعالیت آن بودجه‌ای اختصاص یافت و پژوهشگران به‌سویش جذب شدند. در این خصوص نقلی تاریخی، وضعیت فرزندان «موسی بن شاکر» یعنی خوارزمی ریاضی‌دان و برادرانش را چنین توصیف می‌کند:

«موسی از اهل علم نبود، بلکه در جوانی راهزن بود و راه‌ها را می‌بست. سپس توبه کرد و از دنیا رفت و سه فرزند خردسال از خود باقی گذاشت. مأمون، اسحاق بن ابراهیم مُصعبی

۱. در یادداشت ستایش‌آمیز مأمون برای آن آمده است: «اما بعد، من در رسالهٔ پسرعمویم - آن علوی ادیب، فاضل محبوب، و منطق‌دان طیب - دربارهٔ اصلاح بدن‌ها، تدبیر حمام، و تعدیل خوراک به دقت نگریستم، و آن را در کامل‌ترین صورت دیدم، و در برترین نعمت‌ها یافتم. با تأمل آن را خواندم، و با اندیشه در آن نگریستم؛ هر بار که خواندم و دوباره درباره‌اش اندیشیدم حکمتش برام آشکارتر شد، فایده‌اش روشن‌تر گردید، و منافعش در دلم راسخ‌تر شد؛ تا آنجا که آن را از بر کردم و در معنایش تأمل نمودم؛ زیرا آن را از گران‌بهاترین آثار، بزرگ‌ترین گنجینه‌ها و سودمندترین فواید یافتم. پس فرمان دادم به‌سبب ارزش والایش، جایگاه نیکویش، سود فراوان و برکت بسیارش - با زر نوشته شود، و آن را «المذهبة: طلایی» نام نهادم و در خزانهٔ الحکمة نگهداری کردم، پس از آن که خاندان هاشم نسخه‌هایی از آن نوشتند...» (الإمام علی الرضا و رسالته فی الطب النبوی، دکتر محمد علی البار، ص ۱۲۱ تا ۱۲۳)

را به سرپرستی آنها گماشت و آنان را همراه یحیی بن ابومنصور در بیت الحکمة جای داد. آنها وضعیت مالی بسیار سختی داشتند، به طوری که حقوق همه یاران مأمون نیز اندک بود، اما با این وجود فرزندان موسی بن شاکر در علم سرآمد شدند، و بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین آنان ابوجعفر محمد بود که در هندسه و نجوم تبحر بسیار داشت...»^۱

دقت کنید تاریخ‌نگار می‌گوید: «حقوق همه یاران مأمون اندک بود»، ولی آنچه در زندگی مأمون تغییر ایجاد کرد و باعث شد رویکرد او به طرف صرف هزینه بسیار و توجه به علم و دانشمندان پیش رود همان‌طور که پیش‌تر نیز بیان شد نزدیکی‌اش به امام رضا (ع) بود.

هرکس به رسالت و نهضت علمی امام رضا (ع) بنگرد درمی‌یابد این نهضت چند راهبرد را در خود جای داده بود؛ از جمله توجه ویژه به علم و دانشمندان، و دیدگاه باز در برابر علوم و فرهنگ‌های گوناگون. هدف امام رضا (ع) از طی این مسیر، یاری دین خدا و سود رساندن به عموم مردم بود. از نظر ارتباط این موضوع با بیت الحکمة که از روزگار هارون گشوده بود، آن مرکز در مجموع فعالیت‌هایی که از آن انتظار می‌رفت هیچ گسترش و توسعه چشمگیری نداشت. بنده یقین دارم ورود راهبردهایی که امام رضا (ع) به کار گرفت (به همراه فراهم بودن امکانات مالی بسیار) می‌توانست هویت بیت الحکمة را از صرفاً یک کتابخانه، به یک نهاد بزرگ و پیشرفته علمی و پژوهشی دگرگون کند، مشروط بر این که سه رکن حفظ شود؛ یعنی «جذب پژوهشگران، آزادی اندیشه و خلاقیت، هزینه‌کرد»، به همراه «بُعد نظارتی شایسته» (یعنی امام رضا (ع)).

و این همان وضعیتی بود که در عمل رخ داد؛ و این فرایند توسعه با سرعتی چشمگیر به نتایجی بزرگ منجر شد؛ به گونه‌ای که برخی پژوهش‌های علمی -مانند آنچه خوارزمی (رئیس بیت الحکمة و یکی از پژوهشگران مهم آن) انجام داد- در همین دوره نوشته شد^۲ و روشن

۱. تاریخ مختصر الدول، ابن عبری، ص ۱۵۲.

۲. شماری از پژوهشگران ذکر کرده‌اند خوارزمی بیشتر پژوهش‌های خود را در فاصله سال‌های ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری نوشته است.

است بخشی از پژوهش‌های او هم‌زمان با دوره‌ای بود که امام رضا (علیه السلام) نهضت علمی خود را رهبری می‌کرد و بر کلیت فعالیت‌های علمی نظارت داشت؛ فعالیت‌هایی که قطعاً بیت‌الحکمة را نیز شامل می‌شد. لازم به ذکر است خوارزمی -چنان‌که از برخی نوشته‌های او برمی‌آید- فردی شیعه‌گرا یا دوست‌دار امام رضا (علیه السلام) و خاندان پیامبر (علیه السلام) بوده است.^۱

مأمون به‌طور کامل از این نقشه و راهبرد امام رضا (علیه السلام) آگاه بود، و در عمل نیز توجه خود را به بیت‌الحکمة آغاز کرده بود، درحالی‌که هنوز در خراسان بود و به بغداد بازنگشته بود؛ و به همین دلیل بود که مشاهده کردیم او دستور داد نسخه‌ای از آنچه امام رضا (علیه السلام) نوشته بود در بیت‌الحکمة نگهداری و حفظ شود؛ و به این ترتیب بیت‌الحکمة مرحله‌ای نو از فعالیت علمی خود را آغاز کرد؛ مرحله‌ای که هیچ‌یک از عباسیان یا دیگران تصور نمی‌کردند روزی به مشارکتی در پیشرفت تمدن انسانی تبدیل شود.

پس از شهادت امام رضا (علیه السلام)، مأمون در سال ۲۰۴ هجری به بغداد بازگشت و همان مسیری را که امام رضا (علیه السلام) برایش ترسیم کرده بود ادامه داد. وضعیت بیت‌الحکمة به‌عنوان یک نهاد علمی و مرکز پژوهشی پیشرفته برای مدتی پس از رحلت امام رضا (علیه السلام) نیز ادامه یافت؛ به‌ویژه پس از آن‌که مأمون، امام محمدبن علی جواد (علیه السلام) را نزد خود فراخواند. بی‌تردید ایشان (علیه السلام) نیز در سوق دادن مأمون به همان مسیری که پدرش امام رضا (علیه السلام) برایش ترسیم کرده بود نقش داشته است، اما ریشه و اصل همه اینها -چنان‌که پیش‌تر گفتیم- همان مسیری بوده که امام رضا (علیه السلام) در جان و اندیشه مأمون نهادینه کرده بود.

۱. خوارزمی در مقدمه کتاب خود «جبر و مقابله» گفته است: «بسم الله الرحمن الرحيم. این کتابی است که محمدبن موسی خوارزمی آن را تألیف کرد، و آغازش چنین است: سپاس خدای را برای نعم‌هایش، آن‌گونه که شایسته ستایش‌های اوست... او محمد (صلی الله علیه و آله) را در دوران نبود رسولان و ناشناخته بودن حق و کهنه شدن نشانه‌های هدایت به نبوت برانگیخت؛ پس به‌وسیله او نایبانیان را بینا ساخت و گم‌گشتگان را نجات داد، جمعیت اندک را بسیار گرداند و پراکندگان را متحد ساخت. مبارک است پروردگار ما، والاست جایگاه او، مقدس است نام‌هایش، و معبودی جز او نیست. و درود تام و تمام خداوند بر محمد نبی و خاندانش...». الجبر و المقابله، ص ۱۵.

در خصوص تحول بیت الحکمة، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«لازم است بدانیم وضعیت مأمون در خراسان شبیه کسی بود که در مسجد نشسته است؛ بنابراین باید رفتار او با آن مکان مقدسی که در آن حضور دارد هماهنگ باشد. مأمون به مدت سه سال در کنار امام رضا علیه السلام بود، با ایشان نشست و برخاست داشت و از ایشان علیه السلام بسیار بهره برد. او قطعاً از شخصیت امام علیه السلام تأثیر پذیرفت و در برخی امور حکومتی رفتارهای خوبی از خود نشان داد. همچنین قطعاً او اهتمام و توجه امام علیه السلام را به علم و علما و ضرورت تأمین مالی آنان می‌دید.

آنچه مأمون پس از بازگشت به بغداد در بیت الحکمة انجام داد نتیجه و ثمره همان سال‌هایی بود که در کنار امام رضا علیه السلام سپری کرده بود. حضور امام جواد علیه السلام و نزدیکی به او پس از آن که مأمون او را به بغداد فراخواند نیز تأثیرگذار بود، اما تأثیر اصلی از ناحیه امام رضا علیه السلام بر جای مانده بود، از طریق مناظره‌ها و جنبش علمی که امام علیه السلام آغاز کرده بود. امام رضا علیه السلام اموال و مبالغ فراوانی را برای نیازمندان و علما هزینه می‌کرد، و مأمون نیز می‌دید امام علیه السلام برای علما و دانشمندی که در راه تعالی جوامع خود تلاش می‌کردند هزینه می‌کند. این کار امام علیه السلام مأمون را تشویق و تربیت کرد تا خودش نیز به عنوان یک زمامدار چنین رفتاری در پیش بگیرد. در نتیجه امام علیه السلام رهبری صحیح را به او آموخت، و بیت الحکمة و دیگر دستاوردها از جمله ثمرات این تعلیم بودند.^۱»

بیشتر تاریخ‌نگاران دوره افول و پس‌رفت عملکرد بیت الحکمة را به دوران پس از مأمون نسبت می‌دهند، و این سخن درستی است؛ به دلیل این که کسی که پس از او به خلافت رسید یعنی معتصم فرزند هارون- از خصوصیتی که مأمون از آن بهره می‌برد برخوردار نبود؛ یعنی نزدیکی به امام رضا علیه السلام و آموختن از آن حضرت علیه السلام؛ و در نتیجه سه راهبردی که پیش‌تر از

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

آنها سخن گفتیم دیگر وجود نداشت، و وقتی این ارکان از میان بروند کاملاً طبیعی خواهد بود که عقب‌گرد و افول و رکودی رخ دهد که پژوهشگران نتوانسته‌اند برای آن علتی منطقی و قابل قبول ارائه دهند. به همین دلیل است که ما شاهد هستیم خوارزمی - دانشمندی که ریاست بیت‌الحکمة را بر عهده داشت و در آن تدریس می‌کرد و پژوهش‌هایش را می‌نوشت - در آن دوره از آنجا فاصله گرفت و مدتی به صورت شخصی و انفرادی به فعالیت علمی پرداخت، تا این که اندکی پس از وفات مأمون، او نیز از دنیا رفت.^۱

ستاره بیت‌الحکمة رو به افول نهاد؛ و علت این افول - چنان که پیش‌تر گفتیم - نبود معمار واقعی توسعه آن و دانشمند توانمندی بود که حاکم عباسی را به این مسیر سوق می‌داد؛ یعنی امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام). هرچند فرزندش امام جواد (علیه السلام) نیز تا حدی جای خالی پدر را پر می‌کرد اما هیچ‌یک از خلفای عباسی پس از مأمون، ویژگی‌هایی همانند او را نداشتند تا امام را به خود نزدیک کنند، به نصیحت‌ها و راهنمایی‌هایش گوش فرادهند و در نتیجه بیت‌الحکمة بتواند با همان شکوه و باروری به مسیر خود ادامه دهد.

به این ترتیب روشن می‌شود این پیشرفت تمدنی در درجه نخست - مدیون آل محمد (علیهم السلام) بوده است؛ و اگر در اسلام، عصری طلایی وجود داشته باشد (که بدون شک چنین است)، این عصر به سبب وجود و تلاش‌های دانشمندان آل پیامبر، از جمله امام رضا (علیه السلام) طلایی شده است و هرگز نمی‌توان دوره‌ای از تاریخ اسلام را که محمد و آل محمد (صلوات خدا بر همه‌شان) سهمی در آن نداشته باشند «عصر طلایی» نامید.

۱. مراجعه کنید به: عیون الأنباء فی طبقات الأطباء، ابن ابی اصیبعه، ج ۲، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

(۲)

جواد، سخاوتِ حسینی که در دنیای تاریکی درخشید

مکان: مدینه منوره، بغداد

سن: ۲۵ سال (۱۹۵ تا ۲۲۰ هجری)

مدت امامت: ۱۷ سال

ششمین امام از فرزندان حسین (علیه السلام)، امام محمد بن علی بن موسی است که به «جواد»، «تقی» و «ابن الرضا» (به عنوان مشهورترین لقبش) معروف است.

ایشان در دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری در مدینه به دنیا آمد.^۱

مادر شریفش کنیزی از اهالی نوبه بود. امام رضا (علیه السلام) از خواهر خود سیده حکیمه دختر امام کاظم (علیه السلام) پیمان گرفته بود تا از مادر امام جواد (علیه السلام) مراقبت کند و تا زمان ولادت همراهش باشد.^۲

هنگامی که خبر ولادت آن حضرت (علیه السلام) به امام رضا (علیه السلام) رسید شادمان شد و در تمام طول

۱. مراجعه کنید به: مصباح المتعجد، شیخ طوسی، ص ۸۰۴ و ۸۰۵.

۲. مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۹۹.

شب کنار گهواره اش نشست و با او زمزمه می کرد.

از گُلّتم بن عمران نقل شده است، گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم از خدا بخواه روزی تان نماید. فرمود: «فقط یک فرزند روزی من خواهد شد، و او وارث من خواهد بود.» هنگامی که امام جواد (علیه السلام) به دنیا آمد امام رضا (علیه السلام) به اصحاب خود فرمود: «فرزندی برایم به دنیا آمده که شبیه موسی بن عمران (علیه السلام) شکافنده دریاهاست، و شبیه عیسی بن مریم (علیه السلام) است. مقدس است مادری که او را به دنیا آورد، زیرا وقتی او را به دنیا آورد پاک و طاهر بود.» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «او به ناحق کشته خواهد شد؛ پس اهل آسمان به خاطر او و برای او خواهند گریست، و خداوند متعال به دشمن او و کسی که به او ستم کرد غضب خواهد کرد و دیری نمی باید که خداوند عذاب دردناک و کیفر شدید خود را بر او نازل خواهد ساخت»؛ و امام رضا (علیه السلام) تمام شب را کنار گهواره اش با او زمزمه می کرد.^۱

همچنین برخی از شیعیان به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و امام (علیه السلام) به آنها خبر داد این فرزند امام پس از خودش است:

از ابن قیّام نقل شده است، گفت: خدمت ابوالحسن رضا (علیه السلام) وارد شدم، و ابوجعفر (علیه السلام) برایش متولد شده بود. امام (علیه السلام) فرمود: «به راستی خداوند کسی به من را بخشیده است که از من و از خاندان داوود ارث می برد.»^۲

کنیه حضرت (علیه السلام) ابوجعفر است، و گاهی برای متمایز کردن از ابوجعفر اول (امام باقر (علیه السلام))، به ایشان (علیه السلام) «ابوجعفر ثانی» گفته می شود.

و چنان که پیش تر نیز خواندیم امام رضا (علیه السلام) در نامه ها و نوشته هایی که از خراسان برای ایشان (علیه السلام) می فرستاد اور را با همین کنیه «ابوجعفر» خطاب می کرد.

۱. عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. بصائر الدرجات، صفّار، ص ۱۵۸.

لقب‌های امام علیه السلام بسیارند؛ مشهورترین آنها «جواد» به سبب بخشندگی و سخای فراوانش، «تقی» به خاطر تقوای شدیدش در برابر خداوند متعال، و نیز «قانع»، «رضی»، «مختار»، «متوکل» و لقب‌هایی دیگر.^۱

تصریح به امامت جواد علیه السلام و آنچه دربارهٔ ایشان گفته شده است

تصریح به امامت ایشان علیه السلام

تصریح به امامت جواد علیه السلام را می‌توانیم از دو راه روشن مشاهده کنیم:

- ✓ اول: وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب وفاتش، که در آن آمده است: «... پس وقتی وفات او - امام رضا علیه السلام - فرارسید، باید آن را به پسرش محمد ثقه تقی سپارد.»^۲
- ✓ دوم: تصریح پدرش امام رضا علیه السلام به امامت ایشان علیه السلام، که در این خصوص روایات بسیاری نقل شده است؛ از جمله:

«باب اشاره و تصریح به ابوجعفر دوم علیه السلام»

۱. از یحیی بن حبیب زَیَّات نقل شده است، گفت: کسی که نزد امام رضا علیه السلام نشسته بود به من خبر داد وقتی حاضران برخاستند امام علیه السلام به آنها فرمود: «به دیدار ابوجعفر بروید، به او سلام کنید و با او تجدید عهد نمایید.» وقتی جمع برخاستند امام علیه السلام به من رو کرد و فرمود: «خدا رحمت کند مفضل را، او به کمتر از این نیز قانع بود.»

۲. از معمر بن خلاد روایت شده است، گفت: شنیدم امام رضا علیه السلام چیزی ذکر کرد و فرمود: «شما به آن نیاز ندارید؛ این ابوجعفر است که او را در جایگاه خود نشاندیم و جانشین خود گرداندم.» و فرمود: «ما اهل بیت، کوچک‌ترهایمان امامت را دقیقاً موبه‌مو از بزرگ‌ترهایمان به ارث می‌بریم.»

۱. مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۸۶.

۲. غیبت، شیخ طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۵. از ابن ابونصر نقل شده است، گفت: ابن نجاشی به من گفت: امام پس از صاحب تو (امام رضا) چه کسی است؟ دوست دارم این را از خودش بپرسی تا برایم روشن شود. من خدمت امام رضا (علیه السلام) رفتم و موضوع را مطرح کردم. فرمود: «امام، پسر من است.» سپس فرمود: «آیا کسی جرئت دارد بگوید "پسرم" درحالی که فرزندی ندارد؟»

۶. از معمر بن خلاد روایت شده است، گفت: بعد از تولد ابوجعفر (علیه السلام)، مطلبی نزد امام رضا (علیه السلام) مطرح شد. ایشان فرمود: «نیازی به آن ندارید. این ابوجعفر است که او را در جایگاه خود نشانده‌ام و جانشین خودم قرار داده‌ام.»

۱۰. از صفوان بن یحیی روایت شده است، گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: پیش از آن که خداوند ابوجعفر (علیه السلام) را به شما ببخشد، از شما می‌پرسیدیم و شما می‌فرمودید خداوند پسری به من عطا خواهد کرد. اکنون خداوند این پسر را به شما بخشیده است، پس چشم ما را روشن کن؛ خداوند روز جدایی شما را به ما نشان ندهد؛ و اگر چنین شد جانشین شما چه کسی است؟ امام (علیه السلام) با دست خود به ابوجعفر (علیه السلام) - که در برابرش ایستاده بود - اشاره کرد. گفتم: فدایت شوم، این فقط یک پسر سه‌ساله است! امام (علیه السلام) فرمود: «و او چه زبانی از این می‌بیند؟ مگر عیسی (علیه السلام) در سه‌سالگی حجت خدا نبود؟»

۱۱. از مُعَمَّر بن خَلَّاد نقل شده است، گفت: شنیدم اسماعیل بن ابراهیم به امام رضا (علیه السلام) می‌گفت: پسر من لکنت زبان دارد؛ می‌خواهم فردا او را نزد شما بیاورم تا به سرش دست بکشی و برایش دعا کنی؛ زیرا او ولایت‌مدار شماست. امام (علیه السلام) فرمود: «او ولایت‌مدار ابوجعفر است؛ فردا او را نزدش بفرست.»^۱

همچنین روایت شده است:

«جعفر بن محمد نوفلی گفت: نزد امام رضا (علیه السلام) در قنطره ابریق رفتم؛ سلام کردم و نشستم. گفتم: فدایت شوم، برخی گمان می‌کنند پدر شما زنده است. امام (علیه السلام) فرمود: «دروغ گفته‌اند، خدا لعنتشان کند. اگر زنده بود میراثش تقسیم نمی‌شد و همسرانش ازدواج

نمی‌کردند. به خدا سوگند او مرگ را چشید، همان‌گونه که علی بن ابی طالب علیه السلام مرگ را چشید. «گفتم: به من چه فرمان می‌دهی؟ فرمود: «پس از من به پسر محمد مراجعه کن؛ اما من به سفری خواهم رفت که از آن بازگشتی نیست. قبر با برکتی در طوس خواهد بود و دو قبر در بغداد.» گفتم: فدایت شوم، یکی را شناخته‌ایم؛ دومی کدام است؟ فرمود: «خواهید شناخت.» سپس فرمود: «قبر من و هارون الرشید چنین است.» و دو انگشت خود را به هم چسباند.»^۱

نکته: از روایت اول (روایت یحیی زیات) چنین برمی‌آید که حاضران نزد امام رضا علیه السلام گروهی بودند و او (یا برخی از آنان) از امام علیه السلام دربارهٔ امام پس از خودش سؤال کردند، و امام علیه السلام به آنان تصریح کرد فرزندش ابوجعفر علیه السلام است. به نظر می‌رسد آنها امام علیه السلام را وادار به بیان چیزی کردند که مایل به بیان نبود، و باید به بیانی کمتر از آن قناعت می‌کردند (که در روایت نیامده است). از این رو وقتی برخاستند به یحیی زیات فرمود «خدا مفضل را رحمت کند، او به کمتر از این قانع بود»؛ یعنی برای شناخت امام، به کمتر از این بسنده می‌کرد.

امام معصوم علیه السلام جانشین خود را به‌گونه‌ای معرفی می‌کند که هم برای جویندگان حقیقت کفایت داشته باشد، و هم زندگی او را از جاسوس‌های ستمگران و دشمنان در امان نگه دارد. مؤمن باید تیزهوش باشد و منظور امامش را با کمترین اشاره‌ای که از او صادر می‌شود درک کند، و به امام اصرار نکند یا او را مجبور نکند برخی امور مهم و حساس را بیش از اندازه لازم بیان کند. این نکته‌ای مهم است که باید هنگام همراهی با امام معصوم به آن توجه داشت.

آنچه دربارهٔ امام جواد علیه السلام گفته شده است

بی‌تردید بهترین کسی که می‌تواند امامی معصوم را توصیف کند، امام معصومی همانند اوست. پدر بزرگوارش -امام رضا علیه السلام- دربارهٔ او فرموده است: «نوزادی بابرکت‌تر از او به دنیا نیامده است.»

از ابویحیی صنعانی روایت شده است، گفت: در محضر امام رضا (علیه السلام) بودم. فرزندش ابوجعفر (علیه السلام) که کودکی بود نزد ایشان (علیه السلام) آورده شد. امام (علیه السلام) فرمود: «این نوزادی است که برای شیعیان ما مولودی بابرکت تر از او به دنیا نیامده است.»^۱

همچنین پیش تر نقل شد امام رضا (علیه السلام) به برخی از اصحابش فرمود: «این ابوجعفر است که او را در جایگاه خود نشانده ام و جانشین خود قرار داده ام. ما اهل بیت، کوچک ترهایمان امامت را دقیقاً موبه مو- از بزرگ ترهایمان به ارث می بریم.»

گفته های برخی از علمای مسلمین درباره ایشان:

۱. شیخ محمدبن طلحه شافعی:

«و اما فضایل او: میدان های بیان برای شرح آن گسترده نشد و زمان ها برای بیانش امتداد نیافت؛ بلکه تقدیرهای الهی با حکم و جریان خود، ماندگاری اندکش را در دنیا رقم زدند. پس اقامت او در دنیا کوتاه بود و دیدار با جایگاه آرامش او شتابان فرارسید؛ از این رو مدت اقامتش در دنیا طولانی نشد و روزهایش در آن ادامه نیافت.»^۲

۲. ذهبی:

«او جواد، قانع، و مرتضی لقب داشت. از بزرگان آل بیت نبی (صلی الله علیه و آله) بود. مأمون دخترش را به همسری او درآورد. او همراه همسرش به دیدار معتصم رفت و معتصم او را اکرام نمود و گرمی اش داشت. در پایان سال ۲۲۰ هجری در بغداد درگذشت، درحالی که جوانی خوش سیما و باطراوت بود، و ۲۵ سال داشت. او یکی از کسانی بود که به سخاوت شناخته می شد، و به همین دلیل به لقب "جواد" شهرت یافت.»^۳

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۱.

۲. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۶۸.

۳. تاریخ الاسلام، ج ۱۵، ص ۳۸۵.

۳. زرنندی حنفی:

«امام عالم عامل، پارسای دادگر، زاهد کامل، شجاعِ بخشنده، پاک و مرتضی، مورد اعتماد و برگزیده، راهنمای هدایت، پیشتاز در کسب فضیلت‌ها، پرهیزگار و برگزیده، پسندیده و بخشنده، ولی‌ای ملقب به تقی، ابوجعفر محمد بن علی»^۱

۴. صفدی:

«محمد بن علی، همان جواد فرزند رضا فرزند کاظم موسی بن جعفر صادق علیه السلام است. او جواد، قانع، و مرتضی لقب داشت؛ و از بزرگان و سروران آل بیت نبوت بود... از کسانی بود که به سخاوت توصیف می‌شد، و به همین دلیل به لقب "جواد" مشهور شد. او یکی از امامان دوازده‌گانه است»^۲

۵. سبط بن جوزی:

«او محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است... او در علم و تقوا و زهد و بخشنده‌گی طبق روش پدرش عمل می‌کرد. وقتی پدرش درگذشت نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و همان‌گونه که به پدرش عطا می‌کرد به او نیز بخشید. مأمون دختر خود "ام الفضل" را به ازدواج او درآورد... او به مرتضی و قانع ملقب بود. او در پنجم ذی حجه در بغداد وفات یافت، و کنار جدّش موسی بن جعفر در قبرستان قریش به خاک سپرده شد»^۳

۶. خیرالدین زرکلی:

«محمد بن علی رضا ابن موسی کاظم، طالبی، هاشمی، قرشی، معروف به ابوجعفر، و ملقب به جواد؛ نهمین امام از امامان دوازده‌گانه نزد امامیه است. او همانند نیاکانش

۱. موسوعة المصطفی والعترة، حسین شاکری، ج ۱۳، ص ۵۴۱، نقل از: معارج الوصول إلى معرفة فضل آل الرسول والبتول.

۲. الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۷۹.

۳. تذکرة الخواص، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

بلندمرتبه، خردمند، خوش‌زبان، و تیزهوش و حاضر جواب بود.»^۱

امام جواد (علیه السلام) و آزمون خردسالی

به‌رغم سن کم، خداوند سبحان جز این نخواست که اراده و فرمانش را به دست بنده و حجتش محمدبن علی جواد (علیه السلام) محقق نمایند. او تسلیم کامل اراده الهی بود و به‌درستی در مسیر امر خدا گام برمی‌داشت. افزون بر این، او نخستین حجت الهی نبود که در سنین خردسالی برای امامت و خلافت الهی بر روی زمین برگزیده و مأمور شده باشد. پیش از او یحیی (علیه السلام) نیز چنین بود، چنان‌که حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۲ (ای یحیی، کتاب را با قدرت بگیر؛ و ما در کودکی به او حکم [و نبوت] دادیم).

تأخیر در ولادت امام جواد (علیه السلام)

ولادت امام جواد (علیه السلام) تا هشت سال پایانی عمر پدرش امام رضا (علیه السلام) به تأخیر افتاد. نبودِ فرزند ذکور برای امام رضا (علیه السلام) تا پیش از سال ۱۹۵ هجری، از جمله دلایلی بود که واقفیه به آن استناد می‌کردند تا در امامت آن حضرت تشکیک کنند:

از حسین بن بشار روایت شده است، گفت: ابن قیاما نامه‌ای به امام رضا (علیه السلام) نوشت و در آن گفت: چگونه ممکن است شما امام باشی درحالی که فرزندی نداری؟ امام رضا (علیه السلام) -با حالتی شبیه خشم- در پاسخ نوشت: «تو از کجا دانسته‌ای من فرزندی نخواهم داشت؟ به خدا قسم، شب‌ها و روزها نخواهد گذشت تا این‌که خداوند فرزندی پسر به من عطا خواهد کرد که حق را

۱. الأعلام، ج ۶، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۲. مریم: ۱۲.

از باطل جدا می‌سازد.»^۱

از ابن قیاما واسطی نقل شده است، گفت: نزد علی بن موسی علیه السلام وارد شدم و به ایشان گفتم: آیا ممکن است دو امام وجود داشته باشند؟ فرمود: «نه، مگر آن که یکی از آن دو خاموش باشد.» گفتم: اکنون شما هستی، اما فرزندی که خاموش باشد نداری؛ در آن هنگام هنوز فرزندش ابوجعفر علیه السلام به دنیا نیامده بود. فرمود: «به خدا سوگند، خداوند از من فرزندی خواهد آورد که حق و اهل آن را اثبات کند، و باطل و اهل آن را نابود گرداند.» یک سال بعد ابوجعفر علیه السلام برای ایشان به دنیا آمد؛ و ابن قیاما از واقفیه بود.^۲

هنگامی که امام جواد علیه السلام به دنیا آمد و پدرش امام رضا علیه السلام به اصحاب خود خبر داد او پس از خودش عهده‌دار امر امامت خواهد بود، برخی از یارانش به خاطر کمی سن او آن را بعید دانستند:

از صفوان بن یحیی روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم پیش از آن که خداوند ابوجعفر علیه السلام را به شما ببخشد از شما می‌پرسیدیم و شما می‌فرمودید خداوند پسری به من عطا خواهد کرد. اکنون خداوند این پسر را به شما بخشیده است، پس چشم ما را روشن کن؛ خداوند روز جدایی شما را به ما نشان ندهد؛ و اگر چنین شد جانشین شما چه کسی است؟ امام علیه السلام با دست خود به ابوجعفر علیه السلام - که در برابرش ایستاده بود- اشاره کرد. گفتم: فدایت شوم، این فقط یک پسر سه‌ساله است! امام علیه السلام فرمود: «و او چه زبانی از این می‌بیند؟ مگر عیسی علیه السلام در سه‌سالگی حجت خدا نبود؟»^۳

از خیرانی از پدرش نقل شده است، گفت: در خراسان در محضر امام رضا علیه السلام ایستاده بودم. کسی به امام عرض کرد: ای آقای ما، اگر اتفاقی برای شما افتاد چه کسی بعد از شما

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۱.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۱.

خواهد بود؟ فرمود: «پسرم ابوجعفر» گویی آن شخص، سن ابوجعفر (علیه السلام) را کم می‌دانست. پس امام رضا (علیه السلام) فرمود: «به راستی خداوند تبارک و تعالی عیسی بن مریم را در سنی کمتر از سن فعلی ابوجعفر به نبوت و رسالت و با شریعت جدید مبعوث فرمود.»^۱

امام جواد (علیه السلام) در سایه پدرش

تمام مدتی که امام جواد (علیه السلام) با پدرش زندگی کرد به هشت سال نرسید؛ پنج سال در مدینه همراه ایشان (علیه السلام) بود و سه سالی که امام رضا (علیه السلام) در خراسان به سر می‌برد از پدر دور بود.

در ایامی که امام رضا (علیه السلام) در مدینه حضور داشت فرزندش امام جواد (علیه السلام) برخی از امور پدرش را اداره می‌کرد؛ به خادمان امر و نهی می‌کرد و هیچ‌یک از آنها با او مخالفت نمی‌کردند، و پدرش نیز از این موضوع خوشحال بود.

پدرش (علیه السلام) او را بسیار دوست داشت و با تعبیر «مولود مبارک» از ایشان یاد می‌کرد:

از یحیی صنعانی روایت شده است، گفت: در مکه خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم و ایشان مشغول کندن پوست میوه‌ای بود و آن را به ابوجعفر (علیه السلام) می‌خوراند. به ایشان (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، آیا این همان مولود مبارک است؟ فرمود: «بله ای یحیی، این مولودی است که در اسلام نوزادی بابرکت‌تر از او برای شیعیان ما به دنیا نیامده است.»^۲

همچنین امام رضا (علیه السلام) او را با خود همراه کرد تا پیش از سفر به خراسان - چنان‌که پیش‌تر اشاره شد - با خانه خدا وداع کند.

پس از سفر به خراسان برای فرزندش نامه‌ها و نوشته‌هایی می‌فرستاد و در آنها ایشان را با کنیه‌اش «ابوجعفر» خطاب می‌کرد؛ و این بخشی از آماده‌سازی فرزند توسط پدر بود.

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. کافی، کلینی، ج ۶، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

محمد بن ابوعباد ... گفت: رضا علیه السلام فرزندش محمد را جز با کنیه‌اش یاد نمی‌کرد. می‌فرمود: «**ابوجعفر برایم نوشت...**» و من برای ابوجعفر علیه السلام نامه می‌نوشتم درحالی که ایشان کودکی در مدینه بود، و امام او را با احترام خطاب می‌کرد. نامه‌هایی که از ابوجعفر علیه السلام می‌رسید در نهایت فصاحت و زیبایی نوشته شده بود. از امام رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «**ابوجعفر وصی من، و جانشین من در خانواده‌ام پس از من است.**»^۱

هنگام شهادت پدرش، مردی به نام «عبدالله بن ایوب خربیی» اشعاری در قالب تعزیت برای ایشان فرستاد:^۲

ای پسر ذبیح و ای فرزند ریشه‌های پاک در دل خاک،

که ریشه‌اش پاکیزه است و شاخه‌هایش پاک و مطهر.

ای پسر وصی، آن وصی برترین فرستاده،

یعنی آن پیامبر راست‌گوی تصدیق شده.

هرگز نوزادی همچون او در قنداق قابله‌ها پیچیده نشد،

آن شیربچه من که در قنداق هم شکوهمند بود.

ای ریسمان محکم خدا، هرگاه به تو پناه آوردم،

آن را استوار یافتم و گره‌گشا.

در قیامت، به تو پناه می‌آورم و به دامان تو می‌آویزم،

راه نجات را در تو می‌جویم و از تو طلب می‌کنم.

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲. مراجعه کنید به: مقتضب الأثر، جوهری، ص ۵۱ و ۵۲.

در شفاعت شما فردا کسی بر من پیشی نخواهد گرفت،
زیرا در دوستی شما، هرگز از کسی عقب نمانده‌ام.
ای پسرِ دومین امامی که به غرب هجرت کرد،
و ای پدرِ سومین امامی که به‌سوی مشرق روانه شدند.
به‌راستی مشرق‌ها و مغرب‌ها از آن شماست،
و کتاب خدا به این حقیقت گواهی داده است.

به عهده‌گرفتن مسئولیت امامت پس از پدرش

امام جواد (علیه السلام) تنها هشت سال داشت که پدرش امام رضا (علیه السلام) به شهادت رسید. شیعیان خبر شهادت امام رضا (علیه السلام) را برای یکدیگر نقل کردند و مسئله امامت پس از ایشان در میان آنان شایع شد. با آن‌که برخی از یاران امام (علیه السلام) از وصایای ایشان و تصریحش به امامت فرزندش آگاه بودند اما شنیدن خبر یک چیز است و رویارویی با وضعیت واقعی در وقت آن چیزی دیگر، و به قول معروف: «شنیدن کی بود مانند دیدن!»

به‌هرحال طبری «شیعه» وضعیت شیعیان را پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) این‌گونه توصیف می‌کند:

«شیعیان دچار سرگردانی شدند و در میان مردم اختلاف افتاد. سن ابوجعفر از نظر آنها کم بود، و شیعیان در سایر شهرها حیران شده بودند.»^۱

امام جواد (علیه السلام) تردید برخی شیعیان را برطرف می‌کند

برخی از بزرگان شیعه درباره توانایی امام جواد (علیه السلام) برای تصدی‌گری امر امامت در آن سن

کم دچار تردید شدند و تصمیم گرفتند گروهی از آنان به مدینه سفر کنند، با امام دیدار کنند و با طرح سؤالاتی از توان علمی و شایستگی ایشان آگاه شوند.

ما به نوبه خودمان قصد نداریم ایمان کسی را زیر سؤال ببریم، و نمی‌گوییم ما از آنها بایمان‌تر هستیم و اگر جای آنها بودیم طور دیگری رفتار می‌کردیم؛ بلکه می‌خواهیم واقعیت را آن‌گونه که اتفاق افتاده است بیان کنیم؛ هم به جهت رعایت انصاف و روشن شدن آنچه امامان علیهم‌السلام با آن روبه‌رو بودند، و هم به جهت پندگرفتن و عبرت‌آموزی.

در هر صورت امام جواد علیه‌السلام مسئولیت امامت را عهده‌دار شد و برای هرکس که در توانایی ایشان برای انجام وظایف امامت در شک‌وتردید به سر می‌برد حقانیت و شایستگی خود را اثبات نمود:

«هنگامی که امام رضا علیه‌السلام از دنیا رفت، ابوجعفر امام جواد علیه‌السلام حدود هفت سال داشت. در بغداد و سایر شهرها میان مردم اختلاف نظر پدید آمد. ربان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبدالرحمن بن حجاج، یونس بن عبدالرحمن و گروهی از بزرگان و معتمدین شیعه در خانه عبدالرحمن بن حجاج در محله "برکه زلول" گرد آمدند. آنان در غم این مصیبت اشک می‌ریختند و اظهار اندوه می‌کردند. یونس بن عبدالرحمن به آنان گفت: گریه و نوحه‌سرایی برای این واقعه را تمام کنید. تا وقتی این شخص بزرگ شود مسائلمان را به سوی چه کسی ببریم؟ و منظور او امام جواد علیه‌السلام بود. ربان بن صلت برخاست، گریان او را گرفت و پیوسته به صورتش سیلی می‌زد و می‌گفت: تو برای ما تظاهر به ایمان می‌کنی، اما شک و شرک را در باطن مخفی می‌داری! اگر امر او از سوی خدا باشد، حتی اگر فرزند یک‌روزه باشد قطعاً در جایگاه پیر دانا و حتی بالاتر از او خواهد بود، و اگر از جانب خدا نباشد حتی اگر هزار سال هم عمر کند یکی از مردم عادی خواهد بود؛ این نکته‌ای است که باید درباره‌اش به دقت اندیشید. حاضران به سرزنش یونس پرداختند و او را نکوهش کردند. آن زمان موسم حج فرارسیده بود. از فقها و دانشمندان بغداد و سایر شهرها هشتاد نفر گرد آمدند و راهی حج شدند و برای دیدار با امام جواد علیه‌السلام به مدینه رفتند. وقتی به آنجا رسیدند به خانه امام صادق علیه‌السلام که خالی بود وارد شدند و روی زیرانداز بزرگی نشستند. در این هنگام

عبدالله بن موسی (عموی امام جواد) نزد آنان آمد و نشست. شخصی برخاست و فریاد زد: این فرزند رسول خداست (و منظورش عبدالله بود)؛ هرکس سؤالی دارد بپرسد. چند مسئله شرعی از او پرسیدند، اما پاسخ‌هایی داد که نادرست بود. این باعث شد شیعیان دچار تردید و اندوه شوند، و فقها نیز پریشان شدند و قصد داشتند مجلس را ترک کنند. آنها با خود گفتند: اگر ابوجعفر (علیه السلام) توانایی پاسخ به مسائل را داشت کار به اینجا نمی‌رسید که عبدالله پاسخ‌هایی نادرست بدهد. ناگهان دری در بالای مجلس گشوده شد و شخصی به نام موقّق وارد شد و گفت: ابوجعفر تشریف آوردند. جمعیت برخاستند و به استقبالش رفتند و سلام کردند. ایشان درحالی که دو پیراهن به تن، عمامه‌ای با دو دنباله، و نعلینی به پا داشت وارد شد. مجلس ساکت شد. کسی که سؤالات را پرسیده بود برخاست و پرسش‌هایش را از امام پرسید؛ و حضرت (علیه السلام) همه را به درستی پاسخ داد. همه خوشحال شدند، دعا کردند، او را ستودند و گفتند: عمویّت عبدالله چنین و چنان فتوا داد. حضرت فرمود: **لا إله إلا الله، ای عمو، این نزد خدا بسیار بزرگ است که فردا در برابرش بایستی و خداوند به تو بگوید چرا درحالی که در میان مردم شخصی داناتر از تو بود بدون علم به بندگانم فتوا دادی.**^۱

«اسحاق بن اسماعیل» از جمله افراد حاضر در این جمع هشتاد نفره بود. او مجموعه‌ای از پرسش‌ها را آماده کرده بود تا از امام بپرسد، اما با توجه به اینکه دیگران پرسش‌های بسیاری مطرح کرده بودند از پرسیدن آنها در همان مجلس از امام (علیه السلام) خودداری کرد. ماجرای او تقدیم می‌شود:

«اسحاق بن اسماعیل از جمله افرادی بود که در آن سال همراه دیگران به حج رفت. اسحاق گفت: ده مسئله در یک برگه نوشته بودم تا از ایشان (علیه السلام) بپرسم، و همسر باردارم به‌همراهم بود. با خود گفتم: اگر امام (علیه السلام) به سؤالاتم پاسخ دهد از ایشان می‌خواهم دعا کند فرزندم پسر باشد. وقتی مردم با اصرار پرسش‌های بسیاری از امام پرسیدند و ایشان نیز پاسخ‌هایی مطابق با حکم واقعی می‌داد، من برخاستم تا مجلس خلوت‌تر شود و برگه‌ام را نیز همراه داشتم تا فردا از ایشان بپرسم. وقتی امام (علیه السلام) به من نگاه کرد، فرمود: **ای اسحاق،**

خداوند دعای مرا مستجاب کرده است؛ پس اسم او را "احمد" بگذار. گفتم: الحمد لله، این حجت روشن رساست. سپس به شهرم بازگشتم و فرزندم پسر شد و اسمش را احمد گذاشتم.^۱

برخی دیگر نیز سؤالاتی آماده کرده بودند که پاسخ آنها را قبلاً از امام رضا علیه السلام پدر ایشان علیه السلام شنیده بودند.^۲

در هر حال امام جواد علیه السلام همچنان به پاسخ‌گویی به پرسش‌های مراجعه‌کنندگان ادامه می‌داد:

علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده است، گفت: «جماعتی از شیعیان شهرهای مختلف برای دیدار ابوجعفر علیه السلام اجازه ورود خواستند. امام علیه السلام به آنان اجازه داد و آنها وارد شدند. در یک مجلس سی هزار مسئله از ایشان پرسیدند و ایشان نیز پاسخ گفت، درحالی که ده سال بیشتر نداشت.»^۳

بدیهی است تعداد پرسش‌ها بسیار زیاد بود، و چه‌بسا منظور از «در یک مجلس» یک مکان مشخص باشد نه یک جلسه در زمانی مشخص؛ یعنی ممکن است دیدار آنها با امام چندین روز به طول انجامیده باشد و هر روز در همان مکان امام علیه السلام را ملاقات کرده و پرسش‌ها را مطرح کرده باشند تا آن که پاسخ تمام پرسش‌هایشان را دریافت کردند. این واقعه دست‌کم دو سال پس از شهادت پدر امام علیه السلام رخ داده است؛ زیرا طبق روایت، سن امام علیه السلام در آن زمان

۱. عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. ابوخراش نه‌دی گفته است: «من در مجلس رضا علی بن موسی علیه السلام حضور داشتم که مردی نزد ایشان آمد و گفت: فدایت شوم، کنیزی دارم که بسیار راست‌گوست، او با شیر پسر، به دختری شیر داده است؛ آیا ازدواج با آن دختر برای من حرام است؟ امام فرمود: «بعد از از شیر گرفتن، رضاع (شیر خوردن) اثری ندارد.» سپس درباره نماز در حرمین پرسید، و فرمود: «اگر خواستی شکسته بخوان و اگر خواستی کامل.» گفتم: آیا «خصی» (شخص خواجه) می‌تواند نزد زنان وارد شود؟ امام روی خود را برگرداند. پس از آن حج گزاردم و نزد امام جواد علیه السلام رفتم، و همان مسائل را پرسیدم و ایشان همان پاسخ‌ها را داد.» (الدر النظیم، مشغری عاملی، ص ۷۰۵ و ۷۰۶)

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۶.

ده سال بوده است.

علاوه بر گستره علمی امام جواد (علیه السلام) در حوزه عقاید و شریعت، برخی از احتجاج‌ها و استدلال‌های ایشان برای اثبات حقانیت و امامتش با منطق قرآنی روشن و آشکار همراه بود، و با استناد به سیره انبیای الهی نیز تقویت می‌شد:

از علی بن اسباط نقل شده است، گفت: امام جواد (علیه السلام) بیرون آمد، و من به سر و پای ایشان نگاه می‌کردم تا قد و قامتش را برای یارانمان در مصر توصیف کنم. من در این حال بودم که امام نشست و فرمود: «ای علی، خداوند در مسئله امامت به همان صورتی استدلال کرده که در مسئله نبوت استدلال کرده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (و ما در کودکی به او [یحیی] حکم (و دانایی) دادیم)، و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ (و چون به رشد خود رسید)، و ﴿وَبَلَغَ أَزْوَاجَ سِنَةٍ﴾ (و چون به چهل سالگی رسید). پس می‌تواند حکم در کودکی دریافت شود، و نیز می‌تواند به کسی داده شود که چهل سال از عمرش گذشته است.»^۱

از علی بن سیف، از یکی از یاران ما، از ابوجعفر دوم امام جواد (علیه السلام) روایت شده است، گفت: به امام (علیه السلام) عرض کردم: مردم درباره خردسالی شما سخن می‌گویند. فرمود: «خداوند به داوود وحی کرد جانشین خود را از میان فرزندان‌ش انتخاب کند، و کسی که خداوند برگزید سلیمان بود درحالی که کودکی بیش نبود و گوسفند می‌چراند. بزرگان بنی اسرائیل و دانشمندان‌شان این را خوش نداشتند. پس خداوند به داوود (علیه السلام) وحی فرستاد: عصاهای مدعیان و عصای سلیمان را بگیر و همه را در اتاقی بگذار و بر آن مَهْری بزن، و فردا صبح هر عصایی که سبز شد و شکوفه داد صاحبش جانشین خواهد بود. داوود آن را به مردم گفت. گفتند: پذیرفتیم و تسلیم شدیم.»^۲

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۴.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۸۳.

علی بن حسان به ابوجعفر امام جواد علیه السلام گفت: ای آقای من، مردم به خردسالی شما اعتراض دارند. امام علیه السلام فرمود: «چرا باید در این خصوص به سخن خداوند عزوجل اعتراض داشته باشند؟! خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ (بگو این راه من است؛ مردم را با بینش و بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم، من و هرکسی پیرو من است)، و به خدا سوگند علی علیه السلام در حالی از پیامبر پیروی کرد که فقط نه سال داشت، و من هم اکنون نه‌ساله‌ام.»^۱

حقیقت این است که خداوند یاری‌دهنده امام جواد علیه السلام بود، و ایشان مردم را در جامعه‌ای عربی به سوی حق دعوت می‌کرد؛ جامعه‌ای که بسیاری از افرادش در سنجش‌ها و ارزش‌گذاری‌ها، آداب و رسوم را بر دین مقدم می‌دانستند، یا دست‌کم آنها را هم‌رتبه با دین قرار می‌دادند؛ از جمله توجه بیش از اندازه به سن و سال در ارزیابی شخصیت‌ها؛ بنابراین پذیرفتن امامت امام جواد علیه السلام در آن شرایط به روحیه‌ای نیاز داشت که توان سرپیچی از آن رسوم جاهلی را داشته باشد.

برخی از افرادی که ابتدا درباره امامت امام جواد علیه السلام دچار شک بودند یا تردید داشتند، از شخصیت‌های بزرگ شیعه بودند. اگر این حال و روز بزرگان شیعه بوده است، پس ما می‌توانیم تصویری از حال و روز عموم شیعیان در مناطق مختلف داشته باشیم؛ اما با گذر زمان و با صبر و تلاش‌های امام جواد علیه السلام، بسیاری به امامتش ایمان آوردند، و با تکیه بر این افراد (یا به‌طور دقیق‌تر برخی از آنان) امام علیه السلام توانست مأموریت الهی خود را ادامه دهد، که در ادامه با برخی از ثمرات و نتایج آن آشنا خواهیم شد. برخی از این افراد به نمایندگی و وکالت از امام علیه السلام در مناطق خود منصوب شدند، برخی نیز تحت نظارت آن حضرت علیه السلام کتاب‌هایی در فقه و عقاید نوشتند و به فعالیت علمی پرداختند... و در مقابل گروه اندکی باقی ماندند که از دین بازگشتند و امامت ایشان علیه السلام را انکار کردند.

تذکر: نکته قابل توجه در ماجرای شناخت و پذیرفتن امامت امام جواد (علیه السلام) از سوی هیئت‌هایی از شیعیان - که شامل بزرگان و چهره‌ها و علمای معروف بودند- این است که آنان امام را از طریق علمش و پاسخ‌گویی به پرسش‌های دینی شناختند، و هیچ‌کدام از آنان برای شناخت امام (علیه السلام) از ایشان درخواست نکرد به‌عنوان مثال «ریش سفید» را سیاه کند یا سفسطه‌گری‌هایی از این دست که در این روزگار بارها به گوش ما می‌خورد!

ارتداد دو گروه و آزارهای امام توسط واقفیه و زیدیه

با وجود آن‌که امامت امام جواد (علیه السلام) با نص و با علم به اثبات رسیده بود، اما پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) عده‌ای دوباره به عقیده واقفیه برگشتند، و گروهی نیز امامت را برای احمد بن موسی بن جعفر (برادر امام رضا (علیه السلام)) قائل شدند؛ دلیل هر دو گروه برای این انحراف، خردسالی امام جواد (علیه السلام) بود! اما واقعیت این است که اغلب این افراد از ابتدا نیز در اعتقاد خود دچار تزلزل بودند، به‌ویژه آنان که به مذهب واقفیه بازگشتند. آنها پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) به عقیده واقفیه گرویده بودند، سپس از آن دست کشیدند و امامت امام رضا (علیه السلام) را پذیرفتند، ولی -چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد- همچنان باورش‌ناپذیر و سست و متزلزل باقی‌مانده بود؛ و این دلیل واقعی انکار امامت امام جواد (علیه السلام) توسط آنان بود، و سن و سال کم فقط بهانه‌ای بود که حقیقت درونی‌شان را آشکار کرد، نه چیز دیگر!

«عامل پیدایش این دو گروه - که یکی از آنها به امامت احمد بن موسی معتقد شد و دیگری دوباره به مذهب وقف بازگشت- این بود که ابوالحسن رضا (علیه السلام) از دنیا رفت، و پدرش محمد هفت‌ساله بود. آنها سن ایشان را کم شمردند و گفتند امامت فقط برای فرد بالغ جایز است.»^۱

تلاش‌های امام رضا (علیه السلام) اگرچه کمر فتنه واقفیه را شکست و به آن ضربه‌ای کاری وارد کرد، اما این فتنه به‌طور کامل از بین نرفت؛ و به همین دلیل امام جواد (علیه السلام) از آزار و اذیت‌های

۱. فِرَقُ الشَّيْعَةِ، نوبختی، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

آنان در امان نبود. به علاوه آن حضرت علیه السلام از سوی زیدیه نیز مورد آزار قرار گرفت:

• محمد بن حسن بُرائی گفته است: «ابوعلی برایم نقل کرد که منصور از صادق محمد بن علی رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: **زیدیه و واقفیه و ناصبی ها از نظر من در یک جایگاه قرار دارند.**»^۱

• از ابن ابی عمیر، از کسی که برایش روایت کرده است نقل شده است، گفت: از محمد بن علی رضا علیه السلام درباره این آیه پرسیدم: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ * عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ﴾ (صورت‌هایی در آن روز خاشع‌اند، * در تلاش‌اند و رنج می‌کشند). امام علیه السلام فرمود: این آیه درباره ناصبیه، زیدیه، و واقفیه که از جمله ناصبی‌ها هستند نازل شده است.»^۲

نمونه‌ای از رنج و سختی‌هایی که امام جواد علیه السلام از سوی زیدیه متحمل شد:

قاسم بن عبدالرحمن - که زیدی مذهب بود - گفت: به بغداد سفر کردم. در آنجا مردم را دیدم شتابان حرکت می‌کردند، گرد می‌آمدند و با هیجان منتظر بودند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: فرزند رضا آمده است. با خود گفتم: به خدا قسم، باید او را ببینم. دیدم بر قاطری سوار است. با خود گفتم: خدا لعنت کند اصحاب امامت را که می‌گویند خداوند اطاعت از این فرد را بر مردم واجب کرده است! در همان لحظه ایشان متوجه من شد و فرمود: «ای قاسم بن عبدالرحمن، ﴿أَبَشِّرْنَا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعْرٍ﴾ (آیا فقط یک بشر از میان خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت، قطعاً در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود).» با خود گفتم: به خدا قسم، او جادوگر است! دوباره به من رو کرد و فرمود: ﴿أَلَلَّيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ﴾ (آیا ذکر از میان ما فقط بر او نازل شده است؟! بلکه او دروغ‌گویی متکبر و خودبزرگ‌بین است). قاسم گفت: بازگشتم، به امامت اقرار کردم و شهادت دادم او

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۷۶۱.

۲. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۴۹۵.

حجت خدا بر خلق است، و به ایشان معتقد شدم.»^۱

اما چرا زیدیه در کنار ناصبی‌ها و واقفیه در یک صف قرار گرفتند؟ آزار و اذیت‌های ناصبی‌ها و واقفیه (که آنان نیز در حقیقت از ناصبی‌ها هستند) روشن است؛ زیرا آنان امامت امام رضا (علیه السلام) را انکار، و ایشان را پناه بر خدا به دروغ‌گویی در ادعای امامت متهم کردند. آیا زیدیه نیز در آن زمان همانند آنها بودند؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تفکرات انقلابی زیدیه پیش‌تر باعث شده بود بسیاری از مردم از اهل بیت (علیهم السلام) دور شوند؛ زیرا آنها ادعا می‌کردند حق با آنهاست، چرا که قیام می‌کنند، مبارزه می‌کنند، و در برابر ظلم و ستم می‌ایستند و امثال این شعارها؛ و مردم نیز به دنبال آنها می‌رفتند و امام جواد و دیگر امامان (علیهم السلام) را رها می‌کردند. به همین دلیل از امام جواد (علیه السلام) روایت شده است آنها ناصبی هستند.

زیدیه (و افراد مشابه آنها در آن زمان) به مردم می‌گفتند ائمه مدعی امامت هستند و خواهان منصب و مقام و موقعیت‌اند و ... اما این ما هستیم که فداکاری می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم و با باطل پیکار می‌کنیم؛ پس به ما بپیوندید و آنها را رها کنید! چنین افرادی چگونه می‌توانند ناصبی نباشند درحالی که تمام همتشان دور کردن مردم از پیروی از ائمه (علیهم السلام) به بهانه مقاومت و مبارزه و مشابه اینها بوده است؟!»^۲

همچنین می‌فرماید:

«تصور کن قیامی به اسم حسین (علیه السلام) انجام می‌شود، اما در واقع این قیام بر ضد طرح و نقشه الهی است و موجب گمراهی مردم از مسیر حق می‌شود؛ زیرا مردم

۱. كشف الغمّة فی معرفة الأئمة، اربلی، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

می‌پندارند هرکس قیام کند او امام برحق است!»^۱

به‌عنوان نمونه‌ای از قیام‌های زیدیه در زمان امام جواد (علیه السلام) می‌توان به قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین (علیه السلام) اشاره کرد. او از زیدی‌های جارودی بود. عده‌ای از زیدیه گرد او جمع شدند و او مردم را به امامت خودش فراخواند؛ اما قیامش شکست خورد و در نهایت خودش را تسلیم خلیفه عباسی معتصم نمود.^۲

موضع‌گیری علی بن جعفر و حسین بن موسی بن جعفر

علی فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) دوران امامت برادرش امام کاظم (علیه السلام) و سپس فرزند برادرش امام رضا (علیه السلام) را درک کرد، و عمرش آن‌قدر ادامه یافت که امام جواد (علیه السلام) را نیز درک نمود؛ و او به امامت هر سه این امام‌ها ایمان داشت.

برخی از روایاتی که اعتقاد علی بن جعفر به امامت امام جواد (علیه السلام) را نشان می‌دهند:

• از علی بن جعفر بن محمد روایت شده است، گفت: مردی - که گمان می‌کنم از واقفیه بود- به من گفت: برادرت ابوالحسن چه شد؟ گفتم: از دنیا رفت. گفت: از کجا می‌دانی؟ گفتم: اموالش تقسیم شد، همسرانش ازدواج کردند، و جانشینش بعد از او سخن گفته است. گفت: جانشینش چه کسی است؟ گفتم: پسرش علی. گفت: او چه شد؟ گفتم: او نیز از دنیا رفت. گفت: از کجا می‌دانی او مرده است؟ گفتم: اموالش تقسیم شد، زنانش ازدواج کردند و جانشینش سخن گفته است. گفت: جانشینش چه کسی است؟ گفتم: پسرش ابوجعفر. آن مرد به من گفت: تو با این سن و سال و منزلت، و پدرت هم جعفر بن محمد (علیه السلام) بوده است، چنین سخنی درباره‌ی این پسر بچه می‌گویی؟! گفتم: به نظرم تو شیطان هستی! سپس [علی بن جعفر] ریش خود را گرفت و آن را به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: چاره چیست اگر

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۸۲ تا ۳۸۴؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان مغربی، ج ۳، ص ۳۴۵.

خداوند او را شایسته این مقام دیده، و مرا این محاسن سفید لایق آن ندانسته است؟!»^۱

• از محمد بن حسن بن عمّار نقل شده است، گفت: در مدینه نزد علی بن جعفر بن محمد نشسته بودم. دو سال نزد او مانده بودم و آنچه را از برادرش یعنی ابوالحسن امام کاظم (علیه السلام) شنیده بود از او می‌نوشتیم. ناگهان ابوجعفر محمد بن علی رضا (علیه السلام) وارد مسجد -مسجد پیامبر (ص) شد. علی بن جعفر بی‌درنگ بدون عبا و پابره‌نه از جا برخاست، دست ایشان را بوسید و او را بزرگ داشت. ابوجعفر امام جواد (علیه السلام) به او فرمود: «ای عمو، بنشین، خداوند تو را رحمت کند.» او گفت: ای آقای من، چگونه بنشینم درحالی که شما ایستاده‌ای؟ وقتی علی بن جعفر به جای خود بازگشت اصحابش شروع به سرزنش او کردند و گفتند: تو عموی پدرش هستی، و این گونه با او رفتار می‌کنی؟! او پاسخ داد: خاموش شوید، اگر خداوند عزوجل و ریش خود را گرفت. این محاسن سفید را شایسته ندید، ولی این نوجوان را شایسته دانست و در این جایگاهی که هست قرارش داد، آیا من می‌توانم فضیلت او را انکار کنم؟! به خدا پناه می‌بریم از آنچه شما می‌گویید؛ بلکه من بنده او هستم.»^۲

بزرگی قدر و منزلت علی بن جعفر در روایات پیش گفته واضح و روشن است، به‌ویژه اگر بدانیم در آن زمان بیش از هفتاد سال سن داشت و امام جواد (علیه السلام) نوجوانی بیش نبود.

اما عمویش حسین بن موسی بن جعفر، پیش‌تر گفته شد پس از سفر برادرش امام رضا (علیه السلام) به خراسان، دلسوزترین و نزدیک‌ترین عموی امام جواد (علیه السلام) بود؛ و پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) به امامت برادرزاده‌اش امام جواد (علیه السلام) ایمان آورد. روایت زیر ماجرای ایمان آوردن او را حکایت می‌کند:

• ابو عبدالله حسن بن موسی بن جعفر گفت: نزد پدرم (علیه السلام) در مدینه بودم، و علی بن جعفر و مردی بادیه‌نشین از اهالی مدینه نیز نزد ایشان نشسته بودند. آن اعرابی با دست به

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۷۲۸.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۲.

ابوجعفر (علیه السلام) اشاره کرد و به من گفت: این جوان کیست؟ گفتم: این وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. گفت: سبحان الله، رسول خدا دویست و اندی سال پیش وفات کرده است؛ و این نوجوان است؛ چگونه می‌تواند وصی او باشد؟ گفتم: او وصی علی بن موسی است، و علی وصی موسی بن جعفر، و موسی وصی جعفر بن محمد، و جعفر وصی محمد بن علی، و محمد وصی علی بن حسین، و علی وصی حسین، و حسین وصی حسن، و حسن وصی علی بن ابی طالب، و علی وصی رسول خداست (صلوات خدا بر همه‌شان). طبیب نزدیک آمد تا برای فصد (حجامت) رگ بزند. علی بن جعفر برخاست و گفت: ای آقای من، ابتدا رگ مرا بزن تا تیزی آهن اول به من برسد، نه به شما. گفتم: گوارایت باد، این عموی پدر اوست. پس رگ امام جواد (علیه السلام) را زدند. سپس وقتی حضرت خواست برخیزد، علی بن جعفر برخاست و کفش‌های امام را مرتب کرد تا آنها را بپوشد.^۱

«کفش‌های امام را مرتب کرد»: به این دلیل است که امام در آن زمان بیمار بود و تحت یک عمل جراحی سبک قرار گرفته بود و به کسی نیاز داشت تا کمکش کند.

رسالت امام جواد (علیه السلام)

امامت امام جواد (علیه السلام) ۱۷ سال ادامه یافت (از سال ۲۰۳ تا ۲۲۰ هجری). در طول این مدت ایشان توانست مأموریت الهی خود را به‌درستی به انجام برساند. گرچه در اوج جوانی از دنیا رفت، اما عطا و سخای الهی‌اش به‌عنوان گواهی برای تلاش‌ها و اقدامات او در مسیر هدایت مردم باقی است.

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۷۲۸ و ۷۲۹.

برخی جلوه‌های عطای رسالتی امام (علیه السلام)

بیان دین خدا

در سطح اعتقادات، امام جواد (علیه السلام) مسائل مربوط به توحید، اسمای الهی و صفات پروردگار را به روشنی بیان فرمود؛ و خداوند متعال را از رؤیت‌پذیری و هرگونه تشبیه و تجسیم منزّه دانست. به‌طور کلی ایشان عقیده صحیح و توحید مورد رضای خداوند را تبیین نمود و شبهات آن را پاسخ داد. نمونه‌های بسیاری از این روشنگری‌ها در منابع نقل شده است.^۱

۱. به‌عنوان مثال: گوشه‌ای از روایاتی که از امام جواد (علیه السلام) نقل شده است:

• از ابوهاشم جعفری نقل شده است، گفت: نزد امام جواد (علیه السلام) بودم. مردی از ایشان پرسید: مرا درباره این که پروردگار تبارک و تعالی در کتابش اسما و صفاتی دارد آگاه بفرمایید؛ آیا این اسما و صفات عین ذات او هستند؟ امام جواد (علیه السلام) فرمود: «این سخن دو وجه دارد: اگر بگوییم این اسما و صفات عین ذات او هستند، یعنی او دارای عدد و کثرت است، در این صورت خداوند منزّه است از چنین توصیفی؛ اما اگر بگوییم این صفات و اسما ازلی‌اند، این نیز دو معنا خواهد داشت: اگر بگوییم ازلی یعنی در علم خدا بوده‌اند و او سزاوار آن صفات است، این درست است؛ اما اگر بگوییم آنها ازلی‌اند به این معناست که ترسیم و تلفظ و تقطیع حروفشان ازلی بوده است، در این صورت پناه به خدا از این که چیزی با خدا بوده باشد؛ بلکه خدا بود و هیچ مخلوقی نبود، سپس آن اسما را آفرید و آنها را واسطه‌ای میان خودش و مخلوقاتش قرار داد تا به وسیله آن به درگاهش تضرع کنند و او را عبادت نمایند. آن اسما، ذکر او هستند؛ و خدا بود و هیچ ذکر نبود؛ و آن که با ذکر یاد می‌شود، آن خدای قدیم ازلی است که پیوسته بوده است...» (کافی، ج ۱، ص ۱۱۶)

• از عبدالرحمن بن ابونجران نقل شده است، گفت: از امام جواد (علیه السلام) درباره توحید پرسیدم و گفتم: آیا می‌توان چیزی را در ذهن تصور کرد؟ فرمود: «بله، اما غیر معقول و نامحدود؛ زیرا هر چیزی که به ذهن خطور کند مخالف حقیقت اوست. هیچ چیز شبیه او نیست و او هام به او نمی‌رسند. چگونه او هام می‌تواند او را درک کنند در حالی که او مخالف چیزی است که به عقل درآید و مخالف چیزی است که در وهم بگنجد؟! فقط می‌توان غیر معقول و نامحدود تصور کرد.» (کافی، ج ۱، ص ۸۲)

• از داود بن قاسم ابوهاشم جعفری نقل شده است، گفت: به امام جواد (علیه السلام) گفتم: خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ (چشم‌ها او را درک نمی‌کنند، و اوست که چشم‌ها را درک می‌کند)؛ چگونه این گونه است؟ فرمود: «ای اباهاشم، او هام دل‌ها تیزبین‌تر از دیدگان چشم‌ها هستند. تو با ذهن خود می‌توانی بیند و هند و شهرهایی را که هرگز واردشان نشده‌ای تصور کنی، اما با چشمانت نمی‌توانی آنها را ببینی. پس اگر او هام دل‌ها او را درک نمی‌کنند چگونه دیدگان چشم‌ها او را درک خواهند کرد؟!» (کافی، ج ۱، ص ۹۹)

در سطح شریعت، امام جواد علیه السلام به پرسش‌های فراوانی در زمینه‌های مختلف احکام دینی پاسخ داده است؛ از جمله در باب عبادات و معاملات. ایشان علیه السلام به مسائل مربوط به نماز، زکات، خمس، حج، کفارات، موقوفات، ازدواج، خریدوفروش، ارث و سایر احکام پاسخ داده است. همچنین امام علیه السلام علت برخی احکام شرعی را نیز تبیین فرموده، و تمامی این مطالب توسط یاران و شیعیان آن حضرت علیه السلام روایت شده است و می‌توان آنها را در منابع روایی مشاهده کرد.

در سطح امامت و اعتقاد صحیح درباره آن نیز امام جواد علیه السلام روشنگری و تبیین‌هایی داشته است؛ به‌ویژه درباره موضوع مهدی علیه السلام و قائم آل محمد (صلوات خدا بر او).^۱

۱. برخی از آنچه در این خصوص از امام جواد علیه السلام نقل شده است:

«عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام [حسنی] گفت: خدمت مولایم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم و قصد داشتم از ایشان درباره قائم سؤال کنم؛ این که آیا ایشان همان مهدی است یا شخصی دیگر است؟ ایشان علیه السلام پیش از آن که من چیزی بپرسم سخن آغاز کرد و فرمود: «ای ابوالقاسم، قائم از ما آن مهدی است که واجب است در غیبتش مورد انتظار قرار گیرد، و در ظهورش اطاعت شود؛ و او سومین از فرزندان من است. قسم به کسی که محمد را به نبوت برگزید و امامت را مخصوص ما قرار داد، اگر از دنیا فقط یک روز باقی بماند خداوند آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا او خروج کند و زمین را از عدل و داد پر کند، همان‌طور که از جور و ستم پر شده است. و خداوند تبارک و تعالی امر او را در یک شب اصلاح می‌کند، همان‌طور که امر کلیمش موسی را اصلاح کرد، آن هنگام که رفت تا برای خانواده‌اش آتشی فراهم کند و بازگشت در حالی که پیامبری مرسل بود.» سپس فرمود: «برترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.»

از عبدالعظیم حسنی نقل شده است، گفت: به امام محمد بن علی بن موسی علیه السلام عرض کردم: امیدوارم شما همان قائم آل محمد علیه السلام باشید که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است، فرمود: «ای ابوالقاسم، از ما نیست جز این که قائم به امر خداوند عزوجل و هدایت‌کننده به دین خداست؛ ولی آن قائمی که خداوند عزوجل به هوسیلۀ او زمین را از اهل کفر و انکار پاک می‌کند و آن را از عدل و داد پر می‌کند کسی است که ولادتش برای مردم پنهان می‌ماند و خودش از آنها غایب می‌شود و بردن اسمش برای آنها حرام است؛ و او هم‌نام و هم‌کنیه رسول خداست. او کسی است که زمین برایش پیچیده می‌شود و هر سختی برایش آسان می‌گردد. تعداد یارانش به تعداد اهل بدر، ۳۱۳ نفر از دورترین نقاط زمین به سوی او جمع می‌شوند، و این فرمایش خداوند (عزوجل) است: ﴿أَیْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (هرجا باشید خداوند همه شما را می‌آورد؛ به راستی خدا بر هر چیز تواناست). وقتی این تعداد از اهل اخلاص برای او جمع شوند، امر خود را آشکار می‌کند؛ و وقتی عدد آنها به ده هزار نفر برسد به اذن خدا خروج می‌کند؛ پس پیوسته

اصلاح و سازمان دهی و هدایت امت مؤمن

بیشتر شیعیان امام رضا (علیه السلام) و یارانش پس از برطرف شدن شک و شبهه‌ها به امامت فرزندش امام جواد (علیه السلام) ایمان آوردند، و برخی نیز به افتخار خدمت در محضر ایشان با اخلاص و فداکاری شرفیاب شدند. در فهرست شیعیان و یاران امام جواد (علیه السلام) نام‌های درخشان و بزرگی دیده می‌شود که از جمله آنها می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

۱. ابراهیم بن محمد همدانی.^۱
۲. احمد بن حماد مروزی.^۲
۳. اسحاق اشعری قمی.^۳

دشمنان خدا را می‌کشد تا این که خداوند عزوجل راضی شود.» عبدالعظیم گفت: به ایشان عرض کردم: ای آقای من، از کجا متوجه می‌شود خدا از او راضی شده است؟ فرمود: «خداوند رحمت را در قلب او می‌افکند. وقتی وارد مدینه شود لات و عزی را بیرون می‌آورد و آن دو را می‌سوزاند.» (کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۳۷۷ و ۳۷۸)

۱. او از ثقات جلیل‌القدر از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی (علیه السلام) بود. وکیل ناحیه مقدسه بود و از جمله اصحاب کتاب‌های اصولی بود که شیخ صدوق روایات کتاب «من لایحضره الفقیه» را از آنها استخراج کرده است. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۱، ص ۲۰۵. ابراهیم از یاران امام رضا (علیه السلام) بود و از آن حضرت روایت کرده است. نمونه‌ای از روایات او:

از ابراهیم بن محمد همدانی رحمته الله نقل شده است، گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا، به من درباره زراره خبر بده که آیا حق پدرتان را می‌شناخت؟ فرمود: «بله.» گفتیم: پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا تحقیق کند و ببیند امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) به چه کسی وصیت کرده است؟ فرمود: «زراره از امر پدرم و نص پدرش به او آگاه بود، ولی پسرش را فرستاد تا بپرسد آیا مجاز است تقیه را کنار بگذارد و امر امامت و نص پدرش را آشکار کند یا نه؛ و چون پسرش دیر کرد و از او خواستند اظهار نظر کند، نخواست بدون اجازه امام چیزی بگوید؛ پس قرآن را برداشت و گفت: خدایا، امام من کسی است که این قرآن، امامت او را از میان فرزندان جعفر بن محمد اثبات کند.» (کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۷۵)

۲. امام جواد (علیه السلام) نامه‌ای به او نوشت که در آن آمده است: «سپس به هر نفسی هرآنچه را کسب کرده است به‌طور کامل داده می‌شود و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند. اما دنیا، ما در آن تماشاگرانی در سرزمین‌ها هستیم، ولی هرکس هوای کسی را در سر داشته باشد اگر بر دین او باشد با اوست حتی اگر از او دور باشد؛ و اما آخرت، سرای قرار است.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۳۳)

۳. او از اصحاب امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) است، و درباره وثاقت و عظمت جایگاه او اختلافی نیست.

۴. احمدبن محمدبن ابونصر بزنطی، که پیش‌تر در شمار اصحاب امام رضا علیه السلام نیز از او یاد شد.
۵. احمدبن محمدبن خالد برقی، نگارنده کتاب «المَحاسن».
۶. داوودبن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر طیار.^۱
۷. زکریابن آدم قمی که او نیز پیش‌تر در جمع اصحاب امام رضا علیه السلام ذکر شده بود.
۸. صالح بن محمدبن سهل.^۲
۹. صفوان بن یحیی بیاع سابری که پیش‌تر در شمار اصحاب امام رضا علیه السلام ذکر شد.
۱۰. عبدالعظیم حسنی.^۳

او به ملاقات امام مهدی علیه السلام شرفیاب شد، و از وکلای معروف و سفرای آن حضرت به‌شمار می‌رود. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۱، ص ۲۵۹.

۱. ابوهاشم جعفری: نمازی گفته است: «در کتاب‌های رجالی آمده او پنج نفر از امامان علیهم السلام را درک کرده، یعنی از امام رضا تا صاحب‌الزمان علیه السلام؛ و از سفرای امام مهدی علیه السلام شمرده شده است... به‌طور کلی او تقه‌ای جلیل‌القدر با منزلت بالا نزد امامان علیهم السلام بود، و اخبار و مسائل بسیاری از ایشان علیهم السلام از طریق او نقل شده است، و اختلافی در این موضوع نیست.» (مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۳، ص ۳۶۲ و ۳۶۳)

نمونه‌ای از روایت او از امام جواد علیه السلام: از داوودبن قاسم جعفری نقل شده است، گفت: خدمت امام جواد علیه السلام وارد شدم و سه نامه بدون عنوان با خود داشتم که نمی‌توانستم آنها را از یکدیگر تمییز دهم و این باعث ناراحتی‌ام شده بود. امام علیه السلام یکی را برداشت و فرمود: «این نامه زیادبن شُبیب است.» دومی را برداشت و فرمود: «این نامه فلانی است.» من شگفت‌زده شدم. امام علیه السلام نگاهی به من کرد و تبسمی نمود. سپس سیصد دینار به من داد و فرمود آن را برای یکی از پسرعموهایش ببرم...» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۵)

۲. کلینی روایت کرده است: از علی بن ابراهیم، از پدرش نقل شده است، گفت: نزد ابوجعفر ثانی امام محمدبن علی علیه السلام بودم که صالح بن محمدبن سهل وارد شد. او متولی وقف امام علیه السلام در قم بود. گفت: آقای من، ده هزار درهم را برایم حلال کن که من آنها را خرج کرده‌ام. امام علیه السلام فرمود: «تو را حلال کردم.» وقتی صالح خارج شد امام علیه السلام فرمود: «یکی از آنها به اموال حق آل محمد و یتیمان و مسکینان و فقرا و در راه ماندگان آنها چنگ‌اندازی می‌کند و سپس می‌آید و می‌گوید مرا حلال کن. آیا به نظر تو او تصور کرده است من می‌گویم چنین نمی‌کنم؟! به خدا قسم، خداوند در روز قیامت از آنها در این باره به‌شدت بازخواست خواهد کرد.» (کافی، ج ۱، ص ۵۴۸)

۳. او از اصحاب امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام، و شخصی با ورع و دیانت، عبادت‌پیشه‌ای معروف به امانتداری و وثاقت و جلالت بود. کتابی به نام خطبه‌های امام علی علیه السلام دارد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به مستدرکات علم

رجال الحديث، نمازی، ج ۴، ص ۴۴۹، و شرح حال او در مبحث رسالت امام هادی (علیه السلام) خواهد آمد. نمونه‌ای از روایت او از امام جواد (علیه السلام):

از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل شده است، گفت: ابوجعفر محمد بن علی رضا (علیه السلام) به من فرمود: «پدرم علی بن موسی (علیه السلام) به من فرمود: از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیدم فرمود: عمرو بن عبید بصری خدمت عبدالله (علیه السلام) وارد شد. سلام کرد و نزد ایشان نشست و آیه ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ﴾ (آنها که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب می‌کنند) را تلاوت کرد و سپس سکوت کرد. عبدالله (علیه السلام) از او پرسید: چرا سکوت کردی؟ گفت: دوست دارم از کتاب خدا «کبائر» را بشناسم. عبدالله (علیه السلام) فرمود: آری ای عمرو، بزرگ‌ترین کبائر شرک به خداست، زیرا خداوند می‌فرماید کسی که به خدا شرک ورزیده باشد خداوند بهشت را برایش حرام کرده و مأوایش آتش است. بعد از آن ناامیدی از روح خداست، زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَسْخَرُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ (و از روح خدا ناامید نشوید؛ زیرا به راستی از روح خدا ناامید نمی‌شود مگر جماعتی که کافرنند)؛ و ایمنی از مکر خدا، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (و از مکر خدا ایمن نمی‌شود مگر قومی که زیان‌کارند). از جمله گناهان کبیره، عاق والدین (نافرمانی از پدر و مادر) است، زیرا خداوند متعال شخص عاق را جبار و تیره‌روز قرار داده است؛ و نیز کشتن نفس محترم به ناحق، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾ (پس جزای او دوزخ است که در آن جاودانه خواهد بود)؛ و تهمت زدن به زنان پاکدامن، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ الْغَافِلَاتِ ... لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (و کسانی که به زنان پاکدامن بایمان و بی‌خبر از زشتی‌ها تهمت می‌زنند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برایشان عذابی بزرگ است)؛ و خوردن مال یتیم به ناحق، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾ (در حقیقت آنان در شکم‌های خود جز آتش نمی‌خورند و به‌زودی در آتشی شعله‌ور درآیند)؛ و فرار از میدان جنگ، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدْ ذُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَا لَهُمْ بِهِمْ وَبَنَسِ الْمَصِيرُ﴾ (و هرکس در آن روز پشت کند، مگر آن‌که برای تاکتیکی جنگی عقب‌نشینی کند یا به گروهی بپیوندد، به خشم خدا گرفتار می‌شود و جایگاه او دوزخ است و چه بد فرجامی است)؛ و خوردن ربا، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾ (کسانی که ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر مانند کسی که شیطان بر اثر تماس دیوانه‌اش کرده است)؛ و سحر، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ﴾ (و به راستی دانستند هرکس خریدار آن باشد در آخرت بهره‌ای ندارد)؛ و زنا، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا * يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخُذْ فِيهِ مَهْنًا إِلَّا مَن تَابَ﴾ (و هرکس آن را انجام دهد گناهکار است * عذابش در قیامت دوچندان می‌شود و با خواری در آن جاودان خواهد ماند، مگر کسی که توبه کند)؛ و سوگند دروغ (یمین غموس)، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ عَهْدَ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ﴾ (بی‌گمان کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهایی اندک می‌فروشند در آخرت بهره‌ای ندارند)؛ و خیانت در غنیمت (غلول)، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (هرکس خیانت کند آنچه را خیانت کرده است در روز

۱۱. علی بن اسباط.^۱

۱۲. علی بن حدید ازدی.^۲

۱۳. علی بن مهزیار اهوازی.^۳

قیامت با خود خواهد آورد؛ و ترک پرداخت زکات واجب، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَتَكُونُ بِهَا جَبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ﴾ (پیشانی و پهلوهایشان با همان مال داغ زده می‌شود)؛ و شهادت دروغ و کتمان شهادت، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾ (و هرکس آن را پنهان دارد دلش گناه‌کار است)؛ و نوشیدن شراب، زیرا خداوند عزوجل آن را برابر با عبادت بت‌ها دانسته است؛ و ترک عمدی نماز یا هر واجب الهی، زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: هرکس نماز را عمداً ترک کند از پیمان خدا و پیمان رسول خدا ﷺ بیرون رفته است؛ و نقض عهد و قطع رحم، زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ (آنان اند که لعنت خدا را دارند، و بد سرانجامی از آن ایشان است). سپس راوی گفت: عمرو از نزد ایشان بیرون رفت درحالی که با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «هلاک شد هرکس به رأی خود سخن گفت و با شما در فضل و دانش به مخالفت برخاست.» (علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۳۹۱ و ۳۹۲)

۱. او فطحی بود، اما پس از گفت‌وگویی که میان او و علی بن مهزیار انجام شد از این عقیده دست کشید و به امام جواد علیه السلام ایمان آورد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۵، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲. امام جواد علیه السلام برخی از شیعیان خود را به خواندن نماز پشت‌سر او دعوت کرد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۵۶۳.

۳. نمازی می‌گوید: «او را از اصحاب امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام برشمرده‌اند. شخصیتی برجسته و با روایات بسیار، و به اتفاق مورد تأیید بود. پدرش مسیحی بود و سپس اسلام آورد. گفته شده علی نیز در کودکی اسلام آورد. خداوند او را به شناخت این امر و فقه مجهز کرد و نزد امام محمد بن علی علیه السلام به‌طور ویژه مورد توجه قرار گرفت. امام علی بن موسی علیه السلام نیز او را بزرگ می‌داشت. او ۳۳ کتاب داشت که جماعت آنها را نقل کرده‌اند.» مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۵، ص ۴۸۷.

نمونه‌هایی از نامه‌ها میان امام جواد علیه السلام و او:

«در نامه‌ای از امام جواد علیه السلام به او در بغداد آمده است: نامه تو به دستم رسید؛ آنچه را در آن نوشته بودی دانستم و مرا بسیار مسرور ساختی؛ خداوند تو را شاد گرداند؛ و من امیدوارم [خداوند] کفایت‌کننده، تو را از مکر و دشمنی هر دشمنی کفایت کند، ان شاء الله.

در نامه‌ای دیگر: و آنچه را درباره قمی‌ها یاد کردی فهمیدم، خداوند آنان را خالص گرداند و برایشان گشایش حاصل کند، و مرا شاد کردی با آنچه درباره این موضوع نوشتی، و تو پیوسته مرا مسرور می‌گردانی، خدا تو را با بهشت شاد

۱۴. محمد بن اسماعیل بن بزيع.^۱

۱۵. محمد بن سنان.^۲

اینها اسامی برخی از اصحاب امام جواد (علیه السلام) هستند؛ بیشتر آنها از علمای فقیه بودند و برخی از آنها کتاب‌های زیادی داشتند و روایات بسیاری نقل کرده‌اند که بعدها توسط اصحاب گردآورنده‌های حدیث مثل کلینی، صدوق، طوسی و دیگران مورد استفاده قرار گرفت. برخی

گرداند و از تو خشنود شود، همان‌گونه که من از تو خشنودم؛ و من از خداوند امید یاری نیکو و رحمت دارم، و می‌گویم خداوند ما را کافی است، و چه نیکو و کیلی است.

در نامه‌ای دیگر در مدینه آمده است: به خانه خود بازگرد، خداوند تو را به بهترین منزل در دنیا و آخرت ببرد. در نامه‌ای دیگر آمده است: از خداوند می‌خواهم تو را از پیش‌رو و پشت‌سر و در هر حالتی محافظت کند؛ به تو بشارت می‌دهم، زیرا امید دارم خداوند شر را از تو دور کند، و از خدا می‌خواهم در آنچه درباره‌ی بیرون رفتن در روز یکشنبه تصمیم گرفته‌ای برای خیر قرار دهد؛ پس آن را تا روز دوشنبه به تأخیر انداز، ان شاء الله. خدا در سفر همراهت باشد، در میان خانواده‌ات جانشینت گردد، غیبتت را جبران کند، و تو را به قدرت خویش سالم بدارد.

به ایشان نوشتیم: از او درخواست کنم به من گشایش دهد و مرا در آنچه در دست دارم حلال گرداند؟ پس نوشت: خدا به تو گشایش دهد، و به آنان که در خانواده‌ات برایشان گشایش خواستی، و برای خانواده‌ات؛ و ای علی، برای تو نزد من از بزرگ‌ترین گشایش هاست؛ و از خدا می‌خواهم تو را با عافیت همراه کند و تو را بر عافیت پیش بفرستد و تو را با عافیت ببوشاند؛ بی‌گمان او شنونده‌ی دعاست.

از ایشان خواستم دعا کند، پس به من نوشت: اما درباره‌ی دعایی که خواستی، تو هنوز نمی‌دانی خداوند تو را نزد من چگونه قرار داده است، و چه بسا تو را به نام و نسب می‌خوانم، با آن که به تو بسیار توجه دارم و دوست می‌دارم و می‌دانم در چه حالی هستی. پس خداوند برای تو آنچه را از این نعمت روزی‌ات کرده است پایدار گرداند، و از تو خشنود باشد، چنان که من از تو خشنودم، و تو را به برترین نیت برساند، و با رحمتش در فردوس اعلی جای دهد؛ همانا او شنونده‌ی دعاست. خداوند تو را حفظ کند و سرپرستی‌ات نماید و به رحمت خود شر را از تو دور گرداند. من این را به خط خودم

نوشتیم. «(اختیار معرفة الرجال، طوسی ۲، ص ۸۲۶ و ۸۲۷)

۱. او از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) و امام جواد (علیه السلام) بود. شخصیتی برجسته و مورد اعتماد. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به: قاموس الرجال، تستری، ج ۹، ص ۱۱۱.

۲. از علی بن حسین بن داوود نقل شده است، گفت: از امام جواد (علیه السلام) شنیدم محمد بن سنان را به نیکی یاد می‌کرد و می‌فرمود: «خداوند از او راضی باشد همان‌طور که من از او راضی هستم، زیرا او نه با من مخالفتی داشت و نه با پدرم.» (غیبت، طوسی، ص ۳۴۸)

از آنها نیز از سوی امام علیه السلام به عنوان وکیل در شهرهای مختلف منصوب شدند تا معالم دین را به مردم آموزش دهند و حقوق شرعی را جمع‌آوری کنند.

علاوه بر این برخی از آنها منزلت و شأن بزرگی نزد امام علیه السلام داشتند و از ایشان روایات بسیاری نقل کردند، مانند عبدالعظیم حسنی و ابوهاشم جعفری. امام جواد علیه السلام به وفاداری برخی از آنها گواهی داده است:

ابوطالب قمی گفت: خدمت ابوجعفر ثانی علیه السلام در آخر عمرش وارد شدم؛ شنیدم می‌فرمود: «خداوند صفوان بن یحیی، محمد بن سنان، زکریا بن آدم و سعد بن سعد را به خاطر وفاداری‌شان به من پاداش خیر دهد.»^۱

امام جواد علیه السلام اقداماتی عملی در جهت اصلاح و سازماندهی شیعیان و امت خود به انجام رساند، از جمله:

۱. نزدیکی به آنها و هم‌دردی با ایشان.^۲

۱. غیبت، طوسی، ص ۳۴۸.

۲. امام جواد علیه السلام به شیعیان خود نزدیک بود و در زمان وقوع مصیبت‌ها با آنها هم‌دردی می‌کرد. به عنوان مثال:

- ابوعلی محمودی نقل می‌کند که امام جواد علیه السلام پس از وفات پدرم به من نامه نوشت: «پدرت (خدا از او و تو راضی باشد) از دنیا رفت درحالی که نزد ما در وضعیتی ستوده قرار داشت و از آن حالت خارج نشد.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۹۷)
- از بکر بن صالح نقل شده است، گفت: دامادم به ابوجعفر دوم علیه السلام نوشت: پدرم ناصبی و بداندیش است، و از او سختی و رنج فراوان دیده‌ام. رأی شما چیست - فدایت شوم - درباره دعا برای من، و چه صلاح می‌دانی؟ آیا با او مقابله کنم. یا با نرمی و مدارا رفتار کنم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «نامه‌ات و آنچه را درباره پدرت یاد کردی دانستم. به خواست خدا دعا برای تو را ترک نخواهم کرد. مدارا کردن برای تو بهتر از مقابله کردن است؛ و با هر سختی، آسانی است؛ پس شکبیا باش، که فرجام از آن پرهیزگاران است. خداوند تو را بر ولایت کسی که دوستش داری پایدار بدارد. ما و شما در ودیعه خدا هستیم؛ همان که ودیعه‌هایش تباه نمی‌شود.» بکر گفت: خداوند دل پدرش را نسبت به او نرم کرد، تا آنجا که دیگر در هیچ چیز با او مخالفت نمی‌کرد. (امالی، المفید، ص ۱۹۱)

۲. تشویق آنها به علم و یادگیری.^۱
۳. هدایت آنها به سمت آراسته شدن به مکارم اخلاق و ترک بدی‌ها.^۲
۴. اتحاد و ارتباط میان مؤمنان و پذیرفتن نصیحت و احسان به یکدیگر.^۳

۱. امام جواد (علیه السلام) می‌فرمود: «دین عزت است، و علم گنج است، و سکوت نور است.» (الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۵۳)

همچنین می‌فرمود: «شریف حقیقی آن است که علم او را شرافت داده است، و بزرگواری حقیقی از آن کسی است که از پروردگارش پروا داشته باشد.» (منبع قبلی، ص ۱۰۵۶)

۲. توصیه‌های امام (علیه السلام) در این زمینه بسیار زیاد است؛ از جمله:

- «هیچ دو مردی در نسب و دین برابر نبوده‌اند جز آن که برترین آن دو نزد خدا، باادب‌ترینشان بوده است.» (کنز العمال، متقی هندی، ج ۲، ص ۲۹۳)
- «صبر را بالش زیر سر خود (تکیه‌گاه خود) قرار بده، فقر را در آغوش بگیر، شهوت‌ها را رها کن، با هوای نفس مخالفت کن، و بدان هرگز از دید خدا بیرون نیستی؛ پس بنگر چگونه هستی.» (تحف العقول، ابن‌شعبه حرانی، ص ۴۵۵)
- «به تأخیر انداختن توبه فریب خوردن است، تعلل ورزیدن سرگردانی است، بهانه آوردن در برابر خدا هلاکت است، پافشاری بر گناه احساس امنیت از مکر خداست، و از مکر خدا ایمن نمی‌مانند مگر قوم زبان‌کار.» (منبع قبلی، ص ۴۵۶)

۳. سفارش‌های امام (علیه السلام) در این زمینه بسیار زیاد است، از جمله:

- امام جواد (علیه السلام) به یکی از دوستان خود نوشت: «بهیقین از اعمال، آن چیزی از آن توست که در آن نیکی کرده‌ای؛ پس به برادرانت نیکی کن؛ و بدان خداوند عزوجل از تو دربارهٔ ذرها و خردل‌ها (کوچک‌ترین اعمال) بازخواست خواهد کرد.» (کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۱۱)
- «همانا خداوند بندگان را به تداوم نعمت‌ها مخصوص گردانده است؛ پس تا زمانی که آن نعمت‌ها را بخشش کنند در دستشان باقی می‌ماند، و هرگاه از بخشش بازایستند خدا آن را از آنان می‌گیرد و به دیگران منتقل می‌سازد.» (الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۵۳)
- «اهل نیکوکاری به انجام کار نیک نیازمندترند از نیازمندان به آن؛ زیرا پاداششان و افتخار و یاد نیک آن از آن آنان است؛ پس هرگاه کسی کار خیری انجام دهد در حقیقت از خودش آغاز کرده است.» (منبع قبلی، ص ۱۰۵۳)
- «مؤمن نیازمند توفیق از سوی خدا و اندرزدنده‌ای از درون خود و پذیرفتن پند کسی است که او را نصیحت می‌کند.» (تحف العقول، حرانی، ص ۴۵۷)

حکمت‌ها و ارشادات

امام جواد علیه السلام مجموعه بزرگی از حکمت‌ها و ارشادات و هدایت‌ها دارد که رعایت آنها به‌طور قطع باعث تکامل انسان و پیشرفت او در دنیا و آخرت می‌شود. نمونه‌هایی از حکمت‌های ایشان - که البته در کتاب‌های حدیث و سیره بسیار و گسترده هستند - تقدیم می‌شود:

«کسی که به خدا تکیه کند به او سرور را نشان می‌دهد، و کسی که به خدا توکل کند امور را برایش کفایت می‌کند. اعتماد به خداوند دژی است که جز مؤمن در آن پناه نمی‌گیرد، و توکل به خدا نجات از هر بدی و حفاظت از هر دشمن است. دین عزت است، علم گنج است، و سکوت نور است، و نهایت زهد پرهیزکاری است، و هیچ‌چیز به اندازه بدعت‌ها دین را ویران نمی‌کند. هیچ‌چیز همچون طمع مردان را فاسد نمی‌کند. با سرپرستی است که رعیت اصلاح می‌شود، و با دعاست که بلا دفع می‌شود. کسی که صبر پیشه کند به مسیر پیروزی هدایت می‌شود، کسی که عیب‌جویی کند عیبش گفته می‌شود، کسی که دشنام دهد پاسخش داده می‌شود، و کسی که درخت‌های تقوا بکارد میوه‌های آرزو را خواهد چید.»^۱

برخی از حکمت‌های کوتاه و رهنمون‌های رسای ایشان علیه السلام:

- ✓ «کسی که خداوند کفیل اوست چگونه گمراه می‌شود؟ و کسی که خدا خواهان اوست چگونه نجات می‌یابد؟»
- ✓ «کسی که از خدا بترد و به غیر او روی آورد، خداوند او را به همان می‌سپارد.»
- ✓ «کسی که بدون علم عمل کند فسادش بیشتر از اصلاحش خواهد بود.»
- ✓ «قصد به‌سوی خداوند با دل‌ها، رساتر از به سختی انداختن جوارح با اعمال است.»
- ✓ «کسی که از هوای نفس خود اطاعت کند دشمنش را بر آرزوهایش مسلط می‌کند.»

۱. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳.

۲. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۷۵، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

- ✓ «کسی که از مدارا فاصله بگیرد خود را به ناپسند نزدیک می کند.»
- ✓ «کسی که منابع و راه های ورود را شناسد راه های خروج در مانده اش می کند.»
- ✓ «کسی که قبل از تجربه، میل به آرامش داشته باشد خود را در معرض هلاکت و عواقب فرجام دردناک قرار داده است.»
- ✓ «کسی که بدون شک و بدگمانی سرزنش کند، بی آن که درخواست بخشش کند عذرش پذیرفته است.»
- ✓ «کسی که بر مرکب شهوات سوار است لغزشش بخشوده نمی شود.»
- ✓ «آرام حرکت کن تا به هدف برسی یا به نهایت موفقیت دستیابی.»
- ✓ «اعتماد به خدا، بهای هر غایت و نردبان به سوی هر بلندایی است.»
- ✓ «از همراهی با شرور دوری کن، زیرا او همچون شمشیری برهنه است که ظاهرش زیباست ولی اثرش زشت است.»
- ✓ «وقتی تقدیر الهی فرود آید عرصه تنگ می شود.»
- ✓ «برای خیانت انسان همین بس که امین خائن باشد.»
- ✓ «ثروت مؤمن، بی نیازی اش از مردم است.»
- ✓ «نعمتی که شکرگزاری نمی شود همچون گناهی است که آمرزیده نمی شود.»
- ✓ «خشم کسی که خشنودی اش در ستم است به تو زیانی نمی رساند.»
- ✓ «کسی که از برادرش به نیک نیتی راضی نشود، از هدیه و بخشش نیز راضی نمی شود.»

امام جواد (علیه السلام) و جد بزرگوارش حسین (علیه السلام)

امام آنچه را بر جدش حسین (علیه السلام) گذشت روزی برمی شمرد که همانند آن هرگز بر آل محمد (علیهم السلام) نگذشته است؛ می فرمود: «بعد از واقعه عاشورا، هیچ قتلگاهی برای ما بزرگ تر

جواد، سخاوتِ حسینی که در دنیای تاریکی درخشید ۳۲۹

از فسخ نبود.»^۱

همچنین امام جواد علیه السلام یکی از نتایج اقدام دشمنان امام حسین علیه السلام به قتل ایشان را این می‌دانست که آنان از روزه صحیح یا عید صحیح محروم خواهند شد:

از محمد بن اسماعیل رازی، از امام جواد ابو جعفر ثانی علیه السلام نقل شده است، گفت: به ایشان گفتم: فدایت شوم، درباره روزه چه می‌فرمایی؟ زیرا روایت شده است آنها برای روزه توفیق نمی‌یابند. فرمود: «[بله]، دعای ملک در حق آنان مستجاب شده است.» گفتم: چگونه چنین است، فدایت شوم؟ فرمود: «هنگامی که مردم حسین علیه السلام را شهید کردند خداوند تبارک و تعالی به ملکی فرمان داد ندا دهد: ای امت ستمگر کشنده خاندان پیامبرش، خدا شما را نه در روزه و نه در افطار توفیق ندهد.»^۲

امام جواد علیه السلام همواره مردم را به زیارت امام حسین علیه السلام به ویژه در شب قدر- تشویق می‌کرد؛ می‌فرمود: «هر کس حسین علیه السلام را در شب بیست و سوم رمضان زیارت کند؛ شبی که احتمال می‌رود شب قدر باشد و در آن شب هر امر حکیم، تفکیک و تعیین می‌شود؛ روح بیست و چهار هزار ملک و نبی با او مصافحه می‌کنند، که همه‌شان از خدا اجازه می‌گیرند در این شب به زیارت حسین علیه السلام بروند.»^۳

امام جواد علیه السلام و دوران مأمون

پس از شهادت امام رضا علیه السلام مأمون در سال ۲۰۴ هجری به بغداد نقل مکان کرد و همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم- حسن بن سهل را به عنوان وزیر خود منصوب نمود تا جایگزین برادرش فضل بن سهل شود.

۱. عمدة الطالب، ابن عنبه، ص ۱۸۳.

۲. کافی، کلینی، ج ۴، ص ۱۶۹.

۳. اقبال الأعمال، ابن طاووس، ج ۱، ص ۳۸۳.

در همین دوره به خصوص، مأمون با «بوران» دختر وزیر خود حسن بن سهل ازدواج کرد. برخی از مورخان درباره این ازدواج داستان‌ها و حکایات و اشعار زیادی ذکر کرده‌اند که به توصیف اسراف و افراط در آن پرداخته‌اند؛ اما به جهت رعایت انصاف باید گفت بخش بزرگی از این داستان‌ها به اغراق و دروغ نزدیک‌تر است تا واقعیت، همان‌طور که بسیاری از مورخان در چنین موضوعاتی به‌طور معمول اغراق می‌کنند.

دعوت مأمون از امام جواد و ازدواج امام با دختر او

منابع تاریخی تأیید کرده‌اند مأمون امام جواد (علیه السلام) را به بغداد فراخواند و سپس دختر خود «ام‌فضل» را به ازدواج ایشان درآورد و اینها دو رویداد مهم پس از رسیدن مأمون به بغداد بودند. برخی ماجرای اولین دیدار آنها را در بغداد ذکر کرده‌اند:

«یک سال بعد از این که اباجعفر محمد (علیه السلام) پدر بزرگوار خود علی رضا (علیه السلام) را از دست داد مأمون به بغداد وارد شد. او روزی برای شکار بیرون رفت و در مسیر خود به طرف شهری حرکت کرد و بچه‌ها در حال بازی بودند و محمد نیز با آنان ایستاده بود. ایشان (علیه السلام) در آن زمان حدود یازده سال داشت. وقتی مأمون نزدیک شد بچه‌ها به سرعت فرار کردند درحالی که ابوجعفر محمد (علیه السلام) در جای خود ایستاده بود و حرکتی نکرد. مأمون به نزد او آمد و نگاهی افکند؛ و خداوند عزوجل بر ایشان پرتویی از مقبولیت افکنده بود. مأمون ایستاد و به او گفت: ای پسر، چرا با بقیه بچه‌ها فرار نکردی؟ امام محمد (علیه السلام) به سرعت پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین، راه باریک نبود تا با رفتنم آن را برای شما باز کنم، و گناهی مرتکب نشده بودم که از آن بترسم، و من به شما حسن ظن دارم به این که شما به کسی که گناهی مرتکب نشده است آسیب نمی‌رسانی.» مأمون از سخن و جمال او خوشش آمد و از او پرسید: اسمت چیست؟ فرمود: «محمد.» مأمون پرسید: پسر کیستی؟ پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین، من پسر علی هستم.» مأمون برای پدرش دعا کرد و سپس به راه خود ادامه

چرا مأمون امام جواد (علیه السلام) را به بغداد فراخواند؟

طبق معمول بسیاری از پژوهشگرانی که مأمون را دشمن امام رضا (علیه السلام) و به طور کلی دشمن آل محمد (علیه السلام) می دانند و او را عامل مستقیم شهادت امام رضا (علیه السلام) از طریق زهر معرفی کرده اند (و ما پیش تر به دیدگاه هایشان پرداختیم)، دعوت امام جواد (علیه السلام) به بغداد را نیز به همان صورتی تفسیر کرده اند که دعوت پدرش به خراسان را تفسیر کرده اند؛ زیرا بر این باورند که نزدیکی امام جواد (علیه السلام) به مأمون، برای مأمون فوایدی به دنبال داشته است؛ از جمله:

- قرار دادن ایشان (علیه السلام) تحت نظارت و مراقبت امنیتی شدید دائمی؛
- قطع ارتباط ایشان (علیه السلام) با شیعیان؛
- فریفتن ایشان (علیه السلام) با دنیای عباسی ها تا او نیز یکی آنها شود و به نفع آنها دعوت کند؛
- تبرئه خود از قتل امام رضا (علیه السلام) و در نتیجه نزدیکی به شیعیان.

اینها خلاصه دلایلی است که این دسته از پژوهشگران برای فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد ذکر کرده اند.^۲

می گویم: استناد به بُعد امنیتی درباره پدرش امام رضا (علیه السلام) که همان طور که پیش تر دانستیم- سنش از پنجاه سال تجاوز می کرد قابل قبول نیست؛ پس چگونه می توان این استدلال را درباره فرزندش امام جواد (علیه السلام) پذیرفت، درحالی که سن ایشان از ده سال فراتر نرفته بود؟! از دید حاکمان خلافت او در برابر یک امپراتوری عظیم که از چین تا مرزهای اروپا گسترده شده بود چه کاری می توانست انجام دهد؟! آیا معقول است این حکومت از یک کودک یتیم با این سن و سال بترسد و خلیفه تصمیم مراقبت امنیتی از او را با جدیت و اهمیت بسیار

۱. مطالب السؤل فی فضل آل الرسول، محمدبن طلحه شافعی، ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

۲. مراجعه کنید به: الحیات السیاسیة للإمام الجواد، جعفر مرتضی عاملی، ص ۹۵ تا ۹۷.

در صدر برنامه‌های خود در بغداد قرار دهد؟! به‌علاوه این شیعیانی که ادعا می‌شود امام جواد (علیه السلام) باید از آنها جدا می‌شد چه کسانی بودند؟ درحالی‌که آنها هنوز در پذیرفتن امامت ایشان (علیه السلام) در شک‌وت‌تردید به سر می‌بردند و درباره این امر در حال تحقیق و بررسی بودند!

چنین تحلیلی فضا را به این صورت به تصویر می‌کشد که گویی امام جواد (علیه السلام) امامت را با سلام و صلوات دریافت کرده و صدها یا ده‌ها هزار نفر از شیعیان با اطاعت و فرمان‌برداری از ایشان استقبال کرده‌اند، و مأمون نیز از ترس این جمعیت انبوه امامشان را از آنان دور کرده است! و این بی‌تردید تحلیلی تخیلی است؛ چراکه واقعیت اصلاً این‌چنین نبوده است، و پیش‌تر به گوشه‌ای از وضعیتی که حاصل شده بود اشاره کردیم؛ این‌که برگزیدگان و بزرگان و علمای شیعه پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) در کار خود حیران و سرگردان بوده و در پذیرفتن امامت فرزندش امام جواد (علیه السلام) دچار شک‌وت‌تردید شده بودند، و این وضعیت مدتی به طول انجامید، و در این فاصله افراد و گروه‌هایی -چه در دوره اقامت امام (علیه السلام) در مدینه و چه در بغداد- به حضور ایشان شرفیاب شدند،^۱ و به‌تدریج و در اثر مشاهده علم و پاسخ‌های ایشان به سؤالاتشان به امامت آن حضرت (علیه السلام) ایمان آوردند، و اندک‌اندک به برکت تلاش‌های امام جواد (علیه السلام) وضعیت شیعیان رو به ثبات رفت، و اقامت امام (علیه السلام) در بغداد عاملی مساعد بود که برای ایشان امنیت و حفاظت و شرایط بهتری را برای تحقق رسالتش فراهم کرد، نه این‌که مانعی بر سر راه ایشان باشد؛ و این در ادامه روشن خواهد شد.

اما موضوع فریفتن امام با دنیا و خوشی‌هایش که برخی پژوهشگران آن را به‌عنوان دلیلی برای فراخواندن امام (علیه السلام)، و عده‌ای دیگر به‌عنوان دلیلی برای این‌که مأمون دخترش «ام‌فضل» را به ازدواج امام (علیه السلام) درآورد مطرح کرده‌اند، شاید آنها به روایتی اشاره داشته باشند

۱. مسئله فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد به این معنا نیست که ایشان تا زمان شهادتش در آنجا ماند و دیگر به مدینه بازنگشت، بلکه واقعیت این است که امام (علیه السلام) به مدینه رفت و آمد داشت و مدتی در آنجا اقامت می‌کرد و سپس به بغداد بازمی‌گشت. به همین دلیل برخی از مورخان بیش از یک تاریخ برای فراخوانی ایشان به بغداد ذکر کرده‌اند؛ بسیاری از آنان سال ۲۰۴ هجری را ذکر کرده‌اند، و برخی دیگر سال ۲۱۵ هجری را زمان این واقعه دانسته‌اند.

که در کتاب «کافی» آمده است و بعداً به بررسی آن خواهیم پرداخت؛ اما به‌طور خلاصه باید گفت مأمون آن‌قدر نادان نبود که قدر و منزلت آل محمد (ع) را نشناسد، یا در این‌که امام جواد (ع) یکی از آنهاست تردیدی داشته باشد! مأمون بهتر از هرکسی می‌دانست تلاش در این جهت (اگر اساساً کسی چنین قصدی داشته باشد) مانند تلاش برای به دام انداختن هوا با تور است! علاوه بر این مأمون تنها به فراخواندن امام بسنده نکرد، بلکه بلافاصله ازدواج دخترش ام‌فضل را به امام (ع) پیشنهاد داد، و این ازدواج فاصله زیادی با زمان ورود امام به بغداد نداشت؛ و این نشان می‌دهد مأمون جایگاه و فضیلت امام جواد (ع) را به‌خوبی می‌شناخت، در غیر این صورت چگونه ممکن بود دختر خود را -که بسیاری از جوانان مسلمان آرزوی همسری او را داشتند- به عقد ایشان (ع) درآورد؟!

در خصوص قضیه تبرئه مأمون از قتل امام رضا (ع) با زهر، این موضوعی است که پیش‌تر به آن پرداختیم و شرح دادیم، و روشن شد قاتلان مستقیم این قتل، عباسیانی بودند که به دلیل نزدیکی امام (ع) به مأمون و انتصاب ایشان به ولایتعهدی از مأمون خشمگین بودند؛ و گناه مأمون این بود که اجازه داد آنها نقشه شوم خود را اجرا کنند. اگرچه این موضوع از مسئولیت او نمی‌کاهد اما این به آن معنا نیست که مأمون دشمن امام (ع) بود، از ایشان بیزار بود و دستور قتلش را صادر کرده بود، و اکنون نیاز داشت بی‌گناهی خود را به اثبات برساند!

به‌علاوه، او بی‌گناهی‌اش را برای چه کسی ثابت کند؟ آیا واقعاً هزاران نفر از شیعیان در صحنه حضور داشتند که به‌عنوان مثال شمشیرهای خود را از نیام برکشیده و خواستار خون‌خواهی امام رضا (ع) از مأمون بودند تا او ناچار شود برای اثبات بی‌گناهی‌اش، فرزندش امام جواد (ع) را به بغداد فراخواند و به این وسیله آنها را آرام کند و خشمشان را فروبشانند؟! واقعیت این است که این سخنی غیرمنطقی است، و چنین فرض‌هایی نه واقعی هستند و نه هیچ سند تاریخی آنها را تأیید می‌کند!

پس به‌طور خلاصه روشن شد آنچه به‌عنوان دلایل فراخوانی امام جواد (ع) توسط مأمون به بغداد مطرح شده نادرست است؛ اما دلیل واقعی این فراخوانی در ادامه روشن خواهد شد.

مأمون دخترش را به ازدواج امام جواد (علیه السلام) درمی آورد

مورخان درباره ازدواج زینب (ام‌فضل) دختر مأمون با امام جواد (علیه السلام) تردیدی ندارند، اما برخی از آنها گفته‌اند این ازدواج در سال ۲۰۲ هجری در خراسان و در زمان حیات امام رضا (علیه السلام) انجام شد،^۱ و برخی دیگر گفته‌اند این ازدواج در سال ۲۰۴ هجری پس از فراخواندن امام (علیه السلام) به بغداد رخ داده است همان‌طور که از متون بعدی چنین برمی‌آید. و عده‌ای نیز سال ۲۱۵ هجری را زمان این ازدواج ذکر کرده‌اند.^۲

می‌توان این گفته‌ها را چنین جمع کرد که مأمون در خراسان با امام رضا (علیه السلام) درباره ازدواج دخترش ام‌فضل با فرزند امام (علیه السلام) محمد جواد را که در آن زمان در مدینه بود مطرح کرده و دخترش را برای امام جواد (علیه السلام) نام‌گذاری کرده بود درحالی که هر دو کودک بودند؛ و با صرف‌نظر از این که طرف این واقعه امامی معصوم (امام رضا (علیه السلام)) بوده، این ماجرا شدنی و از نظر شرعی قابل قبول است؛ همان‌گونه که پدران برای فرزندان خردسال خود تصمیم می‌گیرند، و سپس اختیار نهایی را به خود آنها واگذار می‌کنند تا در بزرگسالی بپذیرند یا رد کنند؛ اما آنچه در سال ۲۰۴ هجری رخ داد، مراسم خواستگاری و عقد رسمی بود، و آنچه پس از آن اتفاق افتاد ازدواج عملی بوده است.

در مجموع آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد شناخت علت این ازدواج است:

برخی از پژوهشگران دلیل این ازدواج را با همان منطقی تفسیر کرده‌اند که برای

۱. مراجعه کنید به: البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۲۶۹.

۲. طبری نوشته است: «در همین سال (۲۱۵ هجری) مأمون از شهر بغداد برای جنگ با رومیان حرکت کرد... وقتی مأمون به تکریت رسید محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) در شب جمعه از ماه صفر همان سال از مدینه نزد او وارد شد و در آنجا با مأمون دیدار کرد. مأمون به او اجازه داد و دستور داد دخترش ام‌فضل را که همسر او بود نزدش بیاورند. پس او را در خانه احمد بن یوسف که در ساحل دجله بود نزدش آوردند، و او در آنجا اقامت گزید. چون ایام حج فرارسید با خانواده و همراهان خود به راه افتاد و به مکه رفت، سپس به خانه‌اش در مدینه بازگشت و در آنجا اقامت گزید.» (تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۸۹ و ۱۹۰)

فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد به کار گرفته بودند؛ یعنی بر این باورند تشدید نظارت امنیتی بر امام (علیه السلام) و قطع ارتباط ایشان با شیعیان در سایه این ازدواج بیشتر ممکن بود، و نیز مأمون با این کار بهتر می توانست شبهه قتل امام رضا (علیه السلام) از خودش را دفع کند!^۱

می گویم: توجیه این مسئله از طریق بُعد امنیتی، قطع رابطه امام با شیعیان، و تبرئه مأمون از قتل امام رضا (علیه السلام) همه مواردی هستند که پیش تر در بحث دلایل فراخوانی امام (علیه السلام) به بغداد پاسخ داده شدند. در خصوص مسئله ازدواج، اضافه می کنم: مأمون خلیفه و حاکم دولت بزرگی بود که ده ها هزار سرباز و فرمانده تحت فرمانش بودند. آیا واقعاً راه های نظارت بر نوجوانی ده ساله برای او آن قدر بسته شده بود که ناچار شود دختر و جگرگوشه اش را به عقد او درآورد تا تحرکاتش را محدود کند؟! آیا انسان عاقل برای رسیدن به هدفی که با ده ها روش دیگر قابل تحقق است حاضر است دخترش را درگیر چنین قضیه ای کند؟!

آیا منطق سلیم اساساً چنین توجیهی را می پذیرد؟! به ویژه با توجه به این که مسئله فراخواندن امام (علیه السلام) و به خصوص ازدواج با دختر مأمون، کینه ها و دشمنی های فراوانی را از سوی عموهای عباسی مأمون متوجه او کرد. آنها بار دیگر از نزدیک شدن علویان به قدرت دچار ترس و اضطراب شده و نگران زوال حکومت بنی عباس شدند. از همه مهم تر مأمون پیوسته درخواست های مکرر عباسیان را برای تعیین ولیعهدی عباسی رد می کرد، و این در حالی بود که بنا بر آنچه ثابت شده و مشهور است- مأمون پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) تا زمان مرگش هیچ کسی را به عنوان ولیعهد خود تعیین نکرد، حتی پسرش عباس را که او را بسیار دوست می داشت؛ و به همین دلیل بود که همان گونه که در تاریخ به روشنی آمده است- پس از او خلافت به برادر نالایق و بی تدبیرش معتصم بن هارون رسید.

دلیل واقعی فراخواندن امام جواد (علیه السلام) و به ازدواج درآوردن دخترش با ایشان در ادامه روشن خواهد شد.

۱. مراجعه کنید به: حیات الإمام محمد بن علی الجواد، باقر شریف قرشی، ص ۲۸۰ تا ۲۸۲.

ترس عباسیان و شکست نقشه‌شان

به محض این که عباسیان از ماجرای فراخوانی امام جواد (علیه السلام) به بغداد آگاه شدند و از تصمیم مأمون برای ازدواج دخترش با ایشان اطلاع یافتند نگرانی و ترس خود را از این اقدام مأمون آشکار کردند؛ زیرا این کار، آنها را به یاد آنچه مأمون با پدرش امام رضا (علیه السلام) انجام داده بود می‌انداخت. آنها با مأمون دیدار کردند و نگرانی‌های خود را بیان نمودند و با بهانه‌هایی مثل کم‌سن بودن امام (علیه السلام) و بهانه‌های دیگر تلاش کردند او را از این تصمیم منصرف کنند، اما با سرسختی مأمون مواجه شدند که نشان می‌داد تصمیمش قطعی و برگشت‌ناپذیر است؛ در نتیجه عباسیان ناچار شدند با مأمون وارد مذاکره شوند و پیشنهاد کنند امام جواد (علیه السلام) را در معرض آزمون علمی قرار دهند. به نظر می‌رسید آنها اطمینان داشتند امام (علیه السلام) به‌ویژه با توجه به کم بودن سنش - از عهده این امتحان برنخواهد آمد؛ درحالی که مأمون برخلاف آنان، با اطمینان کامل از توان علمی امام جواد (علیه السلام) دفاع می‌کرد. این تأییدی است برای آنچه پیش‌تر گفتیم؛ این که مأمون به‌خوبی از مقام و فضیلت امام جواد (علیه السلام) آگاه بود، و نیز تأیید دیگری است برای آنچه در مبحث امام رضا (علیه السلام) گفتیم؛ یعنی تمایل یا گرایش مأمون به تشیع و شناخت او از امامت الهی اهل بیت (علیهم‌السلام).

در عمل امام جواد (علیه السلام) در آن آزمون که اجرای آن به بزرگ‌ترین فقیه عباسیان «قاضی یحیی بن اکثم» سپرده شده بود با پیروزی قاطع علمی سر بلند بیرون آمد. این پیروزی باعث شد مأمون - که طبیعتاً از این اتفاق بسیار خرسند شده بود - فرصت را غنیمت بشمارد و پیشنهاد رسمی ازدواج با دخترش را به امام جواد (علیه السلام) ارائه دهد، اگر ایشان تمایل داشته باشد. امام (علیه السلام) این پیشنهاد را پذیرفت، برای خودش خواستگاری کرد و مأمون نیز دخترش «ام‌فضل» را در همان مجلس - که پر بود از بزرگان عباسی، فرماندهان دولت، وزرا و نزدیکان دربار - به عقد امام (علیه السلام) درآورد.

«از ریّان بن شیبب نقل شده است، گفت: وقتی مأمون تصمیم گرفت دخترش ام‌فضل

را به همسری ابوجعفر محمد بن علی (علیه السلام) درآورد این خبر به گوش عباسیان رسید و بر آنان

گران آمد و آن را بزرگ شمردند و ترسیدند کار با او به همان جایی برسد که با رضا علیه السلام رسیده بود. پس در این خصوص به گفت‌وگو پرداختند و از میان آنان، افرادی که از خویشان نزدیک مأمون بودند نزد او آمدند و گفتند: تو را به خدا -ای امیرالمؤمنین- سوگند می‌دهیم از تصمیمی که گرفته‌ای برای ازدواج [دخترت] با پسر رضا صرف‌نظر کنی؛ ما می‌ترسیم با این کار، آنچه خدا در اختیار ما قرار داده است از دست برود، و عزتی که خدا به ما داده است از ما گرفته شود. تو خود بهتر می‌دانی میان ما و این خاندان (آل علی) از گذشته‌های دور تا امروز چه بوده و خلفای راشدین پیش از تو چگونه با اینان رفتار می‌کردند؛ آنان را از خود دور می‌کردند و کوچک می‌شمردند. ما از آنچه با رضا علیه السلام انجام داده بودی همواره دل‌نگران بودیم تا این که خداوند آن را از ما برطرف کرد؛ پس تو را به خدا قسم می‌دهیم ما را دوباره در اندوهی که پشت‌سر گذاشته‌ایم نیندازی، و از این تصمیم دربارهٔ پسر رضا منصرف شوی و به یکی از خاندان خودت که برای این کار شایسته‌تر است توجه کنی.

مأمون به آنها گفت: اما آنچه میان شما و آل ابوطالب گذشته است، خود شما باعث آن بودید؛ و اگر با آنان انصاف می‌داشتید این کار برایتان شایسته‌تر بود. اما آنچه گذشتگان من با آنان می‌کردند قطع رحم بود، و من به خدا پناه می‌برم از چنین کاری. به خدا سوگند از این که می‌خواستم رضا را جانشین گردانم پشیمان نیستم. من خود از او خواستم این مقام را بپذیرد و آن را از من تحویل بگیرد، ولی او نپذیرفت و کار خدا مقدر و حتمی بود. اما دربارهٔ ابوجعفر محمدبن علی، من او را به سبب برتری‌اش بر همهٔ اهل فضل در علم و دانش با وجود کمی سنش -برگزیدم و همین خصوصیتی که در او هست خود شگفتی است، و من امیدوارم آنچه من از او شناختم برای مردم نیز آشکار شود، تا بدانند رأی و نظر درست همان است که من دیده‌ام.

آنها گفتند: اگرچه تو از رفتار این پسرک خوش آمدی، اما او کودکی است که نه معرفتی دارد و نه فقهی؛ پس اندکی به او مهلت بده تا ادب بیاموزد و در دین تفقه پیدا کند، و سپس هرچه صلاح دانستی انجام بده.

مأمون به آنان گفت: وای بر شما، من این نوجوان را بهتر از شما می‌شناسم. این نوجوان از خاندان علم است؛ علمی که از جانب خدا به ایشان داده شده است؛ و هدایت و

الهام او نیز از سوی خداست. پدران او همواره در علم دین و ادب، از رعایای ناقص از حد کمال، بی نیاز بوده‌اند. اگر می‌خواهید می‌توانید او را بیازمایید تا آنچه من از حال او وصف کردم برایتان آشکار شود.

گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما نیز برای خودمان و تو به این آزمون رضایت می‌دهیم؛ پس اجازه بده ما او را بیازماییم، و شخصی را تعیین کنیم تا در حضور تو از او پرسشی فقهی بپرسد؛ اگر پاسخ درست داد ما دیگر اعتراضی نخواهیم داشت و درستی نظر امیرالمؤمنین برای خواص و عوام روشن خواهد شد؛ اما اگر از پاسخ ناتوان ماند ما از دغدغه در این باره آسوده خواهیم شد.

مأمون گفت: اختیار با شماست، هروقت بخواهید.

سپس از نزد مأمون بیرون رفتند و همه بر این رأی هم‌داستان شدند که «یحیی بن اکثم» - که در آن زمان قاضی القضاات بود - پرسشی‌هایی از امام بپرسد که او نتواند پاسخ دهد و در ازای این کار، اموال گران‌بهای به او وعده دادند. سپس نزد مأمون بازگشتند و از او خواستند روزی را برای این دیدار تعیین کند و مأمون نیز پذیرفت.

در روز تعیین شده گرد هم آمدند. یحیی بن اکثم نیز با آنان حاضر شد. مأمون دستور داد برای ابوجعفر (علیه السلام) جایگاهی آراسته شود و دو پشتی برایش قرار دهند؛ و آن گونه شد. ابوجعفر (علیه السلام) - که در آن هنگام نه سال و چند ماه سن داشت - وارد مجلس شد و میان آن دو پشتی نشست. یحیی بن اکثم در برابر او قرار گرفت. مردم نیز هریک در جایگاه خود ایستادند، و مأمون در جایگاهی متصل به جایگاه ابوجعفر نشست.

یحیی بن اکثم به مأمون گفت: آیا امیرالمؤمنین به من اجازه می‌دهد از ابوجعفر سؤال کنم؟ مأمون گفت: از خودش اجازه بگیر. پس یحیی بن اکثم رو به امام (علیه السلام) کرد و گفت: آیا به من اجازه می‌دهی فدایت شوم - پرسشی بپرسم؟ ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «اگر می‌خواهی، بپرس.» یحیی پرسید: فدایت شوم، نظرتان دربارهٔ مُحَرَمی که صیدی را بکشد چیست؟

ابوجعفر (علیه السلام) به او فرمود: «آن را در حَلّ کشته است یا در حرم؟ آیا هنگام کشتن آگاه بوده یا ناآگاه؟ عمدی بوده یا از روی خطا؟ او مُحَرَم آزاد بوده یا برده؟ کودک بوده یا

بزرگسال؟ برای اولین بار شکار کرده یا پیش از آن هم شکاری را کشته است؟ آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن؟ از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ؟ به آنچه کرده اصرار داشته یا بشیمان شده است؟ شکار را در شب کشته یا روز؟ وقتی حیوان را کشته برای عمره احرام بسته بوده یا برای حج؟»

یحیی بن اکثم درمانده و حیران شد، و آثار ناتوانی و درماندگی در چهره‌اش آشکار گشت، زبانش به لکنت افتاد، به‌طوری که همه اهل مجلس به وضع او پی بردند. مأمون گفت: سپاس خدایی را که بر من نعمت بخشید و رأی و نظر مرا موفق گرداند. سپس به اهل بیت خود نگریست و گفت: آیا اکنون از آنچه انکارش می‌کردید آگاه شدید؟ سپس رو به ابوجعفر علیه السلام کرد و گفت: آیا خواستگار هستی، ای ابوجعفر؟ امام فرمود: «بله، ای امیرالمؤمنین.» مأمون گفت: پس خودت خواستگاری کن، فدایت شوم؛ من تو را برای خودم پسندیده‌ام و دخترم ام‌فضل را به ازدواج تو درمی‌آورم، اگرچه برخی این را ناخوش دارند.

ابوجعفر علیه السلام فرمود: «سپاس خدا را با اقرار به نعمتش، و هیچ معبودی جز او نیست، و با اخلاص برای وحدانیتش؛ و درود بر محمد آن سرور آفریدگان، و بر برگزیدگان از خاندانش. اما بعد، از فضل خدا بر خلائق این بوده که آنها را با حلالش از حرام بی‌نیاز گرداند.» سپس فرمود: ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (و مردان و زنان بی‌همسر خود را به همسری دهید؛ و اگر نیازمند باشند خدا آنان را از فضل خود بی‌نیاز می‌گرداند؛ و خداوند گشایشگر داناست)؛ و اینک محمد بن علی بن موسی خواستگاری می‌کند از ام‌فضل دختر عبدالله مأمون، و برای او مهریه‌ای قرار داده به‌مقدار مهریه جده‌اش فاطمه دختر محمد علیه السلام که پانصد درهم نقره خالص بوده است. آیا او را با این مهر تعیین شده به همسری من درمی‌آوری ای امیرالمؤمنین؟»

مأمون گفت: بله، ای ابوجعفر، من ام‌فضل دخترم را با این مهر به عقد شما درمی‌آورم. آیا این ازدواج را می‌پذیری؟ ابوجعفر فرمود: «پذیرفتم و به آن راضی شدم.» پس مأمون دستور داد مردم در جایگاه‌های خود در قسمت خواص و عوام بنشینند.

ریان گفت: چندان نگذشت که صداهایی شنیدیم که شبیه گفت‌وگوهای کشتی‌رانان بود. ناگهان دیدیم خدمتکاران در حال کشیدن یک کشتی نقره‌ای هستند که با طناب‌هایی از ابریشم بسته شده بود و آن را با شتاب حرکت می‌دادند. آن کشتی پر از ماده‌ای خوشبو به نام «غالیه» (نوعی عطر گران‌بها) بود. مأمون دستور داد ریش‌های اشراف و خواص با آن "غالیه" خوشبو شود؛ سپس آن را به‌سوی بخش عمومی بردند تا دیگر مردم هم با آن خوشبو شوند. سفره‌ها گسترده شد و مردم غذا خوردند، و سپس هدایایی به هر گروه از مردم بر اساس شأن و جایگاهشان داده شد...»^۱

از آنجا که مأمون علاقه‌مند بود جایگاه امام جواد (علیه السلام) را به حاضران بشناساند از ایشان خواست پاسخ سؤالی را که فروع و وجوهش را بیان کرده بود توضیح دهد.

ریان بن شبيب روايت خود را ادامه می‌دهد و می‌گوید:

«وقتی مردم پراکنده شدند و فقط برخی خواص باقی ماندند مأمون به ابوجعفر (علیه السلام) گفت: اگر صلاح می‌دانی فدایت شوم- فقه مسئله‌ای را که دربارهٔ وجوه گوناگون شکار محرم بیان کردید توضیح بدهید تا ما بیاموزیم و از آن بهره‌مند شویم.

ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: بله؛ اگر محرم در حل صید را بکشد و شکار از پرندگان و از نوع بزرگ باشد، بر او یک گوسفند واجب می‌شود، و اگر در حرم شکار کند جزا برای او دو برابر خواهد بود. اگر جوجه‌ای را در حل بکشد باید یک بره از شیر گرفته فدیة بدهد، و اگر در حرم باشد هم بره و هم قیمت جوجه را باید بدهد. اگر شکار از حیوانات وحشی باشد در خصوص گورخر باید یک گاو بدهد، و اگر شترمرغ باشد یک شتر، و اگر آهو باشد یک گوسفند، و اگر چیزی از اینها را در حرم بکشد فدیة او دو برابر خواهد بود و این قربانی است که به کعبه می‌رسد. اگر محرم دچار چیزی شود که باید برایش قربانی کند اگر احرام حج داشته باشد باید در منا ذبح کند، و اگر احرام عمره داشته باشد باید در مکه ذبح کند. جزای شکار برای عالم و جاهل یکسان است. در صورت شکار عمدی، او گناه کرده است، ولی

جواد، سخاوتِ حسینی که در دنیای تاریکی درخشید ۳۴۱

در صورت غیر عمدی، گناهی بر او نیست. کفاره برای شخص آزاد بر عهده خودش است و برای بنده بر عهده آقای اوست. بر کودک کفاره‌ای واجب نیست و بر بزرگسال واجب است. کسی که پشیمان شود عقاب آخرت از او برداشته می‌شود، اما کسی که به کار خود اصرار ورزد عقوبت اخروی برای او ثابت خواهد شد.

مأمون گفت: احسنت بر تو ای اباجعفر، خداوند تو را نیکو گرداند.»

در مقابل، مأمون به امام جواد (علیه السلام) پیشنهاد داد اگر مایل است سؤالی از فقیه یحیی بن اکثم پرسد تا نتیجه این نشست به قول معروف «یکی در برابر یکی» بشود. روشن است مأمون با این پیشنهاد، به دنبال ناکام گذاشتن نقشه عباسیان و رسواتر کردن کسی بود که او را برای این مأموریت برگزیده بودند، و از سوی دیگر می‌خواست جایگاه امام جواد (علیه السلام) را به‌طور آشکارتری بالا ببرد؛ در نتیجه ثابت کند تصمیم او یعنی ازدواج دخترش با امام (علیه السلام) درست بوده است.

«پس مأمون به او گفت: احسنت بر تو ای اباجعفر، خدا تو را نیکو گرداند. اگر صلاح بدانی از یحیی سؤالی بپرس همان‌گونه که او از شما پرسید.

امام جواد (علیه السلام) به یحیی فرمود: «آیا از شما بپرسم؟»

گفت: این اختیار با شماست، فدایت شوم. اگر پاسخ پرسش شما را بدانم جواب می‌دهم و اگر ندانم از شما خواهم آموخت.

ابوجعفر (علیه السلام) به او فرمود: «به من خبر بده از مردی که در آغاز روز به زنی نگاه کرد و نگاهش به او حرام بود؛ چون روز بالا آمد نگاهش به او حلال شد، چون آفتاب به نیمه رسید باز بر او حرام شد، در وقت عصر دوباره حلال شد، هنگام غروب بر او حرام شد، وقت عشاء که رسید بر او حلال شد، چون نیمه‌شب شد بر او حرام شد، و چون سپیده دمید باز بر او حلال شد. این زن چه وضعیتی دارد و به چه سبب گاهی برای آن مرد حلال شد و گاهی حرام؟»

یحیی بن اکثم گفت: نه به خدا قسم، من برای پاسخ به این پرسش راهی پیدا نمی‌کنم

و چگونگی آن را نمی دانم؛ اگر صلاح بدانی شما ما را آگاه بفرما.

ابوجعفر (علیه السلام) به او فرمود: «این زن کنیز مردی بود. در آغاز روز مرد بیگانه‌ای به او نگرست و نگاهش بر او حرام بود. چون روز بالا آمد آن مرد او را از صاحبش خرید و برایش حلال شد. چون ظهر شد آزادش کرد و بر او حرام شد. هنگام عصر با او ازدواج کرد و برایش حلال شد. چون وقت مغرب رسید ظهار کرد و بر او حرام شد. چون وقت عشا داخل شد کفاره ظهار را داد و برایش حلال شد. نیمه شب او را یک بار طلاق داد و بر او حرام شد، و چون سپیده دمید او را رجوع داد و برایش حلال شد.»

مأمون به اهل بیت خود که حاضر بودند رو کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که بتواند به این پرسش چنین پاسخی بدهد یا درباره پرسش قبلی سخنی بگوید؟ گفتند: نه به خدا سوگند، امیرالمؤمنین داناتر است و آنچه دید درست دید.

مأمون به آنان گفت: وای بر شما، یقیناً اهل این خاندان از میان خلائق به این فضیلت‌ها اختصاص یافته‌اند، و خردی سن مانعی برای کمال آنها نیست. آیا نمی دانید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت خود را با دعوت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) آغاز کرد درحالی که او ده ساله بود، و اسلامش را پذیرفت و برای او حکم به اسلام داد و هیچ کودک دیگری را در آن سن دعوت نکرد؟ و نیز از حسن و حسین (علیه السلام) درحالی که کمتر از شش سال داشتند بیعت گرفت و از کودکان دیگر بیعت نگرفت؟ آیا نمی دانید این همان امتیازی است که خدا به این خاندان اختصاص داده و آنان نسلی بعد از نسل دیگر هستند، و آنچه بر اولشان جاری شد بر آخرشان نیز جاری می شود؟

گفتند: راست گفتی ای امیرالمؤمنین؛ سپس برخاستند و پراکنده شدند.

فردای آن روز مردم را حاضر کردند و ابوجعفر (علیه السلام) نیز حاضر شد، و سرداران و حاجبان و خواص و کارگزاران برای تهنیت به مأمون و امام جواد (علیه السلام) آمدند. آنگاه سه طبق از نقره آوردند که در آنها سینی‌هایی حاوی مُشک و زعفران بود و در درون هریک از آن سینی‌ها، رقع‌ای نوشته شده بود که حاوی اموال فراوان و بخشش‌های بزرگ و فراوان بود. مأمون دستور داد آنها را بر سر گروهی از خواص بپراکنند. هرکس یکی از آن سینی‌ها به دستش

می‌افتاد رقعۀ درون آن را بیرون می‌آورد و آنچه در آن نوشته شده بود به او داده می‌شد. کیسه‌های درهم آورده شد و مأمون آنها را بر سر سرداران و دیگران پخش کرد و مردم که با جوایز و بخشش‌ها توانگر شده بودند بازگشتند. مأمون دستور داد به همه مستمندان صدقه بدهند. او در طول مدت زندگی خود همواره امام جواد (علیه السلام) را گرامی می‌داشت و قدرش را بزرگ می‌شمرد و او را بر فرزنداناش و دیگر اهل بیتش برتری می‌داد.^۱

نکته: یکی از ناصبیان کینه‌توز نسبت به آل محمد در حادثه‌ای که میان امام جواد و یحیی بن اکثم رخ داد تشکیک کرده و گفته است: یحیی فقیهی شناخته‌شده و بزرگ‌تر از آن بود که سؤالی بپرسد که حتی افراد خردسال هم آن را می‌دانند! افزون بر این، آنها ادعا کردند امام جواد (علیه السلام) در پاسخ به سؤال، فقط به ذکر اقسام و شاخه‌های مسئله بسنده کرد، و حال آن که هرکسی بتواند مسئله‌ای را شاخه‌بندی کند الزاماً پاسخ آن را به‌خوبی نمی‌داند؟!^۲

روشن است دشمنی با آل محمد چشم انصاف این ناصبی مغرض را کور کرده است. او شاید فقط به برخی از روایاتی استناد کرده که قسمتی از این ماجرا را آورده و تنها به سؤال یحیی بن اکثم و تقسیم‌بندی امام جواد اشاره کرده‌اند که موجب شگفتی یحیی شده است، اما روایات بسیار دیگری نیز وجود دارند که پاسخ کامل امام (علیه السلام) را به همان صورتی که در روایت ریان بن شبیب نقل شده است بیان کرده‌اند، و طبعی است «ریان» به‌عنوان دایی معتصم عباسی (زیرا خواهرش همسر هارون الرشید بود) متهم به جعل روایت نیست، و روایت او نشان می‌دهد امام (علیه السلام) به همه شاخه‌ها و فروع مسئله پاسخ داده است، و وضعیت به آن صورتی که ابن تیمیه ادعا کرده نبوده است.

اما این که می‌گویند «این سؤال را افراد خردسال هم می‌دانند»، اگر واقعاً چنین است بهتر است آن را به خود یحیی عرضه کنند، البته اگر خدا بخواهد و با او دیدار کنند.

۱. الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۸۵ تا ۲۸۸.

۲. منهاج السنة، ابن تیمیه، ج ۴، ص ۶۹.

حقیقت انگیزه‌های مأمون

ما می‌توانیم میان انگیزه‌های واقعی مأمون در مسئله آوردن امام جواد (علیه السلام) از مدینه به بغداد و تزویج دخترش ام‌فضل به ایشان (علیه السلام)، با نتایجی که در بحث «ولایت‌مهدی» امام رضا (علیه السلام) به دست آوردیم پیوند برقرار کنیم؛ همان‌گونه که در ادامه روشن خواهد شد.

روایتی نادرست

پژوهشگرانی که قضیه انتقال و ازدواج امام (علیه السلام) را ناشی از انگیزه‌های سیاسی و امنیتی و فریب‌کاری دانسته‌اند، در توضیح فریب دادن امام (علیه السلام) و متمایل کردن ایشان به دنیا - که هرگز چنین نیست - به روایتی از کتاب «کافی» استناد کرده‌اند؛ و متن این روایت:

«علی بن محمد، از یکی از اصحاب ما، از محمد بن ریان نقل کرده است، گفت: مأمون هر حيله‌ای را علیه امام جواد (علیه السلام) به کار گرفت ولی در او کارگر نشد. وقتی درمانده شد و خواست دخترش را به ازدواج او درآورد - هنگامی که امام جواد (علیه السلام) در جایگاه مخصوص نشست - دویست کنیز از زیباترین کنیزان را که هر کدام جامی پر از جواهر در دست داشتند فرستاد تا از اباجعفر استقبال کنند؛ اما آن حضرت هیچ توجهی به آنان نکرد. مردی بود که به او «مخارق» گفته می‌شد و آوازخوان بود و عود و ضرب می‌نواخت و ریش بلندی داشت. مأمون او را خواست. او گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر چیزی از امور دنیا در او اثرگذار باشد من تو را در امر او کفایت می‌کنم. او در برابر امام جواد (علیه السلام) نشست و با صدای بلند شروع به خواندن و نواختن عود کرد. مدتی چنین کرد، اما امام جواد (علیه السلام) هیچ توجهی به او نمی‌کرد. سپس سر بلند کرد و فرمود: از خدا بترس ای ریش‌بلند. ناگاه مضرب از دست او افتاد و عودش نیز افتاد و تا زمان مرگ دست‌هایش از کار افتاد. مأمون از او حالش را پرسید، گفت: وقتی ابوجعفر به من نهیب زد ترسی بر من وارد شد که هیچ‌گاه از آن بهبود نیافتم.»^۱

می‌گوییم: این روایت را نمی‌توان پذیرفت و به آن استناد کرد، به دو دلیل:

- نخست: می‌دانیم آنها به‌عنوان یک روش کلی برای پذیرفتن یک روایت به «سند» تکیه می‌کنند، و این روایت به‌دلیل مرسل بودن از نظر سند ضعیف است.^۱
 - دوم: متن این روایت صحیح نیست، زیرا با واقعیت قطعی منافات دارد.
- سید احمد الحسن دربارهٔ این روایت می‌فرماید:

«این روایت صحیح نیست؛ همچنین روایتی مضطرب است [با نقل‌های دیگر ناسازگار است]. مأمون جدی بود، و همچون دیگر خلفای عباسی نبود. او سه سال ملازم امام رضا علیه السلام بود و از ایشان بسیار آموخت و تحت‌تأثیر قرار گرفت، و کارهایی که در این روایت گفته شده از او سر نمی‌زد؛ به‌علاوه در زمان این واقعه امام جواد علیه السلام فقط نه سال داشت. کدام حيله و چه اغوایی مأمون می‌توانست در برابر ایشان به کار گیرد درحالی که امام علیه السلام در چنین سنی قرار داشت؟! و اما این که این روایت در کتاب «کافی» آمده، باید دانست هرچه در کافی نقل شده باشد صحیح نیست. مقصود از توصیف «کافی برای برای شیعیان ما کافی است» این نیست که همه روایات آن صحیح است، بلکه یعنی احادیث صحیحی که در آن هست به هر نسبتی که باشد کفایت می‌کند.»^۲

مأمون انگیزه‌های خود را به‌صراحت بیان می‌کند و امام جواد را گرامی می‌دارد

برخی از تاریخ‌نگاران تصریح مأمون را دربارهٔ انگیزه‌ای که او را به فراخواندن امام جواد علیه السلام و نیز ازدواج دخترش ام‌فضل با ایشان ترغیب کرد نقل کرده‌اند؛ نمونه‌ای از این متن‌ها:

«مأمون، دخترش ام‌فضل را به همسری محمدبن رضا درآورد و دو هزار هزار درهم به او بخشید و گفت: من دوست دارم جدّ کسی باشم که رسول خدا و علی بن ابی‌طالب پدرانش

۱. مراجعه کنید به: مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، مجلسی، ج ۶، ص ۱۰۱، که در آن تصریح شده این روایت «مرسل» است و ارسال در سند آن روشن است؛ زیرا در آن آمده «از برخی اصحاب ما» بی‌آن که نامی از آنان برده شود.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

هستند؛ اما ام‌فضل از ایشان فرزندی نیاورد.^۱

روشن است مأمون به‌خوبی مقام امام جواد (علیه السلام) را می‌شناخت و در پی آن بود که به شرافت نزدیکی و نسبت دامادی با امام (علیه السلام) دست یابد.

اما با وجود این تصریح روشن، برخی پژوهشگران همچنان به متهم کردن او به نیرنگ‌بازی و توصیف قصد و نیت او به مکر و عدم صداقت اصرار می‌ورزند، گویی آنها به دل مأمون راه‌یافته و از نیت درونی‌اش آگاه شده‌اند!

اما حقایق تاریخی پیوسته پیش می‌روند و از بزرگداشت و احترام مأمون به امام جواد سخن می‌گویند و هم شیعه و هم سنی آن را نقل کرده‌اند؛ و به‌عنوان نمونه‌ای از این گزارش‌ها:

• شیخ مفید:

«مأمون شیفتهٔ ابوجعفر (علیه السلام) شده بود؛ به‌سبب فضیلت‌هایی که در او دیده بود، و با وجود بسیار کم‌سن بودنش در علم و حکمت و ادب و کمال عقل به مرتبه‌ای رسیده بود که هیچ‌یک از بزرگان آن روزگار با آن برابری نمی‌کردند؛ از این‌رو دخترش ام‌فضل را به همسری او درآورد و دخترش را به مدینه فرستاد؛ و در بزرگداشت و احترام و تکریم جایگاه او بسیار می‌کوشید.»^۲

• مسعودی:

«وقتی رضا از دنیا رفت، مأمون به‌سوی فرزندش جواد فرستاد و او را به بغداد آورد و در نزدیکی خانهٔ خودش جای داد و تصمیم گرفت دخترش ام‌فضل را به ازدواج او درآورد.»^۳

• سبط ابن‌جوزی:

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۴.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳. اثبات الوصیة للمسعودی؛ به‌نقل از او: أعیان الشیعة، محسن امین، ج ۲، ص ۳۳.

«و او در علم و تقوا و زهد و بخشش بر روش پدرش بود؛ و هنگامی که پدرش از دنیا رفت نزد مأمون آمد، پس مأمون او را گرمی داشت و همانی را که به پدرش می‌داد به او نیز بخشید؛ و چنان که پیش‌تر گفتیم- مأمون دخترش ام‌فضل را به ازدواج او درآورد.»^۱

«و همانی را که به پدرش می‌داد به او نیز بخشید»: مأمون سالانه مبلغی را برای امام رضا علیه السلام تعیین کرده بود که برای امور مردم و خانواده و کارهایش هزینه می‌کرد و مقدار آن یک میلیون درهم بود،^۲ و همین مبلغ را برای امام جواد علیه السلام نیز مقرر داشت.

• یکی از روایت‌ها دیداری را توصیف می‌کند که میان مأمون و امام جواد علیه السلام رخ داد و ورود آن حضرت علیه السلام را به نزد مأمون در بغداد توصیف می‌کند:

«... هنگامی که او را دید برخاست و او را در آغوش کشید و به سینه‌اش چسباند و به او خوشامد گفت و به هیچ‌کس اجازهٔ ورود نداد، و پیوسته با او سخن می‌گفت و نجوا می‌کرد. هنگامی که آن دیدار پایان یافت ابو جعفر علیه السلام به او گفت: ای امیرالمؤمنین. مأمون گفت: لیلیک و سعدیک. فرمود: برای شما نصیحتی دارم، آن را بپذیر. مأمون گفت: سپاس و ستایش خدا را؛ آن چیست؟ فرمود: دوست دارم شب بیرون نروی، زیرا از این مردم واژگون‌شده بر تو ایمن نیستیم؛ و نزد من جرزی (دعایی) هست که خودت را با آن حفظ می‌کنی و از شرارت‌ها و بلاها و سختی‌ها و آفات و آسیب‌ها در امان می‌مانی... مأمون گفت: آن را با دست خودت بنویس و برای من بفرست، و در آن به آنچه یاد کردی نپرداز. فرمود: با کمال میل و احترام. مأمون گفت: عمویت فدایت شود، اگر چیزی از من در دل داری ببخش و درگذر. فرمود: من چیزی نمی‌یابم، و جز خیر ندیده‌ام. مأمون گفت: به خدا سوگند، با خراج شرق و غرب به خداوند متعال تقرب می‌جویم، و فردا صبح به راه خواهیم

۱. تذکرة الخواص، ص ۳۵۴.

۲. سبط بن جوزی گفته است: «ابوبکر صولی در کتاب "الأوراق" گفته است هارون درحالی که موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود هر سال سیصد هزار درهم برای او مقرر قرار داده بود و آن را تا بیست هزار درهم کاهش داد. مأمون به علی بن موسی علیه السلام گفت: تو را در جایگاه برتر از پدرت و جدت قرار خواهیم داد. پس همان مقرر را برای او برقرار کرد و یک میلیون درهم نیز به او بخشید.» (تذکرة الخواص، ص ۳۵۵)

افتاد و هرچه دارم در آن هزینه خواهم کرد تا کفّاره آنچه گذشته است باشد. سپس گفت: ای غلام، آب [برای شستن دست‌ها] و غذا حاضر کن و بنی‌هاشم را داخل کن. آنها وارد شدند و با او غذا خوردند و دستور داد به میزان مراتبشان به آنها خلعت و پیشکش بدهند. سپس به ابوجعفر (علیه السلام) گفت: در پناه و حفظ خداوند که اسمش عزیز است بازگرد، و چون فردا شد آن دعا را برای من بفرست. پس او (علیه السلام) برخاست و سوار شد، و مأمون به فرماندهان دستور داد همراه او سوار شوند تا به خانه‌اش برسد.^۱

دو نکته:

اول: مبلغ یک میلیون درهمی که مأمون به عنوان حقوق سالانه برای امام رضا (علیه السلام) مقرر کرده بود یکی از اسبابی بود که ایشان (علیه السلام) را در انجام رسالت الهی‌اش در نشر دین حق و مقابله با فتنه و واقفیه و محدود ساختن آن تا آنجا که ممکن بود یاری داد، و شایان توجه است مأمون (پس از شهادت امام رضا (علیه السلام)) همان مبلغ را برای امام جواد (علیه السلام) مقرر کرد: «و همانی را که به پدرش می‌داد به او بخشید.» شکی نیست که این مبلغ بسیار زیادی بود (به گفته برخی مورخان: ارزش یک درهم در آن زمان برابر با بهای یک گوسفند بود)، و در نتیجه بسیار بیشتر از آن بود که فقط به عنوان کمک برای اداره امور شخصی و خانوادگی امام در نظر گرفته شود. پس علت این کار چه بود؟

پاسخ: ما درباره امامی معصوم سخن می‌گوییم که همان‌طور که خانواده‌اش را سرپرستی می‌کند سرپرست امتش نیز هست، و پیش از آن باید همه امور رسالت و مأموریت الهی‌اش را که بر عهده‌اش گذاشته شده است اداره کند؛ و همه اینها نیازمند منبع مالی عظیمی است، به‌ویژه در شرایطی مانند وضعیت ایشان (علیه السلام) که همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم امام (علیه السلام) به سبب خردسالی، با تردید و حیرت بیشتر شیعیان و شک آنان درباره امامتش روبه‌رو بود؛ و این به‌طور طبیعی اقتضا می‌کرد گروهی از مؤمنانی که به یقین رسیده‌اند برای یاری‌رساندن به حق و

راهنمایی و آگاه‌سازی امت مؤمن و زدودن شک از دل آنان، فراغ بال داشته باشند و مهیا شوند؛ و سپس تعلیم و فرهنگ‌سازی همان‌گونه که هر رسالت الهی به آن نیاز دارد. استمرار یابد؛ و این علاوه بر آن است که شمار زیادی از فقیران و نیازمندان نیز در میان آنان حضور داشتند. مبلغی که مأمون برای امام علیه السلام تعیین کرده بود بیشتر این هزینه‌ها را پوشش می‌داد و امام علیه السلام آن را به‌طور کامل در راه یاری دین خدا مصرف می‌کرد. در طول زندگی مأمون، امام علیه السلام برای تأمین هزینه‌های رسالت و امت خود به هیچ جناحی نیازمند نشد و طبق نقل‌ها در دورهٔ زندگی مأمون هرگز پیش نیامد که به‌دلیل نیاز یا تنگدستی در این خصوص شکایتی کرده باشد؛ اما پس از وفات مأمون وضعیت دگرگون شد؛ چنان‌که امام علیه السلام برخی از شیعیان خود را مخاطب قرار داد و از آنان خواست مالِ خمس را نزد او بفرستند تا بتواند امور رسالت الهی و امت مؤمن را سامان دهد.

«از محمد بن فرج نقل شده است، گفت: ابوجعفر علیه السلام برایم نوشت: «**خمس را نزد من بیاور، زیرا جز در همین سال از شما چیزی نمی‌گیرم.**» و آن حضرت در همان سال از دنیا رفت.»^۱

این حادثه یک سال پیش از شهادت امام علیه السلام یعنی در سال ۲۱۹ هجری اتفاق افتاد؛ و این یعنی یک سال از وفات مأمون گذشته بود و اکنون خلیفه معتصم بود. او مبلغی را که مأمون برای امام علیه السلام مقرر کرده بود قطع کرد، و به همین دلیل امام نیازمند خمس شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تخصیص مبلغ بسیار هنگفت به‌عنوان حقوق ثابت برای امام جواد نیز تکرار شد، و مقدار این حقوق همانند حقوق ولیعهد پیشین امام رضا علیه السلام بود. این موضوع عباسیان را نگران کرد و به تردیدهای آنان دربارهٔ نزدیک شدن مأمون به امام جواد علیه السلام افزود.

این مبلغ برابر با حقوق نفر دوم در دولت بود و مبلغ هنگفتی به شمار می‌رفت؛ به‌طوری که با آن لشکری می‌توانست تجهیز شود. چرا مأمون آن را به امام جواد می‌داد؟ هیچ دلیل دیگری وجود ندارد جز این که او را برای انجام مأموریتش یاری دهد، در غیر این صورت آیا لازم بود چنین حقوق عظیمی به او بدهد تا گروه بزرگی از مردم را تحت تکفل بگیرد؟

منطق، پرسشگری و جست‌وجو برای یک پاسخ منطقی قابل قبول را ایجاب می‌کند، نه پاسخی بر پایه اندیشه‌ای مبتنی بر پیش‌داوری تخیلی که واقعیت ندارد! ^۱

اکنون ما می‌توانیم دریابیم «یاری دین خدا» دلیل حقیقی پذیرفتن امام جواد (علیه السلام) برای آمدن به بغداد و ازدواج با دختر مأمون بود؛ و آنچه امام جواد (علیه السلام) انجام داد تنها راه ممکن پیش روی او در شرایط خاص و پیچیده‌ای بود که امامت و رسالت الهی اش با آن روبه‌رو شده بود؛ بنابراین هیچ‌گونه فشار یا اجباری در این خصوص (یعنی ازدواج) وجود نداشت، به آن صورتی که عده‌ای در خیال خود پرورانده‌اند؛ و ما پیش‌تر به برخی از متون تاریخی پرداختیم که در آنها اختیار امام (علیه السلام) در موضوع ازدواج به‌روشنی دیده می‌شد.

دوم: چگونگی رفتار و تعامل مأمون با امام جواد (علیه السلام) در سطح گفتار و رفتار- همه تأیید می‌کنند اعتقاد او به امام جواد (علیه السلام) همچون اعتقادش به پدرش امام رضا (علیه السلام) بوده است، و متون تاریخی این نکته را تأیید می‌کنند، چنان که برخی از آنها را مرور کردیم؛ اما اصرار بر تفسیر اعمال و گفته‌های او به‌عنوان فریب‌کاری و حيله‌گری و کینه‌توزی نسبت به امام (علیه السلام) اصرار بر توهمی است که هیچ ارزشی ندارد؛ چراکه منطق و واقعیت و متون تاریخی جملگی آن را رد می‌کنند!

گفت‌وگوی مأمون با عمه‌اش

روایت تاریخی زیر گفت‌وگوی مهمی را میان مأمون و عمه‌اش روایت می‌کند که بسیاری از مسائل ناگفته را روشن می‌سازد؛ مسائلی که در طرح‌های سنتی دربارهٔ تعامل مأمون با آل محمد علیهم‌السلام به‌ویژه امام رضا علیه‌السلام و امام جواد علیه‌السلام نادیده گرفته شده‌اند.

این گفت‌وگو پس از رسیدن مأمون به بغداد رخ داد، و روایت به‌صراحت می‌گوید مأمون تصمیم داشت پرچم سبز را به‌عنوان نماد دولت باقی نگه دارد و به رنگ سیاه عباسیان بازنگرداند، اما در نهایت تسلیم وضع موجود شد و رنگ سیاه را بازگرداند. همچنین دربارهٔ رابطهٔ مأمون با امام جواد علیه‌السلام واقع‌بینانه رفتار کرده و به نزدیک کردن او و به همسری دادن دخترش به ایشان بسنده نموده است، درحالی که طبق روایت سبط ابن جوزی، او به‌دنبال بیش از اینها بود. او می‌گوید:

«و عده‌ای ادعا کردند مأمون او را مسموم کرده است، ولی این صحیح نیست؛ زیرا وقتی علی علیه‌السلام وفات یافت مأمون برای او غمگین شد و اظهار اندوه کرد و چند روز چیزی نخورد و نیشامید و از لذت‌ها دوری جست. سپس به بغداد آمد. او در ماه صفر سال ۲۱۴ هجری وارد بغداد شد درحالی که لباس او و همراهانش همه سبز بود، و پرچم‌هایشان نیز سبز بود. مأمون حسن بن سهل را به بغداد فرستاد، او دشمنان را شکست داد و ابراهیم بن مهدی مخفی شد و مأمون در قصر رُصافه اقامت گزید.

صُولی گفته است: بنی‌عباس به زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس - که از نظر مقام و شأن همانند منصور بود - مراجعه کردند و از او خواستند نزد مأمون برود و از او بخواهد به لباس سیاه بازگردد و از پوشیدن سبز دست بردارد؛ زیرا مأمون پس از وفات علی بن موسی علیه‌السلام تصمیم گرفته بود محمد بن علی بن موسی علیه‌السلام را به ولیعهدی منصوب کند، ولی از ترس شورش بنی‌عباس این تصمیم را عملی نکرد. مأمون بر این کار اصرار داشت تا این که زینب به حضور او وارد شد. وقتی زینب وارد شد مأمون برخاست، به او خوشامد گفت و او را گرامی داشت. زینب گفت: ای امیرالمؤمنین، تو به اهل‌بیت از فرزندان ابوطالب مهربانی کرده‌ای، اما این امر در دست توست. تو بیشتر از آنان توان

نیکی کردن به ایشان را داری، اما اگر کار در دست دیگری یا در دست خودشان باشد چنین نخواهد بود. پس لباس سبز را وابنه و به لباس خاندان خود بازگرد، و کسی را به طمع چیزی که از جانب تو سر زده است مینداز. مأمون از سخنان او شگفت زده شد و گفت: به خدا سوگند ای عمه، هیچ کس سخنی که بیش از سخن تو در دلم اثر گذاشته باشد نگفته بود؛ و من چنین قصدی نداشتم و اکنون شما خودت با عقل خودت داوری کن. او گفت: چه چیزی را؟ مأمون گفت: آیا نمی دانی ابوبکر (رضی الله عنه) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خلافت رسید، ولی هیچ چیزی [از امور حکومتی] را به بنی هاشم نسپرد؟ گفت: همین طور است. گفت: سپس عمر به خلافت رسید و همان گونه رفتار کرد. سپس عثمان خلافت یافت و به خویشانش از بنی امیه روی آورد و آنها را بر شهرها گماشت و به هیچ یک از بنی هاشم منصبی نداد. سپس علی (علیه السلام) خلافت یافت و به سوی بنی هاشم روی آورد: عبدالله بن عباس را بر بصره گماشت، عبیدالله بن عباس را بر یمن، معبد را بر مکه، و قثم بن عباس را بر بحرین؛ و هیچ یک از وابستگان به عباس را فروگذار نکرد مگر آن که به او منصبی داد. پس این کارها برگردن ما حقی نهاده است، و من نیز در حق فرزند او همان کردم که او کرده بود. عمه گفت: خدا خیرت دهد فرزندم، ولی مصلحت خاندان عمومیت از فرزندان ابوطالب همان است که به تو گفتم. مأمون گفت: جز آنچه شما می خواهید نخواهد شد. سپس درباره کار خویش و ولایتعهدی محمد بن علی اندیشید و دید این کار بنیانها را سست می کند و چه بسا - به سبب اختلافات، و به سبب آن که هنوز بازماندگانی از بنی امیه در زمین هستند - خلافت از دست فرزندان عباس و فرزندان علی بیرون برود؛ شاید آنها از فرصت برای پراکندن وحدت کلمه و برانگیختن فتنه سوء استفاده کنند. پس بنی عباس را فراخواند و گرد آورد، جامه ای سیاه طلبید و آن را پوشید و لباس سبز را کنار گذاشت و مردم نیز چنین کردند؛ و لباس سبز جز هشت روز در بغداد پوشیده نشد.^۱

مأمون و عذاب وجدان!

اقدام مأمون برای آوردن امام جواد (علیه السلام) به بغداد و سپس ازدواج دخترش ام فضل با ایشان (علیه السلام) برخلاف پندار عدهٔ بسیاری- با انگیزه‌های سیاسی صورت پذیرفت؛ بلکه این قضیه ابعاد دیگری دارد که برای کسانی که به دنبال انصاف و حقیقت هستند روشن می‌شود.

در ابتدا باید یادآور شویم در بحث «ولایتعهدی» - که مأمون امام رضا (علیه السلام) را در آن مقام منصوب کرد- مشخص شد مأمون از نظر اعتقادی به امامت امام رضا (علیه السلام) باور داشت و او را دوست می‌داشت یا دست کم به ایشان (علیه السلام) تمایل داشت، و همین دلیل اصلی برای واگذاری منصب ولایتعهدی به او بود؛ اما آنچه اتفاق افتاد این بود عباسیان علیه مأمون شوریدند و در بغداد او را از خلافت خلع کردند و خلیفه‌ای از طرف خود برگزیدند. سپس قدرتشان گسترش یافت و بخش بزرگی از قلمرو او را به تصرف خود درآوردند و سپس به حرکت به سوی خراسان تهدید کردند و این واقعه می‌توانست به قتل او منجر شود؛ بنابراین مأمون (برای حفظ سلطنتش) مجبور شد با آنها توافقی منعقد کند که براساس آن او باید دست حمایت خود را از امام رضا (علیه السلام) و فضل بن سهل بردارد تا بتواند به خلافتش ادامه دهد. او موافقت کرد و اجازه داد نقشهٔ آنان پیش برود و ابتدا به قتل فضل بن سهل و سپس به شهادت امام رضا (علیه السلام) با سم منجر شد! در نتیجه مأمون در شکیبایی بر حقی که شناخته بود و به آن اعتقاد داشت شکست خورد و در لحظه‌ای از ضعف، به روشنی در برابر جذابیت‌های سلطنت و دنیا از اعتقادش دست کشید؛ اما هرگز امام رضا (علیه السلام) را دشمن نمی‌داشت و خواهان کشتن او نبود.

به همین دلیل است که در متن پیش گفته دیدیم مأمون به عباسیان تصریح می‌کند از تعیین امام رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهد پشیمان نیست و حتی در برابر آنها اعتراف می‌کند خلافت را به دلیل اعتقادش به حقانیت امام (علیه السلام) به او واگذار کرده بود، اما امام (علیه السلام) آن را نپذیرفت. همچنین اشاره می‌کند به این که پدرش «هارون» و سایر خلفای بنی عباس قطع کنندگان رحم بودند (و منظورش از این عبارت، طایفه بنی هاشم و به ویژه آل محمد (علیهم السلام) بود)، و همین اعتقاد مأمون به امام رضا (علیه السلام) او را در چگونگی رفتار با فرزندش امام جواد (علیه السلام) راهبری کرد. به همین

دلیل مأمون به رغم سن کم امام جواد (علیه السلام)، به پیروزی او در آزمونی که عباسیان برایش طراحی کرده بودند اطمینان داشت؛ زیرا سن و سال برای آل محمد (علیهم السلام) اهمیتی ندارد، و این اطمینان ناشی از ایمان مأمون به امامت آل محمد (علیهم السلام) و آگاهی از قدر و منزلت آنها بود.

به علاوه هرچند مأمون قتل امام رضا (علیه السلام) را از خودش به شکل عملی و مستقیم نفی می کند، ولی در عین حال کاملاً آگاه است که خود او دلیل اصلی این واقعه بوده است؛ زیرا پس از توافقش با عباسیان برای اجرای نقشه شان و کوتاهی اش در محافظت از امام (علیه السلام) این حادثه به وقوع پیوست!

اگرچه مأمون به ظاهر این جرم را از خود نفی می کرد، در سطح روانی و درونی در عذاب و درد وجدان به سر می برد، و این احساس بلافاصله بعد از شهادت امام آشکار شد؛ هنگامی که او دچار فروپاشی روحی شد و سه روز تمام کنار قبر امام، محزون و گریان ماند!

از یاد نبریم مأمون سه سال به طور دائم و مستمر با امام رضا (علیه السلام) در ارتباط بود و از ایشان بسیار آموخت. او طهارت و پاکی و اخلاق و صبر و زهد و علم و تواضع و ورع و رحمت و عدالت امام را مشاهده کرد، و از صفای روح و پاکی قلب و وسعت صدر و دوراندیشی ایشان بهره برد. مأمون کاملاً آمادگی داشت که بسیاری از افراد بنی عباس را فدای حفظ امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در کنار خود کند، و به همین دلیل زندگی اش تحت تأثیر تربیت امام (علیه السلام) از دیگر عباسیان متمایز شده بود!^۱

کنار گذاشتن تفکری که امام رضا (علیه السلام) در ذهن او نهاده کرده بود برای مأمون بسیار سخت و دشوار بود و یاد امام (علیه السلام) همواره در ذهن او جولان می داد! و طبیعتاً چنین وضعی باید حال مخلص ترین افراد در وفاداری و فداکاری برای امام (علیه السلام) باشد، چه برسد به مأمون که خود

۱. مأمون ۲۲ سال از امام رضا (علیه السلام) کوچک تر بود؛ زیرا او در سال ۱۷۰ هجری به دنیا آمده بود و امام رضا (علیه السلام) در سال ۱۴۸ هجری. بنابراین وقتی امام (علیه السلام) به مأمون آموزش می داد و او را نصیحت می کرد امام رضا (علیه السلام) بیش از پنجاه سال سن داشت، درحالی که مأمون حدوداً سی ساله بود.

را عاملِ کوتاهی در حق این پاکِ بزرگ می‌داند که در برابرش کشته شد و او هیچ کاری برای دفاع از ایشان نکرده بود!

شاید کسی که این حقیقت را درک کند بتواند علت شتاب برای آوردن امام جواد (علیه السلام) به بغداد توسط مأمون و اسکان او در خانه‌ای نزدیک به خانه خودش را توضیح دهد؛ چراکه مأمون می‌خواست وجدان آشفته خودش را از طریق پرورش و احترام به «بازماندهٔ یتیم امام رضا (علیه السلام)» آرام کند؛ زیرا می‌دانست در حق پدر او - که او را بسیار دوست می‌داشت - کوتاهی کرده و از او در برابر قتل محافظت نکرده است! مأمون دست خود را به سوی امام جواد (علیه السلام) گشود و سالانه مبلغ یک میلیون درهم برایش اختصاص داد و این مبلغی بسیار هنگفت بود و باعث شگفتی برخی مورخان گردید. گویی زبان حال او این بود: «من به‌خاطر دنیا اجازه دادم پدر تو کشته شود، حالا این پول در برابر توست، هرچه می‌خواهی از آن بگیر؛ بلکه این دختر من است و اگر راضی باشی او را به همسری خود بگیر!»

البته باید توجه داشت انگیزهٔ او صرفاً روانی نبود؛ بلکه در اعتقاد او نیز ریشه داشت؛ و همان‌طور که در متون قبلی مشاهده کردیم برخی از مورخان به شدت توجه مأمون و مراقبت‌های او از امام جواد (علیه السلام) اشاره کرده‌اند.

اگرچه مأمون خراسان را ترک کرد و در بغداد مستقر شد و عباسیان او را پذیرفتند و پس از آن که به برخی از شرایط عباسیان مانند اجازه دادن به آنان برای قتل امام رضا (علیه السلام) عمل کرد و آرامش به سلطنت و دولت او بازگشت، اما هنوز شرایط دیگری وجود داشت که او آنها را اجرایی نکرده بود؛ از جمله انتصاب ولیعهدی عباسی، و نیز کنار گذاشتن لباس سبز به‌عنوان نماد و بازگشت به لباس سیاه به همان صورتی که پیش از آن بود! در خصوص انتخاب ولیعهد، مأمون درخواست آنان را اجابت نکرد و تا زمان وفاتش - که به دست عباسیان با سم کشته شد - در انجام این کار تأخیر داشت؛ اما در خصوص بازگشت به لباس سیاه همان‌طور که در گفت‌وگویش با عمه‌اش آمده است - او در نهایت در برابر آنها تسلیم شد.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد تمرکز بر این نکته است که مأمون به بغداد وارد شد درحالی که احساس درد و عذاب می کرد و خود را علت آنچه برای امام رضا (علیه السلام) پیش آمده بود می دانست؛ بنابراین خواست از حالت عذاب وجدان خود رهایی یابد و به همین دلیل به اقداماتی مثل احترام و توجه ویژه به امام محمد جواد (علیه السلام) دست زد. به گفته روایت ریّان، مأمون امام جواد (علیه السلام) را حتی بر فرزند و خانواده اش ترجیح می داد.

اما اصل تصمیم برای آوردن امام جواد (علیه السلام) و تسریع در آن، پیشنهادی بود که وزیرش حسن بن سهل بلافاصله پس از رسیدن مأمون به بغداد ارائه داد! اما حسن بن سهل کیست و چه اعتقادی دارد؟

حسن بن سهل، وزیر مأمون

حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل، والی عراق از طرف مأمون در دوران حضور او در خراسان بود، و پدر «پوران» همسر مأمون بود. پس از قتل فضل بن سهل، مأمون او را به جای برادرش به عنوان وزیر خود منصوب نمود، و در نامه ای که برای او فرستاد درگذشت برادرش را به او تسلیت گفت.^۱

همچنین مأمون نامه ای به او نوشت و او را از شهادت امام رضا (علیه السلام)، و غم و اندوهی که به دلیل وفات امام (علیه السلام) برای او پیش آمده بود مطلع ساخت:

«و مأمون در ماه ربیع الاول نامه ای به حسن بن سهل نوشت و او را مطلع ساخت علی بن موسی بن جعفر (علیه السلام) درگذشته، و از مرگ امام (علیه السلام) چه اندوه و مصیبتی به او وارد شده است.»^۲

۱. وقتی مأمون قاتلین فضل بن سهل را دستگیر کرد: «فرمان داد آنان را به قتل برسانند و سرهایشان را برای حسن بن سهل در واسط فرستاد و او را از مصیبتی که از قتل فضل به او وارد شده بود آگاه ساخت و اطلاع داد او را در جایگاه فضل منصوب کرده است.» (تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۸ و ۱۴۹)

۲. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۰.

اما چرا مأمون به طور خاص به او تسلیت می گوید؟

زیرا حسن بن سهل - همانند برادرش فضل بن سهل - از شیعیان و پیروان امام رضا علیه السلام بود و دین حق را از ایشان علیه السلام می آموخت، چنانچه برخی روایات به آن اشاره دارند:

از هاشم بن ابراهیم عباس نقل شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم یکی از پیروان شما از من خواسته است سؤالی از شما بپرسم. امام علیه السلام پرسید: «او کیست؟» گفتم: حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل ذوالریاستین. امام علیه السلام پرسید: «سؤال درباره چه موضوعی است؟» گفتم: درباره توحید است. فرمود: «درباره کدام مبحث توحید؟» گفتم: از شما سؤال دارد آیا خداوند جسم است یا جسم نیست؟ امام علیه السلام فرمود: «مردم در توحید به سه مذهب رفته اند: مذهب اثبات تشبیه خداوند که صحیح نیست، مذهب نفی نیز درست نیست، و فقط مذهب سوم که اثبات بدون تشبیه است و صحیح است.»^۱

«پیروان شما» یعنی شیعیان شما.

تشیع حسن بن سهل یا توصیف او به «رافضی بودن» همان طور که برخی از عباسیان او را توصیف کرده اند- موضوعی شناخته شده و معروف است؛ زیرا در میان عباسیان و دیگران شایع بود که مسئله آوردن امام رضا علیه السلام از مدینه به خراسان و اعطای منصب ولایتعهدی به ایشان، طرحی از طرف خاندان سهل (فضل و حسن) بوده است؛ و به همین دلیل وقتی مأمون پس از رسیدن به بغداد- توانست ابراهیم بن مهدی را دستگیر و او را عفو کند، ابراهیم در توجیه عمل خود گفت:

«به خداوند بلندمرتبه قسم، به حق رسول خدا قسم و به حق جدّ عباس قسم، من فقط به این دلیل وارد این امر شدم که تو و اهل بیت را حفظ کنم؛ زیرا دیدم خیره سری و رافضه گری حسن بن سهل را واداشته است تا خلافت را از دست شما خارج کند.»^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۰.

۲. الفرج بعد الشدة، قاضی التنوخی، ج ۲، ص ۲۵۵.

«رفض» یعنی حسن بن سهل «رافضی» است؛ و این اصطلاحی بوده که در آن زمان برای اشاره به شیعیان به کار می‌رفته است.

برخی از افرادی که شرح حال حسن بن سهل را نوشته‌اند نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند:

«نکته: و از جمله کسانی که به علم نجوم آگاهی داشتند و به شیعیان نسبت داده می‌شد حسن بن سهل بود، و جد من ابوجعفر طوسی در "کتاب الرجال" از او به عنوان یکی از اصحاب امام رضا (علیه السلام) یاد کرده است.»^۱

«حسن بن سهل: برادر فضل بن سهل، که به "ذوالقلمین" معروف است و از اصحاب امام رضا (علیه السلام) به شمار می‌رود، همان طور که شیخ در رجال خود به او اشاره کرده است.»^۲

و همان طور که پیش‌تر ذکر شد تشیع برادرش فضل بن سهل نیز ثابت شده است.

از آنجا که تشیع حسن بن سهل شناخته شده بود، معتصم عباسی پس از خلافت خود بعد از مرگ مأمون او را از وزارت برکنار کرد و حتی از او بیزار بود و برخی از املاک او را مصادره کرد.^۳ باید توجه داشت برخی از بزرگ‌ترین اصحاب امام رضا (علیه السلام) از زیردستان حسن بن سهل بودند، مانند ریّان بن صلت.^۴

صرف نظر از متون تاریخی و روایی که تشیع فضل بن سهل و برادرش حسن بن سهل را تأیید می‌کنند، واقعیت‌ها و روند حوادث نیز این موضوع را تأکید می‌نمایند؛ زیرا دو پسر سهل اساساً در خانه آل برمک (یحیی برمکی و فرزندان جعفر و فضل) تربیت شده بودند؛ به طوری که طبق توصیف برخی مورخان آنها «دست‌پرورده برمکیان» بودند. از آنجا که تشیع

۱. فرج المهموم، ابن طاووس، ص ۱۳۳.

۲. مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۲، ص ۴۰۲.

۳. ابن طاووس روایت کرده است: «علی بن محمد بن عباس گفت: معتصم از حسن بن سهل و یارانش دوری می‌کرد و بسیاری از املاک آنان را تصرف کرده بود.» (فرج المهموم، ص ۱۳۸)

۴. صدوق روایت کرده است: «علی بن ابراهیم گفت: و ریّان بن صلت - که از رجال حسن بن سهل بود - به من گفت: «عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۰»

برمکیان برای امام کاظم (علیه السلام) ثابت شده است همان طور که در فصل آخر تحقیق دربارهٔ رسالت و شهادت ایشان در جلد قبلی «روز حسین» گفته شد. کاملاً طبیعی است دست پرورده‌های آنان نیز به همان عقیده اعتقاد داشته باشند، و دوستدار همان‌هایی باشند که آنها دوستدارشان بودند.

«و سهل پدر حسن مذکور- کارهایی را برای یحیی بن خالد بن برمک مدیریت می‌کرد (برخی امور را اداره می‌کرد). و یحیی، حسن و فضل- دو پسر سهل- را به همراه دو پسر خود فضل و جعفر- نزد خود گرفت تا با آن دو باشند. پس جعفر، فضل پسر سهل را نزد مأمون- که ولیعهد بود- برد و در خدمت او بود و همچنان با او بود تا در خراسان کشته شد. مأمون به حسن بن سهل- که در بغداد بود- نامه نوشت و او را در مرگ برادرش تسلی داد و به او اطلاع داد او را به وزارت گماشته و در همان مقام برادرش قرار داده است؛ و کسی از بنی هاشم یا فرماندهان، با فرمان حسن مخالفت نمی‌کرد و از اطاعت او بیرون نمی‌رفت تا زمانی که مأمون با علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برای ولایتعهدی بیعت کرد. پس بنی عباس خشمگین شدند و مأمون را خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی بیعت نمودند. حسن بن سهل با او جنگید، اما ناتوان شد. پس حسن به "فیم صلح" فرود آمد و در آنجا اقامت گزید و از "فیم صلح" کسی را فرستاد تا با ابراهیم بجنگد؛ و همان طور که پیش تر گفته شد- کار ابراهیم سست شد و او پنهان گردید. سپس مأمون وارد بغداد شد و به حسن بن سهل نامه نوشت. او نیز نزد مأمون آمد. مأمون هنگام دیدار بر کرامت و احترام او افزود؛ و این در سال ۲۰۴ اتفاق افتاد.»^۱

«فضل بن سهل سرخسی وزیر مأمون و تدبیرکنندهٔ امور او بود. او مجوس بود و در زمان یحیی برمکی اسلام آورد و با او همراه شد. فضل بن سهل از دست پرورده‌های آل برمک بود و به «ذوالریاستین» معروف شد؛ زیرا به طور هم‌زمان وزارت و ریاست سپاهیان را بر عهده گرفت، و قلم و شمشیر را با هم جمع کرد.»^۲

۱. وفیات الأعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲. الکنی والألقاب، عباس قمی، ج ۲، ص ۲۵۴.

پیش‌تر اشاره شد عباسیان در سال ۲۰۲ هجری تصمیم گرفتند فضل بن سهل را به قتل برسانند؛ و حسن بن سهل در سال ۲۳۶ هجری درگذشت.^۱

به‌علاوه می‌گوییم: همان‌طور که پیش‌تر گفتیم فضل بن سهل طراح اصلی قانع کردن مأمون برای آوردن امام رضا (علیه السلام) و تعیین ایشان به عنوان ولیعهد بود، و همان‌طور که خواهیم دید برادرش حسن بن سهل نیز طراح اصلی آوردن امام جواد (علیه السلام) به بغداد به‌منظور حفاظت و مراقبت از ایشان پس از شهادت پدرش بود.

سخن نهایی دربارهٔ فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد و ازدواج ایشان

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حسن بن سهل شیعه بود و به امام جواد (علیه السلام) اهمیت می‌داد و تلاش زیادی برای حفاظت از ایشان انجام داد. او پس از فضل بن سهل وزارت مأمون را بر عهده گرفت و چشمش آرام نگرفت تا وقتی که امام جواد (علیه السلام) را به بغداد فراخواند.

مأمون پس از آن‌که به عباسیان اجازهٔ ترور امام رضا (علیه السلام) را داد، بزرگی مصیبتی را که بر او وارد شده و او را به ورطه‌ای بی‌پایان افکنده بود احساس می‌کرد. از این رو پس از این‌که حسن بن سهل پیشنهاد فراخواندن جواد (علیه السلام) را داد از این کار شادمان شد؛ زیرا گمان می‌کرد شاید با این کار جنایت زشتی را که با اجازه دادن به عباسیان برای زهر دادن به امام رضا (علیه السلام) مرتکب شده بود جبران کند.

هنگامی که امام جواد (علیه السلام) را به بغداد فراخواند و پس از مدتی تصمیم گرفت دخترش را به همسری او درآورد عباسیان به خشم آمدند و به او اعتراض کردند؛ زیرا می‌ترسیدند او را همانند پدرش ولیعهد قرار دهد؛ اما او بر این کار پافشاری کرد و این ازدواج را به سرانجام رساند.

۱. مراجعه کنید به: مستدرک سفینة البحار، نمازی، ج ۵، ص ۲۲۶.

همچنین مأمون پس از امام رضا علیه السلام و بعد از شورش عباسیان به دلیل فراخواندن جواد علیه السلام و ازدواج دخترش با او- ولیعهدی تعیین نکرد؛ مأمون تا هنگام مرگ حتی پسرش عباس را نیز به عنوان ولیعهد برگزید. به این ترتیب برادرش معتصم فرزند هارون از این وضعیت بهره برد و عباسیان او را به عنوان خلیفه خود برگزیدند.

به طور کلی حسن بن سهل مانند برادرش فضل بن سهل دست پرورده برمکیان بود، و آنان (یعنی برمکیان) بودند که محبت آل محمد صلی الله علیه و آله را در دل او افکندند.

برمکیان و آل سهل همه فارس (ایرانی) بودند، پس به سبب کارشان و ترجمه‌هایی که گاه به آنان واگذار می شد به یکدیگر نزدیک بودند، علاوه بر این که فضل و حسن - دو پسر سهل- در دامان یحیی برمکی تربیت شده بودند.^۱

سخن سید احمد الحسن نقاب از چهره حقیقت برداشته است، اما در عین حال ما خواهد بسیاری برای آن یافتیم، هرچند برخی از آنها در کنج زوایای تاریخ به کناری نهاده شده بودند و هیچ گاه به آنها پرداخته نشده بود. صرف نظر از شواهد، آنچه ایشان ذکر کرده است - همان طور که دیدیم- با واقعیت یا منطق سلیم تضادی ایجاد نمی کند، به آن صورتی که در دلایل پیش گفته‌ای که برخی پژوهشگران ذکر کرده‌اند مشاهده کردیم!

امام جواد علیه السلام در باقی مانده دوره مأمون

ازدواج رسمی

پیش تر گفته شد برخی مورخان گفته‌اند ازدواج رسمی امام در سال ۲۱۵ هجری انجام شد، و برخی دیگر ذکر کرده‌اند این ازدواج قبل از آن و در زمانی که امام علیه السلام پانزده ساله بود - یعنی در سال ۲۱۱ هجری- صورت گرفته است.

۱. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

در هر حال پس از ازدواج در بغداد، پسرعمویش ابوهاشم جعفری (از فرزندان جعفر طیار) در میان تبریک گویندگان خدمت ایشان وارد شد و ازدواجش را به او تبریک گفت.^۱

امام (علیه السلام) پس از ازدواج مدتی در بغداد اقامت داشت و سپس همراه همسرش به مدینه رفت و مدتی نیز در آنجا زندگی کرد. خواست خداوند چنین بود که امام (علیه السلام) از همسرش ام فضل فرزندی نداشته باشد؛ پس امام (علیه السلام) با یکی از کنیزانش ازدواج کرد و این موضوع باعث نارضایتی ام فضلی گردید و به پدرش مأمون شکایت کرد.

«ام فضل دختر مأمون از مدینه نامه‌ای به پدرش نوشت و از ابوجعفر (علیه السلام) شکایت کرد و گفت: او با وجود من، کنیزی را به همسری می‌گیرد و مرا کنار می‌گذارد. مأمون به او نوشت: ای دخترم، ما تو را به همسری ابوجعفر درنیاوریم تا چیزی را که خدا برای او حلال کرده است برایش حرام کنی؛ پس دیگر آنچه را گفتی تکرار مکن.»^۲

برخی تاریخ‌نگاران ادعا کرده‌اند ام فضل به سبب این ماجرا کینه و دشمنی امام را در دل نگه داشت تا آنجا که او را با سم به قتل رساند، اما این سخن همان گونه که خواهیم دانست، نادرست است.

ترور مأمون

برخلاف روش خلفای بنی عباس، مأمون به همراه سپاه خود در نبردها شرکت می‌کرد. او در حرکت به سوی شام برای جنگ با روم، در شهر طرطوس (شهری در شام) توقف کرد و در

۱. ابوهاشم جعفری در روزی که امام جواد (علیه السلام) با ام فضل دختر مأمون ازدواج کرد به ایشان (علیه السلام) گفت: ای مولای من، چقدر برکت این روز برای ما بزرگ است. امام (علیه السلام) فرمود: «ای ابوهاشم، برکات خداوند بر ما در این روز بزرگتر است.»
 ۲. بله، ای مولای من، پس در این روز چه بگویم؟ فرمود: «در این روز نیکی بگو که به تو خواهد رسید.» گفتم: ای مولای من، چنین می‌کنم و با آن مخالفت نمی‌کنم. فرمود: «آن گاه هدایت می‌یابی و جز خیر نخواهی دید.» (بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۷۹)

۲. الإرشاد، مفید، ج ۲، ص ۲۸۸.

آنجا اقامت گزید. میلش به خرما کشید؛ پس پیکی از بغداد برایش خرما آورد. او و برادرش معتصم و سعید علاف (مردی که همراه آنان بود) از آن خرما خوردند و همه بیمار شدند، اما حال مأمون بدتر شد و وضعیتش به حدی وخیم گشت که در رجب سال ۲۱۸ هجری در سن ۴۸ سالگی درگذشت، و برادرش معتصم و پسرش عباس او را در طرطوس دفن کردند.

سعید علاف می‌گوید:

«او و ابواسحاق (معتصم) خوردند و من نیز همراه آن دو خوردم و همه از آن آب نوشیدیم، و همه‌مان قبل از این که از جایمان برخیزیم دچار تب شدیم؛ و مأمون در اثر همان بیماری جان سپرد.»^۱

این که خرما ارسال شده از بغداد (یعنی از سوی بنی عباس) مسموم بوده باشد بسیار محتمل است؛ به‌ویژه با توجه به این که عباسیان از رفتار مأمون با آل محمد ﷺ از زمان به قدرت رسیدنش ناراضی بودند و همواره به دنبال فرصتی برای خلاص شدن از او بودند و نگرانی‌شان از این که سلطنت و دنیای آنها در خطر بیفتد تا وقتی که مأمون بر مسند خلافت تکیه زده بود ادامه داشت، به‌خصوص بعد از تأکید مأمون بر مخالفت با آنها و خالی نگه داشتن منصب ولایتعهدی، و این درحالی بود که از نظر آنها این امکان وجود داشت مأمون در هر لحظه امام جواد ﷺ را (که دامادش بود و به او تعلق خاطر داشت) به ولایتعهدی منصوب کند؛ به‌ویژه با توجه به این که به او حقوقی مشابه حقوق ولیعهد قبلی اختصاص داده بود!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... چند ماه اندک پس از ماجرای قتل امام رضا ﷺ و فضل بن سهل، مأمون به بغداد رفت؛ پس از آن که عباسیان با سرنگون کردن ابراهیم بن مهدی و عزل او، راه را برایش هموار کرده بودند. او وارد بغداد شد و حکمرانی خود را بدون هیچ مشکلی کامل کرد؛ و همان گونه که اکنون روشن شد علت عزل ابراهیم توسط عباسیان،

حاصل شدن توافق میان آنان و مأمون بود؛ و به همین دلیل بود که مأمون هیچ آسیبی به ابراهیم بن مهدی و برادرش معتصم نرساند، با این که آنان از پیشگامان برپا کردن خلافت ابراهیم بودند؛ و علت آن بود که این از جمله بندهای توافق بود.

اما همین کسانی که با مأمون توافق کرده بودند و او به آنها اجازه داده بود امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را با سم به قتل برسانند، بعدها خود مأمون را نیز با زهر کشتند؛ زیرا آنها همچنان از او ناخشنود بودند و بعدها در امور بسیاری با او اختلاف پیدا کردند؛ از جمله فراخواندن امام جواد (علیه السلام) به بغداد، و این که مأمون دخترش را به همسری امام (علیه السلام) درآورد، و نیز خالی گذاشتن منصب ولایتعهدی پس از شهادت امام رضا (علیه السلام).^۱

هنگام وفات مأمون، امام جواد (علیه السلام) حدود ۲۳ سال داشت و می فرمود: «فرج (گشایش) سی ماه بعد از مرگ مأمون [خواهد بود].»^۲ یعنی دو سال و نیم بعد از مرگ مأمون؛ و همان طور شد که فرموده بود؛ زیرا شهادت امام (علیه السلام) در ذی حجه سال ۲۲۰ هجری رخ داد.

امام جواد (علیه السلام) در دوره خلافت معتصم عباسی

پس از مرگ مأمون، با برادرش محمد معتصم بن هارون برای خلافت بیعت شد، و نادانی و حماقت و نالایقی او برای خلافت شناخته شده بود. بله، شاید در جنگیدن مهارت داشت و هنگامی که خشمگین می شد همان گونه که در وصف او گفته شده است. برایش فرقی نمی کرد چه کسی را می کشد یا چه کار می کند؛^۳ به همین دلیل پدرش هیچ گاه او را در زندگی اش برای مسئولیتی منصوب نکرد، به آن صورتی که با دیگر برادرانش امین و مأمون و

۱. گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۶۴.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۳۵.

مؤمن رفتار می کرد.

او فردی بی سواد بود که نه می خواند و نه می نوشت. در خوش گذرانی بسیار افراط می کرد.^۱ مادرش «مارده» اصلیتی ترکی داشت و شاید به همین دلیل او ترک ها را به خودش نزدیک کرد و از آمدن آنها به بغداد استقبال نمود و مناصبی بلندپایه در دولت و فرماندهی ارتش به آنها بخشید.^۲

قیام محمد بن قاسم علوی

مهم ترین رویداد انقلابی برای علویان در دوران امام جواد (علیه السلام) در اواخر عمر ایشان و در زمان خلافت معتصم عباسی به وقوع پیوست. این انقلاب توسط محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین (علیه السلام) صورت گرفت. زیدیه گرد او جمع شدند، زیرا او با آنها هم نظر بود، و آنان در عراق و سپس در ایران مردم را به سوی او فرا می خواندند. میان او و والی معتصم در خراسان جنگ هایی رخ داد؛ سپس کارش پایان یافت و او را نزد معتصم آوردند:

«محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب... عموم مردم او را "صوفی" لقب می دادند، زیرا او لباس های پشمی سفید می پوشید، و اهل علم و فقه و دین و زهد و حُسن مذهب بود. او به عدل و توحید اعتقاد داشت و نظر زیدی ها را می پذیرفت. در دوران معتصم از طالقان قیام کرد. عبدالله بن طاهر پس از نبردهایی که میان او و عبدالله بن طاهر رخ داد، او را دستگیر کرد و نزد معتصم فرستاد.»^۳

«او علیه معتصم قیام کرد: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین در طالقان قیام کرد و به سوی خودش دعوت نمود. عده ای به او پیوستند؛ سپس عبدالله بن طاهر او

۱. مراجعه کنید به: نهایة الأرب فی فنون الأدب، نویری، ج ۲۲، ص ۲۶۰؛ العبر فی أخبار من غبر، ذهبی، ج ۱، ص ۴۰۰.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۹؛ تاریخ اسلام، ذهبی، ج ۱۵، ص ۳۳.

۳. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۸۲ تا ۳۸۴.

را دستگیر کرد و در سال ۲۱۹ هجری نزد معتصم فرستاد. او را که جبه‌ای پشیمین به تن داشت در محملی بدون زیرانداز بست. معتصم او را زندانی کرد، اما محمد بن قاسم سعی کرد از زندان فرار کند، و توانست از زندان بگریزد؛ و فرار کرد.^۱

می‌گوییم: تردیدی نیست در این که این قیام با اجازه امام جواد (علیه السلام) انجام نشد؛ زیرا زیدی‌ها (که اساساً به امامت امام جواد (علیه السلام) اعتقاد نداشتند) هیچ‌گاه با ایشان هماهنگ نمی‌شدند و از ایشان اجازه نمی‌گرفتند!

احضار امام جواد (علیه السلام) به بغداد و خبردهی از مرگش

وقتی مأمون درگذشت و معتصم به خلافت رسید، در ابتدای دوره خلافتش به سامان‌دهی وضعیت سلطنت خود و برخی جنگ‌ها مشغول شد؛ سپس چند بار امام جواد (علیه السلام) را از مدینه به بغداد احضار کرد که آخرین بار آن در اواخر محرم سال ۲۲۰ هجری انجام شد. امام جواد (علیه السلام) در طول زندگی خود رنج‌های بسیاری کشید، تا آنجا که مرگ خود را رهایی و فرج می‌دانست:

«از ابن‌بزیع عطار نقل شده است، گفت: ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: "فرج" سی ماه بعد از مأمون خواهد بود. گفت: ما منتظر بودیم و امام (علیه السلام) پس از سی ماه درگذشت.»^۲

امام جواد (علیه السلام) چند بار از مرگ خودش به اصحابش خبر داده است:

- از محمد بن فرج نقل شده است، گفت: ابوجعفر (علیه السلام) به من نوشت: «خمس را به من برسانید؛ زیرا من فقط در همین سال از شما چیزی می‌گیرم.» و امام (علیه السلام) در همان سال وفات یافت.^۳

۱. شرح الأخبار، قاضی نعمان مغربی، ج ۳، ص ۳۴۵.

۲. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۶۴.

۳. الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۲۲.

- از ابوطالب (عبدالله بن صلت) نقل شده است، گفت: به ابوجعفر (علیه السلام) پسر رضا (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم و از ایشان خواستم اجازه دهد در سوگ پدرش مرثیه‌سرایی کنم. امام (علیه السلام) به من نوشت: «**برای من گریه کن؛ و برای پدرم نیز گریه کن.**»^۱

در زمان احضار ایشان به بغداد، امام جواد (علیه السلام) به برخی از اصحاب خود اطلاع داد پدرش «علی» امام بعد از او خواهد بود:

از اسماعیل بن مهران نقل شده است، گفت: وقتی ابوجعفر (علیه السلام) در اولین سفر خود از مدینه به بغداد خارج شد هنگام خروج به ایشان گفتم: فدایت شوم، من در این سفر نگران شما هستم؛ بعد از شما این امر به چه کسی خواهد رسید؟ ایشان با لبخندی به من نگاه کرد و فرمود: «**غیبت آن‌طور که تو گمان کرده‌ای در این سال نیست.**» سپس وقتی برای بار دوم به دستور معتصم احضار شد به‌سوی ایشان رفتم و گفتم: فدایت شوم، شما راهی می‌شوی؛ بعد از شما این امر به چه کسی خواهد رسید؟ امام (علیه السلام) گریه کرد طوری که ریش‌هایش تر شد؛ سپس به من رو کرد و فرمود: «**در این لحظه است که باید بر جان من بیمناک بود؛ بعد از من این امر به پسر من علی خواهد رسید.**»^۲

همچنین امام جواد (علیه السلام) در بیماری منجر به شهادتش به برخی از پیروانش فرمود: «من به‌سوی خدا رهسپارم، و امر به پسر من علی سپرده می‌شود؛ و او پس از من بر شما همان حقی را دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم.»^۳

از ابن‌مسافر از ابوجعفر (علیه السلام) نقل شده است در شبی که در آن وفات نمود فرمود: «من امشب می‌میرم.» سپس فرمود: «**ما اهل بیت زمانی که خداوند دنیا را برای یکی از ما نپسندد**

۱. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱۴، ص ۵۹۸.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۳.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۴.

ما را به سوی خودش می برد.»^۱

شهادت امام جواد (علیه السلام)

برخی درباره شهادت امام (علیه السلام) به وسیله سم تردید روا داشته اند؛^۲ درحالی که نقل شده است ابن ابوداود^۳ و برخی دیگر از دشمنان امام جواد (علیه السلام) به دلیل حسادت ایشان را مسموم کردند.^۴

۱. الخرائج والجرائح، راوندی ۲، ص ۷۷۳.

۲. مفید گفته است: «و گفته شده او مسموم و کشته شد، ولی هیچ خبر قطعی در این خصوص به من نرسیده تا به آن گواهی دهم» الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۵.

۳. یکی از فقهای مشهور؛ معتصم او را به جای یحیی بن اکثم به عنوان قاضی القضاة منصوب کرد.

۴. عیاشی روایت کرده است: «از زرکان یار و دوست صمیمی ابن ابوداود نقل شده است، گفت: روزی ابن ابوداود از نزد معتصم بازگشت درحالی که بسیار ناراحت بود. گفتم تو را چه شده که این قدر ناراحتی. گفت ای کاش بیست سال پیش مرده بودم. گفتم چرا؟ گفت به جهت آنچه از این سیه چرده - ابوجعفر فرزند علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در حضور امیرالمؤمنین معتصم به من رسید. گفتم چه شده؟ گفت در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که خودش به دزدی اعتراف کرده بود. خلیفه خواست حد را برایش جاری کند. علما و فقها را در مجلس خود گرد آورد، و محمدبن علی (علیه السلام) را نیز حاضر کرده بود. از ما پرسید دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم از مچ دست. گفت به چه دلیل؟ گفتم به دلیل آیه تیمم ﴿امْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ﴾ (پس مسح کنید به صورت و دست هایتان)؛ «دست» عبارت است از انگشت ها و کف دست تا مچ؛ و جماعتی در این خصوص با من هم نظر بودند. عده دیگری گفتند باید از آرنج قطع کرد. خلیفه گفت به چه دلیل؟ گفتند زیرا وقتی خداوند درباره شستن [وضو] می فرماید ﴿وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ (و دست هایتان را تا آرنج) دلالت دارد بر این که مرز دست تا آرنج است. آن گاه معتصم رو به محمدبن علی (علیه السلام) کرد و گفت: شما چه نظری دارید؟ فرمود: «حاضران در این خصوص صحبت کردند ای امیر مؤمنان.» گفت: مرا با گفته آنان کاری نیست، شما چه می گوید؟ فرمود: «از این پرسش مرا معاف بدار ای امیر مؤمنان!» گفت: شما را به خدا سوگند می دهم از آنچه در این خصوص نزد خود دارید به من خبر بدهی. فرمود: «حال که مرا سوگند دادی می گویم همه حاضران درباره سنت آن به خطا رفتند. بریدن باید از مفصل انگشت ها انجام شود و با کف دست نباید کاری داشت.» گفت: و دلیل آن چیست؟ فرمود: «به جهت آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است سجده بر هفت عضو صورت، دو دست، زانوها و دو پا انجام می شود؛ پس اگر تو دست او را از مچ یا آرنج قطع کنی دیگر دستی برای او نمی ماند تا بر آن سجده کند، درحالی که خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ﴾ (جایگاه های سجده از آن خداست) و این یعنی همین اعضای هفت گانه ای که بر آنها سجده می شود ﴿فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ (پس هیچ کس دیگری را با خدا نخوانید)

برخی روایات و گفته‌های مورخان ذکر کرده‌اند معتصم، ام‌فضل همسر امام علیه السلام را با پول فریب داد تا به امام جواد علیه السلام سم بخوراند!^۱

در مجموع دخالت ام‌فضل در مسموم کردن امام جواد علیه السلام نادرست است؛ اولاً او دختر مأمون بود و اساساً نیازی به پول نداشت؛ و دوماً برخی از متون وضعیت او را پس از شهادت امام علیه السلام توصیف کرده‌اند و نشان می‌دهند او به شدت غمگین و ناراحت بود!^۲

و آنچه از آن خداست بریده نمی‌شود.» گفت: معتصم از این سخنان متحیر شد و دستور داد دست دزد را از مفصل انگشت قطع کنند نه از میچ. ابوداود گفت: حس کردم قیامت من بر پا شده است و آرزو کردم ای کاش مرده بودم. زرقان می‌گوید: ابن ابوداود گفت بعد از سه روز نزد خلیفه رفتم، و گفتم: خیرخواهی برای خلیفه بر من واجب است، و من چیزی را می‌گویم که می‌دانم با آن به دوزخ می‌روم. خلیفه گفت: آن چیست؟ گفتم: امیرالمؤمنین به دلیل مسئله‌ای از امور دین که اتفاق افتاده بود در مجلس خود، فقها و رعایای خود و دانشمندانش را جمع کرد و درباره حکم آن از آنها سؤال کرد. آنها نیز حکمی را که برای آن مناسب می‌دانستند بیان کردند. در آن مجلس اهل بیت او و امرای سپاه و وزیران و کاتبانش نیز حضور داشتند و چه بسا ماجرای آن به خارج از قصر نیز درز کند. سپس در چنین مجلسی خلیفه سخن همه را رها می‌کند و سخن کسی را می‌پذیرد که عده‌ای از مردم او را امام و خلیفه می‌دانند و ادعا می‌کنند او برای مقام خلافت سزاوارتر است. حال خلیفه طبق نظر او حکم می‌کند نه طبق حکم فقها؟! گفت: چهره او از این سخن دگرگون شد و متوجه هشدار من شد و گفت: برای خیرخواهی‌ات خدا به تو جزای خیر دهد. راوی گوید: [معتصم] روز چهارم به یکی از کاتبان و وزیرانش دستور داد او [امام] را به منزلش دعوت کند، اما [امام] درخواست خلیفه را اجابت نکرد و فرمود: «شما می‌دانید من در مجالس شما حاضر نمی‌شوم.» [فرستاده] گفت: من فقط شما را به طعام دعوت کردم و دوست داشتم قدم‌رنجه فرمایید و به منزلم بیایید تا با قدم شما تبرک جویم، و فلانی فرزند فلانی از وزرای خلیفه نیز دوست دارد با شما ملاقات کند. پس امام علیه السلام به آنجا رفت و هنگامی که از طعام آنجا تناول کرد احساس کرد زهر در بدنش جریان یافته است؛ پس مرکب خود را خواست تا برود. صاحب خانه از ایشان خواست بیشتر بماند، ولی امام علیه السلام فرمود: «رفتن من از خانه تو برای بهتر است.» یک روز و یک شب بیشتر طول نکشید که امام (صلوات خدا بر او و بر آل او) جان به جان آفرین تسلیم کرد.» (تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹ و ۳۲۰)

۱. مراجعه کنید به: عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. «حکیمه دختر ابوالحسن قرشی - که از زنان نیکوکار بود - گفت: وقتی ابوجعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام درگذشت نزد ام‌فضل دختر مأمون یا گفته شده ام‌عیسی دختر مأمون - رفتم و به او تسلیت گفتم. او را بسیار اندوهگین و بی‌تاب یافتن، به‌طوری که چنان می‌گریست و ناله می‌کرد که از شدت اندوه نزدیک بود خودش را هلاک کند...» (عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۱۳)

از سید احمد الحسن دربارهٔ ام‌فضل سؤال کردم آیا آن‌گونه که برخی می‌گویند ام‌فضل در مسموم کردن امام جواد (علیه السلام) نقش داشته است؟

فرمود:

«ام‌فضل هیچ نقشی در مسموم کردن امام جواد (علیه السلام) نداشت.»^۱

امام جواد (علیه السلام) در پایان ذی‌قعدة سال ۲۲۰ هجری در بغداد به شهادت رسید و در قبرستان قریش کنار جدش امام موسی بن جعفر (علیه السلام) دفن شد. از او فرزندی به جا ماند: امام علی هادی (علیه السلام)، موسی؛ و از دخترانش، حکیمه، خدیجه و ام‌کلثوم.^۲

امام جواد (علیه السلام) در اوج جوانی به‌سوی پروردگارش شتافت، پس از آن‌که رسالت الهی خود را -که جدش حسین (علیه السلام) برای بالابردن یاد خدا و دین و حاکمیتش، جان و خانواده و یارانش را فدای آن کرده بود- به انجام رساند؛ و پس از او فرزندش حجت «علی هادی (علیه السلام)» پرچم حق و پرچم حاکمیت خدا را به دست گرفت.

از هارون بن فضل نقل شده است، گفت: در روزی که ابوجعفر (علیه السلام) وفات یافت امام علی بن محمد (علیه السلام) را دیدم. ایشان فرمود: «انا لله وانا الیه راجعون؛ ابوجعفر (علیه السلام) درگذشت.» به ایشان گفتند: شما چگونه فهمیدی؟ فرمود: «حالتی از فروتنی در برابر خدا بر من مستولی شد که قبلاً آن را احساس نکرده بودم.»^۳

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: تاج الموالید، طبرسی، ص ۵۴.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۸۱.

(۳)

امام هادی، علم و قاطعیت و صبر حسینی

مکان: مدینه منوره، سامرا

سن: ۴۲ سال (۲۱۲ تا ۲۵۴ هجری)

مدت امامت: ۳۴ سال

هفتمین امام از نسل امام حسین (علیه السلام)، امام علی بن محمد بن علی (علیه السلام)، ملقب به «هادی»، «ناصح»، «نقی»، «ابن الرضا» به عنوان معروف ترین لقب هایش و لقب های دیگری نیز داشته است.

امام علی بن محمد (علیه السلام) در سال ۲۱۲ هجری در مدینه به دنیا آمد،^۱ و مادرش کنیزی شریف و نجیب بود.

کنیه ای که پدرش به او داد «ابوالحسن» بود، و برای متمایز کردن ایشان از پدرانش امام موسی کاظم (علیه السلام) و امام علی رضا (علیه السلام) - که هر دو کنیه «ابوالحسن» داشتند - گفته می شد: «ابوالحسن ثالث» (ابوالحسن سوم).

امامت را پس از شهادت پدرش امام جواد (علیه السلام) در سال ۲۲۰ هجری در سن هشت سالگی بر عهده گرفت، و در سال ۳۵۴ هجری در سن ۴۲ سالگی به شهادت رسید. مدت امامت ایشان ۳۴ سال بود.

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۷.

در دو سال آخر عمر امام جواد (علیه السلام)، معتصم عباسی امام جواد (علیه السلام) را مرتب به بغداد فرامی خواند؛ بنابراین امام جواد (علیه السلام) فرزند خود علی (علیه السلام) را در مدینه باقی می گذاشت تا از او محافظت کرده باشد. در یکی از دفعات، وقتی امام علی (علیه السلام) تنها شش سال داشت، پدرش از او پرسید چه چیزی از عراق برایش بیاورد:

از احمد بن محمد بن عیسی، از پدرش نقل شده است، گفت: هنگامی که ابوجعفر (علیه السلام) خواست از مدینه به عراق برود و دوباره بازگردد، ابوالحسن (علیه السلام) را پس از این که به امامتش تصریح کرد در دامن خود نشاند و از او پرسید: «دوست داری چه چیزی از عراق برایت هدیه بیاورم؟» امام (علیه السلام) فرمود: «شمشیری که همچون شعله‌ای آتشین باشد.» سپس به پسرش موسی نگاه کرد و از او پرسید: «تو چه می خواهی؟» او پاسخ داد: یک اسب. امام (علیه السلام) فرمود: «ابوالحسن به من شباهت دارد، اما این شبیه مادرش است.»^۱

نص بر امامت هادی (علیه السلام) و آنچه درباره ایشان گفته شده است

نص بر امامت ایشان (علیه السلام)

نص بر امامت امام علی هادی (علیه السلام) به دو طریق صورت پذیرفته است:

✓ اول: وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش؛ زیرا در آن آمده است: «وقتی وفات او (امام جواد (علیه السلام)) رسید، آن را به پسرش علی ناصح بسپارد.»^۲

✓ دوم: تصریح پدرش امام جواد (علیه السلام) به او. برخی از آنچه از امام جواد (علیه السلام) نقل شده است:

«از اسماعیل بن مهران نقل شده است، گفت: هنگامی که ابوجعفر (علیه السلام) برای اولین بار از مدینه به بغداد رفت، هنگام خروج به ایشان گفتیم: فدایت شوم، من از این رفتن برای شما نگرانم؛ بعد از شما این امر از آن چه کسی خواهد بود؟ امام (علیه السلام) با لبخندی به من نگاه

۱. بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۱۲۳.

۲. غیبت، طوسی، ص ۱۵۱.

کرد و فرمود: «غیبت آن گونه که تو پنداشته‌ای در این سال نیست.» سپس وقتی برای بار دوم به دستور معتصم بیرون برده شد، به ایشان نزدیک شدم و گفتم: فدایت شوم، شما راهی می‌شوی؛ بعد از شما این امر با چه کسی خواهد بود؟ امام علیه السلام گریه کرد تا آنجا که محاسنش تر شد؛ سپس به من نگاه کرد و فرمود: «در این لحظه است که باید بر جان من بیمناک بود؛ بعد از من این امر به پسر من علی خواهد رسید.»

حسین بن محمد، از خیرانی، از پدرش نقل کرده است، گفت: او ملازم در خانه ابو جعفر علیه السلام برای خدمتی بود که برایش گماشته شده بود، و احمد بن محمد بن عیسی هر شب سحرگاه می‌آمد تا از وضعیت بیماری ابو جعفر علیه السلام آگاه شود؛ و هرگاه فرستاده‌ای که میان ابو جعفر علیه السلام و پدرم رفت‌وآمد داشت حاضر می‌شد احمد برمی‌خاست و پدرم با ایشان خلوت می‌کرد. شبی بیرون آمدم و احمد از جای خود برخاست و پدرم با فرستاده خلوت کرد، و احمد دوری زد و در جایی ایستاد که سخنان را بشنود. آن فرستاده به پدرم گفت: مولای تو به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: «من [به دیار باقی] رهسپارم و امر به پسر من علی واگذار می‌شود، و او پس از من همان حقی را بر شما دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم.» سپس فرستاده رفت و احمد به جای خود بازگشت و به پدرم گفت: او به تو چه گفت؟ پدرم گفت: سخنی خوبی گفت. احمد گفت: من آنچه را گفت شنیدم، چرا آن را پنهان کردی؟ و آنچه را شنیده بود بازگو کرد. پدرم به او گفت: خداوند آنچه را انجام دادی بر تو حرام کرده است، زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ (و تجسس نکنید). پس این را به‌عنوان شهادت حفظ کن، شاید روزی به آن نیاز پیدا کنیم، و مبادا پیش از زمانش آن را فاش کنی.

هنگامی که صبح شد پدرم از آن نامه در ده برگه مجزا نسخه برداشت و آنها را مهر کرد و به ده نفر از بزرگان اصحاب سپرد و گفت: اگر پیش از آن که آنها را از شما بازپس گیرم مرگ به سراغم آمد آنها را بگشایید و به آنچه در آن است عمل کنید. وقتی ابو جعفر علیه السلام از دنیا رفت، پدرم گفت از خانه‌ام بیرون نرفتم تا این که حدود چهارصد نفر به دست من بیعت کردند، و بزرگان اصحاب نزد محمد بن فرج گرد آمدند و درباره این امر گفت‌وگو می‌کردند. محمد بن فرج به پدرم نامه نوشت و او را از تجمع آنان نزد خود آگاه ساخت و این که اگر

ترس از مشهور شدن نبود همراه آنان نزد او می آمد، و از او خواست نزدش برود. پدرم بر مرکب سوار شد و نزد او رفت و دید جمعی نزد او گرد آمده اند. به پدرم گفتند: درباره این امر چه می گویی؟ پدرم به کسانی که آن برگه ها در دستشان بود گفت: رُقعه ها را بیاورید. آنها را آوردند. پدرم گفت: این همان چیزی است که به آن مأمور شده ام. برخی گفتند: دوست داشتیم در این موضوع، شاهد دیگری هم همراه تو باشد. پدرم گفت: خداوند عزوجل آن را برای شما فرستاده است؛ این ابوجعفر اشعری است که شنیدن این پیام را توسط من گواهی می دهد؛ و سپس از او خواست به آنچه نزدش است شهادت دهد؛ اما احمد انکار کرد که چیزی از این بابت شنیده است. پدرم او را به مباحله فراخواند. هنگامی که کار بر او سخت شد، گفت: آری، آن را شنیده ام، و این بزرگداشتی بود که دوست داشتم نصیب مردی از عرب باشد نه مردی از عجم. آن گاه مردم از جای خود برنخاستند تا این که همه شان به حق اعتراف کردند.

از محمدبن حسین واسطی نقل شده که شنیده است احمدبن ابوخالد -خدمتگزار ابوجعفر- حکایت می کرد او را برای این وصیت نسخه برداری شده گواه گرفت: "احمدبن ابوخالد -خدمتگزار ابوجعفر- گواهی می دهد ابوجعفر محمدبن علی بن موسی بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، او را گواه گرفت بر این که به پسرش علی درباره خودش و خواهرانش وصیت کرد، و کار موسی را تا هنگامی که [به بلوغ] برسد به او سپرد، و عبدالله بن مساور را سرپرست اموال باقی مانده از او -از زمین ها، دارایی ها، مخارج، بردگان و چیزهای دیگر- قرار داد تا آن که علی بن محمد بالغ شود."

عبدالله بن مساور در همان روز عهده دار آن امر شد؛ کار خودش و برادرانش را بر عهده گرفت، و کار موسی نیز به او واگذار شد تا خودش پس از آن دو براساس شرط پدرشان صدقاتی را که به جا گذاشته بود سرپرستی کند؛ و این در روز یکشنبه، سه شب گذشته از ذی حجه سال ۲۲۰ بود. احمدبن ابوخالد شهادت خود را با خط خودش نوشت، و حسن بن محمدبن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) -معروف به جوانی- نیز به همان مضمون شهادت احمدبن ابوخالد که در آغاز این نوشته است شهادت داد و شهادت خود را با دست خودش نوشت، و نصر خادم نیز شهادت داد و شهادت خود را با

دست خودش نوشت.»^۱

صَقْرَبْنِ ابودلف گفت: شنیدم ابوجعفر محمدبن علی رضا علیه السلام می فرمود: «امام بعد از من پسر من علی است؛ امر او امر من است، سخن او سخن من است، و اطاعت او اطاعت من است؛ و امام بعد از او پسرش حسن است، امر او امر پدرش است، سخن او سخن پدرش است، و اطاعت او اطاعت پدرش است.» و سپس سکوت کرد. گفتم: ای پسر رسول خدا، امام بعد از حسن علیه السلام کیست؟ امام علیه السلام به شدت گریه کرد؛ سپس فرمود: «امام بعد از حسن علیه السلام پسرش آن قائم منتظر بر حق است.» گفتم: ای پسر رسول خدا، چرا او را قائم نامیده اند؟ امام علیه السلام گفت: «چون او پس از مرگِ یادش و ارتداد بیشتر کسانی که به امامتش اعتقاد دارند قیام خواهد کرد.» گفتم: و چرا او را منتظر نامیده اند؟ امام علیه السلام فرمود: «چون او غیبتی خواهد داشت که ایامش بسیار خواهد شد و سرآمدش به طول خواهد انجامید؛ پس مخلصان خروجش را انتظار می کشند، تردیدکنندگان انکارش می کنند، کینه توزان یادش را به سخره می گیرند، وقت گذاران در این امر دروغ می گویند، تعجیل کنندگان در آن هلاک می شوند، و تسلیم شدگان نجات می یابند.»^۲

گوشه‌ای از فضایل امام هادی علیه السلام و آنچه درباره‌اش گفته شده است

برخی از آنچه درباره امام هادی علیه السلام گفته شده است

برخی از شهادت‌های علما و دانشمندان مسلمان در خصوص فضایل امام هادی علیه السلام:

۱. محمدبن طلحه شافعی:

«و اما القاب او: ناصح، متوکل، فتاح، نقی، مرتضی، و مشهورترین آنها متوکل است. او این لقب‌ها را پنهان می کرد و به اصحاب خود دستور می داد از ذکر آنها خودداری کنند... و اما مناقب او: فضایل او همچون زیوری که گوش را با گوشواره‌ها می آراید در گوش‌ها

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۳ تا ۳۲۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۳۷۸.

جای می گیرد، و شوق به او همچون صدف ها که مرواریدهای گران بها را در بر می گیرند آن را در بر می گیرد؛ و این مناقب برای ابوالحسن (علیه السلام) گواهی می دهد که جان او به نفیس ترین اوصاف آراسته است، و این مناقب از مرتبه نبوی در بلندترین جایگاه های بزرگواری و برترین قله های شرافت فرود آمده است.^۱

۲. ابوالفداء:

«علی هادی و علی تقی، او یکی از دوازده امام نزد شیعیان امامیه است، و او علی زکی فرزند محمد جواد (علیه السلام) است...»^۲

۳. ذهبی:

«در آنجا ابوالحسن علی بن جواد محمد بن رضا علی بن کاظم موسی بن صادق جعفر علوی حسینی معروف به هادی در سامرا درگذشت. او چهل سال داشت، و فقیه و امام و متعبد بود.»^۳

۴. یافعی:

«در سال ۲۵۴ هجری: در این سال ابوالحسن علی هادی بن محمد جواد بن علی رضا ابن موسی کاظم بن جعفر صادق علوی حسینی درگذشت. او چهل سال عمر کرد، و متعبد و فقیه و امام بود...»^۴

۵. ابن صباغ مالکی:

«برخی از اهل علم گفته اند: برتری ابوالحسن علی بن محمد هادی (علیه السلام) چنان است که گویی گنبد هایش بر پهنه کهکشان نقش بسته و ریسمان هایش بر ستارگان آسمان گسترده

۱. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

۲. تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۱۲۴۴.

۳. العبر فی خبر من غیر، ج ۲، ص ۱۲.

۴. مرآة الجنان وعبرة الیقظان، ج ۲، ص ۱۱۹.

است. هیچ منقبتی شمرده نمی‌شود مگر آن که آن را به او نسبت دهیم، و هیچ فضیلتی یاد نمی‌شود مگر آن که برتری‌اش از آن اوست، و هیچ ستایشی آورده نمی‌شود مگر آن که برتری و کمالش متعلق به اوست، و هیچ شأن والا و بزرگی یاد نمی‌شود مگر آن که دلایل آن بر او آشکار است. او این جایگاه را به سبب آنچه در گوهر نفسش از بزرگواری است به دست آورد؛ همان بزرگواری که در ویژگی‌هایش یگانه و بی‌همتاست، و مجدی که طبیعت کریمش آن را پاس داشته است، همان گونه که چوپان گوسفندانش را پاس می‌دارد. پس نفس او آراسته، اخلاقش دلپذیر، سیرتش دادگرانه، و خصلت‌هایش فاضل و پسندیده بود، و به نیازمندان نیکی می‌رساند، و کانون‌های نیکی به برکت وجود او و سخاوتش آباد و پروتق بود. او در وقار و آرامش و اطمینان و پاک‌دامنی و دوری از آلودگی، و در گمنامی همراه با بزرگی بر روش و سیره‌ای نبوی و اخلاقی علوی و نفسی پاکیزه و همتی بلند قرار داشت، به‌طوری که هیچ‌کس از مردم با آن سنجیده نمی‌شود و به آن نزدیک نمی‌گردد؛ و روشی نیکو داشت تا آنجا که هیچ‌کس در آن با او شریک نبود و در آن طمع نمی‌کرد»^۱

۶. ابن حجر هیتمی:

«و گفته می‌شود او (یعنی امام جواد علیه السلام) نیز مسموم شد؛ و از او دو پسر و دو دختر به جا ماند که بزرگ‌ترین آنان علی عسکری بود. او به این نام خوانده شد، زیرا هنگامی که او را از مدینه‌ی نبوی به سامرا فراخواندند و در آن جا ساکن کردند و آنجا «عسکر» نامیده می‌شد به «عسکری» شناخته شد؛ و او وارث علم و بخشنده‌ی پدرش بود»^۲

۷. ابن عنبه:

«اما علی هادی، لقب «عسکری» به‌خاطر محل اقامتش در "سَرْ من رای" بوده است؛ زیرا آن محله به «عسکر» معروف بود. مادرش کنیز بود و در نهایت فضل و قلهٔ نجابت قرار

۱. الفصول المهمة في معرفة الائمة، ج ۲، ص ۱۰۷۳ تا ۱۰۷۴.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

داشت.»^۱

۸. زرکلی:

«علی ملقب به هادی، پسر محمد جواد، پسر علی رضا، پسر موسی کاظم، پسر جعفر صادق، حسینی طالبی: دهمین امام از امامان دوازده گانه نزد امامیه است، و او یکی از پرهیزگاران صالح بود.»^۲

گوشه‌ای از فضایل امام هادی (علیه السلام)

هدایت راستین و نبوغ از همان کودکی در سیره امام هادی (علیه السلام) روشن و آشکار بوده، و ماجرای ایشان با معلم جنیدی مشهور است:

«از محمد بن جعفر روایت شده است، گفت: پس از درگذشت ابوجعفر جواد (علیه السلام)، عمر بن فرج برای حج به مدینه آمد و گروهی از اهل مدینه را که از اهل ادب و قرآن و از مخالفان و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بودند فراخواند و به آنان گفت: مردی را از اهالی مدینه که اهل ادب و قرآن و علم باشد و ولایت اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نپذیرد برای من بیاید تا این کودک یعنی ابوالحسن (علیه السلام) را به او بسپارم و او را مأمور آموزش وی سازم، و به او دستور دهم رافضی‌هایی را که به دیدار او می‌آیند و از او عیادت می‌کنند از او دور کند. سن آن حضرت در آن هنگام شش سال و پنج ماه بود. مردی از اهل ادب را به او معرفی کردند که کنبه‌اش ابوعبدالله و معروف به جنیدی بود، و نزد مردم مدینه در ادب و فهم از جایگاه بالایی برخوردار بود، و در دشمنی با اهل بیت آشکارا ناصبی و کینه‌توز بود. عمر بن فرج او را فراخواند و برایش حقوقی از بیت‌المال تعیین کرد و آنچه را می‌خواست به او سفارش کرد، و به او فهماند سلطان به او دستور داده است شخصی مانند او را برگزیند و این کودک را به او بسپارد تا به او آموزش دهد و رافضی‌ها را از ارتباط با او بازدارد؛ و او همه اینها را پذیرفت. جنیدی روزها در قصر ملازم ابوالحسن (علیه السلام) بود و چون شب می‌شد در راه او می‌بست

۱. عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، ص ۱۹۹.

۲. الأعلام، ج ۴، ص ۲۲۳.

و کلیدها را برمی داشت. این وضع مدتی ادامه داشت و شیعیان از او بریده شدند و از شنیدن از او و خواندن نزد او محروم شدند.

محمدبن جعفر گفت: سپس روز جمعه او را دیدم و به او گفتم: حال این پسری که او را تعلیم می دهی چگونه است؟ او با ناخشنودی به من گفت: آیا می گویی «این پسر» و نمی گویی «این شیخ»؟ تو را به خدا سوگند می دهم، آیا در مدینه کسی را می شناسی که در ادب و علم از من داناتر باشد؟ گفتم: نه. گفت: به خدا قسم، من حرفی را در ادب یاد می کنم و گمان می کنم در آن نهایت دقت را داشته ام، سپس او در همان موضوع باب هایی را به من املا می کند که از او می آموزم؛ مردم گمان می کنند من به او آموزش می دهم، در حالی که به خدا قسم من از او می آموزم!

گفت: از سخن او چشم پوشیدم، چنان که گویی آن را نشنیده ام. سپس بعد از آن او را دیدم؛ به او سلام کردم و از حال و وضعیتش پرسیدم. به او گفتم: حال پسر چگونه است؟ گفت: از این سخن درگذر، به خدا قسم او بهترین اهل زمین و برترین آفریدگان خداست؛ گاهی قصد می کند وارد حجره شود، پس به او می گویم: تا ده آیه نخوانی وارد مشو. می گوید: کدام سوره را می خواهی بخوانم؟ من سوره های طولانی را که هنوز به آنها نرسیده است نام می برم، و او به سرعت آنها را می خواند، طوری که صحیح تر از آن نشنیده ام، و با صوتی خوش تر از مزمورهای داوود که به زیبایی اش مثل می زنند. او حافظ قرآن از آغاز تا پایان است و تأویل و تنزیل آن را می داند.

سپس معلم جنیدی گفت: این کودک خردسال است و در میان دیوارهای سیاه بزرگ شده؛ پس این علم فراوان را از کجا آموخته است؟! سبحان الله، چه شگفت انگیز است!

محمدبن جعفر گفت: سپس معلم جنیدی را دیدم که دست از ناصبی گری برداشته، توبه کرده و حق را شناخته و به امامت او (علیه السلام) اعتراف کرده بود.^۱

علم امام هادی (علیه السلام)، و هیبت و وقار و کرم و ویژگی های اخلاقی او از ویژگی هایی بود که

۱. مآثر الکبراء فی تاریخ سامراء، محلاتی، ج ۳، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

شهرت زیادی در میان مردم مدینه و عموم مسلمانان پیدا کرد.

ایشان (علیه السلام) در میان علویان حتی نزد پیران سال خورده بزرگ و محترم بود؛ به عنوان مثال زید فرزند امام موسی کاظم (علیه السلام) پیرمردی سال خورده بود، و هرگاه می خواست به حضور امام هادی (علیه السلام) وارد شود اجازه می گرفت و در برابرش می نشست.

«محمد بن حسن آشتر علوی گفته است: همراه پدرم بر آستان خانه متوکل بودم درحالی که گروهی از مردم از طالبی ها و عباسی ها و جعفری ها حاضر بودند. آنها هم قسم شده بودند برای این نوجوان از اسب به پایین نیاییم، زیرا او نه از ما شریف تر است و نه بزرگ تر؛ و مقصودشان ابوالحسن (علیه السلام) بود؛ اما همین که آمد و چشمشان به او افتاد همه مردم برایش پایین آمدند. ابوهاشم به آنها گفت: مگر نگفتید برای او فرود نمی آید؟ گفتند: به خدا قسم نتوانستیم خود را نگاه داریم و همه از مرکب فرود آمدیم.»^۱

امام هادی (علیه السلام) هیچ تمایلی به دنیا نداشت و ملازم مسجد بود. وقتی خانه اش را واریسی کردند در آن جز مصحف ها و دعاها و کتاب های علمی نیافتند.^۲

نقل شده است امام هادی (علیه السلام) با دست های خود در زمینش کار می کرد تا امورات زندگی اش را اداره کند:

از حسن بن علی بن ابوحمزه، از پدرش نقل شده است گفت: ابوالحسن (علیه السلام) را دیدم که در زمینش کار می کرد و پاهایش از عرق خیس شده بود. گفتم: فدایت شوم، پس مردان کجا هستند؟ امام (علیه السلام) فرمود: «ای علی، آنان که از من بهتر بودند با دست خود روی زمین کار می کردند.» پرسیدم: مثل چه کسانی؟ فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ همه آنها با دست خود کار می کردند؛ و این جزو کارهای انبیا و مرسلین و اوصیا و صالحین است.»^۳

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۱۱.

۲. تذکرة الخواص، سبطین جوزی، ص ۲۶۰.

۳. حلیة الابرار، هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۲۵۳.

بخشنندگی امام هادی علیه السلام مشهور و معروف بود:

«ابوعمر عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی به حضور امام علی بن محمد علیه السلام آمدند و احمد بن اسحاق از بدهی اش شکایت کرد. امام علیه السلام فرمود: «ای ابوعمر! او وکیل امام علیه السلام بود. سی هزار دینار به او بده، و به علی بن جعفر نیز سی هزار دینار بده، و خودت نیز سی هزار دینار بردار.» این اعجازی است که جز پادشاهان نمی‌توانند انجامش دهد، و ما هیچ‌گاه چنین بخششی ننشیده‌ایم.»^۱

ایشان علیه السلام بابتی برای رفع حاجاتی بود که به درگاه خدا عرضه می‌شد؛ نه فقط برای مسلمانان بلکه حتی برای غیرمسلمانان نیز چنین بود:

«هبة الله بن ابومنصور موصلی گفت: در سرزمین ربیع، کاتبی نصرانی از اهالی کُفرتونا به نام یوسف بن یعقوب بود، و میان او و پدر من رابطه‌ی دوستانه‌ای وجود داشت. گفت: او نزد ما آمد و نزد پدرم رفتیم. پدرم به او گفت: چه باعث شده در این زمان بیایی؟ گفت: مرا به حضور متوکل فراخوانده‌اند و نمی‌دانم از من چه می‌خواهند، جز آن‌که خود را به بهای صد دینار از خدا خریده‌ام و آن را همراه خودم برای علی بن محمد بن رضا آورده‌ام. پدرم به او گفت: در این کار توفیق یافته‌ای. گفت: به حضور متوکل رفت و پس از چند روز اندک، شادمان و خوشحال نزد ما بازگشت. پدرم به او گفت: ماجرای خود را برایم بازگو کن. گفت: به "سرّ من رای" (سامرا) رفتم، و هرگز به آنجا وارد نشده بودم. در خانه‌ای مستقر شدم و گفتم: دوست دارم آن صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکل و پیش از آن‌که کسی از آمدنم آگاه شود به ابن‌الرضا برسانم. گفت: فهمیدم متوکل او را از سوار شدن بر مرکب منع کرده و او ملازم خانه‌اش است. گفتم: چگونه این کار را انجام دهم؟ مردی نصرانی که درباره‌ی خانه‌ی ابن‌الرضا می‌پرسد؟! بیم آن دارم درباره‌ی من خبرچینی کنند و این نیز بر آنچه از آن می‌ترسم افزوده گردد. گفت: ساعتی در این خصوص اندیشیدم، سپس در دلم افتاد سوار بر حمارم شوم و در شهر بگردم و هر جا خواست بروم مانعش نشوم؛ شاید بی‌آن‌که از کسی بپرسم بتوانم خانه‌اش را بشناسم. گفت: دینارها را در کاغذی پیچیدم و در آستینم

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب، ابن‌شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۱۱.

نهادم و سوار شدم. حیوان از کوچه‌ها و بازارها هرجا می‌خواست می‌گذشت تا به در خانه‌ای رسیدیم. حیوان ایستاد؛ هرچه سعی کردم حرکت کند تکان نخورد. به غلام گفتم: بپرس صاحب این خانه کیست؟ گفتند: این خانه [علی بن محمد] بن رضا است. گفتم: الله اکبر، چه راهنمایی شگفتی، و خداوند کفایت‌کننده است. گفت: ناگاه خادمی سیه‌چرده از خانه بیرون آمد و گفت: تو یوسف پسر یعقوبی؟ گفتم: بله. گفت: فرود آی. فرود آمدم. مرا در راهرو نشاند و داخل شد. با خود گفتم: این نیز نشانه‌ای دیگر؛ این خادم از کجا اسم من و اسم پدرم را دانسته است، درحالی که در این شهر کسی مرا نمی‌شناسد و من هرگز وارد آن نشده بودم؟! گفت: آن خادم بیرون آمد و گفت: آن صد دیناری را که در آستینت است و در کاغذ پیچیده‌ای بیاور. آن را به او دادم. گفتم: این نیز سومین نشانه است. سپس برگشت و گفت: داخل شو. داخل شدم و ایشان را یافتم که تنها در محل جلوسش نشسته است. گفت: ای یوسف، آیا هنگام آن نرسیده است که اسلام بیاوری؟ گفتم: ای مولای من، از نشانه‌ها برایم آن قدر آشکار شده که برای هرکسی که بخواهد کافی است. فرمود: هیبت، تو اسلام نخواهی آورد، اما پسرت فلانی اسلام خواهد آورد و او از شیعیان ماست. سپس فرمود: ای یوسف، گروهی می‌پندارند دوستی ما به امثال تو سودی نمی‌رساند؛ به خدا سوگند دروغ می‌گویند! و یقیناً به امثال تو نیز سود می‌رساند. به کاری که برایش آمده‌ای اقدام کن که آنچه را دوست داری خواهی دید، [و برایت پسری مبارک زاده خواهد شد]. گفت: به دربار متوکل رفتم و هرچه می‌خواستم گفتم و بازگشتم.

هبة الله گفت: پسر او را دیدم که مسلمان شده و تشیعش نیکو بود؛ و او به من خبر داد پدرش بر نصرانیت از دنیا رفت، و او پس از مرگ پدرش مسلمان شده است و می‌گفت: من همان بشارتی هستم که مولایم (علیه السلام) وعده داده بود.^۱

ایشان (علیه السلام) مستجاب الدعوه بود، و این یکی از نشانه‌های امامت است.^۲

۱. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۳۹۶ تا ۳۹۸.

۲. امام صادق (علیه السلام) درباره شناخت امام می‌فرماید: «و دلالت او در دو ویژگی است: در علم و استجابت دعا.» (الخصال، صدوق، ص ۵۲۸)

به عنوان مثال، احمد بن خصیب یکی از دشمنان امام بود:

«او در خانه‌ای که امام در آن سکونت داشت به ایشان اصرار کرد و از امام خواست آن را ترک کند و خانه را به او تسلیم نماید. امام علیه السلام برای او پیام فرستاد: "تو را از سوی خدا در جایگاهی خواهیم نشانند که هیچ راه بقای برای باقی نماند." و خداوند جان او را در همان روزگار گرفت.»^۱

از امام هادی علیه السلام در مناجات‌هایش نقل شده است می‌فرمود: «معبود من، گنجه‌کاری به درگاهت آمده و نیازمندی قصد تو کرده است؛ پس تلاش او را نومید مگردان، و به او رحم کن و خطاهایش را ببامرز.»^۲

رسالت امام هادی علیه السلام

برخی از ابعاد رسالت آن حضرت علیه السلام

امامت امام هادی علیه السلام ۳۴ سال (۲۲۰ تا ۲۵۴ هجری) ادامه داشت و ایشان علیه السلام در این مدت رسالت الهی را که به او واگذار شده بود به بهترین شکل به انجام رساند. برخی از جنبه‌های عطایای دینی آن حضرت عبارت‌اند از:

بیان دین حق

اول: در سطح عقیدتی:

۱. امام هادی علیه السلام عقیده درست درباره خداوند سبحان، و نام‌ها و صفات او را روشن ساخت، و بیان کرد چه چیزهایی را می‌توان به او نسبت داد و چه چیزهایی را نمی‌توان؛ مانند

۱. الإرشاد، المفید، ج ۲، ص ۳۰۶.

۲. الدر النظیم، المشغری العالمی، ص ۷۲۹.

جسمانی بودن و امکان دیدن بصری او و مانند اینها.^۱

ایشان (علیه السلام) پروردگارش را چنین توصیف فرموده است: «معبود من، اوهام توهم‌کنندگان سرگردان شده، و نگاهِ ناظران کوتاه‌گردیده، و اوصافِ توصیف‌کنندگان از هم فروپاشیده، و گفته‌های باطل‌گویان در رسیدن به شگفتیِ شأنِ تو ناپدید گشته، یا در رسیدن به بلندای عظمت تو ناتوان مانده است. تو در جایگاهی هستی که پایانی ندارد، و دیده‌ها با اشاره به تو واقع نمی‌شوند و تعبیری به تو نمی‌رسد. هیئات، و سپس هیئات؛ ای سرآغاز، ای یکتای یگانه، ای بی‌همتا، در بلندا با عزّت کبریا اوج گرفته‌ای، و با جبروتِ سربلندی از ورای هر ژرفا و هر نهایی فراتر رفته‌ای.»^۲

از ابوالحسن امام هادی (علیه السلام) دربارهٔ توحید پرسیده و به ایشان گفته شد: آیا خدا همیشه تنها

۱. کلینی: از احمد بن اسحاق نقل شده است، گفت: به ابوالحسن سوم (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم و در آن از «رؤیت» (دیدن خدا با چشم) و آنچه مردم در این خصوص می‌پندارند سؤال کردم. ایشان (علیه السلام) در پاسخ نوشت: «اگر بین بیننده و آنچه دیده می‌شود هوایی [محیط واسطی] وجود نداشته باشد که دیدن را انتقال دهد، رؤیت قابل تصور نیست. اگر هوا قطع شود و نوری بین بیننده و آنچه دیده می‌شود نباشد، دیدن و رؤیتی در کار نخواهد بود و در دیدن خلل ایجاد خواهد شد و آن دو شبیه خواهند گردید؛ زیرا در دیدن، اگر سببی بین بیننده و دیده‌شده وجود داشته که باعث شود بیننده مساوی با دیده‌شده گردد، قطعاً تشابه پیش خواهد آمد و این وضعیتی است که به تشبیه و همانند شدن منجر خواهد شد؛ زیرا گریزی نیست از این که اسباب با مسبب‌هایی به یکدیگر اتصال داشته باشند.» (کافی، ج ۱، ص ۹۷)

صدوق: از صفربن (ابو) دلف نقل شده است، گفت: از ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دربارهٔ توحید پرسیدم و گفتم: من به سخن هشام بن حکم اعتقاد دارم، امام (علیه السلام) برآشت و سپس فرمود: «شما را با سخن هشام چه کار؟ کسی که بگوید خداوند عزوجل جسم است از ما نیست، و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم. ای پسر (ابو) دلف، جسم حادث است، و خدا آن را ایجاد کرده و شکل داده است.» (توحید، ص ۱۰۴)

کلینی: از حمزه بن محمد نقل شده است، گفت: به ابوالحسن (علیه السلام) نامه نوشتم و از ایشان دربارهٔ جسم و تصویر پرسیدم. امام (علیه السلام) نوشت: «منزه است آن که هیچ چیز شبیه به او نیست، نه جسمی و نه تصویری.» (کافی، ج ۱، ص ۱۰۴)

۲. «إلهي تاهت أوهام المتوهمين وقصر طرف الطارفين، وتلاشت أوصاف الواصفين، واضمحلت أقاويل المبطلين عن الدرك العجيب شأنك، أو الوقوع بالبلوغ إلى علوك، فأنت في المكان الذي لا يتناهي ولم تقع عليك عيون بإشارة ولا عبارة هيئات ثم هيئات يا أولي يا وحداني يا فرداني سمخت في العلو بعز الكبر، وارفعت من وراء كل غورة ونهاية جبروت الفخر» (توحید، صدوق، ص ۶۶)

بوده و چیزی با او نبوده، و سپس موجودات را بدیع (بی سابقه) خلق کرد و نام‌ها را برای خود برگزید؟ و نام‌ها و حروف همیشه با او بوده‌اند و قدیم‌اند؟ امام علیه السلام نوشت: «خداوند همواره موجود بوده است و سپس آنچه را خواست ایجاد کرد. هیچ چیز قضای او را باز نمی‌گرداند و هیچ چیز حکم او را بر نمی‌گرداند. او‌هام توهم‌کنندگان سرگردان شده و نگاه ناظران کوتاه گردیده است...»^۱

۲. امام هادی علیه السلام بر ولایت ائمه علیهم السلام تأکید می‌کرد و آنچه را پدرانش از جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در این خصوص فرموده‌اند تبیین می‌نمود.^۲ به عنوان مثال برای شناساندن قدر و منزلت امامت و ائمه، زیارت معروف به «زیارت جامعه» از ایشان صادر شده است:

از موسی بن عبدالله نخعی نقل شده است، گفت: به علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام گفتم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخنی کامل و رسا به من بیاموز که وقتی به زیارت یکی از شما

۱. الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲. نمونه‌هایی از آنچه ایشان علیهم السلام بیان فرموده است:

از ابوالحسن عسکری علیه السلام از پدرانش علیهم السلام نقل شده است، گفت: امام علی علیه السلام فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: «هنگامی که مردم در روز قیامت محشور شوند منادی ندا می‌دهد: ای رسول خدا، همانا خداوند که نامش بزرگ و والا است تو را توانایی داده است تا دوستان خود و دوستان اهل بیت را - آنان که به سبب تو با ایشان دوستی می‌ورزند و به سبب تو با دشمنان دشمنی می‌کنند - پاداش دهی؛ پس آنان را هرگونه می‌خواهی پاداش بده. من می‌گویم: پروردگارا، به آنان بهشت را عطا کن، و در هر جای آن که می‌خواهی جایشان بده؛ و این همان مقام محمود است که به من وعده داده‌ای.» (بحار الانوار، مجلسی، ج ۸، ص ۳۹ و ۴۰)

ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور گفت: ابوالحسن علی بن محمد عسکری علیه السلام از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن موسی، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی علیه السلام نقل کرده است، فرمود: امام علی علیه السلام به من فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که دوست داشته باشد در روز قیامت ایمن و پاکیزه خداوند عزوجل را ملاقات کند و آن هراس بزرگ، او را اندوهگین نسازد باید از تو پیروی کند، و نیز از فرزندان حسن و حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد، علی و حسن، و سپس مهدی که خاتم آنهاست.» (غیبت، طوسی، ص ۱۳۶)

می‌روم به زبان آورم. امام (علیه السلام) فرمود: «وقتی به آستان [زیارتگاه] رسیدی بایست و شهادتین را بگو و با غسل وارد شو. وقتی وارد شدی و قبر را دیدی، بایست و سی بار بگو: الله اکبر؛ سپس کمی راه برو، و با آرامش و وقار باش، و قدم‌هایت را نزدیک به هم بردار. سپس بایست و سی بار دیگر تکبیر (الله اکبر) بگو؛ سپس نزدیک قبر برو و چهل بار دیگر تکبیر بگو، و به این ترتیب صد تکبیر کامل می‌شود؛ سپس بگو: سلام بر شما ای اهل بیت نبوت...»^۱

مجلسی گفته است:

«این زیارت از صحیح‌ترین زیارت‌ها از نظر سند، و حاوی گسترده‌ترین موضوعات، و دارای فصیح‌ترین الفاظ و بلیغ‌ترین معانی، و عالی‌ترین شأن و منزلت است.»^۱

همچنین زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز غدیر از امام هادی (علیه السلام) نقل شده است:

«از ابوالقاسم بن روح و عثمان بن سعید عمری، از ابومحمد حسن بن علی عسکری (علیه السلام) از پدرش (صلوات خدا بر آنها) نقل شده و فرموده است ایشان (علیه السلام) در روز غدیر در سالی که معتصم او را احضار کرده بود به زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت...»^۲

این زیارت طولانی است و در آن امام مقام امیرالمؤمنین، منزلت ایشان، جهاد و فداکاری‌های او را بیان می‌کند.

۳. امام هادی (علیه السلام) برخی از رویدادهای رسالت‌های الهی پیشین و آنچه را به برخی از انبیا و مرسلین همچون نوح و موسی و عیسی (علیهم السلام) اختصاص داشت تبیین فرمود.

۴. امام هادی (علیه السلام) عقیده صحیح را درباره «الأمر بین الأمرین: امر میان دو امر» در خصوص مسئله جبر و تفویض که در آن زمان رایج شده بود توضیح داد؛ زیرا اشاعره به جبر، و معتزله به تفویض اعتقاد داشتند. یکی از شیعیان در این خصوص از امام (علیه السلام) پرسید و امام (علیه السلام) در قالب نامه‌ای طولانی به آنها پاسخ داد و در آن، سخنان جدش امام صادق (علیه السلام) را درباره

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۴۴.

۲. مراجعه کنید به: المزار، شهیدی، ص ۲۶۳ تا ۲۸۲.

نفی جبر و تفویض شرح داد. این نامه با این کلمات آغاز شد: «از علی بن محمد، سلام بر شما...» و با این کلمات خاتمه یافت: «خداوند ما و شما را به گفتار و عمل به آنچه خداوند می‌پسندد و به آن راضی است توفیق عطا فرماید، و ما و شما را به لطف و فضل خود از معاصی‌اش دور نگه دارد؛ و ستایش بسیار از آن خداست آن گونه که او شایسته‌اش است؛ و درود خدا بر محمد و خاندان پاک و طاهرش؛ و خداوند ما را کفایت می‌کند؛ و نیکو وکیل است.»^۱

دوم: در سطح فقهی:

امام هادی علیه السلام شریعت راستین را روشن ساخت و به بسیاری از سؤالات مربوط به عبادات و معاملات پاسخ داد، و کسی که به کتاب‌های حدیث مراجعه کند پاسخ‌های ایشان را در مسائل مربوط به طهارت، غذاها، احکام اموات، نماز، زکات، خمس، روزه، کفارات، حج و نیز در مسائل معاملات همچون احکام تجارت، اجاره، وقف، قضاوت، حدود و دیگر مسائل خواهد یافت.

همچنین یکی از مسائلی که امام هادی علیه السلام روشن فرمود حکم کار کردن با ستمگران بود.^۲ ایشان علیه السلام هرگاه فرصتی به دست می‌آورد خطاهای فقهای درباری را تصحیح می‌نمود.^۳

۱. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۵۸ تا ۴۷۵.

۲. از ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام نقل شده است که محمد بن علی بن عیسی به ایشان نامه‌ای نوشت و پرسید آیا کار کردن برای بنی عباس و گرفتن اموال از آنها جایز است یا خیر؟ امام علیه السلام فرمود: «آنچه ورود به آن با اجبار و اکراه بوده است خداوند عذر آن را می‌پذیرد، و جز این ناپسند است؛ و بی‌گمان اندک آن از بسیاریش بهتر است، و خداوند به وسیله آن، آنچه را بر عهده اوست جبران می‌کند، و برایش روزی فراهم می‌آورد و باعث می‌شود به دست او کاری انجام شود که ما و دوستدارانمان را شاد می‌گرداند.» گفت: پس در پاسخ آن برایش نوشتم و ایشان را آگاه کردم که دیدگاه من در ورود به کار آنان، فراهم شدن راهی برای وارد کردن ناخوشایندی بر دشمنانشان است، و گشوده بودن دست در انتقام‌گیری از آنان با چیزی که به وسیله آن به آنان نزدیک شویم. ایشان علیه السلام پاسخ داد: «هرکس چنین کند، وارد شدنش در آن کار حرام نیست، بلکه برای او پاداش و ثواب دارد.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱۷، ص ۱۹۰)

۳. از جعفر بن رزق الله یا از فردی از جعفر بن رزق الله نقل شده است، گفت: مردی نصرانی که با زنی مسلمان زنا کرده

سوم: امام هادی (علیه السلام) با افکار ملحدان (بی‌خدایان)، مارقین (منحرفان از دین خارج) و غالیانی (غلوکنندگان) که در دوره ایشان بدعت‌های خود را انتشار می‌دادند و به تفکری منحرف دعوت می‌کردند مواجه شد؛ از جمله علی بن حَسَکَه قمی، قاسم یقطینی، حسن بن محمد بن بابا قمی، محمد بن نصیر قهری، و فارس بن حاتم.

امام هادی (علیه السلام) برائت خود را از این افراد اعلام کرد:

«سهل بن زیاد آدمی گفت: یکی از اصحاب ما نامه‌ای به این مضمون به امام علی بن محمد (علیه السلام) نوشت: فدایت شوم ای سرور من، علی بن حَسَکَه ادعا می‌کند از اولیای شماست، و این که شما آن اولِ قدیم هستی، و او باب و نبی شماست، و شما به او فرمان داده‌ای به این امر دعوت کند. او ادعا می‌کند نماز و زکات و حج و روزه، همه به معنای شناخت شماست، و معرفت و شناخت کسی که در وضعیتی مانند ابن حَسَکَه از نظر ادعای بابت و نبوتی که او دارد، باشد، چنین شخصی مؤمن کامل است و بندگی با نماز و روزه و حج از او ساقط شده است؛ و او گفته همه شرایع دین به همین معنایی است که برایتان بیان داشتم و مردم بسیاری به او گرایش پیدا کرده‌اند. پس اگر صلاح

بود نزد متوکل آورده شد. متوکل قصد داشت بر او حد جاری کند، اما آن مرد اسلام آورد. یحیی بن اکثم گفت: ایمان او به دلیل شرک و اعمال گذشته‌اش بی‌اثر است. برخی گفتند باید سه حد بر او جاری شود، و برخی دیگر گفتند باید با او چنین و چنان کرد. متوکل دستور داد به ابوالحسن سوم امام هادی (علیه السلام) نامه‌ای بنویسند و از او درباره این موضوع سؤال کنند. هنگامی که امام (علیه السلام) نامه را خواند نوشت: «او باید زده شود تا بمیرد.» یحیی بن اکثم و فقهای سپاه این حکم را انکار کردند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، این مسئله‌ای است که نه در کتاب خدا آمده و نه در سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، پس از او سؤال کن. متوکل دوباره به امام نوشت فقهای مسلمان این حکم را انکار کرده و گفته‌اند در سنت نیامده و در کتاب نازل نشده است. پس برای ما توضیح دهید چرا حکم، زدن او تا مرگ است؟ امام (علیه السلام) نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سَبَّ اللَّهُ الَّذِينَ قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ﴾ (پس هنگامی که عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یگانه ایمان آوردیم و به آنچه به آن شریک می‌ورزیدیم کافر شدیم * اما ایمانشان هنگام دیدن عذاب ما به آنها سودی نبخشید؛ این سنت خداوند است که در میان بندگان جاری بوده است، و در آن هنگام کافران زبان کار شدند.)». متوکل دستور داد او را بزنند تا این که مرد.» (کافی، کلینی، ج ۷، ص ۲۳۸)

می‌دانید با پاسخی در این خصوص بر دوستداران تفضل فرمایید تا آنان را از هلاکت نجات دهید.

امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «ابن حسکه دروغ گفته است، لعنت خدا بر او باد. همین برای تو بس که من او را در شمار موالی خود نمی‌شناسم؛ لعنت خدا بر او باد. به خدا سوگند، خداوند محمد صلی الله علیه و آله و پیامبران پیش از او را جز با آیین حنیف (یکتاپرستی) و نماز و زکات و روزه و حج و ولایت نفرستاد، و محمد صلی الله علیه و آله جز به‌سوی خداوندی که یگانه است و شریکی ندارد دعوت نکرد؛ و ما اوصیا از فرزندان او نیز بندگان خداییم، و چیزی را شریک او نمی‌گردانیم؛ اگر فرمانش بریم به ما رحم می‌کند، و اگر نافرمانی‌اش کنیم ما را عذاب می‌کند. ما بر خدا هیچ حجتی نداریم، بلکه حجت خداوند عزوجل بر ما و بر همه خلقش مسلط است. به خدا پناه می‌برم از کسی که چنین می‌گوید، و از این سخن به خدا بیزاری می‌جویم. آنان را ترک کنید، لعنت خدا بر آنها باد، و آنان را به تنگناها بکشانید، و اگر یکی از آنان را در خلوت یافتی سرش را با سنگ بکوب.»^۱

«احمد بن محمد بن عیسی به امام علیه السلام نوشت: عده‌ای سخنانی می‌گویند و احادیثی نقل می‌کنند و آنها را به شما و پدران نسبت می‌دهند، و در آنها چیزهایی هست که دل‌ها از آن بیزار می‌شود و ما نه می‌توانیم آنها را رد کنیم زیرا آنان از پدران شما علیهم السلام روایت می‌کنند. و نه می‌توانیم آنها را بپذیریم به‌سبب آنچه در آنهاست؛ و آنان زمین را به جماعتی نسبت می‌دهند که ادعا می‌کنند از موالی شما هستند، یکی از آنان به نام علی بن حسکه، و دیگری به نام قاسم یقطینی است. ازجمله گفته‌های آنها این است که می‌گویند این فرمایش حق تعالی: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ (همانا نماز از فحشا و منکر باز می‌دارد) به معنای یک مرد است، نه سجده‌ای هست و نه رکوعی؛ و معنای زکات نیز همان مرد است، نه تعداد درهمی و نه پرداخت مالی؛ و چیزهایی از واجبات و سنت‌ها و معاصی را تأویل کرده و آنها را به همین حدی که یاد کردم برگردانده‌اند. پس اگر صلاح می‌بینید برای ما روشن نمایید و بر موالی خود تفضل فرمایید به آنچه در آن سلامت و نجات

موالی شما از این سخنانی است که آنان را به هلاکت می کشاند. حضرت (علیه السلام) نوشت: این دین ما نیست؛ از او کناره بگیر.»^۱

«از محمد بن عیسی نقل شده است، گفت: ابوالحسن عسکری (علیه السلام) به من نوشت: خدا لعنت کند قاسم یقطینی و دیگری علی بن حسکه قمی را. به راستی شیطانی بر قاسم ظاهر می شود و سخنان فریبدهای به او القا می کند.»^۲

«سعد گفت: عبیدی برایم نقل کرد و گفت: ابوالحسن عسکری (علیه السلام) به من نوشت: من از فهری و حسن بن محمد بن بابا قمی به خدا پناه می برم و بیزاری می جویم. من تو را و تمام دوستدارانم را از آنها برحذر می دارم، و من آن دو را لعنت می کنم؛ لعنت خدا بر آن دو باد؛ شکم پارگانی که به اسم ما مردم را فریب می دهند، و فتنه گر و آزاردهنده اند؛ خدا آنان را بیازارد و به سختی در فتنه واژگون و سرنگونشان کند. ابن بابا ادعا می کند من او را به نبوت فرستاده ام و او باب است! وای بر او، خدا لعنتش کند؛ شیطان او را به بازی گرفته و گمراهش کرده است. پس خدا لعنت کند هرکسی را که این سخن را از او بپذیرد. ای محمد، اگر توانستی سرش را با سنگ بکوبی چنین کن که او مرا آزرده است؛ خدا او را در دنیا و آخرت بیازارد.»^۳

«سبّری بن سلّامه به ابوالحسن (علیه السلام) نوشت و از ایشان درباره غالیان و مذهب هایشان و آنچه به آن دعوت می کنند و آسیبی که به برادران ضعیف ما می رسانند پرسید و از ایشان خواست برای او و برادرانش دعا کند. امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت: خداوند شما را از راه غلو که آنها در آن گام نهاده اند دور نگه دارد. همین برای آنان کافی است که خداوند عزوجل و اولیایش از آنان بیزاری می جویند. خداوند آنچه را شما بر آن هستید پایدار و ثابت گرداند و آن را عاریتی قرار ندهد. خداوند شما را با سخن ثابت در دنیا و آخرت استوار بدارد، و پس از

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۰۲ و ۸۰۳.

۲. مستدرک الوسائل، طبرسی، ج ۴، ص ۱۴۱.

۳. بحار الانوار، مجلسی، ج ۲۵، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

آن که هدایتان فرمود گمراه نسازد. خداوند را بسیار سپاس و ستایش می‌گوییم.»^۱

همچنین امام هادی (علیه السلام) با واقفیه (لعنت خدا بر آنان) مقابله کرد و اجازه داد آنان را در قنوت نفرین کنند:

«از ابراهیم بن عقبه نقل شده است، گفت: به امام عسکری (علیه السلام) نوشتیم: فدایت شوم، این «مقطره‌ها»^۲ را شناخته‌ام؛ آیا در قنوت نماز آنان را نفرین کنم؟ فرمود: **بله، در قنوت نماز آنان را نفرین کن.**»^۳

برخی را نیز به توبه فراخواند:

«ابوالحسین سعید بن سهل بصری - که به "ملاح" مشهور بود- گفت: جعفر بن قاسم هاشمی بصری به وقف قائل بود و در سرّ من رأی (سامرا) با من بود. روزی ابوالحسن (علیه السلام) او را در یکی از راه‌ها دید و فرمود: «**این خواب تا کی؟ آیا وقت آن نرسیده از آن بیدار شوی؟**» جعفر به من گفت: شنیدی علی بن محمد به من چه گفت؟ به خدا قسم او چیزی در دلم افکند. چند روز بعد یکی از فرزندان خلیفه ولیمه‌ای داشت و ما را نیز دعوت کردند و ابوالحسن (علیه السلام) هم با ما آمد. همین که وارد شدیم همه به احترام ایشان ساکت شدند، اما جوانی در مجلس بود که بی‌ادبی می‌کرد، می‌خندید و گستاخانه سخن می‌گفت. امام (علیه السلام) به او فرمود: «**ای جوان، آیا با دهان پر می‌خندی و از یاد خدا غافل می‌شوی، درحالی که پس از سه روز از جمله اهل قبور خواهی بود؟!**» گفتیم: این را به‌عنوان نشانه‌ای در نظر گرفتیم تا ببینیم چه می‌شود. آن جوان ساکت شد و دست برداشت. ما غذا خوردیم و بیرون آمدیم. او فردا بیمار شد و در ابتدای روز سوم مُرد و عصر همان روز دفنش کردند.»^۴

«از صالح بن حکم بیاع سابری نقل شده است، گفت: من واقفی بودم. وقتی حاجب

۱. الدر النظیم، المشغری العالمی، ص ۷۳۲.

۲. المقطره یعنی سگ‌ها.

۳. بحار الانوار، مجلسی، ج ۸۲، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

۴. مدینه المعاجز، هاشم البحرانی، ج ۷، ص ۴۵۶ و ۴۵۷.

متوکل ماجرا را به من خبر داد شروع کردم به مسخره کردن. در این هنگام ابوالحسن (علیه السلام) بیرون آمد و بی آن که میان ما آشنایی باشد به من تبسمی کرد و فرمود: «ای صالح، خداوند درباره سلیمان فرمود: ﴿وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُحَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ (و باد را مُسَخَّر او گردانیدیم که به فرمان او هرجا می خواست به آرامی می وزید). پیامبر تو و اوصیای پیامبر تو نزد خدا عزیزتر از سلیمان اند.» گویی همان دم گمراهی از دلم کنده شد و از وقف دست کشیدم.»^۱

اصلاح و سازمان دهی امت مؤمن

امام هادی (علیه السلام) نیز براساس همان خط سیر پدران پاک و مطهرش و با همان روش ربانی به تربیت و اصلاح افرادی که به او ایمان آورده و به امامتش معتقد بودند پرداخت. ایشان (علیه السلام) پیش از انتقال به سامرا، نقش دینی و تبلیغی خود را (تا حد امکان) از طریق حضور در مسجد رسول خدا (ص) یا در خانه اش ایفا می کرد؛ آن حضرت (علیه السلام) مردم را تعلیم می داد، به پرسش هایشان پاسخ می گفت و دین راستین را برایشان روشن می ساخت. پس از انتقال به سامرا نیز ارتباطش با شیعیان ادامه یافت، و این کار را غالباً از طریق وکلای خود و برخی اصحابی که تربیتشان کرده و پرورانده بود انجام می داد تا آنها به وظایف محول شده اقدام کنند و آنها را به انجام رسانند؛ زیرا پس از نزدیک شدن به مرکز خلافت، مراقبت ها و محدودیت های ایشان شدیدتر شده بود.

برخی از اصحاب ایشان و کسانی که معالم دین خدا را از آن حضرت (علیه السلام) روایت کرده اند:

۱. ابراهیم بن عبده.^۲

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۱۰.

۲. او وکیل امام هادی (علیه السلام) برای گرفتن حقوق [امام] بود. امام (علیه السلام) فرمود: «و بعد: من برای شما ابراهیم بن عبده را تعیین کردم تا اهل ناحیه تو و دیگر نواحی حقوق واجب مرا به او برسانند. او را امین و مورد اعتماد خود نزد موالی آنجا قرار دادم؛ پس باید از خداوند جل جلاله پروا کنند، مرا در نظر داشته باشند و حقوق را بپردازند، و هیچ عذری برای ترک یا تأخیر آن ندارند. خداوند شما را با نافرمانی اولیای خود نگون بخت نکند، و آنها و تو را با رحمتی که به ایشان دارد مشمول رحمت

۲. ابراهیم بن محمد همدانی (پیش تر ذکر شد).
۳. ابراهیم بن مهزیار اهوازی.^۱
۴. احمد بن اسحاق بن عبدالله اشعری قمی (پیش تر ذکر شد).
۵. احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی.^۲
۶. ایوب بن نوح بن دراج.^۳
۷. جعفر بن عبدالله بن حسین.^۴
۸. حسن بن راشد (ابوعلی).^۵

خود گرداند. به راستی خداوند گشایشگر بخشاینده و بزرگوار است.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۹۷)

۱. نمازی: «او از اصحاب جواد و هادی و عسکری علیهم السلام، و بی هیچ اختلافی از سفیران مولایمان مهدی علیه السلام بوده است. او کتابی به نام البشارات دارد و به دیدار امام هادی علیه السلام شرفیاب شده است.» (مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۱۷)

۲. از اصحاب رضا و جواد و هادی علیهم السلام بود. کتابهایی داشت. او شیخ قمی ها، و رئیس و فقیه آنان بود. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ج ۱، ص ۴۶۵.

۳. علامه حلی: «ایوب بن نوح بن دراج نخعی، ابوالحسن، ثقه است. او کتابها و روایات و مسائل بسیاری از ابوالحسن سوم علیه السلام دارد. وکیل ابوالحسن و ابومحمد علیهم السلام بود و نزد آنان از جایگاهی عظیم برخوردار بود. فردی مورد اعتماد، بسیار پارسا و اهل عبادت بود. در روایاتش ثقه بود. پدرش نوح بن دراج قاضی کوفه بود و اعتقادی صحیح داشت، و برادرش جمیل بن دراج نیز چنین بود.» (خلاصة الأقوال، ص ۵۹)

۴. نمازی: «شیخ او را با این عنوان در شمار اصحاب هادی علیه السلام آورده، و او مکاتبه‌ای با صاحب الامر علیه السلام داشته است.» (مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۲، ص ۱۶۸)

۵. از بزرگان و فقه‌های شیعه، و وکیل امام هادی علیه السلام بود. برخی از نوشته‌های امام علیه السلام در حق او: «محمد بن عیسی یقطینی گفت: امام علیه السلام در سال ۲۳۲ هجری به علی بن بلال نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. خدا را به خاطر تو سپاس می گویم، و شکر نعمت و احسان پی در پی او را به جا می آورم، و درود می فرستم بر محمد نبی صلی الله علیه و آله و خاندانش علیهم السلام؛ صلوات و رحمت خدا بر آنان باد. سپس بدان من ابوعلی را به جای حسین بن عبد ربه گماشتم و او را در این کار امین دانستم، به سبب شناختی که از او دارم طوری که هیچ کس در آن بر او پیشی نمی گیرد. آگاه هستم که تو بزرگ و سرشناس ناحیه خود هستی، پس دوست داشتم با این نامه تو را به طور خاص گرمی دارم و آگاه سازم. پس بر توست که از او فرمان ببری و هر حقی را که بر عهده توست به او بسپاری، و دوستانم را نیز به این کار واداری، و آنان را از این موضوع آگاه سازی تا یاری و کفایت او فراهم گردد؛ زیرا این کار موجب آسایش ما و مایه خشنودی ماست؛ و

۹. داوود بن قاسم جعفری (ابوهاشم) (پیش‌تر ذکر شد).

۱۰. سهل بن یعقوب (ابونواس).^۱

۱۱. عبدالعظیم حسنی.^۲

تو در برابر آن از سوی خدا پاداش و اجر خواهی داشت؛ زیرا خداوند به هر که بخواهد عطا می‌کند؛ زیرا اوست که با رحمت خود صاحب عطا و جزاست. تو در عنایت خدا هستی؛ و من این را با خط خودم نوشتم؛ و بسیار خدا را سپاس می‌گویم.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۹۹ و ۸۰۰)

«و در نامه‌ای دیگر: و من تو را -ای ایوب بن نوح- فرمان می‌دهم که از مکاتبات و ارتباط‌های بسیار با ابوعلی خودداری کنی و هریک از شما در حد آنچه به او واگذار شده و در ناحیه خود به آن مأمور است متوقف شود و عمل کند. اگر هریک از شما وظیفه خود را به‌طور کامل انجام دهید از مراجعه دوباره به من بی‌نیاز خواهید شد؛ و من تو را -ای ابوعلی- به همان چیزی فرمان می‌دهم که به ایوب فرمان دادم؛ این که از هیچ‌کسی از اهل بغداد و مدائن که چیزی می‌آورد نپذیر و برای آنها اجازه ورود نزد من صادر مکن، و هرکس از غیر از ناحیه تو چیزی آورد او را به‌سوی وکیل همان ناحیه روانه کن؛ و تو ای ابوعلی در این خصوص همان کن که به ایوب دستور دادم؛ و هریک از شما به آنچه به او فرمان داده‌ام گردن نهد.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۰۰ و ۸۰۱)

«محمد بن فرج گفت: به امام (علیه السلام) نوشتم و درباره ابوعلی بن راشد، عیسی بن جعفر [بن عاصم]، و ابن بند پرسیدم. امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت: از ابن راشد یاد کردی -خدا او را رحمت کند- به راستی او سعادتمند زندگی کرد و شهید از دنیا رفت. برای ابن بند و عاصمی دعا کرد. ابن بند با ستون (آهنی) زده و کشته شد؛ و ابن عاصم روی پل سیصد تازیانه خورد و در دجله افکنده شد.» (غیبت، طوسی، ص ۳۵۱)

۱. او به امام هادی (علیه السلام) خدمت و برای رفع نیازهایش تلاش می‌کرد.

۲. او عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن امام حسن (علیه السلام) است. صحابی امام رضا و امام جواد و امام هادی (علیه السلام) بود، و از یاران خاص و ثقه امام هادی (علیه السلام) به شمار می‌رفت؛ ابوتراب رویانی نقل کرده است: از ابوحماد رازی شنیدم می‌گفت: خدمت علی بن محمد (علیه السلام) در سَرّ من رأی وارد شدم و از ایشان درباره مسائلی از حلال و حرام پرسیدم و پاسخ آنها را داد. وقتی خواستم خداحافظی کنم، فرمود: «ای حماد، هرگاه چیزی از امر دینت بر تو مشکل شد از

عبدالعظیم بن عبدالله حسنی بپرس و سلام مرا به او برسان.» (مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۷، ص ۳۲۱)

از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی روایت شده است، گفت: خدمت آقایم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) وارد شدم. وقتی مرا دید فرمود: «خوش آمدی ای ابالقاسم، تو به راستی دوست و یار ما هستی.» گفتم: ای فرزند رسول خدا، می‌خواهم دینم را به شما عرضه کنم، تا اگر پسندیده بود تا هنگامی که خداوند عزوجل را ملاقات کنم بر همان بمانم. فرمود: «بگو ای ابالقاسم.» گفتم: می‌گویم خداوند یگانه است، هیچ چیزی همانند او نیست، و خارج از دو حد است: حد باطل و حد تشبیه. او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست؛

۱۲. عثمان بن سعید عمری (ابوعمر).^۱

۱۳. علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، عالم و راوی مشهور.

۱۴. علی بن هلال.^۲

بلکه آفریننده اجسام و صورت‌ها، و خالق اعراض و جوهرها، و پروردگار و مالک و خالق هرچیز است. محمد بنده و رسول او و خاتم پیامبران است و پس از او تا قیامت پیامبری نیست. شریعت او خاتم شرایع است و پس از آن تا قیامت شریعتی نخواهد بود؛ می‌گویم امام و خلیفه و ولی امر پس از او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، سپس حسن، سپس حسین، سپس علی بن حسین، سپس محمد بن علی، سپس جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، سپس محمد بن علی، سپس شما ای مولای من. امام علیه السلام فرمود: «و پس از من پسر من حسن است. اما مردم با جانشین بعد از او چه خواهند کرد؟» گفتم: ای مولای من، چگونه خواهد بود؟ فرمود: «زیرا شخص او دیده نمی‌شود و بردن نامش روا نیست، تا آن‌که خروج کند و زمین را از قسط و عدل پر کند همان‌گونه که از ظلم و جور پر شده است.» گفتم: اقرار کردم؛ و می‌گویم دوستدار آنان دوستدار خدا و دشمن آنان دشمن خداست؛ طاعتشان طاعت خدا و معصیتشان معصیت خداست. می‌گویم معراج حق است، سؤال در قبر حق است، بهشت حق است، دوزخ حق است، صراط حق است، میزان حق است، و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست. و خداوند آنان را که در قبرها هستند برمی‌انگیزد؛ و می‌گویم پس از ولایت، واجبات عبارت‌اند نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر. امام علی بن محمد علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم، به خدا قسم این همان دین خداست که برای پندگانش برگزیده؛ پس بر آن پایدار باش، خداوند تو را با سخن ثابت در دنیا و آخرت ثابت بدارد.» (امالی، صدوق، ص ۴۱۹ و ۴۲۰)

او از ظلم عباسیان گریخت و در ری اقامت گزید، سپس بیمار شد و در همان‌جا درگذشت؛ خداوند رحمتش کند.

۱. سفیر اول، فردی مورد اعتماد و پاک‌سرشت، که از یازده‌سالگی در خدمت امام هادی علیه السلام بود. جایگاه بسیار بزرگی نزد دو امام عسکری داشت: احمد بن اسحاق بن سعد قمی گفت: روزی خدمت ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: ای سرورم، من گاهی غایبم و گاهی حاضر، و همیشه برایم ممکن نیست در هر زمان به حضور شما برسم؛ پس سخن چه کسی را بپذیرم و از چه کسی اطاعت کنم؟ امام علیه السلام فرمود: «این ابوعمر، امین و مورد اعتماد است؛ آنچه به شما بگوید از جانب من می‌گوید، و آنچه برای شما بیاورد از طرف من آورده است.» پس از درگذشت ابوالحسن علیه السلام نزد فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و همان سخن را گفتم. امام علیه السلام فرمود: «این ابوعمر، امین و مورد اعتماد امام پیشین، و امین من در زندگی و پس از مرگ است؛ آنچه به شما بگوید از جانب من است، و آنچه برایتان بیاورد از طرف من آورده است.» (غیبت، طوسی، ص ۳۵۴ و ۳۵۵)

۲. او به‌همراه حسن بن راشد ذکر شد، آنجا که امام هادی علیه السلام در نامه‌ای خطاب به او نوشت: «می‌دانم تو بزرگ ناحیه خود هستی، پس خواستم در این نامه تو را به‌طور ویژه یاد کنم و گرامی بدارم. بر توست که از او اطاعت کنی و تسلیم او شوی.»

۱۵. علی بن جعفر همانی.^۱

۱۶. علی بن مهزیار اهوازی (پیش تر ذکر شد).

۱۷. فضل بن شاذان.^۲

۱۸. محمد بن حسین بن ابی الخطاب زیات.^۳

۱۹. محمد بن فرج رُخجی.^۴

۱. طوسی، ص «از جمله آنان علی بن جعفر است؛ او فردی فاضل و مورد رضایت، و از وکلای ابوالحسن و ابومحمد (علیه السلام) بود.» (غیبت، ص ۳۵۰)

۲. از علمای معروف شیعه، و صحابی امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) بود. یکی از کتاب‌های او به دست امام عسکری رسید. امام (علیه السلام) آن را برداشت و ورق به ورق بررسی کرد و فرمود: «به حال اهل خراسان غبطه می‌خورم که فضل بن شاذان در میان آنان است و در کنارشان زندگی می‌کند.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۲۰)

بورق گفت: به سرّ من رأی رفتیم و کتاب «یوم و لیلۃ» همراهم بود. خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدم و آن کتاب را به ایشان نشان دادم و گفتم: فدایت شوم، اگر صلاح می‌دانید در این کتاب نظری کنید. امام آن را ورق زد و بررسی کرد و فرمود: «این کتاب صحیح است و شایسته است براساس آن عمل شود.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۱۸. این کتاب از تألیفات فضل بن شاذان است.

۳. نمازی: «او از اصحاب امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) بود. اسم ابوالخطاب، زید است. او از بزرگان اصحاب ما با منزلتی عظیم است و روایات بسیاری دارد.» (مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۷، ص ۴۷)

۴. او مکاتباتی با امام هادی (علیه السلام) داشت: از علی بن محمد نوفلی نقل شده است، گفت: محمد بن فرج به من گفت: امام ابوالحسن (علیه السلام) برایم نوشت: «ای محمد، کار خود را سامان بده و بر حذر باش.» گفت: من مشغول سامان دادن کارهایم شدم و نمی‌دانستم منظور از نامه چیست، تا این که فرستاده‌ای آمد و مرا در غل و زنجیر برد، و هر آنچه داشتم ضبط شد، و من هشت سال را در زندان گذراندم. سپس در زندان نامه‌ای از ایشان به من رسید که در آن نوشته بود: «ای محمد، در ناحیه جانب غربی فرود نیا.» نامه را خواندم و گفتم: من در زندانم و چنین برایم می‌نویسد؟ این واقعاً شگفت‌انگیز است! چیزی نگذشت که آزاد شدم، و ستایش از آن خداست.

راوی گفت: محمد بن فرج به ایشان نوشت و درباره زمین‌هایش پرسید؛ پس در پاسخ نوشت: «به‌زودی به تو بازگردانده می‌شود، و اگر بازگردانده نشود نیز زبانی به تو نمی‌رسد.» وقتی محمد بن فرج به سامرا رفت فرمان بازگرداندن زمین‌هایش صادر شد، ولی او پیش از آن درگذشت.

گفت: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از او خواست برای رفتن به عسکر اجازه بگیرد. محمد بن فرج به ابوالحسن (علیه السلام) نوشت تا با ایشان مشورت کند. امام (علیه السلام) در پاسخ نوشت: «خارج شو، که در آن برایت گشایش است، ان شاء الله تعالی.» او خارج شد و دیری نگذشت که از دنیا رفت.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۰)

۲۰. یعقوب بن اسحاق اهوازی (ابن سکیت).^۱

اینها نمونه‌ای از امت مؤمن بودند که به امامت امام هادی علیه السلام ایمان آوردند، معارف دین خدا را از ایشان روایت کردند و به دیگر شیعیان و دوستانشان منتقل نمودند؛ و در میانشان وکلا و فقهای بزرگ و صاحبان کتابها حضور داشتند.

امام علیه السلام ارزش و منزلت مؤمن را نزد خدا چنین بیان می‌فرمود: «ای فتح، همان‌گونه که خداوند جلیل جل جلاله، و رسول خدا و خلیل و فرزند بتول را نمی‌توان توصیف کرد، مؤمن تسلیم‌شده به امر ما را نیز نمی‌توان توصیف کرد.»^۲

«فتح» می‌خواست سؤالی کند که امام علیه السلام به او فرمود: «... پس نگاهت را درست کن، در پرستش دقت کن و گوشت را برای شنیدن پاسخ آماده ساز. پرستی نپرس که باعث رنج و سختی شود. به آنچه اهمیت دارد توجه کن؛ زیرا عالم و متعلم هر دو در هدایت سهیم‌اند، مأمور به خیرخواهی‌اند و از تقلب نهی شده‌اند.»^۳

و به عنوان بخشی از ساماندهی امت خود، محبت به علم و تکریم اهل آن را در میان مردم رواج می‌داد.^۴

۱. او زبان‌شناسی معروف بود. «از بزرگان اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی علیه السلام، و به اتفاق علما، موثق و جلیل‌القدر بود. کتاب‌هایی داشت که محدث مامقانی در رجال خود ذکر کرده است. متوکل او را در روز پنجم رجب سال ۲۴۴ هجری به قتل رساند. علت قتلش این بود که متوکل از او پرسید: کدامیک نزد تو محبوب‌ترند: دو پسر معتز و مؤید، یا حسن و حسین؟ و او شروع به بیان فضائل امام حسن و امام حسین علیه السلام کرد. در روایت دیگری آمده است او گفت: قبر، غلام علی علیه السلام، از تو و از دو پسر برتر است.» (مستدرک سفینة البحار، نمازی، ج ۵، ص ۸۳)

۲. بحارالانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۱۷۸.

۳. بحارالانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۱۷۹.

۴. طبرسی: از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است: به امام ابوالحسن علی بن محمد عسکری علیه السلام خبر رسید یکی از شیعیان فقیهش با یکی از ناصبی‌ها بحث کرد و حجتش را به او فهماند تا آن‌که رسوایی او را آشکار کرد. سپس نزد امام علی بن محمد علیه السلام وارد شد. در صدر مجلس تخت بزرگی قرار داده بودند و امام خارج آن تخت نشسته بود، و گروهی از علویان و بنی‌هاشم حضور داشتند. امام او را به صدر مجلس برد تا این‌که او را بر آن تخت نشاند و به او رو

می‌فرمود: «اگر چنین نبود که پس از غیبت قائم شما (عج) دانشمندانی باقی بمانند که به‌سوی او دعوت کنند، به او دلالت نمایند و با حجت‌های خدا از دین او دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام‌های ابلیس و یاران سرکش او و از تله‌های ناصبیان نجات دهند، هیچ‌کس بر دین خدا باقی نمی‌ماند و همه مرتد می‌شدند؛ اما آنان کسانی هستند که دل‌های ضعیف شیعیان را در دست می‌گیرند همان‌گونه که ناخدای کشتی سکان آن را در دست نگه

کرد. این کار برای بزرگان حاضر گران آمد. علویان از اعتراض خودداری کردند، اما بزرگ هاشمیان گفت: ای پسر رسول خدا، آیا چنین فردی عامی را بر سادات بنی‌هاشم از طالبی‌ها و عباسیان مقدم می‌داری؟! امام (عج) فرمود: «مبادا از کسانی باشید که خداوند درباره‌شان فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾ (آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، به‌سوی کتاب خدا فراخوانده می‌شوند تا میان‌شان حکم کند، سپس گروهی از آنان معترضانه روی گردان می‌شوند؟) آیا به حکم کتاب خدا راضی هستید؟» گفتند: بله. فرمود: «آیا خداوند نفرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَقَسَّعُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ... يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به شما گفته شود در مجلس‌ها جا باز کنید، جا باز کنید تا خداوند برای شما جا باز کند ... خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و کسانی را که دانش یافته‌اند درجاتی بالا می‌برد). خداوند برای مؤمن عالم جز این نپذیرفته که بر مؤمن غیرعالم برتری یابد، همان‌گونه که برای مؤمن جز این نپذیرفته که بر غیر مؤمن برتری داده شود. به من بگویند آیا خداوند نمی‌فرماید: ﴿يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾ (خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و آنان که علم یافته‌اند درجاتی بالا می‌برد) یا فرموده است کسانی را که شرافت نسب دارند درجاتی بالا می‌برد؟ آیا نفرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند؟) پس چگونه بالا بردن این شخص را خوش نمی‌دارید درحالی که خداوند او را بالا برده است؟ در هم شکستن این ناصبی با حجت‌های الهی که خدا به او آموخته، برتر از هر شرافت نسبی است.»

آن عباسی گفت: ای پسر رسول خدا، ما را این چنین پایین آوردی و کسی را که نسبی همچون ما ندارد بر ما مقدم داشتی. از سرآغاز اسلام همواره فضیلت نسب بر دیگران مقدم بوده است. امام (عج) فرمود: «سبحان الله، مگر عباس با ابوبکر بیعت نکرد درحالی که او "تیمی" بود و عباس "هاشمی"؟ مگر عبدالله بن عباس دوستدار عمر بن خطاب نبود در حالی که او "هاشمی" و پدر خلفا بود و عمر از قبیله "عدوی"؟ چرا عمر دورترین افراد قریش را در شورا وارد کرد و عباس را وارد نکرد؟ اگر برتری دادن غیر هاشمی بر هاشمی ناپسند است پس به عباس خرده بگیرید که با ابوبکر بیعت کرد، و نیز به عبدالله بن عباس که پس از بیعتش، خدمتگزار عمر شد. اگر آن جایز بود این نیز جایز است.» گویی دهان آن هاشمی با سنگی بسته شد.» (الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰)

می‌دارد. آنان‌اند که نزد خداوند عزوجل برترین‌اند.»^۱

ایشان علیه السلام همچنین تلاش‌های یاران پدران‌ش و آنچه را در یاری دین خدا نوشته بودند ستایش می‌کرد:

از داوود بن قاسم نقل شده است که ابوجعفر جعفری گفت: کتاب «یوم و لیلة» را که یونس بن عبدالرحمن تألیف کرده بود نزد امام ابوالحسن عسکری علیه السلام بردم. آن حضرت در آن نگریست و همه‌اش را مرور کرد، و سپس فرمود: «این دین من و دین پدرانم است؛ و همه‌اش حق است.»^۲

ایشان علیه السلام به نزدیکان خود از یاران خاصش سفارش می‌کرد در هر حال شکر نعمت‌های خدا را به جا آورند:

«از ابوهاشم جعفری نقل شده است، گفت دچار گرفتاری شدیدی شدم. نزد امام ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام رفتم. ایشان علیه السلام به من اجازه داد. وقتی نشستم فرمود: «ای ابوهاشم، می‌خواهی شکر کدام یک از نعمت‌های خداوند عزوجل را به جا آوری؟» ابوهاشم گفت: سر به زیر انداختم و ندانستم چه بگویم. آن حضرت علیه السلام سخن آغاز کرد و فرمود: «خدا ایمان را روزی تو کرد و به سبب آن بدنت را بر آتش حرام نمود، و عافیت را روزی ات ساخت، پس تو را بر طاعت یاری داد، و قناعت را روزی ات کرد، پس تو را از خواری ایمن داشت. ای ابوهاشم، من از این رو سخن را این چنین با تو آغاز کردم که گمان بردم می‌خواهی از کسی که این کار را با تو کرده است شکایت کنی، و فرمان داده‌ام صد دینار به تو بدهند؛ پس آن را بگیر.»^۳

همچنین شیعیان‌ش را نصیحت می‌کرد و آنان را به مکارم اخلاق فرا می‌خواند و از رذایل

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۷۸۰.

۳. امالی، صدوق، ص ۴۹۸.

اخلاقی بازمی داشت. نمونه ای از نصایح ایشان (علیه السلام) برای یارانش و عموم مردم:

از حسن بن علی نقل شده است، گفت: شنیدم ابوالحسن (علیه السلام) می فرمود: «محمد بن علی (علیه السلام) گفته است: هنگامی که روز قیامت فرارسد منادی ندا می دهد صابران کجایند؟ گروهی از مردم برمی خیزند. سپس منادی دیگری ندا می دهد متصبران کجایند؟ گروهی دیگر برمی خیزند.» گفتم: فدایت شوم، صابران چه کسانی هستند؟ فرمود: «صابران کسانی اند که بر انجام واجبات شکیبا باشند، و متصبران آنان اند که بر ترک گناهان صبر پیشه کنند.»^۱

از علی بن محمد (علیه السلام) روایت است، فرمود: «به محمد بن علی بن موسی (علیه السلام) گفته شد: این مسلمانان را چه شده که از مرگ کراهت دارند؟ فرمود: زیرا آنها آن را نشناختند پس آن را ناخوش داشتند، و اگر آن را می شناختند و از اولیای خداوند عزوجل بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند آخرت برایشان بهتر از دنیاست. سپس فرمود: ای اباعبدالله، چرا کودک و دیوانه از دارویی که بدن او را پاک و درد را از او برطرف می کند امتناع می ورزد؟ گفت: به خاطر نا آگاهی آنان از منفعت دارو. فرمود: به خدایی که محمد را به حق به نبوت برانگیخت، کسی که خود را به درستی برای مرگ آماده کند سودش برای او بیشتر از این دارو برای بیمار است. آگاه باشید اگر مردم می دانستند مرگ آنان را به چه نعمتهایی می رساند آن را خواستار می شدند و دوستش می داشتند، همان گونه که خردمند هوشیار دارو را برای دفع آفات و رسیدن به سلامتی طلب می کند.»^۲

از احمد بن هلال روایت شده است، گفت: از ابوالحسن (علیه السلام) درباره «توبه نصح» پرسیدم چیست؟ نوشت (علیه السلام): «این که درون همانند برون، و حتی برتر از آن باشد.»^۳

۱. الزهد، حسین بن سعید کوفی، ص ۹۵.

۲. معانی الأخبار، صدوق، ص ۲۹۰.

۳. معانی الأخبار، صدوق، ص ۱۷۴.

در زمان امام هادی علیه السلام، به دلیل شرایط خاصی که ایشان علیه السلام با آن مواجه بود امکان دیدار همیشگی آن حضرت با شیعیان در مجالس عمومی و آزاد دشوار بود؛ به همین دلیل در روزگار امامت او (به‌ویژه پس از آوردنش به سامرا) مسئله مکاتبه و نامه‌نگاری رواج بسیاری یافت. به‌عنوان نمونه:

«سهل بن زیاد گفت: یکی از اصحاب ما به ایشان نوشت و خواست دعایی جامع برای دنیا و آخرت به او بیاموزد. امام نوشت علیه السلام: بسیار استغفار کن و خدا را ستایش کن که تو با این کار همه خیر را درمی‌یابی.

جمیری گفت: به ایشان نوشتم اخبار شما نزد ما متفاوت می‌رسد، چگونه باید با آنها برخورد کنیم؟ امام علیه السلام نوشت: هرکس ملازم سرچشمه باشد امرش بر او مشتبه نمی‌شود، زیرا آب از سرچشمه زلال و صاف و پاک بیرون می‌آید، اما در مسیرش با کدورت‌ها می‌آمیزد. گفتم: چگونه می‌توانیم به سرچشمه برسیم درحالی که میان ما و آن مانع ایجاد شده است؟ امام نوشت علیه السلام: آن سرچشمه برای هرکسی که خواهانش باشد گشوده است، نه برای کسی که با انحراف خواستارش باشد.»^۱

«هرکس ملازم سرچشمه باشد» یعنی امام معصوم که هیچ‌چیزی بر او مشتبه نمی‌شود و خداوند هر جوابی حقی را به او می‌رساند.

حکمت‌ها و ارشادات

احادیثی که مشتمل بر حکمت‌ها، ارشادات و نصایح امام هادی علیه السلام است فراوان‌اند. نمونه‌هایی^۲ از این حکمت‌ها و ارشادات:

✓ «کسی که از خودش راضی باشد، ناراضیان از او بسیار می‌شوند.»

۱. الدر النظیم، مشغری عاملی، ص ۷۳۲.

۲. مراجعه کنید به: بحارالانوار، مجلسی، ج ۷۵، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

- ✓ «بی‌نیازی، کم‌بودن آرزوها و خرسندی به آن چیزی است که تو را بسنده باشد؛ و فقر، آز و طمع نفس و شدت ناامیدی است.»
- ✓ «مردم در دنیا با اموال شناخته می‌شوند و در آخرت با اعمال.»
- ✓ «مصیبت برای شکیا یکی است، و برای بی‌تاب دو تا.»
- ✓ «عاق والدین داغ کسی است که داغ ندیده است.»
- ✓ «حسادت پاک‌کنندهٔ حسنات است، و روزگار دشمنی و کینه به‌دنبال می‌آورد.»
- ✓ «خودپسندی انسان را از طلب علم بازمی‌دارد و به تحقیر دیگران می‌کشاند.»
- ✓ «نادانی و بخل نکوهیده‌ترین اخلاق‌اند.»
- ✓ «طمع، سرشتی ناپسند است.»
- ✓ «استهزا، سرگرمی سفیهان و پیشهٔ بی‌خردان است.»
- ✓ «عاق والدین، به‌دنبال خود تنگ‌دستی می‌آورد و به خواری می‌کشاند.»
- ✓ «تقدیرها چیزهایی را به تو نشان می‌دهد که هرگز به ذهنت خطور نکرده‌اند.»
- ✓ «سوارِ مرکب سرکش اسیرِ خودش است، و نادان اسیر زبان خود.»
- ✓ «جدال، دوستی دیرینه را تباه می‌کند، پیوند استوار را می‌گسلد، و کمترین اثرش این است که در ستیزه‌جویی خواهد بود، و ستیزه‌جویی ریشهٔ گسستگی است.»
- ✓ «گله‌گذاری کلید گشایندهٔ سنگینی‌هاست، و گله‌گذاری بهتر از کینه است.»
- ✓ «یاد مرگت را نزد خانواده‌ات زنده نگه دار؛ آن هنگام که نه پزشکی توان بازداشتن دارد و نه دوستی سود می‌بخشد.»
- ✓ «حسرت‌های کوتاهی در انجام اقداماتی را که باید با دوراندیشی انجام می‌شد به یاد داشته باش.»
- ✓ «خشم گرفتن بر زبردست، فرومایگی است.»
- ✓ «حکمت در طبع‌های فاسد اثر نمی‌کند.»

✓ «بهتر از نیکی، انجام‌دهنده آن است؛ زیباتر از زیبایی، گوینده آن است؛ سنگین‌تر از علم، حامل آن است؛ بدتر از بدی، آورنده آن است؛ و ترسناک‌تر از هراس، کسی است که بر آن سوار می‌شود.»

همچنین از حکمت‌های آن حضرت (علیه السلام):^۱

- ✓ «کسی که بیش از حق خود بخواهد سزاوارترین مردم برای محروم شدن است.»
- ✓ «صلاح کسی که کرامت را شناسد خواری اوست.»
- ✓ «شکیبایی آن است که بر خودت چیره شوی و با وجود توانایی خشم را فروببری.»
- ✓ «بدترین مصیبت، بدخُلقی است.»
- ✓ «چاپلوسی بسیار به ذکاوت یورش می‌برد؛ پس هرگاه نزد برادرت در جایگاه اعتماد قرار گرفتی از "چاپلوسی" به "حسن‌نیت" بازگرد.»
- ✓ «هم‌نشینی با اشرار نشان‌دهنده بدی هم‌نشینی آنهاست.»
- ✓ «کفران نعمت نشانه سرکشی و باعث تغییر نعمت است.»
- ✓ «"لجاجت" سلامت را می‌گیرد و "پشیمانی" به دنبال دارد.»

و نیز:^۲

- ✓ «هرکس محبت و اندیشه خود را برای تو جمع کرد، تو نیز فرمان‌برداری‌ات را برایش جمع کن.»
- ✓ «کسی که نفس خود را خوار می‌شمارد، از شر او در امان می‌باشد.»
- ✓ «دنیا بازاری است که گروهی در آن سود بردند و گروهی زیان کردند.»

۱. مراجعه کنید به: الدر النظیم، المشغری العاملی، ص ۷۲۹.

۲. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۷۵، ص ۳۶۶.

امام هادی (علیه السلام) و جدّش حسین (علیه السلام)

آنچه امام هادی (علیه السلام) درباره جدّ بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) بیان فرموده از ارزش بسیار زیادی برخوردار است؛ زیرا در این بیانات آشکارا به چالش کشیدن خلافت بوده است؛ چراکه متوکل عباسی فرمان ویران کردن قبر حسین (علیه السلام) و از بین بردن آثارش را صادر کرد، و نیز همان گونه که به زودی روشن خواهد شد اقدامات سخت گیرانه ای در برابر زائران آن حضرت (علیه السلام) اتخاذ کرد.

با این حال امام هادی (علیه السلام) برای بی اثر کردن نقشه متوکل، زیارتی خاص را به شیعیانش تعلیم داد که هنگام حضور در کنار مرقد مطهر حسین (علیه السلام) خوانده می شود:

از امام ابوالحسن صاحب عسکر (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «وقتی نزد [سر] حسین (علیه السلام) رسیدی، بگو: "سلام بر تو ای ابا عبدالله؛ سلام بر تو ای حجت خدا در زمینش، و شاهد او بر خلقش؛ سلام بر تو ای فرزند رسول خدا؛ سلام بر تو ای فرزند علی مرتضی؛ سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهرا؛ شهادت می دهم تو نماز را به پا داشتی و زکات را پرداختی و به معروف امر نمودی و از منکر بازداشتی و در راه خدا جهاد کردی تا این که «یقین» [مرگ] به سراغت آمد. پس درود خدا بر تو باد، آن هنگام که زنده بودی و آن گاه که به شهادت رسیدی. " سپس گونه راست را بر قبر بگذار و بگو: "شهادت می دهم تو بر حجت و بیته ای از پروردگارت هستی، با اعتراف به گناهام آمده ام تا نزد پروردگارت شفاعتم کنی، ای فرزند رسول خدا. " سپس نام تک تک امامان را ببر و بگو: "شهادت می دهم شما حجت های خدا هستید. " و در پایان بگو: "برایم نزد خود پیمان و عهده بنویس که من به دیدارت آمدم تا پیمان میثاق را تجدید کنم؛ پس در پیشگاه پروردگارت برایم شهادت بده که به راستی تو گواهی. "»^۱

تردیدی نیست که هدف امام هادی (علیه السلام) از این کار، تأکید بر ضرورت زیارت امام حسین (علیه السلام)

در هر شرایطی است، هر قدر هم سخت و دشوار بوده باشد.

از «علی بن جعفر همانی» روایت شده است، گفت: از علی بن محمد عسکری علیه السلام شنیدم می فرمود: «هر کس به قصد زیارت حسین علیه السلام از خانه اش بیرون برود و به فرات برسد و در آن غسل کند از جمله رستگاران نوشته می شود؛ و هنگامی که به اباعبدالله سلام کند از کامیابان نوشته می شود؛ و چون از نمازش فارغ شد فرشته ای نزد او می آید و می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند و می فرماید به راستی گناهانت آمرزیده شد؛ پس عمل را از نو آغاز کن.»^۱

روزی از امام هادی علیه السلام درباره زیارت برخی از معصومین از فرزندان حسین علیه السلام پرسیده شد؛ ایشان زیارت امام حسین علیه السلام را مقدم و پربهرتر برشمرد:

از ابراهیم بن عقبه روایت شده است، گفت: به ابوالحسن سوم علیه السلام نوشتم و از ایشان درباره زیارت اباعبدالله حسین علیه السلام و زیارت ابوالحسن و ابوجعفر (سلام بر همه شان) پرسیدم. به من نوشت: «ابوعبدالله علیه السلام مقدم است؛ و این جامع تر و بافضیلت تر است.»^۲

منظور از «ابوالحسن و ابوجعفر»: امامین کاظمین علیه السلام هستند.

«این جامع تر و با فضیلت تر است» به اعتبار این که امامان معصوم از فرزندان حسین علیه السلام بخشی از او و رسالت بزرگ اویند؛ چراکه هریک از آنان نمایانگر بُعدی از کمال حسین علیه السلام هستند؛ و به این ترتیب زیارت او علیه السلام زیارت همه آنان به شمار می آید.

همچنین در دوران اقامت امام هادی علیه السلام در سامرا ایشان علیه السلام به بیماری مبتلا گردید. به برخی از یاران خود مأموریت داد گروهی از خواص شیعیانش را بفرستند تا حسین علیه السلام را زیارت، و در حرم او برای سلامتی اش دعا کنند:

«از ابوهاشم جعفری روایت شده است، گفت: ابوالحسن علیه السلام در بیماری اش کسی را نزد

۱. کامل الزیارات، ابن قولویه، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۲. کافی، کلینی، ج ۴، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.

من و نزد محمدبن حمزه فرستاد. محمدبن حمزه از من پیشی گرفت و نزد ایشان رفت، و به من خبر داد آن حضرت پیوسته می فرمود: «به سوی حائر بفرستید.» به محمد گفتم: چرا به ایشان نگفتی من به حائر می روم؟ سپس نزد ایشان وارد شدم و گفتم: فدایت شوم، من به حائر می روم. فرمود: «در این کار دقت کنید.» سپس فرمود: «محمد رازی را از زیدبن علی پنهان نمی کند، و من دوست ندارم او این را بشنود.» گفت: این را برای علی بن بلال نقل کردم. او گفت: ایشان با حائر چه کار داشت، درحالی که خودش حائر است؟

وقتی به عسکر رسیدم و خدمت امام (علیه السلام) وارد شدم، هنگامی که خواستم برخیزم فرمود: «بنشین.» وقتی دیدم با من انس گرفت، سخن علی بن بلال را یاد کردم. به من فرمود: «چرا به او نگفتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور خانه طواف می کرد و حجر را می بوسید، درحالی که حرمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمن از حرمت خانه بزرگتر است؟ و خداوند به او فرمان داد در عرفات بایستد. اینها جایگاه هایی هستند که خدا دوست دارد در آنها یاد شود. پس من نیز دوست دارم در جایی برایم دعا شود که خدا دوست دارد در آن دعا شود؛ و حائر از آن جایگاه هاست.»^۱

«در این کار دقت کنید» یعنی دقت کنید و مراقب باشید بدون اطلاع حکومت انجام گیرد؛ زیرا زیارت امام حسین (علیه السلام) در آن زمان به سبب اقداماتی که متوکل عباسی انجام داده بود دشوار بود، و از این رو امام (علیه السلام) خوش نداشت محمدبن حمزه از این موضوع آگاه شود؛ زیرا به نظر می رسد او راز نگه دار نبود.

«ایشان با حائر چه کار داشت درحالی که خودش حائر است»: مقصود علی بن بلال این بود که آن حضرت، امامی معصوم است و حسین (علیه السلام) نیز امامی معصوم است، و او حسین زمان خودش است.

امام هادی علیه السلام و بنی عباس و قیام‌های علویان

بنی عباس

امام هادی علیه السلام هفت خلیفه عباسی را درک کرد، که عبارت‌اند از:

۱. مأمون: (۱۹۸ تا ۲۱۸ ق.).
۲. معتصم بن هارون: (۲۱۸ تا ۲۲۷ ق.).
۳. واثق بن معتصم: (۲۲۷ تا ۲۳۲ ق.).
۴. متوکل بن معتصم: (۲۳۲ تا ۲۴۷ ق.).
۵. منتصر بن متوکل: (۲۴۷ تا ۲۴۸ ق.).
۶. مستعین بن معتصم: (۲۴۸ تا ۲۵۲ ق.).
۷. معتز بن متوکل: (۲۵۲ تا ۲۵۵ ق.).

چند نکته:

نخست: از آنجا که امام هادی علیه السلام در سال ۲۱۲ هجری به دینا آمد، این یعنی ایشان شش سال پایانی زندگی مأمون را درک کرد و این مدت را در کنار پدرش امام جواد علیه السلام گذراند.

دوم: امام هادی علیه السلام دو سال از دوران خلافت معتصم را کنار پدرش سپری کرد، و پدرش در سال ۲۲۰ هجری به شهادت رسید. سپس هفت سال دیگر خلافت معتصم پس از شهادت پدرش ادامه یافت، و در این مدت حادثه مهمی برای امام هادی علیه السلام رخ نداد، جز این که معتصم، «عمر بن فرج رنجی» را مأمور کرد تا معلمی شایسته برای امام هادی علیه السلام - که حدود هشت سال داشت - بیابد. در نهایت جنیدی برگزیده شد و او با گذشت زمان تحت تأثیر امام قرار گرفت و همان گونه که پیش‌تر دانستیم - به دست ایشان هدایت یافت.

بی‌تردید توجه معتصم به تعیین معلم ویژه برای امام هادی علیه السلام در ماجرای «ولایتعهدی» ریشه دارد که امام رضا علیه السلام در زمان مأمون عهده‌دار شده بود؛ زیرا می‌دانیم امامان پس از امام

رضا (علیه السلام) با عنوان «ابناء الرضا» (فرزندان رضا) شناخته می‌شوند، و منصب ولایتعهدی در خلافت عباسی از جایگاه بالایی برخوردار بود و به آسانی نمی‌شد از آثار آن چشم پوشید، به‌ویژه در دوران معتصم که پس از برادرش مأمون به خلافت رسید. بله، حادثه ولایتعهدی تأثیر عملی بر متعصبان عباسی همچون متوکل - که به دشمنی شدید و عناد با آل محمد (علیهم السلام) معروف بود- نگذاشت.

همچنین برخی از شیعیان در زمان معتصم با امام هادی (علیه السلام) مکاتبه می‌کردند و از سختی‌هایی که بر آنان می‌گذشت شکایت می‌نمودند، و امام (علیه السلام) دعاهایی را به آنان می‌آموخت که آنها را از ظلم و ستم ستمگران نجات می‌داد و رهایی می‌بخشید.^۱

سوم: دوران خلافت از «معتصم» تا «معتز» با ضعف حکومت بنی عباس در مقایسه با دوران پیشین همراه بود. علاوه بر بی‌کفایتی شخصی خلفا و سرگرم بودنشان به لهو و لذت‌ها، قیام‌ها و شورش‌های گسترده‌ای به سبب ظلم و فقر و تبعیض در مناطق مختلف رخ داد. همچنین واگذاری مناصب بلندمرتبه به ترکان و دخالت دادن آنان در اداره حکومت، تا آنجا

۱. یَسْعَ بن حمزه قمی گفت: عمرو بن مسعده وزیر خلیفه معتصم - به من خبر داد رنج و سختی بزرگی بر من وارد خواهد شد تا آنجا که با ریخته شدن خونم و نابودی فرزندانم بر جان خودم بیمناک شدم. پس به سرورم ابوالحسن عسکری (علیه السلام) نامه نوشتم و از آنچه بر من گذشته بود شکایت کردم. حضرت (علیه السلام) در پاسخ نوشت: «نه ترسی بر توست و نه آسیبی به تو می‌رسد؛ پس خدا را با این کلمات بخوان تا خداوند تو را به‌زودی از آنچه در آن گرفتار شده‌ای نجات دهد و برایت گشایش قرار دهد؛ زیرا خاندان محمد هنگام شدت بلا و آشکار شدن دشمنی‌ها و بیم فقر و تنگی سینه با این کلمات دعا می‌کنند.» یَسْعَ بن حمزه گفت: من در آغاز روز با همان کلماتی که سرورم برایم نوشته بود خدا را خواندم، و به خدا سوگند هنوز روز از نیمه نگذشته بود که فرستاده عمرو بن مسعده نزد من آمد و گفت: وزیر را اجابت کن. برخاستم و نزد او رفتم. چون مرا دید تبسمی کرد و دستور داد زنجیر از من گشودند و قید و زنجیر را از من برداشتند، و فرمان داد خلعتی از جامه‌های فاخرش به من پوشانند و با عطری گران‌بها مرا تکریم کرد. سپس مرا نزدیک خود نشاند، با من با مهربانی سخن گفت و پوزش خواست، و همه اموالی را که از من گرفته بود بازگرداند، مرا گرمی داشت و به مقام پیشینم بازگرداند و منطقه‌ای را که در کنار آن بود نیز به من افزود. آن دعایی که حضرت (علیه السلام) فرموده بود چنین آغاز می‌شد: **ای آن‌که گره‌های دشواری‌ها به نام‌های تو گشوده می‌شود...**» (مهج الدعوات و منهج العبادات، ابن طاووس، ص ۲۷۱ و ۲۷۲)

که برخی از خلفا (به‌ویژه پس از متوکل) همچون اسیران در دست آنان بودند^۱ اثرات منفی بسیاری به دنبال داشت؛ زیرا مدیریت آنان در مقایسه با توان مدیریتی برمکیان و آل سهل و تدبیر و سیاستشان بسیار ضعیف بود. فساد مالی و اداری گسترش یافت، اموال عمومی غارت شد، منصب‌ها و مقام‌های دولتی خریده و فروخته می‌شد و رشوه به‌طور گسترده رواج یافت، و گاهی خلیفه ناچار می‌شد بخشی از دارایی‌ها و اموال کاتبان و دیوان‌سالارها و کارمندان بلندپایه را مصادره کند؛ به دلیل ثروت‌اندوزی افراطی از بیت‌المال، مثل آنچه در زمان واثق در سال ۲۲۹ هجری رخ داد.^۲

قیام‌هایی که در آن دوره روی داد بسیار بود، اما آنچه برای بحث ما اهمیت دارد قیام‌های علویان است.

قیام‌های علویان

دوران امامت امام هادی (علیه السلام) شاهد قیام‌ها و حرکت‌های بسیاری از سوی علویان علیه حکومت عباسی بود. این قیام‌ها فقط جنبه سیاسی نداشت، بلکه با شعارهای دینی همراه بود و برخی نیز شعار «الرضا من آل محمد» را سر می‌دادند، و صاحبان این قیام‌ها مردم را به بیعت با خود به‌عنوان حاکمان شرعی فرامی‌خواندند. مهم‌ترین این اسامی عبارت‌اند از:

۱. محمد بن صالح حسنی:

محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن مثنی: در زمان متوکل عباسی در حجاز قیام کرد و مردم گرد او جمع شدند. عمویش موسی بن عبدالله (ابوالساج) از بیم جاننش واسطه شد و نزد متوکل وساطت کرد. او سلاح بر زمین نهاد و به‌همراهش به سامرا

۱. مورخ ابن طقطقا گفته است: «ترک‌ها از زمانی که متوکل کشته شد بر حکومت چیره شدند و خلفا را ناتوان ساختند، طوری که خلیفه در دست آنان همچون اسیر بود؛ اگر می‌خواستند نگاهش می‌داشتند و اگر می‌خواستند برکنارش می‌کردند، و اگر می‌خواستند او را می‌کشتند.» (الفخری فی الآداب السلطانية، ص ۲۴۳)

۲. مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۱؛ البدایة والنهایة، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۳۳۰.

رفت. متوکل او را سه سال زندانی کرد، سپس آزادش ساخت و او تا هنگام وفاتش در سامرا اقامت گزید.^۱

۲. یحیی بن عمر حسینی:

یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید: در سال ۲۳۵ هجری در برخی نواحی خراسان قیام کرد. عبدالله بن طاهر (کارگزار بنی عباس در آن منطقه) با او جنگید. سپس متوکل فرمان داد او را به عمر بن فرج رنجی بسپارند. او را به بغداد آوردند و در آنجا اقامت دادند. سپس در سال ۲۵۰ هجری بار دیگر پس از زیارت قبر حسین (علیه السلام) قیام کرد و مردم و زائران را به سوی خود فراخواند و شعار «الرضا من آل محمد» را برافراشت. او وارد کوفه شد و زیدیان و گروهی از مردم کوفه با او بیعت کردند و توانست کارگزاران عباسیان را از آنجا بیرون کند. متوکل لشکری بزرگ به جنگ او فرستاد و درگیری‌هایی میان دو طرف درگرفت که به کشته شدن او انجامید. سرش را به سامرا بردند و سپس «المستعین» آن را در سامرا و بعد در بغداد نصب کرد.^۲

۳. حسین بن محمد حسینی:

حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسن بن امام زین العابدین (علیه السلام): با عنوان «الحرون» شناخته می‌شد. در سال ۲۵۱ هجری پس از قیام یحیی بن عمر در کوفه خروج کرد و کارگزاران بنی عباس را بیرون راند. «المستعین» «مزامح بن خاقان» را با لشکری بزرگ به جنگ او فرستاد. سپاه او شکست خورد و مزامح وارد کوفه شد و بسیاری را کشت و اموال همه کسانی را که با «الحرون» همراهی کرده بودند به تاراج برد، اما او توانست جان خود را

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۹۷.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۰۶ تا ۴۰۹؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۱۹ تا ۴۲۴.

نجات دهد.^۱

۴. محمد بن جعفر حسنی:

محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی: او جانشین «الحرون» شد. در کوفه قیام کرد. عبدالله بن طاهر (عامل عباسی در بغداد) به او نوشت او را به ولایت کوفه منصوب می‌کند، اما این نیرنگی بیش نبود. سپس او را دستگیر کرد و به سامرا برد و تا هنگام مرگ زندانی‌اش نمود.^۲

۵. حسن و محمد، فرزندان زید حسنی:

حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن امام حسن سبط علیه السلام: حسن در سال ۲۵۰ هجری در روزگار المستعین، هنگام بروز فتنه میان والی خراسان و والی طبرستان در ری قیام کرد. مردم طبرستان به او نامه نوشتند و با او بیعت نمودند. پس نزد آنان رفت و با او بیعت کردند و یارانش بسیار شدند. سپس لشکری به سوی ری فرستاد و آن را تصرف کرد و بر همه کارگزاران عباسی که با او جنگیدند غلبه یافت و توانست دولت خود را در طبرستان در سال‌های (۲۵۰ تا ۲۷۰ هجری) بنیان نهد. پس از مرگ او، برادرش محمد بن زید جانشینش شد. شایان ذکر است هر دو شعار «الرضا من آل محمد» را سر می‌دادند.^۳

۶. محمد بن جعفر حسینی:

محمد بن جعفر بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن احمد بن عیسی بن حسین بن امام زین العابدین علیه السلام: در سال ۲۵۰ هجری در ری قیام کرد و مردم را به سوی حسن بن زید، صاحب

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۱۰؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۰.

۲. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۳۲.

۳. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۱۰، ۴۲۶، ۴۳۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۵۸، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۳.

طبرستان، فرامی خواند. عبدالله بن طاهر (عامل عباسی) با او جنگید و در سال ۲۵۱ هجری او را دستگیر کرد و در نیشابور زندانی نمود تا این که در زندان درگذشت.^۱

۷. ادريس بن موسى حسني:

ادريس بن عبدالله بن موسى بن عبدالله بن حسن مثنی: در سال های ۲۵۰ و ۲۵۱ هجری به همراه محمد بن جعفر حسینی در ری قیام کرد.^۲

۸. احمد بن عيسى حسيني:

احمد بن عيسى بن علی بن حسین بن امام سجاد (علیه السلام): در سال ۲۵۱ هجری پس از محمد بن جعفر در ری قیام کرد و مردم را به «الرضا من آل محمد» و نیز به سوی حسن بن زید (صاحب طبرستان) دعوت نمود. محمد بن علی بن طاهر (عامل عباسیان) با او جنگید و شکست خورد. احمد وارد ری شد و بر آن تسلط یافت.^۳

۹. حسين بن احمد حسيني:

حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد ارقطین عبدالله بن امام زین العابدین (علیه السلام)، معروف به «کوکبی»: پس از احمد بن عيسى در سال ۲۵۱ هجری در قزوین و زنجان قیام کرد، کارگزار عباسیان را بیرون راند و مردم را به سوی خود فراخواند. تا سال ۲۵۳ هجری در آن دو منطقه امیر بود، تا این که موسی بن بغا با او جنگید و وارد قزوین شد. پس کوکبی گریخت و به حسن بن زید در طبرستان پیوست.^۴

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۰۶.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۲۹؛ الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۰.

۳. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۱۰؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۰۶.

۴. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۱۰؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۰۶؛ الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۰، ۱۹۲.

۱۰. اسماعیل و محمد، فرزندان یوسف حسنی:

اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن مثنی: در سال‌های ۲۵۱ و ۲۵۲ هجری در مکه و مدینه قیام کرد و بر آن دو شهر مسلط شد. مردم مدینه و به‌طور کلی اهل حجاز از دست او سختی و بلاهای بسیاری کشیدند تا این‌که در اثر طاعون درگذشت. سپس برادرش محمد بن یوسف جانشین او شد. ابوالساج حسنی با او جنگید و او شکست خورد و به یمامه و بحرین رفت و در آنجا دولت بنی‌اخیضر را بنیان نهاد که تا سال ۳۰۵ هجری پایدار بود، تا آن‌که قرمطیان آن را برانداختند.^۱

پس از آن، یکی از فرزندان موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن مثنی در مدینه قیام کرد که نتیجه‌ای در بر نداشت. همچنین علی بن عبدالله طالبی معروف به «مرعشی» در سال ۲۵۱ هجری در آمل قیام کرد. علوی دیگری نیز در سال ۲۵۱ هجری در نینوا از سرزمین عراق خروج کرد. کارگزاران بنی‌عباس با آنان جنگیدند، و قیامشان همان‌گونه که اهل بیت علیهم‌السلام فرموده بودند ثمری نداشت.^۲

نکته:

این قیام‌ها نه با اجازه امام هادی علیه‌السلام بود و نه با رضایت ایشان علیهم‌السلام؛ بلکه زبان آن بیشتر متوجه ایشان علیهم‌السلام می‌شد؛ زیرا از یک سو حکومت ستمگر خشم خود را بر تکیه‌گاه علویان (امام معصوم) نازل می‌کرد، و از سوی دیگر بیشتر شیعیان با شعار قیام و مبارزه با ظلم و مانند آن جذب این حرکت‌ها می‌شدند. همچنین بیشتر سران این قیام‌ها بر منهج زیدی بودند که اساساً امامت امامان از نسل حسین علیه‌السلام را باور نداشتند. از همین رو زیدیان در کوفه و جاهای دیگر بی‌درنگ به این قیام‌ها می‌پیوستند. برخی از رهبران این حرکت‌ها به جانشینی برخی دیگر

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۲۹؛ مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۵۰؛ الکامل فی التاريخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۲۹؛ الکامل فی التاريخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

توصیه می کردند و مردم را به سوی خود می خواندند یا آنان را به بیعت با شخصیت های دیگری همچون حسن بن زید صاحب طبرستان فرامی خواندند.

امام هادی (علیه السلام) در دوران متوکل عباسی

مدتی که امام هادی (علیه السلام) در زمان متوکل عباسی گذراند - که در سال های ۲۳۲ تا ۲۴۷ هجری حکومت کرد - از سخت ترین و دردناک ترین دوران زندگی ایشان بود؛ زیرا متوکل به دشمنی و کینه توزی با آل محمد (علیهم السلام) شهره بود:

- ذهبی: «متوکل شخصی کینه توز و منحرف بود.»^۱
- سیوطی: «متوکل به تعصب معروف بود.»^۲

ابن اثیر:

«متوکل دشمنی شدیدی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اهل بیتش داشت و هرکسی را که خبر می رسید دوست دار علی (علیه السلام) و خاندانش است اموالش را مصادره می کرد و خوش را می ریخت. از جمله ندیمان او «عُبادَة مخنث» بود که زیر لباسش بالشی روی شکمش می بست و سر خود را که طاس بود برهنه می ساخت و در برابر متوکل می رقصید، و خوانندگان می خواندند: «آن طاس شکم گنده - خلیفه مسلمانان - آمده است» و با این کار علی (علیه السلام) را مسخره می کرد، و متوکل می نوشید و می خندید. روزی در حضور «منتصر» چنین کرد. او به عباد اشاره کرد و او را تهدید نمود، و عباد از ترس او خاموش شد. متوکل گفت: تو را چه شده است؟ برخاست و ماجرا را گفت. منتصر گفت: ای امیرالمؤمنین، کسی که این سگ ادایش را درمی آورد و مردم به آن می خندند، پسرعموی تو و بزرگ خاندان توس و فخر تو به اوست. اگر می خواهی گوشتش را بخور، اما این سگ و امثال او را با گوشت او اطعام مکن. متوکل به خوانندگان گفت: همه بخوانید:

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۲، ص ۳۵.

۲. تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۴.

آن جوان را پسر عمویش فریب داد/ پس سرِ آن جوان در دامن مادرش افتاد

و این از جمله علت‌هایی بود که منتصر به‌خاطرش کشتن متوکل را روا دانست.

و گفته‌اند: متوکل به خلفای پیش از خود -مأمون، معتصم و واثق- به‌سبب محبتشان به علی (علیه السلام) و اهل‌بیتش کینه داشت، و جماعتی همدم و هم‌نشین او بودند که به دشمنی و بغض با علی (علیه السلام) معروف بودند؛ از جمله علی بن جُهم شاعر شامی، عمرو بن فرج رَجَی، ابوالسَّمط از نسل مروان بن ابوحفصه از موالی بنی امیه، و عبدالله بن محمد بن داوود هاشمی معروف به ابن اُتْرَجَه. آنها او را از علویان می‌ترساندند و به دوری و بی‌اعتنایی و آزار آنان تشویق می‌کردند، و سپس او را به بدگویی دربارهٔ نیاکانشان -که مردم به بزرگی مقامشان در دین اعتقاد داشتند- وامی‌داشتند. آنان دست از او برنداشتند تا آن‌که آنچه را در درونش بود آشکار ساخت و این زشتی همهٔ نیکی‌هایش را پوشاند.»^۲

همچنین متوکل، زبان‌شناس معروف یعقوب بن اسحاق اهوازی «ابن سِکیت» را به قتل رساند، و علت قتل او آن بود که او برتری دو پسر متوکل را بر حسن و حسین (علیه السلام) نپذیرفت.

«گفته شده است: ابویوسف یعقوب بن سکیت روزی با متوکل نشسته بود، و او فرزندان متوکل را تعلیم می‌داد. معتز و مؤید -دو فرزند متوکل- نزد او آمدند. متوکل به او گفت: ای یعقوب، کدام یک نزد تو محبوب‌ترند: این دو پسر، یا حسن و حسین؟ او پاسخ داد: به خدا

۱. او ناصبی خبیثی بود که امام جواد (علیه السلام) نفرینش کرد و امام هادی (علیه السلام) او را لعنت نمود: از محمد بن سنان روایت شده است، گفت: خدمت ابوالحسن (علیه السلام) وارد شدم. فرمود: «ای محمد، آیا برای آل فرج حادثه‌ای رخ داده است؟» گفت: عمر مرد. فرمود: «خدا را سپاس.» و ۲۴ بار تکرار نمود. گفتیم: ای آقای من، اگر می‌دانستم این خبر شما را شاد می‌کند پابره‌نه به سویتان می‌دویدم. فرمود: «ای محمد، مگر نمی‌دانی او (لعنت خدا بر او) به پدرم محمد بن علی چه گفت؟» گفتیم: نه! فرمود: «او در گفت‌وگویی به پدرم گفت: گمان می‌کنم تو مست هستی! پدرم فرمود: خدایا، اگر می‌دانی من امشب را در حالی به سر می‌برم که برای تو روزه‌دارم پس طعم جنگ و خواری اسارت را به او بچشان. به خدا سوگند، چندی نگذشت که اموالش نابود شد و هرچه داشت از دست داد، سپس اسیر شد و اینک مرده است؛ خدا رحمتش نکند؛ و خداوند عزوجل او را مغلوب ساخت، و خداوند همواره دوست‌هایش را بر دشمنانش پیروز می‌گرداند.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۹۶ و ۴۹۷)

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۵۵ و ۵۶.

سوگند، قبر خادم علی بن ابی طالب (علیه السلام)، از تو و از دو پسر ت بهتر است. متوکل به ترکان گفت: زبانش را از قفا بیرون بکشید! آنان چنین کردند و او را کشتند. این حادثه در شب دوشنبه، پنج روز گذشته از ماه رجب سال ۲۴۴ رخ داد.^۱

متوکل قبر حسین (علیه السلام) را تخریب می کند

بارزترین عملی که متوکل با آن دشمنی و کینه اش را به آل محمد (علیهم السلام) نشان داد اقدام او به تخریب قبر حسین (علیه السلام) بود.

طبری:

«در همان سال [یعنی در سال ۲۳۶ هجری] متوکل فرمان داد قبر حسین بن علی و خانه ها و منزلگاه های اطرافش تخریب شود، زمین آن شخم زده و بذر افشانه شود و موضع قبر حسین آبیاری شود و مردم از زیارت آن بازداشته شوند. گفته اند فرمانده شرطه ها در آن ناحیه ندا داد: هرکسی را که بعد از سه روز نزد قبر بیاییم به زندان مطلق خواهیم فرستاد. مردم گریختند و از رفتن به زیارت خودداری کردند، و آن مکان شخم زده و اطرافش زراعت شد.»^۲

ابوالفرج اصفهانی:

«متوکل به آل ابوطالب بسیار سخت می گرفت و خشن بود. به جماعت آنان سخت می گرفت، پیوسته به امورشان توجه داشت، نسبت به آنان کینه و دشمنی شدیدی نشان می داد، و به آنان سوءظن داشت و اتهام می زد. از قضا عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر او- نیز نظر بدی به آنان داشت و رفتار زشت با آنان را برای متوکل پسندیده جلوه می داد. از این رو متوکل در دشمنی با آل ابوطالب به مرتبه ای رسید که هیچ یک از خلفای بنی عباس پیش از

۱. حیات الحيوان الكبرى، دمیری، ج ۲، ص ۳۲۸؛ همچنین مراجعه کنید به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲۰، ص ۵۰ و ۵۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۶۵.

او به آن نرسیده بودند. از جمله اقدامات او این بود که قبر حسین علیه السلام را شخم زد، آثار آن را محو کرد و بر همه راه‌ها مأمورانی گماشت تا هر کس را در حال زیارت یافتند بکشند یا به شدت مجازات کنند.

احمد بن جعد و شاء - که شاهد ماجرا بود - به من گفت: علت شخم زدن قبر حسین علیه السلام این بود که برخی از ترانه‌سرایان کنیزکان خود را پیش از خلافت نزد متوکل می‌فرستادند تا هنگام باده‌گساری برایش آواز بخوانند. چون متوکل به خلافت رسید، سراغ آن خواننده را گرفت. به او خبر دادند او غایب است و به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته است. چون این خبر به او رسید خشمگین شد. آن زن شتابان بازگشت و کنیزی را که متوکل با او انس داشت نزد او فرستاد. متوکل از او پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفت و ما را همراه خودش برد؛ و آن هنگام ماه شعبان بود. گفت: در شعبان به کجا حج بردید؟ گفت: به زیارت قبر حسین علیه السلام. متوکل از شدت خشم به لرزه افتاد. فرمان داد خواننده را زندانی کردند و اموالش را مصادره نمود. سپس مردی از یارانش به نام دیزج را - که یهودی بود و اسلام آورده بود - به سوی قبر حسین علیه السلام فرستاد و دستور داد قبر را شخم بزند، آثارش را محو کند و هر چه را پیرامون آن است ویران سازد. دیزج روانه شد، اطراف آن را ویران کرد و بناها را تخریب نمود و حدود دویست جریب اطرافش را شخم زد؛ اما چون به خود قبر رسید کسی جرئت نزدیک شدن نداشت. پس گروهی از یهودیان را آوردند و آنان قبر را شخم زدند. آب را اطراف آن جاری ساختند و در فاصله هر میل،^۱ پاسگاهی گماشتند تا هر زائری را که بیابند دستگیر کنند و نزد او بفرستند.^۲

طوسی:

«علی بن عبدالمعین هارون خدیجی کبیر از ساحل نیل، گفت: جدم قاسم بن احمد بن معمر اسدی کوفی - که از سیره و تاریخ مردم اطلاع داشت - بر این روایت کرد: به متوکل جعفر بن معتصم خبر رسید مردم سواد در سرزمین نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام

۱. یک واحد قدیمی برای اندازه‌گیری مسافت، معادل تقریباً ۸/۱ کیلومتر. (مترجم)

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

گرد هم می‌آیند و شمار بسیاری به زیارت او می‌روند. او یکی از سپهسالاران سپاهش را به‌همراه لشکری انبوه فرستاد تا قبر حسین (علیه السلام) را ویران کند و مردم را از زیارت و اجتماع بر قبر او بازدارد. آن سپهسالار به‌سوی کربلا رفت و به فرمان عمل کرد. این واقعه در سال ۲۳۷ هجری اتفاق افتاد. مردم سواد (عراق) بر او شوریدند و گرد او جمع شدند و گفتند: اگر همه ما را هم بکشید بازماندگانمان از زیارت دست برنخواهند داشت. آنان نشانه‌هایی دیدند که موجب پایداری‌شان شد. آن فرمانده نامه‌ای در این خصوص به دربار نوشت. متوکل فرمان داد از آنان دست بکشد و به کوفه برود، با این بهانه که برای رسیدگی به مصالح مردم کوفه رفته است. این جریان ادامه داشت تا این‌که در سال ۲۴۷ هجری دوباره خبر رسید مردم سواد و کوفه برای زیارت قبر حسین (علیه السلام) گرد می‌آیند و شمارشان بسیار شده و بازاری بزرگ تشکیل داده‌اند. متوکل بار دیگر یکی از فرماندهان را با سپاهی انبوه فرستاد و دستور داد منادی ندا دهد: هرکس قبر حسین (علیه السلام) را زیارت کند ذمه ما از او بری است. سپس قبر را نبش کرد و زمینش را شخم زد. مردم از زیارت بازماندند. او به تعقیب آل ابوطالب (علیهم السلام) و شیعیان پرداخت و بسیاری را کشت. اما سرانجام آنچه قصد داشت محقق نشد و خودش کشته شد.^۱

موضوع نامیدن قبر حسین (علیه السلام) و پیرامون آن به «حائر حسینی» به حادثه متوکل بازمی‌گردد:

- مجلسی: «شهیدین در این خصوص آورده‌اند که وقتی متوکل فرمان داد آب بر روی قبر حسین (علیه السلام) جاری سازند تا آن را محو کند، آب گرداگرد قبر می‌چرخید و به آن نمی‌رسید.»^۲

۱. امالی، طوسی، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۲. بحارالانوار، مجلسی، ج ۸۶، ص ۸۹. مقصود از «شهیدین» محمدبن مکی عاملی و زین‌الدین بن علی عاملی هستند.

- زرکلی: «حائر همان قبر حسین شهید علیه السلام است. آن را حائر نامیدند، زیرا هنگامی که متوکل آن را ویران کرد و آب بر آن جاری ساخت، آب از آن بازایستاد و رویش جاری نشد، و پس از آن زمان "حائر" نام گرفت.»^۱
- «حائر نام قبر حسین علیه السلام است. چنین نامیده شد به سبب بازایستادن آب گرداگرد قبر شریف، هنگامی که متوکل خواست آن را محو کند و شعبه‌ای از نهر فرات را بر آن جاری ساخت.»^۲

فراخواندن امام هادی علیه السلام از مدینه به سامرا

امام هادی علیه السلام از هنگام ولادت در سال ۲۱۲ هجری در مدینه اقامت داشت و بیشتر وقت خود را تا آنجا که شرایط اجازه می‌داد در بیان دین خدا سپری می‌کرد. اما متوکل عباسی این را بر نمی‌تافت و در آغاز خلافتش تصمیم گرفت امام علیه السلام را از مدینه فرا بخواند و به سامرا بیاورد؛ و علت این تصمیم، گزارش‌های بدخواهانه کارگزاران متوکل در مدینه، به‌ویژه عبدالله بن محمد بن داوود هاشمی «ابن اترجه» بود که عهده‌دار امور جنگ و نماز در مسجد نبوی بود. او در نامه‌ای به امیر خود از امام علیه السلام بدگویی کرد و او را علیه ایشان علیه السلام تحریک نمود، به بهانه این که امام علیه السلام مردم را به سوی خودش می‌خواند و پیروانش بسیار شده‌اند و...^۳

«متوکل فقط به این دلیل او را به بغداد فراخواند که با علی علیه السلام و فرزندان دشمنی داشت. خبر مقام و جایگاه علی علیه السلام در مدینه و گرایش مردم به سویش به او رسید، پس از جانب او بیمناک شد. یحیی بن هرثمه را فراخواند و گفت: به مدینه برو، اوضاع او را بررسی کن و او را نزد ما بیاور.

یحیی گفت: به مدینه رفتم. وقتی وارد شدم مردم از ترس جان علی علیه السلام چنان فریاد

۱. الأعلام، زرکلی، ج ۸، پاورقی ص ۳۰.

۲. المصطلحات، تهیه و تنظیم مرکز المعجم الفقهی، ص ۹۳۲.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ج ۲، ص ۳۰۹.

برآوردند که همانندش شنیده نشده بود. همه شهر به پا خاسته بود؛ زیرا او با آنان به نیکی رفتار می کرد و پیوسته در مسجد حاضر می شد و میلی به دنیا نداشت.

یحیی گفت: من شروع به آرام کردن مردم نمودم و برایشان سوگند می خوردم به هیچ بدی در حق او امر نشده ام و آسیبی به او نخواهد رسید. سپس خانه اش را تفتیش کردم، اما جز مصحف ها و دعاها و کتاب های علمی چیزی نیافتم. او در نظرم بزرگ جلوه کرد؛ پس خودم خدمتگزارش شدم و با او به نیکی رفتار کردم. وقتی او را به بغداد آوردم، نخست نزد اسحاق بن ابراهیم ظاهری - که والی بغداد بود - رفتم. او به من گفت: ای یحیی، این مرد فرزند رسول خداست و متوکل را که می شناسی؛ اگر علیه او تحریک کنی او را خواهد کشت، و در آن صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز قیامت دشمن تو خواهد بود. به او گفتم: به خدا سوگند، من از او جز نیکی و شایستگی ندیدم. سپس او را به سامرا بردم و نخست نزد یوسف ترک رفتم و او را از آمدنش آگاه کردم. او گفت: به خدا سوگند، اگر مویی از سر او کم شود فقط تو مسئول خواهی بود. از این شگفت زده شدم که چگونه سخن او با سخن اسحاق موافق بود. آن گاه به حضور متوکل وارد شدم. از من درباره او پرسید. من او را از حسن رفتار و سلامت روش و پارسایی و زهدش آگاه ساختم و گفتم خانه اش را تفتیش کردم و نزد او جز مصحف ها و کتاب های علمی نیافتم، و این که اهل مدینه بر جان او بیمناک بودند. متوکل او را گرامی داشت و هدیه ای نیکو به او بخشید و احسان فراوان کرد و او را در کنار خود در سامرا اسکان داد.^۱

چند نکته:

۱. طبق نقل برخی مورخان، انتقال امام هادی (علیه السلام) به سامرا در سال های آغازین خلافت متوکل انجام شد، و برخی گفته اند در سال ۲۳۳ هجری بوده است؛^۲ و به همین دلیل بسیاری بر این باورند که مدت اقامت امام (علیه السلام) در سامرا بیش از ۲۰ سال بود؛^۳ زیرا شهادت ایشان در

۱. تذکرة الخواص، سبطین جوزی، ص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۴۸.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۵۶؛ البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۵.

سال ۲۵۴ هجری رخ داده است.

۲. هرکس احضار به ای را که متوکل توسط یحیی بن هرثمه برای امام فرستاد مطالعه کند درمی یابد - اصطلاحاً - با زبانی دیپلماتیک نوشته شده بود و تهدیدی علنی در آن دیده نمی شد؛^۱ و همین نکته باعث شده است برخی این پرسش را مطرح کنند: آیا امام علیه السلام در رفتن به سامرا مخیر بود یا مجبور؟

می گویم: این نامه ناگزیر باید به همان صورتی که نوشته شده است نوشته می شد؛ زیرا متوکل بهتر از هرکسی می دانست با چه شخصیتی سخن می گوید. او اگرچه به امامت امام هادی علیه السلام اعتراف نمی کرد، اما به خوبی می دانست با «ابن الرضا» سخن می گوید؛ شخصیتی

۱. متن نامه فراخوانی: «از یکی از اصحاب ما روایت شده است، گفت: نسخه ای از نامه متوکل به ابوالحسن سوم علیه السلام را در سال ۲۴۳ هجری از یحیی بن هرثمه گرفتم، و متن آن به این صورت بود: بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما بعد، همانا امیرالمؤمنین قدر و منزلت تو را می شناسد، حرمت خویشاوندی ات را نگاه می دارد، حق تو را لازم می داند و درباره تو و اهل بیت آنچه را خدا به سبب آن صلاح تو و آنان را خواسته است در نظر دارد. با آن، عزت تو و آنان را استوار می سارد و خوشبختی و امنیت را برای تو و آنان فراهم می کند. او با این کار رضای پروردگارش را می جوید و آنچه را خداوند درباره تو و آنان بر او واجب کرده است ادا می کند. امیرالمؤمنین بر آن شد که عبداللہ بن محمد را از مسئولیت جنگ و نماز در شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله عزل کند؛ زیرا همان گونه که گفتی او حق تو را نمی شناخت و در قدردانی از منزلت تو کوتاهی کرد و تو را متهم ساخت و نسبت هایی داد که امیرالمؤمنین از باطل بودنشان آگاه است و به صدق نیت تو در دوری جستن از این امر واقف است و می داند تو خود را شایسته آن ندانسته ای. پس امیرالمؤمنین مسئولیت او را به محمد بن فضل سپرد و به او دستور داد تو را گرامی دارد، تعظیم کند، به فرمان و رأی تو عمل کند، و با این کار به خدا و امیرالمؤمنین نزدیک شود. امیرالمؤمنین مشتاق دیدار توست و دوست دارد پیمانی تازه با تو برقرار سازد و تو را ببیند. اگر خواستی به دیدار او بروی و نزد او اقامت گزینی می توانی همراه هریک از اهل بیت و دوستان و خدمتکاران، با آرامش و اطمینان سفر کنی؛ هر زمان خواستی حرکت کن و هر جا خواستی فرود آی و به هر شکل خواستی طی طریق کن؛ و اگر خواستی یحیی بن هرثمه خدمتگزار امیرالمؤمنین - با سپاهش تو را مشایعت می کنند، تا هر زمان تو حرکت کنی آنان نیز حرکت کنند و همراه تو باشند. در این کار اختیار با توست تا نزد امیرالمؤمنین برسی؛ و هیچ یک از برادران، فرزندان، اهل بیت و خواص امیرالمؤمنین نزد او جایگاهی نیکوتر و اثری پسندیده تر و نگاه و مهری بیشتر و نیکی و شفقتی افزون تر و آرامش و انس بالاتر از آنچه نسبت به تو دارد ندارند؛ ان شاء الله تعالی. و السلام علیک و رحمة الله و بركاته. نوشته: ابراهیم بن عباس؛ و درود خدا بر محمد و آل او باد.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۱ و ۵۰۲)

که همه به فضل و جایگاه والای او اذعان داشتند و روزی منصب ولایتعهدی مأمون را بر عهده گرفته بود؛ و این علاوه بر منزلت بزرگ و جایگاه رفیع خود امام هادی (علیه السلام) بود. پس ناگزیر متن نامه باید با چنین لحنی نوشته می شد و این هیچ ارتباطی به مسئله مخیر یا مجبور بودن امام (علیه السلام) در رفتن به سامرا نداشت.

اما در پاسخ به این پرسش که آیا امام هادی (علیه السلام) مجبور به انتقال بود یا نه، قطعاً ایشان (علیه السلام) مجبور بود؛ از دو جهت:

نخست: از نظر اخلاقی؛ زیرا خلیفه عباسی نامه ای برای ایشان (علیه السلام) فرستاده بود که در ظاهر شوق دیدار او را نشان می داد و می خواست با احترام و تکریم از ایشان استقبال کند تا به زعم خودش تجدید پیمان کرده باشد. در چنین وضعیتی اگر امام (علیه السلام) درخواست خلیفه را رد می کرد در موقعیت دشوار و مبهمی قرار می گرفت و چه بسا سخنان بدخواهانه ای که علیه ایشان گفته شده بود تأیید می شد و این می توانست پیامدهای خطرناکی را پیش از موعد برای امام (علیه السلام) رقم بزند. به ویژه آن که فرزندش امام حسن عسکری (علیه السلام) هنوز یک ساله هم نشده بود؛ زیرا ایشان (علیه السلام) در سال ۲۳۲ هجری متولد شده بود، و پیش تر دانستیم حفظ جان وصی و زمینه سازی برای او، مهم ترین وظیفه ای است که بر عهده امام معصوم (علیه السلام) قرار دارد.

دوم: امام (علیه السلام) از نظر امنیتی نیز مجبور بود، و این را می توان پس از شناخت چگونگی رفتار متوکل عباسی دریافت؛ زیرا دانستیم او مردی ناصبی بود و به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و فرزندانش دشمنی می ورزید. از همین رو او یک هیئت معمولی نفرستاد تا با امام (علیه السلام) درباره انتقال ایشان گفت و گو کنند، بلکه یحیی را به همراه نیرویی نظامی بیش از سیصد نفر گسیل داشته بود^۱ و آنها به محض رسیدن، یورش و تفتیش خانه امام (علیه السلام) را آغاز کردند، و از همین رو بود که مردم مدینه بر جان امام بیمناک شدند. امام (علیه السلام) قطعاً معنای این پیام ها را دریافته و ناگزیر با خانواده اش به این سفر رضایت داده بود.

۱. مراجعه کنید به: الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۳۹۳؛ الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۵۱.

۳. تأثیرپذیری بسیاری از شخصیت‌های دربار عباسی از امام هادی علیه السلام و گرایش آنان به ایشان:

این نکته در طول ایام خلافت عباسیان واضح و آشکار بود، یعنی از زمان منصور؛ و دربار عباسی از وجود افرادی که به آل محمد علیهم السلام گرایش داشته یا از آنان تأثیر پذیرفته باشند هرگز خالی نبود. در متن تاریخی پیش گفته (که سبط ابن جوزی نقل کرده است) دیدیم چگونه اسحاق طاهری والی متوکل در بغداد- یحیی بن هرثمه را درباره امام هادی علیه السلام نصیحت کرد و گفت او فرزند رسول خداست و به او درباره بدگویی از امام علیه السلام نزد متوکل هشدار داد. تا مبادا رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت دشمن او گردد! همچنین می‌بینیم «وصیف ترکی» وقتی کاروان امام به سامرا رسید، به یحیی هشدار داد و گفت: «به خدا سوگند، اگر مویی از سر او کم شود کسی جز تو مسئول نخواهد بود!»

این وضعیت فقط به همین افراد محدود نشد، بلکه حتی برخی وزیران همچون فتح‌بن خاقان، و حتی مادر خود متوکل عباسی نیز در شمار این افراد قرار داشتند.

«ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده است: متوکل دچار دمل چرکینی شد که نزدیک بود در اثر آن بمیرد و هیچ کس جرئت نمی‌کرد با تیغ آن را بشکافد. مادرش نذر کرد اگر بهبود یابد اموالی گران بها نزد ابوالحسن علیه السلام ببرد. فتح‌بن خاقان گفت: ای کاش شخصی را نزد این مرد بفرستی و از او بپرسی شاید چیزی بداند. پس او از امام علیه السلام پرسید. فرمود: **مقداری پشم گوسفند بردارید؛ آن را با گلاب خمیر کنید و روی دمل بگذارید.** آنها چنین کردند و متوکل بهبود یافت و عفونتی که در آن بود خارج شد. سپس مادر او ده هزار دینار در کیسه‌ای مهر و موم شده برای امام فرستاد. اما پس از آن بدخواهان به متوکل گفتند اموال و تسلیحاتی نزد امام علیه السلام هست. پس متوکل به سعید حاجب فرمان داد شبانه به خانه ایشان علیه السلام یورش ببرد و هرچه یافت بردارد. سعید بر بام خانه امام رفت، ولی راهی برای پایین آمدن نیافت. امام علیه السلام صدا زد: **ای سعید، همان جا بمان تا برایت شمع می‌یاورند.** وقتی وارد خانه شد، امام علیه السلام فرمود: **اینک این اتاق‌ها در اختیار توست.** اما او جز یک کیسه بسته شده، یک بسته مهر شده، و شمشیری در زیر سجاده امام علیه السلام نیافت. آنها را نزد متوکل

برد. چون متوکل مُهر مادرش را دید درباره اش پرسید و مادرش ماجرای نذرش را بازگو کرد. متوکل نیز آن اموال را دو برابر کرد و بازگرداند. سعید گفت: برای من خیلی سخت بود که بی اجازه شما وارد خانه ات شدم، اما مأمور بودم. امام (علیه السلام) فرمود: **ای سعید، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ (و کسانی که ستم کردند به زودی خواهند دانست که به کدامین بازگشتگاه بازمی گردند).**^۱

۴. هنگامی که امام هادی (علیه السلام) به سامرا رسید متوکل عباسی عمداً ایشان (علیه السلام) را یک روز از دیدار خود بازداشت و دستور داد در کاروانسرای محقری به نام «خان صعالیک» فرود آید:

از صالح بن سعید روایت شده است، گفت: خدمت ابوالحسن (علیه السلام) وارد شدم و گفتم فدایت شوم، در همه کارها خواسته اند نور شما را خاموش کنند و از مقامتان بکاهند، تا آنجا که شما را در این کاروانسرای محقر - خان صعالیک - فرود آوردند؟ امام (علیه السلام) فرمود: «**اینجایی، ای پسر سعید؟**» سپس با دست اشاره کرد و فرمود: «**نگاه کن.**» من نگاه کردم و ناگاه باغ هایی پرطراوت و خرم دیدم، با زنانی نیکوچهره و پاکیزه، و پسرانی همچون مروارید نهفته، با پرندگان، غزال ها و نهلهایی جوشان. دیدگانم خیره ماند و چشم هایم مات و مبهوت شدند. امام (علیه السلام) فرمود: «**هرجا باشیم، این برای ما فراهم است؛ ما در خان صعالیک نیستیم.**»^۲

امام هادی (علیه السلام) در سامرا

امام هادی (علیه السلام) در سامرا مستقر شد و در خانه ای که تا هنگام شهادتش در آنجا بود اقامت گزید و در همان جا نیز به خاک سپرده شد.

متوکل در برخی مسائل به امام (علیه السلام) مراجعه می کرد و سخن ایشان را بر فتاوی دیگر فقها مقدم می داشت. به عنوان مثال، متوکل نویسنده ای نصرانی داشت که او را با کنیه «ابانوح» صدا می کرد. عده ای به او خرده گرفتند که کنیه نهادن برای کافر جایز نیست. او نیز از فقها

۱. مراجعه کنید به: الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۳۹۳؛ الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۵۱.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

استفتا کرد و آنان دچار اختلاف شدند. متوکل به امام هادی علیه السلام نامه‌ای نوشت و سؤال کرد. امام علیه السلام در پاسخ پس از بسم الله- این آیه را نوشت: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ (بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او)؛ و متوکل نیز به گفته امام عمل کرد.

روزی متوکل علما و فقها و متکلمان را در قصر خود گرد آورد و به ابن سکیت (پیش از آن که او را بکشد) دستور داد سؤالی از امام هادی علیه السلام بپرسد تا در حضور همه ایشان را به زعم خودش- در تنگنا قرار دهد.

«از امام علیه السلام پرسید: چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا مبعوث نمود؟ عیسی علیه السلام را با درمان نابینا و پیس و زنده کردن مردگان؟ و محمد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر؟ امام هادی علیه السلام فرمود: «خداوند، موسی علیه السلام را با عصا و دست سفید در زمانی فرستاد که غالب بر مردم آن روزگار، سحر بود؛ پس او با همان‌ها نزدشان آمد و سحرشان را در هم شکست و آنان را شگفت زده کرد و حجت را بر آنان ثابت نمود. عیسی علیه السلام را با درمان نابینا و پیس و زنده کردن مردگان به اذن خدا در زمانی فرستاد که طب بر مردم آن دوران چیره بود؛ پس او با درمان نابینا و پیس و زنده کردن مردگان به اذن خدا نزدشان آمد، آنان را مقهور ساخت و شگفت زده‌شان گرداند؛ و محمد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر در زمانی فرستاد که شمشیر و شعر بر مردم آن زمان غالب بود؛ پس او با قرآن روشنگر و شمشیر پیروزگر نزدشان آمد و با آن شعرشان را مبهوت ساخت و شمشیرشان را در هم شکست و حجت را بر آنان تمام نمود.»

ابن سکیت گفت: حجت امروز چیست؟ امام علیه السلام فرمود: «عقل که دروغ گو بر خدا با آن شناخته می‌شود و تکذیب می‌گردد.»

یحیی بن اکثم گفت: ابن سکیت را چه کار با مناظره؟ او اهل نحو و شعر و زبان است. سپس نوشته‌ای را که در آن مسائلی بود بیرون آورد. امام علی بن محمد علیه السلام پاسخ آن مسائل را به ابن سکیت املا فرمود و دستور داد آنها را بنویسد... پرسش‌های یحیی بن اکثم بسیار بودند؛ برخی درباره تفسیر آیات متشابه و برخی مربوط به امیرالمؤمنین علیه السلام. امام هادی علیه السلام همه را با پاسخ‌هایی روشن و آشکار جواب داد. وقتی یحیی بن اکثم پاسخ‌ها را خواند به متوکل گفت: پس از این مسائل ما دیگر دوست نداریم از این مرد پرسشی پرسیده شود؛ زیرا

چیزی نبوده که به او عرضه شود و او پاسخش را نداده باشد، و آشکار شدن علم او موجب تقویت رافضیان می شود.»^۱

دیدار و ملاقات شیعیان با امام هادی (علیه السلام) در سامرا دشوار بود.^۲ متوکل به قطع حقوق برخی از افرادی که با ایشان رفت و آمد می کردند یا دوستدارش بودند فرمان داد.

«ابوالحسن محمد بن احمد گفت: عمویم برایم نقل کرد: روزی به قصد دیدار امام (علیه السلام) رفتم و گفتم: ای آقای من، این مرد (متوکل) مرا طرد کرده، روزی ام را قطع کرده و از من روی برتافته است، و گمان نمی کنم دلیلش جز آگاهی او از ملازمت من با شما باشد. اگر شما از او چیزی بخواهید او ناچار خواهد پذیرفت. پس شایسته است بر من تفضل فرمایید و از او بخواهید. امام (علیه السلام) فرمود: «ان شاء الله مشکلت حل می شود.» شب هنگام فرستادگان متوکل - یکی پس از دیگری - در خانه ام را کوبیدند. رفتم و دیدم فتح بر در ایستاده است. گفت: ای مرد، شب را در خانه ات چگونه گذراندی؟ این مرد بسیار جویای توست. وارد شدم. متوکل بر بستر نشسته بود. گفت: ای ابوموسی، چرا ما را از خود بی خبر گذاشتی و خودت را به ما یادآور نشدی؟ تو چه نیازی داری؟ گفتم: فلان صله و فلان روزی، و چند چیز دیگر ذکر کردم. دستور داد همان ها را و دو برابرشان را به من بدهند. به فتح گفتم: آیا علی بن محمد (علیه السلام) اینجا آمده است؟ گفت: نه. گفتم: آیا نوشته ای فرستاده است؟ گفت: نه. پس بازگشتم. او به دنبال آمد و گفت: یقین دارم از او خواستی برایت دعا کند؛ از او برای من نیز دعایی بخواه.

چون نزد امام (علیه السلام) بازگشتم، فرمود: «ای اباموسی، این چهره رضایت است.» گفتم: به

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۰۷ تا ۵۰۹.

۲. راوندی: از ابوالقاسم بن قاسم، از خادم علی بن محمد (علیه السلام) روایت شده است، گفت: متوکل مانع ورود و ارتباط مردم با علی بن محمد (علیه السلام) می شد. روزی بیرون آمدم و امام (علیه السلام) در خانه متوکل بود. ناگاه گروهی از شیعیان را دیدم که نزدیک در نشسته اند. به آنان گفتم: چه شده اینجا نشسته اید؟ گفتند: منتظر خروج مولایمان هستیم تا او را ببینیم و به او سلام کنیم و بازگردیم. به آنان گفتم: اگر او را ببینید می شناسیدش؟ گفتند: همه ما او را می شناسیم. وقتی امام آمد برخاستند و به او سلام کردند. امام پایین آمد و به خانه اش وارد شد...» (الخراج والجرائع، ج ۱، ص ۴۰۳)

برکت شماسست، ای آقای من، ولی گفتند شما نه نزد او رفته و نه چیزی از او خواسته‌اید. فرمود: «خداوند متعال می‌داند ما در امور مهم به غیر او پناه نمی‌بریم و در گرفتاری‌ها به غیر او توکل نمی‌کنیم. این عادت ماست که هرگاه از او بخواهیم اجابت می‌کند. ما می‌ترسیم از غیر او چیزی بخواهیم و او نیز ما را به حال خود واگذارد.»

گفتم: فتح به من چنین و چنان گفت. فرمود: «او در ظاهر به ما گرایش دارد، اما در باطن از ما دوری می‌جوید. دعا برای دعاکننده سودمند است اگر در طاعتِ خدا اخلاص ورزیده و به رسول خدا ﷺ و حق ما اهل بیت اعتراف کرده باشی؛ و در این صورت اگر چیزی از تبارک و تعالی بخواهی، از آن محروم نمی‌کند.»

گفتم: ای آقای من، دعایی ویژه و اختصاصی به من بیاموزید. فرمود: «این دعایی است که آن را بسیار می‌خوانم و از خدا خواسته‌ام هرکس پس از من در حرم آن را بخواند ناامید نشود؛ و چنین است: ای پشت‌وپناه من هنگام پرشماری دشمنان، ای امید و تکیه‌گاه من، ای پناهگاه و یاور من، ای یکتا، ای یگانه، ای آن که ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خداوند یکتا)، بارخدا یا، از تو می‌خواهم، به حق آنان که از میان آفریدگانت آفریدی و هیچ‌کس را همانندشان در آفرینش قرار ندادی، به آنان درود فرستی و در حق من چنین و چنان کنی.»^۱

همچنین متوکل دستور داد «علی بن جعفر همانی» وکیل امام ﷺ در بغداد مدتی طولانی زندانی شود. وقتی وزیر متوکل -عبیدالله بن خاقان- برای آزادی او شفاعت کرد متوکل به او گفت: «ای عبیدالله، اگر در تو شکی داشتم می‌گفتم رافضی هستی. او وکیل فلانی (یعنی هادی) است و من تصمیم دارم او را بکشم.» وقتی خبر به علی بن جعفر رسید به امام نوشت: ای آقای من، برای من به درگاه خدا دعا کنید. به خدا سوگند ترسیدم دچار تردید شوم. امام ﷺ در پاسخ نوشت: «حال که کار تو به اینجا رسیده است که من می‌بینم، پس در حق تو از خدا درخواست خواهم کرد.» روز بعد متوکل تب کرد و بیماری‌اش شدت یافت. او فرمان داد همه

زندانیانی که اسمشان برده شود آزاد گردند. سپس به عبیدالله بن خاقان گفت: «چرا او را به من یادآور نشدی؟» و مقصودش علی بن جعفر بود. گفت: دیگر هرگز از او نام نخواهم برد. متوکل گفت: هم اکنون آزادش کن و از او بخواه مرا حلال کند؛ پس او را آزاد کردند.^۱

روزی متوکل فرمان داد رژه‌ای نظامی در سامرا برگزار شود که در آن ده‌ها هزار سرباز شرکت داشتند. سپس خودش بر جایی مرتفع ایستاد و امام هادی (علیه السلام) را نیز به آنجا برد تا توان سپاهش را به او نشان دهد؛ با این هدف که طبق گزارش‌های ناصبی‌های بدخواهی که اطرافش بودند امام (علیه السلام) علیه او خروج نکند. امام (علیه السلام) به اذن خدا نشانه‌ای به او نشان داد و سپس فرمود: «ما در دنیا با شما رقابت نداریم؛ ما مشغول امر آخرت هستیم؛ پس از آنچه گمان می‌بری بر تو باکی نیست.»^۲

امام هادی (علیه السلام) در سامرا از سوی متوکل و اطرافیان کینه‌توزش بسیار آزار و اذیت دید. به عنوان مثال خانه‌ای را که در آن سکونت داشت امام (علیه السلام) از یعقوب نصرانی خرید^۳ اما احمد بن ابوالخصیب (یکی از اطرافیان کینه‌توز متوکل) پیوسته اصرار می‌کرد امام (علیه السلام) آن خانه را به او واگذار کند. امام (علیه السلام) برایش پیام فرستاد: «تو را از سوی خدا در جایگاهی خواهم نشانند که هیچ

۱. مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۶۶.

۲. حدیث «تَلَّ المَخَالِ»: خلیفه به سپاهش که نود هزار سوار ترک مقیم در سامرا بودند دستور داد هرکدام از آنان خورجین اسب خود را از گل سرخ پر کند و آن را در وسط بیابانی وسیع روی هم بریزند. آنها چنین کردند و چیزی شبیه کوهی بزرگ درست شد. خلیفه بر فراز آن رفت و ابوالحسن (علیه السلام) را فراخواند و او را نیز بالا برد و گفت: تو را آورده‌ام تا اسب‌ها و سپاهم را به تو نشان دهم. او فرمان داده بود همه زره بپوشند و سلاح بگیرند و به بهترین زینت و کامل‌ترین تجهیزات و با هیبتی عظیم صف‌آرایی کنند. هدف او این بود که در دل هرکسی که قصد قیام علیه او را داشته باشد هراس افکند، و از ابوالحسن (علیه السلام) می‌ترسید که مبادا یکی از خاندان خود را برای قیام بر ضد خلیفه آماده سازد. امام (علیه السلام) فرمود: «آیا می‌خواهی لشکر مرا هم ببینی؟» گفت: آری. امام (علیه السلام) خداوند سبحان را خواند؛ ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگانی جنگ‌آور پدیدار شدند. خلیفه بی‌هوش شد، و وقتی به هوش آمد ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «ما در دنیا با شما رقابتی نداریم؛ ما مشغول امر آخرت هستیم. پس از آنچه گمان می‌بری بر تو باکی نیست.» (الخراج والجرائع، راوندی، ج ۱، ص ۴۱۴ و ۴۱۵)

۳. مراجعه کنید به: تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۵۷.

راه بقایای برایت باقی نماند.» پس خداوند او را در همان روزها از دنیا برد.^۱

متوکل به خانه امام در سامرا یورش می‌برد، دستور می‌دهد زندانی‌اش کند و سعی می‌کند امام علیه السلام را به قتل برساند

متوکل به سبب بدگویی‌ها چند بار دستور داد به خانه امام هادی علیه السلام در سامرا یورش ببرند و آنجا را وارسی و تفتیش کنند؛ از جمله شبی که به سبب سخن چینی محمد بن قاسم بطحاوی به خانه حضرت علیه السلام یورش بردند. متوکل حاجب خود سعید را به همراه قوایی نظامی فرستاد تا به خانه امام علیه السلام هجوم ببرند. آنها برای رفتن روی بام خانه نردبانی به همراه داشتند. او نردبان را گذاشت و بالا رفت و بسیار تاریک بود. امام علیه السلام صدایش زد: «ای سعید، همان‌جا بایست تا **برایت شمع بیاورند.**» و چنین کردند. سعید و همراهانش خانه را وارسی کردند اما چیزی جز کتاب‌های امام علیه السلام و مصحف و شمشیری که زیر سجاده‌اش بود نیافتند. همچنین همان‌طور که در روایت پیش گفته بیان شد کیسه‌ای را یافتند که مادر متوکل پیش‌تر برای وفای به نذرش فرستاده بود.

همچنین بار دیگری در حق امام هادی علیه السلام بدگویی کردند؛ پس متوکل نیروهایی فرستاد تا شبانه به خانه امام علیه السلام یورش ببرند و ایشان را بیاورند:

«نزد متوکل بدگویی او را کردند و گفتند در خانه او سلاح و کتاب و چیزهای دیگری از شیعیانش هست و وانمود کردند او به دنبال این امر برای خودش است. پس متوکل گروهی از ترکان را به سوی خانه ایشان فرستاد. آنان ناغافل به خانه امام علیه السلام هجوم بردند و او را در اتاقی بسته یافتند، در حالی که پشمینه‌ای به تن داشت و بر سرش پارچه‌ای از پشم بود، رو به قبله نشسته بود و آیات قرآن را درباره وعده و وعید زمزمه می‌کرد، و میان او و زمین زیراندازی جز ریگ و شن نبود. او را در دل شب به همان صورتی که بود دستگیر کردند و نزد متوکل آوردند. متوکل در مجلس باده‌نوشی نشسته بود و جامی در دست داشت. چون

ایشان را دید او را بزرگ داشت و کنار خود نشاند و جامی به او داد. امام (علیه السلام) فرمود: «ای امیرالمؤمنین، گوشت و خون من هرگز با شراب درنیامیخته است، مرا از این معاف دار.» پس او را معاف داشت و گفت: برایم شعری بخوان که خوشم بیاید. امام (علیه السلام) فرمود: «من زیاد شعر نمی دانم.» گفت: حتماً باید بخوانی. پس این اشعار را خواند:

بر فراز قله های کوه، شب را به سر بردند و مردان نیرومند پاسدارشان بودند،

اما آن قله ها سودی به حالشان نداشت.

پس از عزت و قدرت، از دژهایشان به زیر آورده شدند،

و در گورها جای گرفتند؛ چه بد سکونتگاهی است!

بانگی پس از دفنشان آنان را ندا داد:

کجاست بسترها، تاج ها و زیورهای فاخر؟

کجاست آن چهره های بزک کرده نشسته در پس پرده ها و سایبان ها؟

چون از آنان پرسیده شد، قبر پاسخ داد:

اینها آن چهره هاست که اکنون کرم ها برایش می جنگند.

سال های دراز خوردند و نوشیدند،

و اینک پس از آن همه خوردن، خود خوراک شدند.

حاضران بر جان علی (علیه السلام) بیمناک شدند مبادا گزندی به او برسد؛ اما متوکل به سختی گریست تا آنجا که اشک هایش محاسنش را تر کرد و حاضران نیز به گریه افتادند. سپس دستور داد شراب را برداشتند و گفت: ای ابوالحسن، آیا به کسی بدهی داری؟ فرمود: «بله، چهار هزار دینار.» متوکل دستور داد آن مبلغ را به او پرداختند و او را با احترام به خانه اش بازگرداند.^۱

این روایت میزان درد و تنگنایی را که امام هادی علیه السلام در سامرا از آن رنج می برد نشان می دهد؛ نه فقط از جنبه امنیتی و تهدید جانی، بلکه از جنبه معیشتی و اقتصادی نیز چنین بود؛ زیرا بیشتر اوقات از امکان ارتباط با شیعیان و دریافت حقوق شرعی برای سامان دهی امور رسالت و امت خود برخوردار نبود.

«از صقر بن ابودلف کرخی روایت شده است، گفت: هنگامی که متوکل سرورمان ابوالحسن عسکری علیه السلام را به اسارت برد برای جویا شدن حالش رفتم. رازقی -حاجب متوکل- مرا دید و دستور داد داخل شوم. چون نزد او رفتم، گفت: ای صقر، چه کار داری؟ گفتم: خیر است، ای استاد. گفت: بنشین. در دلم هراس افتاد و با خود گفتم آمدنم درست نبود. سپس مردم را از اطراف پراکند و دوباره گفت: چه کار داری و برای چه آمدی؟ گفتم: برای خیری آمده ام. گفت: شاید می خواهی از حال مولایت بپرسی؟ گفتم: مولای من کیست؟ مولای من امیرالمؤمنین است. گفت: خاموش باش، مولای تو حق است، از من ترس، که من نیز بر مذهب تو هستم. گفتم: خدا را سپاس. گفت: دوست داری او را ببینی؟ گفتم: بله. گفت: بنشین تا پیک از نزد او بیرون آید. نشستیم. چون بیرون آمد، به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به اتاقی که آن علوی در آن زندانی است ببر و او را آزاد بگذار. غلام مرا به اتاق برد و به خانه ای اشاره کرد. وارد شدم، ناگاه دیدم آن حضرت علیه السلام روی حصیری نشسته و در برابرش قبری کنده شده است. سلام کردم؛ پاسخم را داد، و فرمان داد بنشینم. سپس فرمود: **ای صقر، چه چیز تو را به اینجا آورد؟** گفتم: ای آقای من، برای جویا شدن حال شما آمده ام. آن گاه به قبر نگریستم و گریستم. آن حضرت علیه السلام به من نگریست و فرمود: **ای صقر، بر تو باکی نیست، آنها اکنون به ما آسیبی نمی رسانند.** گفتم: خدا را سپاس. سپس گفتم: ای آقای من، حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که معنایش را متوجه نمی شوم. فرمود: **کدام حدیث؟** گفتم: این فرمایش ایشان: «**با روزها دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد.**» معنایش چیست؟

فرمود: «بله، روزها ما هستیم، مادام که آسمان ها و زمین برپاست. شنبه اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یکشنبه کنایه از امیرالمؤمنین علیه السلام است، دوشنبه حسن و حسین علیه السلام، سه شنبه علی بن حسین، محمد بن علی و جعفر بن محمد علیه السلام، چهارشنبه موسی بن جعفر،

علی بن موسی، محمد بن علی و من، پنجشنبه پسر محمد حسن بن علی (علیه السلام) و جمعه پسر پسر محمد است که جماعت حق نزد او گرد می آیند و او همان کسی است که زمین را از عدل و داد پر می کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده است. این است معنای روزها؛ پس در دنیا با آنان دشمنی نکنید تا در آخرت با شما دشمنی نکنند.» سپس آن حضرت (علیه السلام) فرمود: «برخیز و بیرون برو که برای تو ایمنی نمی بینم.»^۱

متوکل در اواخر عمر خود امام هادی (علیه السلام) را بسیار آزار و اذیت کرد، تا آنجا که امام (علیه السلام) دست به دعا برداشت و او را نفرین نمود: «بارخدا یا، من و فلان بن فلان یعنی متوکل - دو بنده از بندگان تو هستیم؛ سرنوشت ما به دست توست، محل استقرار و وعده گاه ما نزد تو معلوم است...» تا پایان دعایی که به «دعای سیف» و «دعای یمانی» معروف است.^۲

خداوند متعال دعای ولی خود را مستجاب کرد و پس از این دعا، متوکل بیش از سه روز زنده نماند:

«از زرافه روایت شده است، گفت: روزی متوکل خواست علی بن محمد بن رضا (علیه السلام) را پیاده راه ببرد. وزیرش به او گفت: در این کار برای تو زشتی است و سخنان بدی درباره ت گفته خواهد شد، پس چنین مکن. گفت: گریزی از این کار نیست. وزیر گفت: اگر ناچار از این کار هستی دستور بده همه فرماندهان و بزرگان نیز پیاده بروند تا مردم گمان نکنند تو با این رفتار فقط او را قصد کرده ای. او چنین کرد و آن حضرت (علیه السلام) پیاده رفت، و فصل تابستان بود؛ و در حالی که عرق کرده بود به دهلیز (راهرو) خانه رسید. گفت: او را دیدم و در راهرو نشاندند و با دستمالی صورتش را پاک کردم و گفتم: پسرعمویت فقط تو را قصد نکرده بود، پس چیزی از این بابت به دل مگیر. فرمود: از این سخن درگذر ﴿تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾ (سه روز در خانه هایتان بهره ببرید، این وعده ای است راستین و دروغ در آن نیست).

۱. الخصال، صدوق، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲. مراجعه کنید به: المصباح، کفعمی، ص ۲۰۹ به بعد.

زرافه گفت: من معلمی شیعه داشتم و او را با نام «رافضی» بسیار مسخره می‌کردم. شب‌هنگام که به خانه بازگشتم او را فراخواندم و گفتم: بیا ای رافضی تا چیزی را که امروز از امام شما شنیدم برایت بگویم. گفت: چه شنیدی؟ و آنچه را ایشان فرموده بود خبر دادم. گفت: ای حاجب، آیا تو این سخن را از علی بن محمد (علیه السلام) شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: پس به حق خدمتم به تو، حقی بر من واجب است که نصیحت مرا بپذیری. گفتم: بگو. گفت: اگر علی بن محمد (علیه السلام) چنین فرموده است، پس حذر کن و هرچه داری پنهان ساز، زیرا متوکل پس از سه روز یا خواهد مرد یا کشته خواهد شد. من بر او خشم گرفتم، دشنامش دادم و از پیش خود راندم. او بیرون رفت.

چون تنها شدم، اندیشیدم و گفتم: اگر احتیاط کنم چه زبانی دارد؟ اگر چنین شد دورانیشی کرده‌ام، و اگر هم نشد زبانی ندیده‌ام. به خانه متوکل رفتم و هرچه از من در آنجا بود بیرون آوردم و اموال را نزد افرادی که به آنها اعتماد داشتم سپردم، تا آنجا که در خانه‌ام حتی حصیری هم باقی نگذاشتم. چون شب چهارم فرارسید متوکل کشته شد و من و اموال سالم ماندیم. پس از آن شیعه شدم و به امام (علیه السلام) پیوستم و خدمت به ایشان را اختیار کردم و خواستم برایش دعا کند و ولایتش را بپذیرفتم.^۱

و در همین دوره متوکل بار دیگر فرمان داد به خانه امام (علیه السلام) هجوم ببرند:

«از حسن بن محمد بن جمهور عَمّی نقل شده است، گفت: از سعید صغیر حاجب شنیدم گفت: نزد سعید بن صالح حاجب رفتم و گفتم: ای اباعثمان، من از یاران تو شده‌ام. سعید که شیعه بود گفت: هیهات! گفتم: به خدا چنین است. گفت: چگونه؟ گفتم: متوکل مرا فرستاد و دستور داد به خانه علی بن محمد بن رضا (علیه السلام) هجوم ببرم و بینم چه می‌کند. چنین کردم و او را در حال نماز یافتم. ایستادم تا نمازش به پایان رسید. وقتی سلام داد به من نگرست و فرمود: «ای سعید، جعفر یعنی متوکل ملعون- تا وقتی که قطعه قطعه شود از من دست برنمی‌دارد؛ برو، و دور شو.» و با دست شریفش اشاره فرمود. من با وحشتی که توان وصفش را ندارم بیرون آمدم. چون به نزد متوکل بازگشتم ناگهان صدای فریاد و گریه

برخاست. پرسیدم: چه شده؟ گفتند: متوکل کشته شد. من برگشتم و ایمان آوردم.»^۱

همچنین متوکل دو روز پیش از کشته شدنش سعی کرد امام (علیه السلام) را به قتل برساند:

«ابن اوزمه گفت: در روزگار متوکل به سامرا و نزد سعید حاجب رفتم. متوکل، ابوالحسن (علیه السلام) را به او سپرده بود تا او را بکشد. چون نزد او رسیدم گفت: دوست داری خدایت را ببینی؟ گفتم: سبحان الله، خدای من با چشم دیده نمی شود. گفت: این کسی است که شما او را امام خود می پندارید! گفتم: از دیدنش بدم نمی آید. گفت: من مأمورم او را بکشم و این کار را فردا انجام می دهم - و پیک هم نزد او بود؛ وقتی او رفت، داخل شو. چندان نگذشت که پیک رفت. به من گفت: داخل شو. وارد خانه ای شدم که امام در آن زندانی بود. دیدم در برابرش قبری می کنند. وارد شدم، سلام کردم و به سختی گریستم. فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفتم: به سبب آنچه می بینم. فرمود: برای این گریه مکن؛ هرگز کارشان به انجام نخواهد رسید. دلم آرام گرفت. سپس فرمود: بیش از دو روز نمی گذرد که خدا خون او و آن یارش را که دیدی خواهد ریخت. به خدا سوگند جز دو روز نگذشت که او و یارش کشته شدند.»^۲

«ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب گفت: ما همراه معتز بودیم و پدرم کاتب او بود. وارد قصر شدیم. متوکل روی تختش نشسته بود. معتز سلام کرد و ایستاد و من نیز پشت سرش ایستادم. او عادت داشت وقتی معتز وارد می شد به او خوشامد می گفت و دستور می داد بنشینند. نگاه کردم، دیدم چهره اش لحظه به لحظه دگرگون می شود و رو به فتح بن خاقان می کند و می گوید: این همان کسی است که درباره اش آن سخنان گفته می شود؛ و این سخن را تکرار می کرد. فتح روبه روی او ایستاده بود و سعی می کرد او را آرام کند و می گفت: ای امیرالمؤمنین، اینها همه دروغ است. اما او با خشم می گفت: به خدا سوگند، این ریاکار زندیق را خواهیم کشت. او کسی است که به دروغ ادعا می کند و به دولت من طعنه می زند. سپس گفت: چهار نفر از خزر و مردمان خشنی که چیزی نمی فهمند بیاورید. چهار

۱. الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۳۹.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۱۲.

نفر آوردند. چهار شمشیر به آنان داد و فرمان داد وقتی ابوالحسن وارد شد به زبان خودشان چیزی بگویند و به روی او شمشیر بکشند و او را بزنند و بکشند؛ و می گفت: به خدا سوگند، پس از کشتن او، بدنش را در آتش خواهیم سوزاند... و مشیت خدا چنین بود که امام داخل شد و هیبتش بر دل های آن چهار نفر افتاد. پس از ترس شمشیرها را بر زمین انداختند و متوکل نیز از تختش فروافتاد؛ و خداوند ولی خود را از کشته شدن رهانید.^۱

کشته شدن متوکل و رویدادهای پیش از شهادت امام علی (ع)

متوکل در آغاز ماه شعبان سال ۲۴۷ هجری کشته شد. او پیش تر برای ولایتعهدی پسرش «منتصر»، سپس «معتز»، و پس از او «مؤید» بیعت گرفته بود؛ اما از منتصر خوشش نمی آمد، او را تحقیر می کرد و پیوسته دشنامش می داد و می خواست معتز را بر او مقدم کند. پس منتصر تصمیم گرفت با همراهی برخی فرماندهان ترک همانند «وصیف ترک» که به امام هادی (ع) گرایش داشت. پدرش را به قتل برساند. برخی از مورخان چنان که پیش تر گفته شد افزوده اند یکی از علل اقدام منتصر به کشتن پدرش، دشمنی و بغض متوکل به امیرالمؤمنین علی (ع) و مسخره کردن ایشان در ملا عام بود.

طبق نقل برخی مورخان، متوکل در آن شب بسیار شراب نوشیده بود. گروهی بر او وارد شدند، و او سرگرم لهو و لعب و گستاخی بود؛ پس او را به همراه وزیرش فتح بن خاقان به قتل رساندند.^۲

منتصر نامه ای آماده کرد که پس از بیعت مردم با او برای خلافت، برای عموم قرائت شد، و مضمون آن چنین بود که فتح بن خاقان قاتل پدرش (متوکل) است. از نظر رفتار با علویان روش او به طور کامل برخلاف پدرش بود؛ او فدک را به علویان بازگرداند، ممنوعیت اوقاف آنان را لغو کرد و آنها را به ایشان بازگرداند. همچنین والی مدینه «صالح بن علی» را برکنار کرد و

۱. الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۵۶.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۳۶.

به جای او علی بن حسن را منصوب نمود و به او سفارش کرد با علویان به نیکی رفتار کند. افزون بر این اجازه داد مردم به زیارت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بروند، که پیش تر به دستور متوکل ممنوع شده بود. همچنین ممنوعیت زیارت امام حسین (علیه السلام) را لغو کرد، حال آن که چنان که پیش تر دانستیم متوکل برای زائران آن حضرت (علیه السلام) سخت ترین مجازات ها را وضع کرده بود.^۱

«منتصر گرایش خود را به اهل این خاندان آشکار می ساخت و برخلاف پدرش عمل می کرد. او هیچ یک از آنان را به قتل نرساند یا زندانی نکرد و آسیبی به آنان نرساند.»^۲

اما دوران خلافت منتصر بیش از یک سال ادامه نیافت؛ و او در ربیع الاول سال ۲۴۸ هجری درگذشت. گفته اند به بیماری دچار شد و مرد؛ و گفته اند با زهر کشته شد.^۳

او پیش از مرگش، دو برادر خود معتز و مؤید را از ولایت مهدی خلع کرد و برادرش «معتز» را با تدبیر برخی از ترکان (بغا کبیر، بغا صغیر و اُنامش) به زندان انداخت؛ زیرا بیم داشت اگر یکی از آنها به خلافت برسد کشته شود. به همین دلیل پس از منتصر، عمویش «مستعین بن معتصم» خلافت را بر عهده گرفت؛ اما او جز ابزاری در دست ترکان نبود که هرگونه می خواستند او را می چرخاندند.

در سال ۲۵۱ هجری «باغر ترک» (یکی از مردان ترک در دستگاه خلافت) کشته شد و برخی از ترکان بانفوذ، او را به خون باغر متهم کردند. پس او به همراه وصیف ترک و بغا صغیر از سامرا به بغداد گریخت. ترک ها در سامرا شورش به پا کردند و معتز را از زندان آزاد ساختند و با او برای خلافت بیعت کردند. سپس به بغداد حرکت کردند و میان آنان و «مستعین» و یارانش نبردهایی درگرفت که سرانجام به کناره گیری «مستعین» از خلافت انجامید و «معتز بن

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۹.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۱۹.

۳. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۸.

متوکل» در سال ۲۵۲ هجری به تنهایی خلافت را در دست گرفت. او عمویش «مستعین» را نخست در واسط زندانی کرد و سپس دستور داد او را به قتل برسانند؛ پس سرش را بریدند و نزد او آوردند.^۱

در دوران «معتز» فاجعه‌ها و جنایت‌های پدرش متوکل درباره علویان و بهویژه امام هادی علیه السلام تکرار شد. او به امام علیه السلام چندان مهلت نداد تا آن که ایشان علیه السلام را با سم به شهادت رساند.

شهادت امام هادی علیه السلام

از خلافت «معتز» بیش از سه سال نگذشته بود که تصمیم گرفت امام علیه السلام را با سم به قتل برساند. عده‌ای از مورخان و محدثان به مسموم شدن امام علیه السلام تصریح کرده‌اند؛ برخی «معتز» را به طور مشخص نام برده‌اند^۲ و برخی دیگر نام «معتمد» را ذکر کرده‌اند^۳ که یا در نام دچار اشتباه شده‌اند یا «معتمد» به دستور برادرش «معتز» امام علیه السلام را مسموم کرده است.

در آن هنگام سن فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام ۲۲ سال بود. جمعیت بسیاری در تشییع پیکر امام علیه السلام حاضر شدند و امام حسن عسکری علیه السلام برای پدرش نماز گزارد.^۴ در برخی روایات آمده است امام حسن عسکری علیه السلام به دنبال تشییع جنازه پدرش پیاده حرکت کرد و

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۱۷؛ الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۸۵.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۴۲۳؛ تذکره الخواص، سبطین جوزی، ص ۳۶۲؛ نور الأبصار، شبلی نجی، ص ۳۳۷؛ الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ج ۲، ص ۱۰۷۶؛ و برخی معتز را به صراحت نام برده‌اند، مانند کفعمی در المصباح، به نقل از او: بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۱۱۷.

۳. ابن شهر آشوب آن را به نقل از ابن بابویه آورده است؛ مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۵۰۶. شایان ذکر است با معتمدین متوکل در سال ۲۵۶ هجری پس از مرگ مهندی بن واثق که پس از خلع معتز در سال ۲۵۵ هجری به خلافت رسیده بود برای خلافت بیعت شد.

۴. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۶.

پیراهن خود را از شدت اندوه برای مصیبت پدرش درید، و وقتی از ایشان (علیه السلام) در این باره پرسیدند فرمود (علیه السلام): «موسی برای مصیبت هارون پیراهن خود را شکافت.»^۱

«امام حسن عسکری (علیه السلام) برای پدرش نماز خوانده بود، پیش از آن که او (علیه السلام) را به میان مردم بیاورند. سپس هنگامی که معتمد جنازه را بیرون آورد دوباره برایش نماز خواند. آن گاه پیکر امام هادی (علیه السلام) در یکی از خانه‌هایش به خاک سپرده شد. شدت گرما بر امام عسکری (علیه السلام) فشار آورد و ازدحام مردم در راه بازگشت پس از نماز، ایشان را در تنگنا قرار داد. در مسیرش به دکان بقالی که آبپاشی شده بود رسید. سلام کرد و اجازه خواست بنشیند. بقال اجازه داد و امام نشست و مردم گرد او آمدند.

در همین حال جوانی خوش چهره و آراسته سوار بر قاطری خاکستری با زینی سپید به نزد امام (علیه السلام) آمد. از امام (علیه السلام) خواست بر آن سوار شود. امام (علیه السلام) سوار شد تا به خانه رسید و فرود آمد. سپس عصر همان روز در برابر مردم ظاهر شد درحالی که هیچ تفاوتی با پدرش ابوالحسن (علیه السلام) نداشت؛ چنان که مردم احساس کردند گویا هرگز او را از دست نداده‌اند.»^۲

امام هادی (علیه السلام) پیش از وفات، میراث‌های امامت را به فرزندش حسن (علیه السلام) سپرد و در حضور شاهدان قابل اعتماد به او وصیت کرد:

«ابوالحسن (علیه السلام) در آن بیماری که به وفاتش انجامید در سال ۲۵۴ هجری فرزندش حسن ابومحمد (علیه السلام) را فراخواند و نور و حکمت و میراث‌های انبیا و سلاح را به او داد و به امامت او تصریح کرد و در حضور یاران مورد اعتمادش به او وصیت نمود. آن حضرت (علیه السلام)

۱. حر عاملی با سند خود روایت کرده است: از ابوهاشم جعفری نقل شده است، گفت: ابومحمد (علیه السلام) در تشییع جنازه ابوالحسن (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که پیراهنش را شکافته بود. ابن عون به او نوشت: کدامیک از امامان را دیده‌ای یا شنیده‌ای که در چنین موقعیتی پیراهنش را شکافته باشد؟ ابومحمد (علیه السلام) به او نوشت: «ای نادان، و تو چه می‌دانی این چیست؟! موسی برای هارون پیراهن خود را شکافت...»

از فضل بن حارث روایت شده است، گفت: پس از وفات مولایم ابوالحسن (علیه السلام) در سامرا دیدیم ابومحمد (علیه السلام) پیاده می‌رفت درحالی که لباسش را شکافته بود. (وسائل الشیعة (آل البیت)، ج ۳، ص ۲۷۴ و ۲۷۵)
۲. إثبات الوصیه، مسعودی، ص ۲۴۳.

در ۴۰ سالگی درگذشت و در سامرا به خاک سپرده شد و امامت به مولای ما ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) رسید؛ و او آخرین حسن است که پدرش (علیه السلام) به امامتش تصریح کرد و به امر خداوند متعال به پا خاست.^۱

امام هادی (علیه السلام) زندگی خود را با شهادت در راه خدا در سن ۴۲ سالگی به پایان رساند؛ پس از آن که رسالت الهی اش را به کامل ترین وجه به انجام رساند. زندگی شریف آن حضرت (علیه السلام) سرشار از رنج و سختی هایی بود که از ستمگران عصر خود دید. پس سلام بر روح پاک و صبر عظیمش روزی که زاده شد، روزی که به شهادت رسید، و روزی که زنده برانگیخته می شود.

۱. عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۲۳ تا ۱۳۳.

(۴)

امام عسکری، زمینه‌سازی الهی برای روز غیبت

مکان: مدینه منوره، سامرا

عمر: ۲۸ سال (۲۳۲ تا ۲۶۰ هجری)

مدت امامت: ۶ سال

هشتمین امام از فرزندان امام حسین (علیه السلام) امام ابو محمد حسن بن علی عسکری (علیه السلام) است. ایشان (علیه السلام) در سال ۲۳۲ هجری در مدینه به دنیا آمد، و می‌فرمود: «من در ربیع الآخر سال ۲۳۲ هجری در مدینه متولد شدم.»^۱

امام عسکری (علیه السلام) جز محمد مهدی (صلوات خدا بر او) فرزندی نداشت، و با نام او کنیه می‌گیرد.

لقب‌های امام (علیه السلام) فراوان‌اند، و مشهورترینشان «عسکری» است، که به «عسکر» بازمی‌گردد (اسمی که بر سامرا اطلاق می‌شد)؛ همچنین «فاضل» و «زکی» و القاب بسیار دیگری که در روایات آمده است.

۱. مراجعه کنید به: الارشاد، مفید، ج ۱، ص ۳۲۶.

تصریح به امامت ایشان، و زندگانی ایشان در سایه پدرش، و آنچه درباره اش گفته شده است

تصریح به امامت

تصریح به امامت ایشان (علیه السلام) از دو طریق رسیده است:

✓ اول: وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش، که اسم ایشان در آن یاد شده است: «... پس هنگامی که وفات او (یعنی امام هادی) فرارسد، امامت را به فرزندش حسن فاضل بسپارد.»^۱

✓ دوم: تصریح به امامت ایشان از سوی پدرانش، از جمله پدرش (علیه السلام) که متون فراوانی در این خصوص وارد شده است؛ از جمله آنچه در کتاب «کافی» آمده است:

باب اشاره و نص بر ابومحمد (علیه السلام):

۱. ... از یحیی بن یسار قنبری نقل شده است، گفت: ابوالحسن (علیه السلام) چهار ماه پیش از وفاتش به فرزندش حسن وصیت کرد و من و جماعتی از محبان را بر آن شاهد گرفت.

۲. ... از علی بن عمر نوفلی نقل شده است، گفت: با ابوالحسن (علیه السلام) در صحن خانه اش بودم. فرزندش محمد (معروف به سبع الدجیل) از برابر ما گذشت. به ایشان گفتم: فدایت شوم، آیا این صاحب ما پس از شماست؟ فرمود: «نه، صاحب شما پس از من حسن است.»

۳. ... از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت شده است، گفت: ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «صاحب شما پس از من کسی است که برای [جنازه] من نماز خواهد گزارد.» ما پیش از آن ابومحمد را نمی شناختیم. ابومحمد (علیه السلام) بیرون آمد و برای او نماز گزارد.

۴. ... از علی بن جعفر روایت شده است، گفت: نزد ابوالحسن (علیه السلام) حاضر بودم هنگامی که فرزندش محمد درگذشت. به حسن فرمود: «ای پسر، شکری تازه برای خدا به جا بیاور

که خدا در تو امری تازه پدید آورد.»

۵. ... از احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان انباری روایت شده است، گفت: هنگام وفات ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام من حضور داشتم. ابوالحسن علیه السلام آمد. برای او کرسی نهادند. بر آن نشست و اهل بیتش گردش بودند و ابومحمد علیه السلام در گوشه‌ای ایستاده بود. وقتی از کار ابوجعفر فارغ شد، به ابومحمد علیه السلام نگریست و فرمود: «ای پسر، برای خداوند متعال شکری تازه به جا آور که در تو امری تازه پدید آورد.»

۶. ... از علی بن مهزیار روایت شده است، گفت: به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم: اگر حادثه‌ای رخ داد و به خدا پناه می‌برم. به‌سوی چه کسی [برویم]؟ فرمود: «عهد من با بزرگ‌ترین فرزندانم است.»

۷. ... از علی بن عمرو عطار روایت شده است، گفت: نزد ابوالحسن عسکری علیه السلام رفتم، هنگامی که فرزندش ابوجعفر زنده بود و من می‌پنداشتم او امام پس از ایشان است. گفتم: فدایت شوم، از میان فرزندان شما چه کسی را مخصوص بدانیم؟ فرمود: «کسی را مخصوص ندانید تا امر من برایتان آشکار شود.» پس از آن به ایشان نوشتیم: این امر به چه کسی خواهد رسید؟ به من نوشت: «به بزرگ‌ترین فرزندانم.» و ابومحمد علیه السلام از ابوجعفر بزرگ‌تر بود.

۸. ... از جماعتی از بنی‌هاشم -از جمله حسن بن حسن افسس- روایت شده است، گفتند: روزی که محمد بن علی بن محمد درگذشت ما بر در خانه ابوالحسن علیه السلام گرد آمدیم تا به ایشان تسلیت بگوییم. در صحن خانه برایش زیراندازی گسترده و زنان گرداگردش نشسته بودند. تخمین زدیم غیر از موالی و دیگر مردم از آل ابوطالب و بنی‌هاشم و قریش، ۱۵۰ نفر حضور داشتند. در این هنگام دیدیم حسن بن علی علیه السلام -که گریبان خود را شکافته بود- آمد و در سمت راست پدرش ایستاد، و ما او را نمی‌شناختیم. پس از ساعتی ابوالحسن علیه السلام به او نگریست و فرمود: «ای پسر، برای خداوند عزوجل شکری تازه به جا آور که در تو امری تازه پدید آورد.» آن جوان گریست و خدا را ستایش کرد. فرمود: «الحمد لله رب العالمین؛ و از خدا می‌خواهم نعمتش را بر ما در وجود تو کامل کند؛ إنا لله

و إنا إليه راجعون.» ما درباره او پرسیدیم؛ گفتند: این حسن، پسر امام (علیه السلام) است. در آن هنگام ایشان حدود بیست سال یا کمی بیشتر بود. از همان روز ایشان را شناختیم و دانستیم امام (علیه السلام) به امامتش تصریح کرده و او را در جای خود نشانده است.

۹. ... از محمد بن یحیی بن درباب روایت شده است، گفت: پس از درگذشت ابوجعفر نزد ابوالحسن (علیه السلام) رفتم و به او تسلیت گفتم. ابومحمد (علیه السلام) کنار او نشسته بود و گریه می کرد. ابوالحسن (علیه السلام) به او رو کرد و فرمود: «خداوند تبارک و تعالی جانشینی از خود در تو قرار داده است؛ پس خدا را ستایش کن.»

۱۰. از ابوهاشم جعفری روایت شده است، گفت: نزد ابوالحسن (علیه السلام) بودم پس از آن که فرزندش ابوجعفر درگذشت. در دل خود اندیشیدم و خواستم بگویم: گویی ابوجعفر و ابومحمد در این زمان همچون ابوالحسن موسی و اسماعیل فرزندان جعفر بن محمد (علیه السلام) هستند، و داستان‌شان مانند داستان آن دو است؛ زیرا امید می رفت ابومحمد پس از ابوجعفر امام باشد. ناگاه ابوالحسن (علیه السلام) پیش از آن که سخن بگویم به من رو کرد و فرمود: «آری ای اباهاشم، خداوند در ابومحمد پس از ابوجعفر چیزی پدید آورد که پیش تر برای او شناخته نشده بود، همان گونه که در موسی پس از وفات اسماعیل چیزی آشکار ساخت که حقیقت را روشن کرد. همان است که در دل تو گذشت، اگرچه اهل باطل ناخشنود باشند. ابومحمد پسر من، جانشین من پس از من است. نزد او علمی است که به آن نیاز دارید و لوازم امامت همراه اوست.»

۱۱. ... از ابوبکر فیهکی روایت شده است، گفت: ابوالحسن (علیه السلام) برایم نوشت: «ابومحمد پسر من، خیرخواهترین آل محمد در سرشت، استوارترین آنان در حجت، و بزرگترین فرزند من است. او جانشین است و رشته های امامت و احکامش به او منتهی می شود. هرچه می خواستی از من بپرسی از او بپرس که آنچه نیاز دارید نزد اوست.»

۱۲. ... از شاهویه بن عبدالله جلاب روایت شده است، گفت: ابوالحسن (علیه السلام) در نامه ای به من نوشت: «خواستی از جانشین پس از ابوجعفر بپرسی و از این بابت دل نگران شدی، پس اندوه مدار؛ زیرا خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ

حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ ﴿۱۳﴾ (و خداوند قومی را پس از آن که هدایتشان کرد گمراه نمی‌سازد، تا آنچه را باید از آن پرهیز کنند برایشان روشن سازد). صاحب تو پس از من، ابومحمد پسر من است و آنچه نیاز دارید نزد اوست. او آنچه را خدا بخواهد پیش می‌اندازد و آنچه را خدا بخواهد به تأخیر می‌اندازد: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ (آیه‌ای را نسخ نکنیم یا به فراموشی نسپاریم، مگر آن که بهتر از آن یا همانندش را بیاوریم). در آنچه نوشتیم، بیان و کفایتی است برای کسی که خردی بیدار دارد.

۱۳. ... از داوود بن قاسم روایت شده است، گفت: شنیدم ابوالحسن علیه السلام می‌فرمود: «جانشین پس از من، حسن است. پس با جانشین بعد از جانشین من چگونه خواهید؟» گفتیم: فدایت شوم، چطور؟ فرمود: «زیرا شما شخص او را نخواهید دید و بردن نامش برایتان روا نیست.» گفتیم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: «بگوئید حجت از آل محمد علیهم السلام»^۱

معنای «أُحَدِّثُ اللَّهَ فَيْكَ أَمْرًا» (خداوند در تو امری تازه پدید آورد) چیست؟

تصریح به امامت امام حسن عسکری علیه السلام موضوعی روشن و قطعی است، نه فقط از سوی پدرش امام هادی علیه السلام و پدران گرامی‌اش پیش از آن حضرت علیه السلام، بلکه از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله شناخته شده بود، و به همین دلیل اسم ایشان علیه السلام در وصیت مقدس آن حضرت صلی الله علیه و آله در شب وفات به صراحت ذکر شده است.

اما فرمایش پدرش امام هادی علیه السلام خطاب به ایشان: «برای خدا شکری تازه به جا آور که خدا در تو امری تازه پدید آورد» در روایات شماره ۴ و ۵ و ۸، و نیز سخن آن حضرت علیه السلام به ابوهاشم جعفری: «خداوند در ابومحمد پس از ابوجعفر امری نو پدید آورد» و تشبیه وضعیت او علیه السلام به وضعیت امام موسی کاظم علیه السلام پس از درگذشت برادرش اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام در روایت شماره ۱۰، همه به «بداء» اشاره می‌کنند؛ و این اعتقادی است که ائمه

معصوم (علیه السلام) و شیعیانشان به آن باور دارند. ما پیش‌تر حقیقت این موضوع و معنای «بدء در اسماعیل» را در مبحث «رسالت امام صادق (علیه السلام)» در جلد قبلی «روز حسین» توضیح دادیم.

به‌طور خلاصه عرض می‌کنم: براساس عقیده صحیحی که قرآن کریم درباره علم خداوند سبحان بیان کرده است دو نوع علم وجود دارد که یکی را قرآن کریم «لوح محفوظ» یا «ام‌الکتاب» نامیده، و دیگری را «لوح محو و اثبات» یا «متشابهات» نام نهاده است. در سطح «لوح محفوظ» (که همان علم خداوند است که ذات مقدسش به آن توصیف می‌شود) علمی ثابت است و همه امور به‌دقت و بدون هیچ تغییر یا تبدیلی در آن ثابت و مشخص است. تغییر و دگرگونی و وجود چند احتمال فقط در سطح لوح محو و اثبات رخ می‌دهد؛ به‌سبب متغیرهایی که در عالم خلقت حاصل می‌شوند؛ و اعمال و تلاش‌های انسان در عرصه امتحان از جمله این متغیرهاست؛ به‌عنوان مثال درباره مرگ «یک شخص» می‌تواند چند احتمال وجود داشته باشد؛ یکی این که او در سن ۴۰ سالگی بمیرد؛ اما اگر دعا کند و صدقه بدهد خداوند ۱۰ سال به عمرش می‌افزاید و در نتیجه در ۵۰ سالگی از دنیا می‌رود؛ و این احتمال دیگری برای عمر اوست؛ و به همین ترتیب ممکن است احتمالات دیگری هم باشد که به شرایط به‌خصوصی وابسته باشند؛ یا به‌عنوان مثال برایش مقدر شده باشد در روزی مشخص بیمار شود یا توسط ستمگری زندانی شود، اما اگر دعا کند یا عملی صالح انجام دهد، بیماری یا زندان از او دفع می‌شود و این تقدیر تغییر خواهد کرد؛ و همین‌طور مقدرات و شرایط دیگر. پس روشن است تغییر و دگرگونی فقط به علمی مربوط می‌شود که به جهان خلقت تعلق دارد، نه علم خاص ذات خداوند (یعنی علمی که ذات مقدس به آن متصف است)؛ و این حقیقتی بدیهی و فطری است و همه مؤمنان با هر مذهبی عملاً به آن پایبندند و قرآن نیز آن را بیان کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۱ (خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد تثبیت می‌نماید؛ و ام‌الکتاب نزد اوست). اگر این محو و اثبات در عالم خلقت نباشد، پس در کجا خواهد بود؟ روایات متواتر نیز این حقیقت

را تأیید می‌کنند و حتی سیره عملی مؤمنان به خدا و فرستادگانش نیز به‌طور کلی به آن گواهی می‌دهد؛ در غیر این صورت اگر امور در عالم خلقت تنها با یک گزینه ثابت و غیرقابل تغییر از پیش تعیین شده بود، به چه دلیلی انسان غم‌دیده یا بیمار، یا شخصی که به‌طور کلی در این دنیا گرفتار شرایط بدی شده است سعی و تلاش می‌کند تا اوضاع و احوالش تغییر کند و بهبود یابد؟

حال که حقیقت «بداء» روشن شد، پس مسئله امامت امام حسن عسکری (علیه السلام) یا امام موسی کاظم (علیه السلام) موضوعی روشن و معلوم است که به آن تصریح شده و نزد خداوند در «ام‌الکتاب» نوشته شده است، و این یعنی هیچ تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد. متون معصومین نیز آن را بیان کرده‌اند؛ اما در عالم خلقت برای مردم چنین نمود پیدا کرد (یعنی آنان چنین پنداشتند) که امام پس از امام صادق (علیه السلام) فرزندش اسماعیل، و امام پس از امام هادی (علیه السلام) فرزندش محمد «ابوجعفر» خواهد بود، و علت این پندار، بسیاری شایستگی و استقامت آن دو بوده است؛ و همان‌گونه که گفتیم این چیزی بود که مردم گمان می‌کردند و برایشان چنین جلوه‌گر شده بود؛ اما از سوی معصومین (علیهم السلام) (از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا امام هادی (علیه السلام)) هیچ نصی بر امامت سید اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) یا سید محمد فرزند امام هادی (علیه السلام) وارد نشده است، بلکه همان‌طور که دانستیم فقط به امامت امام کاظم (علیه السلام) و امام عسکری (علیه السلام) تصریح شده است.

اما این که چرا خداوند چنین خواست و شایستگی «ابوجعفر» فرزند امام هادی (علیه السلام) در این سطح آشکار شد، این پرسشی است که پیش‌تر نیز درباره اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) مطرح شد؛ این که چرا شایستگی اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) در عالم دنیا در چنین سطحی ظاهر شد که باعث شد مردم درباره امامت او دچار توهم شوند؟

پاسخ برای هر دو یکی است؛ و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، در این خصوص حکمت‌ها و اهدافی وجود داشته است که در رأس آنها حفظ جان امام معصوم قرار دارد. خداوند اراده فرمود امام (علیه السلام) را با صلاح و شایستگی برادرش بیوشاند تا نگاه طاغوتیان متوجه «برادر شایسته

او» شود و از تعرض به امام معصوم بازماند؛ پس در زمان طاغوت منصور عباسی، شایستگی اسماعیل در آن سطح آشکار شد تا عاملی برای محافظت از برادرش امام موسی کاظم (علیه السلام) از کشته شدن شود، و بروز صلاح و شایستگی سید محمد «ابوجعفر» در میان مردم نیز به همین علت بود؛ زیرا مشیت و حکمت الهی بر آن بود که جان امام حسن عسکری (علیه السلام) از کشته شدن به دست طاغوت متوکل عباسی و طاغوتیان عباسی که بعد از او آمدند حفظ شود.

با این وجود خداوند به سبب رحمت فراوانش بر بندگان، و دلسوزی برای هدایت و نجات آنان- خواست اسماعیل در اواخر عمر پدرش امام صادق (علیه السلام) از دنیا برود تا توهم برخی مؤمنان درباره امامت او پس از پدرش برطرف شود. همچنین خداوند خواست محمد در اواخر عمر پدرش امام هادی (علیه السلام) وفات کند تا پندار برخی مؤمنان درباره امامت او پس از پدرش برطرف شود؛ و این پس از آن بود که هدف نهایی از آشکار شدن شایستگی و استقامت آن دو در سطحی بالا محقق گردیده بود، و هرکدام از آنها فدایی مبارکی برای برادر معصوم خود شدند.

به این ترتیب متوجه می‌شویم سخن امام هادی (علیه السلام) به فرزندش امام عسکری (علیه السلام) که فرمود: «شکری جدید برای خدا به جا آور...» یعنی خداوند سبحان را شکر کن؛ زیرا امامت تو را برای مردم آشکار ساخت و شک‌ها و پندارهایشان را درباره این که برادرت «ابوجعفر» امام پس از من است برطرف کرد؛ اما با وجود تمامی این تأکیدات و دقت در تدبیر ربانی و حکمت‌های شگفت‌انگیز، باز هم عده‌ای از شیعیان پس از وفات امام هادی (علیه السلام) به امامت «ابوجعفر» معتقد شدند و چنان که روشن خواهد شد در امامت امام حسن عسکری (علیه السلام) تردید داشتند.

امام عسکری (علیه السلام) در روزگار حیات پدرش

امام عسکری (علیه السلام) ۲۲ سال به همراه پدرش زندگی کرد، اما حکمت امام هادی (علیه السلام) اقتضا کرده بود فرزندش حسن (علیه السلام) در پرده و پنهان بماند، تا آنجا که برخی از شیعیان حتی ایشان (علیه السلام) را ندیده بودند؛ چنان که هنگام وفات برادرش محمد و آمدن برای تسلیت‌گویی به امام

هادی (علیه السلام) در کافی روایت شده است: «... و (امام هادی) به حسن بن علی نگاهی انداخت که با گریبانی چاک شده آمده و کنار دست راست پدرش ایستاده بود، و ما ایشان را نمی شناختیم.» و علت این پنهان کاری، حفظ ایشان از دید ستمگران و دشمنان بود. از همین رو برادرش محمد (علیه السلام) در معرض دید و توجه قرار گرفت، به طوری که بعضی از شیعیان گمان کردند او امام پس از امام هادی (علیه السلام) خواهد بود.

به طور کلی دو رویداد مهم در زمان حیات امام هادی (علیه السلام) برای امام عسکری (علیه السلام) رخ داد:

نخست: وفات برادرش سید محمد «ابو جعفر» در سال ۲۵۲ هجری، یعنی دو سال پیش از وفات امام هادی (علیه السلام). میان آن دو پیوندی بسیار محکم برقرار بود و از کودکی از یکدیگر جدا نمی شدند:

احمد بن عیسی علوی از نوادگان علی بن جعفر نقل کرده است: در بصراء (روستایی در مدینه) خدمت ابوالحسن (علیه السلام) وارد شدیم و به ایشان سلام کردیم. در این هنگام ابو جعفر و ابومحمد وارد شدند. برخاستیم تا به ابو جعفر سلام کنیم. ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «این صاحب شما نیست، صاحب شما ابومحمد است.»^۱

عَلَّان کِلابی روایت کرده است: «با ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن علی رضا (علیه السلام) - که هنوز نوجوان بود - همراه بودم. کسی را باوقارتر و پاک تر و برتر از او ندیده بودم. در آن زمان برادرش ابومحمد عسکری (علیه السلام) خردسال و در حجاز بود؛ و هنگامی که بزرگ شد نزد او آمد. او همواره با برادرش امام ابومحمد (علیه السلام) بود و از او جدا نمی شد. ابومحمد (علیه السلام) با او انس می گرفت و در مقابل برادر دیگرش جعفر گرفته و کمرو بود.»^۲

به همین دلیل فقدان برادرش «محمد» برای قلب شریف امام عسکری (علیه السلام) بسیار دردناک بود. یکی از روایات «کافی» - که پیش تر تقدیم شد - بیان می کند آن حضرت در سوگ برادر خود

۱. غیبت، طوسی، ص ۱۹۹.

۲. المجدی فی أنساب الطالبیین، علوی عمری، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

گریانش را چاک کرد، همان گونه که موسی کلیم الله (علیه السلام) برای فقدان هارون گریانش را چاک کرده بود.

دوم: ازدواج با بانوی بزرگوار نرجس (علیه السلام):

بانوی پاک و طاهر «نرجس» یا «ملیکه» یا «صقیل» - چنان که در روایات آمده است - کنیزی بود که امام هادی (علیه السلام) در زمان حیاتش خریداری کرد و به عقد فرزندش امام حسن عسکری (علیه السلام) درآورد؛ و ثمره این ازدواج مبارک، ولادت امام محمد بن حسن مهدی (صلوات خدا بر او) در سال ۲۵۵ هجری بود؛ و برای امام عسکری (علیه السلام) به غیر از آن حضرت (علیه السلام) هیچ فرزند دیگری نه پسر و نه دختر - به دنیا نیامد.

ماجرای آمدن بانو نرجس از سرزمین روم به بغداد، سپس رسیدنش به خانه امام هادی (علیه السلام) در سامرا و ازدواجش با امام حسن عسکری (علیه السلام) ماجرای مشهور است.^۱

۱. شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است: ابوالحسن محمد بن بحر شیبانی، گفت: در سال ۲۸۶ هجری وارد کربلا شدم، و قبر غریب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) [امام حسین (علیه السلام)] را زیارت کردم. سپس به سوی مدینه السلام [بغداد] رهسپار شدم، و در [نیمه روز] وقتی شاره های گرما شعله ور بود و بادهای سوزان می وزید به قبرستان قریش رفتم. در آنجا چون به مرقد امام کاظم (علیه السلام) رسیدم و نسیم تربت غرق در رحمت و پوشیده در باغ های مغفرت را بوییدم خود را روی آن افکندم درحالی که اشک هایم سرازیر و آه های سوزانم پی در پی بلند بود. اشک ها مانع از دیدم شده بودند. چون اشکم بند آمد و فغانم فرونشست چشمم را باز کردم و ناگاه پیرمردی را دیدم که کمرش خمیده و شانه هایش کمانی و پیشانی و کف دستانش پیینه بسته بود، و نزد قبر به کسی که همراهش بود می گفت: ای فرزند برادرم، عمویت با این علوم غیبی [و اسرار] سر بسته و معارف گران قدری که این دو سید داشته اند - همانندش را جز سلمان نداشته است. به شرافتی بس بزرگ دست یافته است. اینک عموی تو در حال تمام کردن روزگار و پایان عمر خود است، و از اهل ولایت کسی را نمی باید تا راز خود را به او گوید. من با خود گفتم: ای فلانی، در طلب علم پیوسته در معرض رنج و مشقت بوده ای، و در این راه شترها و اسب ها را از پا درمی آوری؛ حال از این پیرمرد سخنی به گوشت خورد که به دانشی بزرگ و میراثی عظیم دلالت دارد. گفتم: ای جناب شیخ، این دو سرور [که گفتی] چه کسانی اند؟ گفت: دو ستاره پنهان [آرمیده] در خاک سامرا. عرض کردم: من به دوستی و شرافت مقام امامت و وراثت ایشان سوگند یاد می کنم خواستار دانش و جوایب آثار ایشانم، و خودم را وقف حفظ اسرار ایشان می کنم. گفت: اگر راست می گویی، آثار همراه خود را که از ناقلان اخبارشان داری بیاور. چون [آوردم و] نوشته ها و روایات را به دقت بررسی کرد گفت: راست گفتی، من

بشربن سلیمان نخّاس، از نوادگان ابویوب انصاری، و از موالیان امام هادی (علیه السلام) و امام حسن عسکری (علیه السلام) هشتم که در جوارشان زندگی می‌کنم. عرض کردم: بر برادر دینی خود منت گذار، و برخی از آثار ایشان را که مشاهده کرده‌ای بیان فرما. گفت: مولای ما ابوالحسن علی بن محمد عسکری (علیه السلام) درباره خرید و فروش برده‌ها به من آموزش داده و مرا فقیه کرده بود. و من جز با اجازه ایشان خرید و فروش نمی‌کردم؛ بنابراین از امور شبهه‌ناک پرهیز کردم تا شناخت و معرفتم درباره‌اش کامل شد، و به تفاوت میان حلال و حرام به‌خوبی پی بردم.

شیی در منزل خود در سامرا بودم، و پاسی از شب گذشته بود. ناگاه کسی در زد. با شتاب رفتم [و در را باز کردم]. دیدم کافور، خادم و فرستاده مولایمان امام هادی (علیه السلام) است که مرا نزد حضرت (علیه السلام) می‌طلبد. جامه خود را پوشیدم و به خدمت حضرت (علیه السلام) رسیدم. دیدم ایشان (علیه السلام) با فرزند خود ابومحمد [امام حسن عسکری (علیه السلام)] و خواهرش حکیمه از پشت پرده سخن می‌گویند، چون نشستیم فرمود: «ای بشر، تو از نوادگان انصار هستی و این ولایت همیشه در میان شما بوده؛ به‌طوری‌که جانشینان، آن را از نیاکان خود به ارث برده‌اند. شما معتمد ما اهل بیت هستید، و من پاکی تو را گواهی می‌کنم و با فضیلتی تو را گرامی می‌دارم که با آن در دوستی و موالات ما از دیگر شیعیان پیشی می‌گیری. تو را از رازی آگاه می‌کنم، و تو را برای خرید کنیزی ارسال می‌کنم.»

حضرت هادی (علیه السلام) نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را با مهر خود مه‌هور ساخت و کیسه‌ای زرد بیرون آورد که ۲۲۰ دینار در آن بود؛ و فرمود: «ای بشر، این را بگیر و به بغداد برو، و قبل از ظهر فلان روز در مسیر فرات حاضر باش. وقتی کشتی‌های اسیران به نزدیکی تو رسیدند و کنیزان را برای فروش در معرض دید خریداران قرار دادند، خریدارانی که آنها را دوره می‌کنند بیشترشان از نمایندگان بنی عباس و گروهی نیز از جوانان عراق‌اند. وقتی این صحنه را دیدی در طول روز از راه دور شخصی به نام عمر بن یزید نخاس را زیر نظر داشته باش، تا این که او کنیزی را به خریداران عرضه می‌کند که دارای چنین و چنان خصوصیاتی است؛ او دو لباس حریر نازک به تن دارد، و از نشان دادن خود به مشتریان و لمس خود امتناع می‌ورزد، و در برابر کسانی که می‌خواهند بدن او را از زیر لباس‌های نازک ببینند و لمسش کنند تسلیم نمی‌شود. نخاس او را کتک می‌زند و او به زبان رومی فریاد می‌زند؛ بدان که او می‌گوید: وای از این که پرده عفتم دریده شود. یکی از خریداران می‌گوید من این کنیز را به سیصد دینار می‌خرم، زیرا عفت او بر علاقه‌ام افزود. آن کنیز به زبان عربی می‌گوید: تو اگر جاه و مقام و تخت سلیمان را هم داشته باشی به تو تمایلی ندارم. نخاس می‌گوید: چاره‌ای نیست باید تو را بفروشم. آن کنیز می‌گوید: شتاب مکن، باید کسی خریدار من شود که از امانت‌داری و دیانت او دلم آرامش یابد. در این هنگام تو نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: من نامه‌ای از یکی از اشراف دارم که آن را به زبان و خط رومی نوشته، و در آن مجد و عظمت و وفا و شایستگی و سخاوتمندی خود را توصیف کرده است. این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق و خصوصیات صاحب نامه ببیند. اگر به او تمایل پیدا کرد و راضی شد من از سوی آن شخص وکیل هستم او را از تو خریداری کنم.»

بشر گفت: همه آنچه را مولایم ابوالحسن (علیه السلام) درباره امر این کنیز برایم مشخص کرده بود انجام دادم. وقتی کنیز آن نامه را خواند به شدت گریست و به عمر بن یزید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش؛ و به شدت سوگند یاد کرد اگر او از فروختنش امتناع کند قطعاً خودش را خواهد کشت. پس از آن، اصرار در کاهش قیمت نمودم و بالاخره به همان مبلغی که امام در آن کیسه زرد به من داده بود او را خریداری کردم و او آن را از من گرفت و من آن کنیز را از او

دریافت کردم درحالی که خندان و شادمان بود.

او را به اتفاقی که در بغداد در آن ساکن بودم بردم. هنوز مستقر نشده بود که نامه مولایش (علیه السلام) را از گریبانش بیرون آورد و شروع به بوسیدن آن کرد و آن را روی گونه هایش می گذاشت و به پلک هایش می کشید و به بدنش می مالید. با تعجب به او گفتم: «آیا نامه ای را که صاحبش را نمی شناسی می بوسی؟»

گفت: ای ناتوان و ضعیف در شناخت جایگاه فرزندان انبیا، گوش خود را به من بسپار و قلبت را برایم فارغ بدار. من «ملیکه» دختر یسوعا پسر قیصر، پادشاه روم هستم، و مادرم زاده حواریونی است که نسبش به شمعون -وصی مسیح- می رسد؛ و تو را از عجیب ترین عجایب آگاه می کنم. پدربزرگم قیصر خواست مرا -که دختری سیزده ساله بودم- به همسری پسر برادرش درآورد. پس در قصر خود سیصد تن از نوادگان حواریون و کشیشان و رهبانان، و هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان سپاهیان و سرداران و بزرگان لشکر و سران عشایر را گرد آورد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادرزاده قیصر بالا رفت و بر تخت نشست و صلیب ها را در اطرافش چیدند و اسقف ها طبق عادت ایستادند و کتاب های انجیل را گشودند، صلیب ها سرنگون شدند و به زمین افتادند و پایه ها فرو ریخت، و تخت روی زمین افتاد، و کسی که بر آن تخت بالا آمده بود (برادرزاده قیصر) بی هوش شد. رنگ رخسار اسقف ها دگرگون شد و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگشان به جدم گفت: ای پادشاه، ما را از ملاقات با این نحوستی که به زوال این دین مسیحی و آیین های درباری دلالت دارند معاف کن. جدم آن را به فال بسیار بدی گرفت و به اسقف ها گفت: این پایه ها را برپا کنید، و صلیب ها را برافرازید، و برادر این بدبخت، این بخت برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم، تا نحوست او با سعادت این یکی برطرف شود. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند برای برادر دوم نیز همان اتفاقی افتاد که برای برادر اول اتفاق افتاده بود؛ و مردم پراکنده شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر خود داخل شد، و پرده ها را بیاویخت. در آن شب دیدم گویا مسیح و شمعون و چند تن از حواریون در قصر پدربزرگم گرد آمده اند و در همان مکانی که پدربزرگم تخت خود را برپا کرده بود منبری که از نظر رفعت و بلندی به آسمان می رسید نصب کرده اند. سپس محمد (صلی الله علیه و آله) به همراه جوانانی و چند تن از فرزندان او آمدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست و او را در آغوش گرفت. می فرمود: ای روح خدا! من آمده ام تا ملیکا دختر وصی تو شمعون را برای این فرزند خواستگاری کنم؛ و با دست به ابومحمد صاحب این نامه اشاره کرد. مسیح (علیه السلام) به شمعون نگاه کرد و فرمود: شرافت به تو روی آورده است؛ پس خویشاوندی خود را با خویشاوندی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوند بده. شمعون گفت: چنین کردم؛ پس بر فراز منبر رفت، و محمد (صلی الله علیه و آله) درحالی که مسیح و فرزندان محمد (صلی الله علیه و آله) و حواریون شاهد بودند خطبه عقد را جاری ساخت. وقتی از خواب بیدار شدم نگران بودم آن را برای پدر و جدم نقل کنم؛ زیرا می ترسیدم مرا بکشند؛ پس این راز را در دل خود پنهان داشتم و برای هیچ کس فاش نکردم و محبت ابومحمد آن چنان در سینه ام شعله ور شد که از خوردن و آشامیدن بازماندم و افسرده و رنجور شدم و به بیماری سختی مبتلا گردیدم. پزشکی از شهرهای روم باقی نمانده بود مگر آن که جدم او را برای مداوای من آورده و از او درخواست کرده باشد مرا مداوا کند؛ و وقتی ناامید شد گفت: ای نور دیده، آیا خواسته ای به ذهنت خطور کرده

است تا من در این دنیا برایت برآورده کنم؟ گفتیم: پدر بزرگ جان، درهای فرج را به روی خودم بسته می‌بینم؛ ای کاش رنج و سختی را از اسیران مسلمانی که در زندانت هستند برمی‌داشتی، و بندها و زنجیرهای اسارت را از آنان می‌گشودی، و به آنها نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی؛ امید که مسیح علیه السلام و مادرش مریم، عافیت و شفا را به من هدیه کنند. چون جدم چنان کرد تظاهر کردم حالم بهتر شده و مقدار کمی غذا خوردم، و به این ترتیب پدر بزرگم شادمان شد، و به اکرام و احترام و گرمای داشتن اسیران پرداخت. پس از چهار شب بار دیگر در خواب دیدم گویا سرور بانوان عالم به همراه مریم دختر عمران و هزار کنیز از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند. مریم به من فرمود: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد علیه السلام همسر توست. من دست به دامنش شدم درحالی که می‌گریستم و از امتناع ابومحمد از دیدنم به او گلایه می‌کردم. سرور زنان عفاطمه علیها السلام به من فرمود: تا وقتی تو در شرک و بر آیین نصارا هستی فرزندم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد؛ و این خواهرم مریم است که از آیین تو به درگاه خداوند متعال بیزاری می‌جوید؛ پس چنانچه به خشنودی خداوند عزوجل، و خشنودی مسیح علیه السلام و مریم از خودت و به دیدار ابومحمد مشتاقی بگو: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان -آبی- محمداً رسول الله. همین که این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم سرور زنان علیها السلام مرا به سینه خود چسباند و جانم آرام گرفت، و فرمود: اینک باید منتظر دیدار ابومحمد باشی که من او را به سوی تو می‌فرستم. بیدار شدم درحالی که می‌گفتم چقدر به دیدار ابومحمد مشتاقم. پس چون شب بعد رسید ابومحمد به خوابم آمد و او را دیدم درحالی که گویا به او می‌گفتم: ای محبوب من، پس از آن که دلم از محبت تو لبریز شد به من جفا کردی؟! فرمود: تأخیر من جز به دلیل شرک تو نبود؛ حال که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدار تو می‌آیم، تا خداوند سبحان در عالم بیداری ما را به هم برساند؛ و از آن شب تاکنون هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است.

بشر گفت: به ایشان گفتم چگونه در بین اسرا قرار گرفتی؟ گفت: شبی ابومحمد به من فرمود: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و سپس خودش نیز از پی آنان خواهد رفت. تو باید خودت را به صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار درآوری و از فلان راه به آنان ملحق شوی. من نیز چنان کردم. جلوداران سپاه اسلام با ما روبه‌رو شدند و ما را اسیر کردند، و سرانجام کار من به اینجا رسید که می‌بینی و شاهد هستی، و تا این لحظه هیچ کس جز تو نمی‌داند من دختر پادشاه روم هستم، و من این را فقط به تو گفته‌ام. پیرمردی که من در سهم غنیمت‌های او قرار گرفتم اسمم را پرسید ولی من خودم را معرفی نکردم، و گفتم نرجس. گفت: اسم کنیزان است. گفتیم: عجیب است که شما رومی هستی و زبانت عربی است؟! گفت: پدر بزرگم آن قدر به تربیت و آموزش من علاقه داشت که به زن مترجم خودش دستور داد با من در ارتباط باشد و مرتب به دیدار من بیاید. او هر صبح و شام نزد من می‌آمد و به من عربی می‌آموخت، تا این که من به خوبی آن را یاد گرفتم.

بشر می‌گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی علیه السلام آوردم، به او فرمود: «خداوند سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد را چگونه برایت جلوه داد؟» گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چه بگویم درباره چیزی که شما خود بهتر از من می‌دانی؟ حضرت علیه السلام فرمود: «می‌خواهم تو را اکرام کنم. کدامیک را بیشتر دوست داری: ده هزار درهم یا چیزی که در آن شرافت ابدی را به تو بشارت دهم؟» گفت: البته بشارت را.

اما ولادت فرزندش امام محمد مهدی (علیه السلام) در شب نیمه شعبان، روایاتش متواتر است و روایت زیر نمونه‌ای است که بانوی گرامی حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام) نقل کرده است:

محمد بن عبدالله طهری گفت: «پس از وفات ابومحمد (علیه السلام) به حضور حکیمه دختر امام جواد (علیه السلام) رفتم تا در خصوص موضوع حجت و اختلاف مردم و سرگردانی‌شان درباره او پرسش کنم. گفت بنشین و من نشستم. سپس گفت: ای محمد! خدای تبارک و تعالی زمین را از حجتی که یا ناطق است یا صامت، خالی نمی‌گذارد و پس از حسن و حسین (علیه السلام) این امر را در دو برادر نهاده است. خداوند این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته و برای آنها روی زمین، نظیری قرار نداده است؛ جز این که خدای تبارک و تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن (علیه السلام) برتری بخشیده؛ همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی (علیه السلام) به فضل نبوت برتری عطا فرمود. اگرچه موسی حجت بر هارون بود، ولی فضیلت و برتری تا روز قیامت در اولاد هارون است. به ناچار باید این امت، سرگردانی و حیرتی داشته باشند تا باطل پیشگان به تردید افتند و اهل حق در آن خالص شوند؛ تا مردم را عذری در برابر خداوند نباشد. اکنون پس از وفات امام حسن عسکری (علیه السلام) ناگزیر دوره حیرتی واقع می‌شود. عرض کردم: ای بانوی من! آیا امام حسن (علیه السلام) فرزندی دارد؟ تبسمی کرد و فرمود: اگر امام حسن (علیه السلام) فرزندی نداشته باشد پس حجت پس از او چه کسی است؟ پیش‌تر به تو خبر دادم امامت پس از حسن و حسین (علیه السلام) در دو برادر نخواهد بود. گفتیم: ای بانوی من! ولادت و

امام (علیه السلام) فرمود: «تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را تصاحب، و زمین را از عدل و داد پر می‌کند بعد از آن که از ظلم و ستم پر شده است.» پرسید: از چه کسی؟ فرمود: «از کسی که رسول خدا در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را برایش خواستگاری کرد.» پرسید: از مسیح و وصی‌اش؟ فرمود: «مسیح و وصی‌اش تو را به همسری چه کسی درآوردند؟» گفت: فرزند شما، ابومحمد. فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» گفت: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، شبی نشده که او را ندیده باشم! امام هادی (علیه السلام) فرمود: «کافور، خواهرم حکیمه را بگو بیاید.» چون حکیمه خاتون آمد امام (علیه السلام) فرمود: «این همان است.»

حکیمه خاتون او را مدتی طولانی در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد. مولایمان (علیه السلام) به او فرمود: «ای دختر رسول خدا، او را به خانه خود ببر، و واجبات و آداب را به او بیاموز که او همسر ابومحمد، و مادر قائم است.» (کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۱۷ تا ۴۲۳)

غیبت مولایم را برایم باز گو.

گفت: آری؛ کنیزی داشتم که به او نرجس می‌گفتند. برادرزاده‌ام به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد. به ایشان عرض کردم: ای آقای من! گویا به او میلی دارید. او را نزد شما بفرستم؟ فرمود: «نه عمه جان! اما از او در شگفتم!» عرض کردم: چه چیزی مایه تعجب شما شده است؟ فرمود: «به‌زودی فرزندی از او پدید خواهد آمد که برای خدای عزوجل گرامی است. او کسی است که خداوند به‌واسطه او زمین را از عدل‌وداد آکنده خواهد ساخت، همچنان که از ظلم‌و جور پر شده باشد.» عرض کردم: ای آقای من! آیا او را نزد شما بفرستم؟ فرمود: «در این خصوص از پدرم (علیه السلام) کسب اجازه کن.» گوید: جامه پوشیدم و به منزل ابوالحسن امام هادی (علیه السلام) وارد شدم. سلام کردم و نشستم. ایشان (علیه السلام) خودش سخن آغاز کرد و فرمود: «ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابومحمد بفرست.» گوید: عرض کردم: ای آقای من! به همین قصد خدمت شما رسیدم که در این خصوص کسب اجازه کنم. فرمود: «ای مبارکه! خدای تبارک‌وتعالی دوست دارد تو را در پاداش این کار شریک فرماید و در این کار خیر بهره‌ای برای تو قرار دهد.» حکیمه گوید: بی‌درنگ به منزل بازگشتم، نرجس را آراستم و به ابومحمد (علیه السلام) بخشیدم و پیوند آنها را در منزل خود برقرار کردم. ایشان چند روزی نزد من بود. سپس نزد پدرش (علیه السلام) رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه گوید: امام هادی (علیه السلام) درگذشت و ابومحمد (علیه السلام) به‌جای پدر نشست و من همان‌طور که به دیدار پدرش می‌رفتم به دیدار او نیز می‌رفتم. یک روز نرجس نزد من آمد. درحالی که می‌خواست کفش مرا مرتب کند و گفت: ای بانوی من، کفش خود را به من بده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی من هستی! به خدا سوگند کفش خود را به تو نمی‌دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی‌دهم به من خدمت کنی، بلکه من تو را به روی چشم می‌گذارم و خدمت می‌کنم. ابومحمد (علیه السلام) این سخن را شنید و فرمود: «عمه جان! خدا به تو جزای خیر دهد.» تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به جاریه‌ای (زن خدمتکاری) ندا دادم لباسم را بیاور تا بازگردم. امام فرمود: «خیر، عمه جان! امشب را نزد ما باش که امشب آن مولودی که نزد خدای عزوجل گرامی است و خداوند با او زمین را پس از مردنش زنده

خواهد فرمود متولد می‌شود.» عرض کردم: ای سرورم! از چه کسی متولد می‌شود؟ من در نرجس آثار بارداری نمی‌بینم. فرمود: «از نرجس، نه از هیچ‌کس دیگر.» حکیمه گوید: به نزد او شتافتم و پشت و شکم او را واری کردم و آثار بارداری در او ندیدم. به حضور امام (علیه السلام) بازگشتم و کار خود را به ایشان گزارش کردم. تبسمی کرد و فرمود: «هنگام برآمدن فجر آثار بارداری برایت نمایان خواهد شد؛ زیرا مثل نرجس، مثل مادر موسی (علیه السلام) است که آثار بارداری در او ظاهر نشد و کسی تا وقت ولادتش از آن اطلاع نیافت؛ زیرا فرعون در جست‌وجوی موسی، شکم زنان باردار را می‌شکافت و این نیز نظیر موسی (علیه السلام) است.»

حکیمه گوید: نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را به او گفتم و از حالش پرسیدم. گفت: ای بانوی من! در خود چیزی دراین‌باره احساس نمی‌کنم. حکیمه گوید: تا طلوع فجر پیوسته مراقب او بودم. او پیش روی من خوابیده بود و این‌پهلوی آن‌پهلوی نمی‌کرد. چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جا برخاست. او را در آغوش گرفتم درحالی‌که اسم [الله] را بر او می‌خواندم. ابومحمد (علیه السلام) مرا ندا داد و فرمود: «سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ را برای او بخوان!» و من شروع به خواندن آن کردم و گفتم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه مولایم به شما خبر داد نمایان شده است. من همچنان که فرموده بود برای او می‌خواندم و چنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و به من سلام کرد! حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابومحمد (علیه السلام) بر من بانگ برآورد: «از امر خدای عزوجل در شگفت مباش. خدای تبارک‌وتعالی ما را در خُردی به سخن درآورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار دهد.» هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نهان شد و او را ندیدم، گویا پرده‌ای میان من و او افتاده بود. فریاد زنان نزد ابومحمد (علیه السلام) دویدم. فرمود: «ای عمه جان، برگرد که او را در مکان خودش خواهی یافت.» بازگشتم و طولی نکشید پرده‌ای که میان ما بود برداشته شد و دیدم نرجس را نوری فراگرفته است که توان دیدنش را ندارم. ناگاه آن کودک (علیه السلام) را دیدم که روی به سجده نهاده، دو زانو بر زمین نهاده، دو انگشت سَبَّابَه خود را بلند کرده است و می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ [وحده لا شریک له] و أَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ و أَنَّ أَبِي امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.» سپس امامان را یک‌به‌یک برشمرد تا به خودش رسید. سپس فرمود: «خداوندا! آنچه به من وعده فرمودی به‌جا آور و

کار مرا به انجام برسان و قدم‌هایم را استوار بدار و زمین را با من از عدل‌وداد سرشار کن.» ابو‌محمد علیه السلام مرا ندا داد و فرمود: «عمه جان! او را بیاور و به من بده.» او را برگرفتم و به حضورش بردم. چون در برابر پدرش قرار گرفتم درحالی که روی دست من بود به پدر خود سلام کرد. امام حسن علیه السلام او را از من گرفت و زبان خود را در دهان او گذاشت و او از آن نوشید. سپس فرمود: «او را نزد مادرش ببر تا به او شیر بدهد. آن‌گاه به حضور من بازگردان.» او را به مادرش رساندم و به او شیر داد و پس از آن او را نزد ابو‌محمد علیه السلام بازگرداندم درحالی که پرندگان بالای سرش در پرواز بودند. یکی از آن پرندگان را ندا داد و فرمود: «او را بگیر و نگاه دار و هر چهل روز به نزد ما بازگردان.» آن پرنده او را گرفت و به آسمان بالا برد درحالی که پرندگان دیگر نیز به دنبال او بودند. شنیدم ابو‌محمد علیه السلام می‌فرمود: «تو را به خدایی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.» آن‌گاه نرجس گریست و امام به او فرمود: «آرامش باش [و گریه نکن] که برای او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و به‌زودی نزد تو بازخواهد گشت؛ همچنان که موسی به مادرش بازگردانده شد و این سخن خداوند عزوجل است که می‌فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾^۱ (او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد).» حکیمه گوید: گفتیم: این پرنده چه بود؟ فرمود: «این روح‌القدس است که موکل بر ائمه شده، آنان را توفیق و یاری می‌دهد و آنها را با علم، تربیت می‌کند.»

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانده شد و برادرزاده‌ام علیه السلام به دنبال من فرستاد و مرا فراخواند و من خدمتش وارد شدم. به‌ناگاه کودک را دیدم که در برابرش راه می‌رود. عرض کردم: ای آقای من، آیا این کودک دوساله است؟! تبسمی کرد و فرمود: «اولاد انبیا و اوصیا اگر امام باشند برخلاف دیگران رشد می‌کنند. کودک ما در یک ماه، به‌مانند کودک یک‌ساله است. کودک ما در رحم مادرش سخن می‌گوید و قرآن تلاوت می‌کند و پروردگار عزوجلش را می‌پرستد [و] هنگام شیرخوارگی ملائکه از او فرمان می‌برند و صبح و شام بر او فرود می‌آیند.»

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را هر چهل روز می دیدم تا آن که چند روز اندکی پیش از وفات ابومحمد (علیه السلام) او را به صورت مردی دیدم و او را نشناختم. به برادرزاده ام عرض کردم: این مردی که فرمان می دهی مقابلش بنشینم کیست؟ فرمود: «این پسر نرجس و جانشین پس از من است. به زودی مرا از دست می دهید؛ پس به او گوش بسپار و فرمانش ببر.» حکیمه گوید: پس از چند روز اندک، ابومحمد (علیه السلام) وفات یافت و همان طور که می بینی مردم پراکنده شده اند. به خدا سوگند من هر صبح و شام او را می بینم و مرا از آنچه می پرسید آگاه می فرماید و من نیز شما را مطلع می کنم. به خدا سوگند هرچه می خواهم از او بپرسم او نپرسیده پاسخ می فرماید و گاهی چیزی بر من واقع می شود که همان لحظه پرسش نکرده از ناحیه ایشان جوابش صادر می شود. دیشب مرا از آمدن تو باخبر ساخت و دستور داد تو را از حق باخبر کنم.

محمد بن عبدالله گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای عزوجل کسی از آن مطلع نبود و دانستم آن صدق و عدالت از سوی خداوند عزوجل است؛ زیرا خداوند عزوجل او را از اموری آگاه کرده که هیچ یک از خلائق را از آنها آگاه نکرده است.^۱

«یکی از آن پرندگان را ندا داد و فرمود: او را بگیر و نگاه دار و هر چهل روز به نزد ما بازگردان»: پرندگان یعنی فرشتگان؛ و این تأیید می کند امام مهدی (علیه السلام) پس از ولادت «مرفوع» شده، و «رفع» آن حضرت (علیه السلام) پس از ولادت انجام شده است؛ با در نظر داشتن این نکته که «رفع» با تکلیف و انجام وظایف منافاتی ندارد؛ همان گونه که برای پیامبر خدا عیسی (علیه السلام) پس از واقعه مرفوع شدن و ارتباطش با حواریون- این چنین بود. سید احمد الحسن معنای «رفع» و جزئیات مربوط به آن را در کتاب هایش توضیح داده است.^۲

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۴۵۴ تا ۴۵۸.

۲. مراجعه کنید به: کتاب در محضر عبد صالح، ج ۱ / معنای رفع؛ توهم بی خدایی، فصل سوم، معنای رفع خاک زمین به آسمان اول.

برخی شهادت‌ها دربارهٔ ایشان علیه السلام

شهادت‌ها در حق امام حسن عسکری علیه السلام بسیار است. نخستین آنها سخن پدر بزرگوارش امام هادی علیه السلام دربارهٔ اوست که فرمود: «ابومحمد پسر، خیرخواه‌ترین آل محمد در سرشت، استوارترینشان در حجت، و بزرگ‌ترین فرزند من است. او جانشین است، و رشته‌های امامت و احکام به او ختم می‌شود.»^۱

و از آنجا که بزرگ‌ترین فضیلت آن است که دشمنان به آن گواهی دهند پس سخن را با آنچه خلیفهٔ عباسی دربارهٔ امام علیه السلام گفته است آغاز می‌کنم:

۱. معتمد عباسی: او نزد امام می‌آمد و با تضرع می‌خواست برایش دعا کند تا بیست سال در پادشاهی باقی بماند.^۲

هنگامی که جعفر فرزند امام هادی علیه السلام از ایشان خواست تا برایش جایگاهی همانند جایگاه برادرش امام عسکری علیه السلام قرار دهد به او فرمود: «بدان جایگاه و منزلتِ برادرت به واسطهٔ ما نبود، بلکه به سببِ خداوند عزوجل بود، و ما تلاش می‌کردیم منزلت او را فروبکاهیم و او را پایین بیاوریم، اما خداوند عزوجل جز این نمی‌خواست که هر روز بر رفعت او بیفزاید، به سبب پاک‌دامنی و نیک‌سیرتی و دانش و عبادتی که در او بود. پس اگر نزد شیعیانِ برادرت در جایگاه و منزلتِ او باشی نیازی به ما نداری، و اگر نزد آنان در جایگاه و منزلت او نیستی و آنچه در برادرت بوده است در تو نیست، ما در این خصوص برایت هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.»^۳

۲. بزرگداشت امام علیه السلام توسط عبیدالله بن خاقان وزیر:

حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران گفته‌اند: احمد بن عبیدالله بن

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲. مراجعه کنید به: بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۳۰۹.

۳. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۴۷۹.

خاقان که متصدی املاک و خراج شهر قم بود، دشمنی سختی با علی و اولادش داشت. روزی در مجلسش از علویان و مذهبشان سخن به میان آمد. او گفت: من در سامرا هیچ مردی را از اولاد علی در رفتار و وقار و پاکدامنی و نجابت و بزرگواری در میان خانواده خودش و بنی هاشم، همچون حسن بن علی بن محمد بن رضا ندیدم و نمی شناسم، به طوری که آنها [خانواده خودش و بنی هاشم] و نیز سران لشکر و وزیران و همه مردم او را بر سال خوردگان و اشراف مقدم بدانند. روزی من بالای سر پدرم ایستاده بودم. آن روز، روز دیدار او با مردم بود. ناگاه دربانانش آمدند و گفتند: ابومحمد، ابن الرضا پشت در است. پدرم به آواز بلند گفت: اجازه اش دهید. من تعجب کردم از این که در محضر پدرم مردی را با کنیه معرفی کردند، در صورتی که جز خلیفه و ولیعهد و نماینده سلطان در حضور او با کنیه معرفی نمی شد. سپس مردی گندمگون، خوش اندام، نیکو خسار، خوش بیکر، جوان برومند با جلالت و هیبت وارد شد. چون نگاه پدرم به او افتاد برخاست و چند قدم به استقبالش رفت؛ با وجود این که گمان ندارم چنین کاری را درباره هیچ بنی هاشمی و سرلشکری انجام داده باشد. چون نزدیکش رسید با او معانقه کرد [و او را در آغوش کشید] و صورت و سینه اش را بوسید، دستش را گرفت و او را روی مسندی نشانید که خودش نشسته بود و خودش در کنارش نشست. رو به او کرد و با او به سخن پرداخت در حالی که خودش را فدای او می کرد [و قربان صدقه اش می رفت]. من از آنچه از پدرم می دیدم در شگفت بودم که دربان آمد و گفت: موفق [برادر و سرلشکر خلیفه عباسی] آمده است. هرگاه موفق نزد پدرم می آمد دربانان و افسران مخصوصش جلو می رفتند و از درب خانه تا مسند پدرم به صف می ایستادند تا او بیاید و برود. پدرم یکسره رو به ابومحمد داشت و با او سخن می گفت تا نگاهش به غلامان مخصوص موفق افتاد، گفت: خدا مرا فدای شما گرداند، اکنون اگر مایلید [می توانید تشریف ببرید]؛ و به دربانانش گفت: او را از پشت صف ها ببرید تا آن مرد یعنی موفق - وی را نبیند. او برخاست. پدرم هم برخاست و با او معانقه کرد و او رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم: وای بر شما، این شخص چه کسی بود که او را با کنیه به پدرم معرفی کردید و پدرم با او چنین رفتاری داشت؟ گفتند: به ابن علوی حسن بن علی

گفته می‌شود، و معروف به ابن‌الرضا است...»^۱

۳. پزشک نصرانی بختیشوع، پزشک متوکل:

شاگرد او روایت کرده است:

«من شاگرد بختیشوع پزشک متوکل بودم و او به من اعتماد داشت. روزی حسن بن علی بن محمد بن رضا علیه السلام کسی را نزد او فرستاد تا یکی از نزدیک‌ترین شاگردانش را برای فصد (حجامت) نزد او بفرستد. بختیشوع مرا برگزید و گفت: ابن‌الرضا از من خواسته است کسی را نزد او بفرستم تا او را فصد کند، پس نزد او برو. او در روزگار ما داناترین فرد زیر آسمان است، مبادا در برابر آنچه به تو دستور می‌دهد مخالفت کنی...»^۲

۴. انوش نصرانی، از برجسته‌ترین چهره‌های مسیحیان در آن زمان:

«از ابوجعفر احمد قصیر بصری نقل شده است، گفت: ما نزد سرورمان ابومحمد علیه السلام در عسکر حضور داشتیم. در این هنگام خادمی جلیل‌القدر از دربار سلطان وارد شد و گفت: امیرالمؤمنین به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: کاتب ما انوش نصرانی می‌خواهد دو پسرش را ختنه کند و از ما درخواست کرده است از شما بخواهیم به خانه‌اش بروی و برای سلامت و بقای فرزندان دعا کنی. او خواسته است شما شخصاً این کار را انجام دهی، در غیر این صورت شما را به زحمت نمی‌انداختیم؛ و او گفته است: ما به دعای بازماندگان نبوت و رسالت تبرک می‌جوییم. مولایمان علیه السلام فرمود: **سپاس خدایی را که نصرانی را آگاه‌تر از مسلمانان به شناخت حق ما گرداند...**»^۳

۵. ابوعمر و جاحظ که هم‌عصر امام بود گفت:

«چه کسی را می‌توان در قریش یا غیرقریش یافت که همانند طالبی‌ها (فرزندان

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۳ تا ۵۰۴.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۲۲. فصد، بریدن رگ و خارج ساختن خون است که نوعی درمان در آن زمان بود.

۳. مدینه المعاجز، بحرانی، ج ۷، ص ۶۷۰.

ابوطالب) ده نفر پی در پی داشته باشند، به طوری که هر کدام عالم، زاهد، عابد، شجاع، بخشنده، پاک و پاکیزه باشند؟ بعضی از آنان خلیفه بودند و برخی برگزیده شده برای خلافت. فرزندی فرزندی فرزندی ... همین طور تا ده نسل؛ و آنان عبارت اند از: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (علیه السلام). چنین خصوصیتی برای هیچ یک از خاندان های عرب یا عجم حاصل نشده است.»^۱

۶. محمد بن طلحه شافعی:

«اما مناقب او: بدان برترین فضیلت و بزرگ ترین امتیازی که خداوند عزوجل به او اختصاص داده و بی همتایی اش را با آن کامل کرده و عطای مخصوصش را به او بخشیده و آن را صفتی جاودان برای او گردانده که نه گذر روزگار آن را کهنه می سازد و نه زبان ها از بیان و تکرارش باز می ایستند این است که مهدی محمد از نسل اوست؛ فرزند مستقیم او و منسوب به او و پاره ای از وجود اوست.»^۲

۷. کنجی شافعی:

«و او (امام هادی (علیه السلام)) از میان فرزندان ابومحمد حسن عسکری (علیه السلام) را باقی گذاشت، و او امام پس از اوست.»^۳

۸. ابن صباغ مالکی:

«مناقب سرورمان ابومحمد حسن عسکری دلالت دارد بر این که او شریف فرزندی شریف است، و در امامتش هیچ کس شک و تردید ندارد؛ و بدان این بیعتی کریمانه بود؛ پس فروشنده و خریدار هر دو برابرند. یگانه روزگارش بود بی هیچ رقیبی، بی همتا بود بی هیچ منازعی، سرور اهل عصرش، و امام اهل روزگارش بود. گفتارش استوار، و کردارش ستوده بود. اگر بزرگان روزگارش را به قصیده ای تشبیه کنیم او شاه بیت قصیده بود، و اگر آنان را

۱. آثار جاحظ، به نقل از: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۸.

۲. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۷۶.

۳. کفایة الطالب، ص ۴۵۸، به نقل از: موسوعة الامام العسکری، کمیته علمی در مؤسسه ولی عصر، ج ۱، ص ۲۴.

به گردنبندی تشبیه کنیم او گوهر یگانه آن بود. بی هیچ همتایی پیشروی علوم بود، و بی هیچ بحث و جدلی روشن‌کننده ابهامات آن بود. با نگاه نافذش حقایق را آشکار می‌کرد، و با اندیشه عمیقش نکات ظریف را روشن می‌ساخت. در درونش از اسرار پنهان اطلاع داشت. اصل و نفس و ذاتش کریم بود. خداوند او را در پناه رحمت خودش بگیرد و در بهشت برین در جوار محمد ﷺ جای دهد؛ آمین.»^۱

۹. قندوزی:

«از امامان اهل بیت پاک و مطهر، ابومحمد حسن عسکری است. او در سال ۲۳۱ هجری در روز جمعه ششم ربیع‌الاول متولد شد و در کنار پدرش به خاک سپرده شد. مدت زندگی حسن عسکری پس از پدرش (خداوند از آن دو خشنود باد) شش سال بود و جز ابوالقاسم محمد منتظر - که قائم و حجت و مهدی و صاحب الزمان و خاتم ائمه دوازده‌گانه امامیه نامیده می‌شود - فرزندی به جای نگذاشت.»^۲

رسالت امام عسکری ﷺ

دوران امام ﷺ و رنج‌های آغاز امامتش

امام عسکری ﷺ زمانه‌ای را که در آن زندگی می‌کرد در دعای خود چنین توصیف کرده است:

«خدایا، گمراهی فتنه‌ها ما را فرا گرفته و تاریکی حیرت بر ما چیره شده است. خواری و کوچکی بر ما تاخته و کسانی بر ما حکم می‌رانند که در دین تو امین نیستند، و امور ما را به‌کلی از بنیاد برکنده‌اند؛ همان‌هایی که حکم تو را تعطیل کردند و در جهت نابود کردن بندگان و تباه کردن سرزمین‌هایت تلاش کردند.»

۱. الفصول المهمة فی معرفة الائمة، ج ۲، ص ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴.

۲. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۳۰۴.

خدایا، فیء [اموال خاص ما] پس از تقسیم شدن دست به دست گردید، و زمامداری ما پس از مشورت، به چیرگی و غلبه بدل شد و بعد از اختیار برای امت به سلطنتی موروثی تبدیل شد، و با سهم یتیمان و بیوه زنان ابزار لهو و لعب و سازهای خوش گذرانی خریده شد؛ و در مال خدا کسی تصرف می کند که حرمتی برای آن نگاه نمی دارد؛ و بر جان مؤمنان، اهل ذمه حکم می رانند، و فاسق هر قبیله برای رسیدگی به امورشان گماشته شده است. پس نه بازدارنده ای هست برای رهایی شان از نابودی، نه چوپانی که با چشم رحمت به آنان بنگرد، و نه دلسوزی که جگر تشنه و سوزان را از گرسنگی سیر گرداند. آنان در سرای درماندگی ناتوان اند، اسیران بی چیزی، و پشت سر ماندگان اندوه و خواری.

خدایا، اکنون کشت باطل درو شده و به نهایتش رسیده است؛ ستونش مستحکم گشته، پراکندگانش گرد آمده، مولودش نیرومند شده، قامتش برافراشته، و جای خود را تثبیت کرده است. خدایا، پس از سوی حق دستی دروگر برای آن بگمار که ستونش را بر زمین زند، ساق هایش را در هم شکند، کوهانش را قطع کند و بینی اش را به خاک بساید، تا باطل پنهان گردد و زشتی چهره اش آشکار شود و حق با زیبایی صورتش خودش را بنمایاند....»^۱

اولین مانعی که امام عسکری (علیه السلام) پس از سرکشان بنی عباس با آن روبه رو شد، شک و تردید در امامت ایشان (علیه السلام) از سوی برخی شیعیان پدرش بود. آنان برای آزمودن ایشان (علیه السلام) به او نامه می نوشتند و بعضی نیز حضوری به نزدش می آمدند:

از هارون بن مسلم نقل شده است، گفت: پس از درگذشت ابوالحسن (علیه السلام)، من و عده ای به ابومحمد (علیه السلام) نامه نوشتیم و از ایشان درباره وصی پدرش پرسیدیم. ایشان (علیه السلام) در پاسخ نوشت: «منظور شما را فهمیدم؛ اگر تا این زمان هنوز در شک به سر می برید، پس این مصیبت بزرگی است. من به تصریح خود آن حضرت (علیه السلام) وصی او و صاحب شما پس از ایشان هستم؛ خداوند و فرشتگان و اولیایش بر این امر گواه اند. اگر پس از دیدن خط من و شنیدن سخنم باز هم

در تردید باشید به‌راستی بهره‌ خود را از دست داده و راه را گم کرده‌اید.»^۱

حتی برخی ایشان را در مسیر رفت‌وآمد آزمایش می‌کردند:

«یحیی بن مرزبان گفت: با مردی از اهالی "سیب" (ناحیه‌ای از کوفه) دیدار کردم؛ چهره‌اش نشان نیکی داشت. به من خبر داد پسرعمویی داشته که در مسئله امامت و اعتقاد به ابومحمد (علیه السلام) و دیگری با او نزاع می‌کرد. [آن مرد] گفت: امامت [او] را قبول نمی‌کنم تا نشانه‌ای از او بینم. می‌گوید: برای کاری به "عسکر" وارد شدم. ابومحمد (علیه السلام) به طرفم آمد. در دل خود برای آزمودن- گفتم: اگر دستش را به طرف سرش ببرد و سرش را برهنه کند، سپس به من نگاهی بیندازد و نگاهش را برگرداند، من به امامتش معتقد می‌شوم. چون مقابل من رسید دستش را به‌سوی سرش برد و آن را برهنه کرد. سپس چشم‌هایش به طرف من برقی زد و چشم‌هایش را برگرداند؛ سپس فرمود: ای یحیی، پسر عمویت که درباره امامت با او جدال می‌کردی چه شد؟ گفتم: او را در نیکویی ترک کردم. فرمود: با او جدال مکن. سپس رفت.»^۲

«این حدیث را گروهی از صمیمی‌ها از نسل اسماعیل بن صالح روایت کرده‌اند: حسن بن اسماعیل بن صالح در نخستین سفر خود برای دیدار با ابومحمد (علیه السلام) به‌همراه دو تن از شیعیان به سامرا رفته، و ورودشان هم‌زمان با خروج ابومحمد (علیه السلام) شده بود. حسن بن اسماعیل گفت: ما به سه طرف رهسپار شدیم و گفتیم اگر او از یکی از این راه‌ها بازگردد یکی از ما او را خواهد دید. پس منتظر ماندیم. آن حضرت از راهی بازگشت که حسن بن اسماعیل نشسته بود. وقتی به او رسید، حسن در دل گفت: خدایا، اگر او حجت تو و امام ماست پس کلاه خود را لمس کند. هنوز دعایم تمام نشده بود که آن حضرت کلاه خود را لمس کرد و روی سرش حرکت داد. سپس گفتم: پروردگارا، اگر او حجت توسست بار دوم آن را لمس کند. آن‌گاه به دستش آن را از سر برداشت و دوباره به سر گذاشت. در همین حال مردم زیادی به ایشان سلام کردند و گردش ایستادند. سپس به کوچه دیگری رفت. من نزد

۱. موسوعة مکاتیب الأئمة، الصالحی النجف‌آبادی، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

یارانم رفتم و آنچه در دل خواسته بودم و او انجام داد برایشان گفتم. آنان گفتند: برای بار سوم هم می‌پرسیم. ایشان به‌طرف ما آمد، نزدیک شد و روبه‌روی ما ایستاد. دستش را به‌سوی کلاه خود برد و آن را از سر برداشت و در دست گرفت، سپس دست دیگرش را بر سرش کشید و در چهره‌های ما تبسمی کرد و فرمود: **این تردید تا کی؟** حسن گفت: آن‌گاه شهادت دادم خدایی جز الله نیست و به‌راستی تو حجت خدا و برگزیده‌ای. سپس ایشان را در خانه‌اش ملاقات کردیم و نامه‌ها و چیزهای دیگری را که همراه داشتیم به ایشان رساندیم.»^۱

امام عسکری (علیه السلام) از مسئله شک در امامتش و پرسشگری‌های بسیار شیعیان پدرش رنج می‌برد، و به همین دلیل می‌فرمود: «**هیچ‌یک از پدرانم (علیهم السلام) تا این اندازه که من گرفتار شک‌وت‌ردید این جماعت درباره‌ خودم شدم گرفتار نشد. اگر این امر [امامت]، امری بود که به آن معتقد شدید و تا مدتی به آن پایبند بودید و سپس پایان می‌یافت، در این صورت شک جایگاهی داشت، اما اگر مادام که کارهای خداوند عزوجل برقرار است این امر نیز برقرار و پیوسته است، پس این شک چه معنایی دارد؟!«**»^۲

در این‌که «شک» نوعی بیماری است و به بیش از ضعف ایمان و اعتقاد در وجود شکاک به توجیه دیگری نیاز ندارد بحثی نیست، اما اگر بخواهیم واقعیت را به‌شکلی منطقی و واقع‌گرایانه بررسی کنیم می‌توانیم بگوییم دلایل شک به یکی از نکات زیر بازمی‌گردد:

✓ نخست، باور برخی به امامت سید محمد فرزند امام هادی (علیه السلام)، گرچه ایشان در زمان حیات پدرش وفات یافت اما اعتقاد نادرست به امامت او پس از پدر همچنان ادامه یافت و شاید باعث نوعی سردرگمی و تردید در میان برخی شیعیان برای پذیرفتن امامت امام عسکری (علیه السلام) شد.

۱. موسوعة الامام العسکری، کمیته علمی در مؤسسه ولی عصر، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۲۲۲.

✓ دوم، شرایط امنیتی بسیار دشوار و خطرناک، به گونه‌ای که امام هادی نتوانست نص بر امامت و وصایت فرزندش عسکری (علیه السلام) را آشکارا برای همه بیان کند و تنها برای برخی از خواص شیعیان خود روشن ساخت.

✓ سوم، فراوانی قیام‌های علویان که توسط زیدیان و مدعیان رهبری از خاندان علوی برپا می‌شد، و این قضیه باعث جذب شمار بسیاری از شیعیان به این قیام‌ها گردید و شاید در تردید برخی دیگر درباره پذیرفتن امامت عسکری (علیه السلام) نیز تأثیرگذار بوده باشد؛ زیرا این قیام‌ها توسط علویانی برپا می‌شد که بسیاری از آنان شعار «الرضا من آل محمد» و مخالفت با ظلم و مقاومت در برابر باطل را سر می‌دادند.

می‌گوییم: تردیدی نیست این عوامل (و شاید عواملی دیگر) در به‌وجود آمدن نتیجه نهایی یعنی شک‌وتردید در پذیرفتن امامت امام معصوم (امام عسکری (علیه السلام)) نقش داشته است، اما «شک‌وتردید» همچنان خصوصیتی «باطل» و یکی از سپاهیان جهل است و «باطل» همواره باطل می‌ماند چه به‌خودی‌خود باشد و چه با تحریک دیگران پدید آید! به‌عنوان مثال اعتقاد به امامت سید محمد یا امامت علوی زیدی باطل است و به‌جز اوهام شیطانی و آرزوهای پوچ-هیچ پایه و اساس دینی صحیحی ندارد، و کسی که شک خود را با چنین اوهامی توجیه کند جز فریب خود کاری انجام نمی‌دهد.

اما مسئله عدم اعلان صریح امام هادی (علیه السلام) درباره نص بر امامت فرزندش حسن عسکری (علیه السلام)، واقعیت این است که این رفتار فقط به ایشان (علیه السلام) اختصاص نداشت، بلکه حالتی بود که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) با همه امامان تکرار شده بود؛ زیرا آنان (علیهم السلام) امر امامت را از سر حکمت فقط برای خواص شیعه و در حد ضرورت روشن می‌ساختند تا از یک سو حجت الهی اقامه شود و از سوی دیگر جان اوصیای بعدی از خطر طاغوتیان محفوظ بماند؛ و چه‌بسا همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم- گاهی در وصایای آشکار خود اسم‌های متعددی ذکر می‌کردند تا نوعی پوشش و خدعه برای ستمگران باشد. بله، گستردگی این شک‌وتردید در زمان امام عسکری (علیه السلام) نشان می‌دهد برخی از «خواص» که از امامت ایشان آگاه بودند احتمالاً نقش

خود را یعنی گواهی دادن به امامت ایشان (علیه السلام) برای دیگر شیعیان پراکنده در شهرها - به طور کامل ایفا نکرده بودند.

«شک» یک بیماری است و همان طور که گفتیم به توجیه نیاز ندارد؛ بلکه در حقیقت نشان می‌دهد «امت» سطح دینی و آمادگی خود را برای پذیرفتن رسالت امام معصوم و حضور او در میان خودشان از دست داده است. به همین دلیل امام عسکری (علیه السلام) بیش از شش سال در میان آنان درنگ نکرد و سپس خداوند اراده فرمود ولی و وصی پس از او (امام مهدی (علیه السلام)) از نظرها غایب شود و در میان مردم حاضر نباشد؛ به علاوه این که به محض وفات امام عسکری (علیه السلام)، شیعیان به فرقه‌های متعدد تقسیم شدند، به طوری که برخی شمار آنها را تا بیست فرقه برشمرده‌اند گفته ما را تأیید می‌کند.^۱

علاوه بر اینها، ما تردیدی نداریم که کوتاه بودن مدت حضور امام معصوم در میان مردم یا غیبت او (علیه السلام) از ایشان، به کوتاهی بزرگ و فراگیر در میان افراد امت مؤمن در پذیرفتن رسالت و نقش الهی او بازمی‌گردد:

از مروان انباری نقل شده است، گفت: ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «هرگاه خداوند هم‌نشینی ما را با قومی ناپسند بدارد ما را از میان آنان خارج می‌کند.»^۲

ماهیت رسالت امام عسکری (علیه السلام)

حالت شک و تردیدی که برخی از شیعیان در پذیرفتن امامت امام عسکری (علیه السلام) با آن مواجه شدند نتوانست در تلاش‌های جدی ایشان برای انجام رسالت الهی‌اش تأثیری بگذارد؛ بلکه حقیقت این است که امام عسکری (علیه السلام) اهداف خود را به بهترین نحو ممکن به انجام رساند. مهم‌ترین مأموریت آن حضرت (علیه السلام) آماده کردن خلیفه الهی بعد از خودش یعنی فرزندش امام

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۱۱۲.

۲. علل الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۲۴۴.

محمد بن حسن مهدی علیه السلام بود، و امام عسکری علیه السلام در این راستا گام‌هایی برداشت تا به انجام رسیدن وظیفه‌اش را تسهیل کند، از جمله اعتبار بخشی به وکیل و سفیر اول خود «ثقه و امین، ابو عمرو عثمان بن سعید عمری» و پسرش «محمد بن عثمان» برای عموم شیعیان، و نیز همان‌طور که در آینده توضیح داده خواهد شد. هدایت سایر وکلای امام عسکری علیه السلام در مناطق مختلف به سفیر اول خود.

برخی از ابعاد فعالیت‌های رسالتی که امام عسکری علیه السلام به انجام رساند:

بیان دین حق

۱. در سطح عقیدتی: امام عسکری علیه السلام عقیده صحیح و مورد رضایت خداوند را در موضوعات بسیاری روشن ساخت؛ مانند:

✓ توحید واقعی.^۱

✓ محال بودن دیدن خداوند با چشم ظاهری.^۲

۱. کلینی با سندش نقل کرده است: سهل گفت: در سال ۲۵۵ به ابو محمد علیه السلام نوشتیم: ای مولای من، یاران ما درباره توحید دچار اختلاف شده‌اند؛ برخی می‌گویند او جسم است و برخی می‌گویند صورت است. اگر صلاح می‌دانید ای مولای من- بر بنده خود تفضل فرمایید و مرا از گوشه‌ای از این مسئله آگاه کنید تا بر آن متوقف شوم و از آن فراتر نروم. ایشان علیه السلام با خط خود نوشت: «در باره توحید پرسیدی، حال آن که پرداختن به این موضوع از [حوزه] شما کنار گذاشته شده است. خداوند واحد است، یگانه است، ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (نه زاده است و نه زاده شده، و هیچ‌کس همتای او نیست). او آفریننده است و آفریده نیست، تبارک و تعالی هر چه را بخواهد از اجسام و غیر آن می‌آفریند ولی جسم نیست، و هر چه را بخواهد صورت می‌بخشد ولی صورت نیست. منزّه است ستایش او و مقدس است نام‌هایش از آن که برای او همانندی باشد؛ اوست و جز او نیست: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (هیچ چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست).» (کافی، ج ۱، ص ۱۰۳)

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از یعقوب بن اسحاق نقل شده است، گفت: به ابو محمد علیه السلام نوشتیم و پرسیدیم: بنده چگونه پروردگارش را عبادت می‌کند در حالی که او را نمی‌بیند؟ حضرت علیه السلام در پاسخ نوشت: «ای ابویوسف، مولای من و نعمت‌دهنده به من و پدرانم والا تر از آن است که دیده شود.» گفت: و از ایشان پرسیدیم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگارش را دید؟ حضرت علیه السلام نوشت: «به راستی خداوند تبارک و تعالی آنچه را از نور عظمتش دوست داشت به رسول خود با قلبش

✓ مراتب شرک.^۱

همچنین منزلت امامت را و این که فقط به آل محمد (علیهم السلام) اختصاص دارد روشن ساخت.^۲

نشان داد.» (کافی، ج ۱، ص ۹۵)

۱. طوسی با سند خود روایت کرده است: از ابوهاشم جعفری روایت شده است، گفت: از ابومحمد (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «از جمله گناهانی که آموخته نمی شود این است که مردی بگوید امیدوارم به سبب فلان (گناه) مؤاخذه نشوم.» در دل خود گفتیم: این از نکات بسیار دقیق است و شایسته است انسان امر خودش و نفسش را بررسی کند. آن گاه ابومحمد (علیه السلام) به من رو کرد و فرمود: «ای ابوهاشم راست گفتی، پس به آنچه در دل خود به خودت گفتی بایبند باش؛ زیرا شرک در میان مردم پنهان تر از راه رفتن مورچه ای بر سنگ صاف در شب تاریک، و حرکت مورچه ای روی پارچه ای سیاه است.» (غیبت، ص ۲۰۷)

۲. از ابوهاشم جعفری روایت شده است، گفت: نزد ابومحمد (علیه السلام) بودم و از ایشان درباره سخن خداوند متعال پرسیدم: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنُ اللَّهِ﴾ (سپس کتاب را به بندگان برگزیده خود به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند، برخی میانه رو، و برخی به اذن خدا در کارهای نیک بر دیگران پیشی می گیرند). فرمود (علیه السلام): «همه آنان از آل محمد (علیهم السلام) هستند؛ ستمکار بر خود کسی است که به امام اقرار نمی کند، میانه رو کسی است که امام را می شناسد، و پیشی گیرنده در خیرات به اذن خدا "امام" است.» گفت: چشمانم پر از اشک شد و در دل خود به عظمت آنچه خداوند به آل محمد (علیهم السلام) عطا کرده است اندیشیدم. حضرت به من نگرست و فرمود: «آنچه در دلت گفتی از عظمت شأن آل محمد فروتر است، و این امر بالاتر از آن است. پس خدا را سپاس بگو که تو را متمسک به ریسمان آنان قرار داد و در روز قیامت تو را به وسیله آنان فراخوانند خواند، همان گونه که هر گروهی با امامشان خوانده می شوند. پس مژده باد تو را ای ابوهاشم، که بر خیر هستی.» (الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۶۶)

ابوهاشم گفت: امام (علیه السلام) می نوشت: یا اسمع السامعین تا آخر... در دلم گفتیم: خدایا مرا در حزب و زمره خود قرار بده. ابومحمد (علیه السلام) به من رو کرد و فرمود: «تو در حزب و زمره اویی، مادام که به خدا ایمان داری و رسولش را تصدیق می کنی و اولیایش را می شناسی و تابع آنان هستی؛ پس بشارت باد تو را، و دوباره بشارت باد.» (مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۸۳)

از محمد بن حسن بن شمون روایت شده است، گفت: به حضرت (علیه السلام) نوشتم و از فقر شکایت کردم، سپس در دلم گفتم: مگر ابو عبد الله (علیه السلام) نفرموده است «فقر با ما بهتر از بی نیازی با غیر ماست، و کشته شدن با ما بهتر از زندگی با غیر ماست». پاسخ آمد: «خداوند دوستان ما را زمانی که گناهانشان زیاد می شود با فقر پاک می گرداند و از بسیاری نیز درمی گذرد؛ و این همانی است که در دل خود گفتی: فقر با ما بهتر از بی نیازی با غیر ماست، و ما پناه برای کسی هستیم که به ما پناه آورد، و نوری برای کسی که به وسیله ما روشنی گیرد، و عصمتی برای کسی که به ما تمسک جوید. کسی که ما را دوست بدارد در

۲. امام حسن عسکری (علیه السلام) آشکارا به تفسیر بسیاری از آیات قرآن کریم اهتمام می‌ورزید. صرف‌نظر از تحقیق درباره کتابی که امروز در دست ماست و با عنوان «تفسیر امام عسکری» شناخته می‌شود و این که آیا این تفسیر حقیقتاً از آن حضرت صادر شده یا نسخه دیگری بوده که به ما نرسیده است، و می‌دانیم این مسئله در میان آنان محل اختلاف است،^۱ اما مسلم این است که امام (علیه السلام) به وضوح به تفسیر کتاب خدا اهتمام می‌ورزید.

۳. در سطح فقهی: امام عسکری (علیه السلام) به پرسش‌های فقهی که به محضرش می‌رسید پاسخ می‌داد؛ در موضوعاتی چون طهارت، احکام اموات، نماز، روزه، خمس، زکات، حج، ازدواج، طلاق، قضاوت، شهادت‌ها، وصیت، وقف، ارث و دیگر موضوعات فقهی مشهور در عبادات و معاملات که کتاب‌های حدیث آنها را ذکر کرده‌اند.

۴. تأیید کتاب‌های فقهی و اصول که توسط دیگران نوشته می‌شد: امام عسکری (علیه السلام) برخی از کتاب‌ها و اصول موجود در زمان خود را تأیید کرد و تلاش‌های نویسندگانشان را ستود؛ مانند تأیید نوشته‌های فضل بن شاذان، یونس بن عبدالرحمن و دیگران.^۲

جایگاه رفیع با ما خواهد بود، و کسی که از ما روی گرداند به‌سوی آتش خواهد رفت.» و فرمود: «شما برای دشمن خود به دوزخ شهادت می‌دهید و برای دوست خود به بهشت شهادت نمی‌دهید؛ چه چیز شما را از این بازمی‌دارد، جز ضعف؟» (الخراج والجرائح، راوندی، ج ۲، ص ۷۳۹ و ۷۴۰)

۱. زیرا آنان به سه دیدگاه تقسیم شدند: گروهی تأیید کردند این کتاب واقعاً شامل تفسیر امام (علیه السلام) است، گروهی آن را انکار کردند، و گروهی در این مسئله توقف نمودند.

۲. ابن شهر آشوب: فضل به حضور ابومحمد (علیه السلام) وارد شد. وقتی خواست خارج شود کتابی از تألیفاتش از دستش افتاد. ابومحمد (علیه السلام) آن را برداشت و در آن نگریست و برای او رحمت فرستاد؛ و گفته است که ایشان فرمود: «به حال اهل خراسان غبطه می‌خورم که فضل در میانشان و در کنارشان است.» (معالم العلماء، ص ۱۲۵)

مجلسی: بوقر گفت: به سر من رأی رفتم و کتاب «یوم و لیلۃ» همراهم بود. خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) وارد شدم و آن کتاب را به ایشان نشان دادم و گفتم: فدایت شوم، اگر صلاح می‌دانید در این کتاب نظری کنید. امام آن را ورق زد و بررسی کرد و فرمود: «این کتاب صحیح است و شایسته است براساس آن عمل شود.» (بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۰۰)

حر عاملی: از ابوهاشم جعفری نقل شده است، گفت: کتاب «یوم و لیلۃ» نوشته یونس را به ابومحمد عسکری (علیه السلام) عرضه داشتم. به من فرمود: «این تألیف چه کسی است؟» گفتم: تألیف یونس، مولای آل یقطین. فرمود: «خداوند به

ایستادگی در برابر انحرافات و گمراهی

امام حسن عسکری (علیه السلام) هر شکلی از انحراف و گمراهی را رد می‌کرد و از آن برحذر می‌داشت. برخی از مواضع ایشان (علیه السلام):

• موضع‌گیری حضرت (علیه السلام) در برابر واقفیه:

«از احمد بن محمد بن مطهر نقل شده است [گفت]: یکی از یاران ما از "اهل جبل" به ابومحمد (علیه السلام) نوشت و از ایشان درباره شخصی که بر امام موسی (علیه السلام) توقف کرده است سؤال کرد که آیا با آنان دوستی کنم یا از آنان بیزاری بجویم؟ امام (علیه السلام) به او نوشت: **برای عمومیت رحمت نفرست، خدا رحمت نکند عمومیت را، و از او بیزاری بجوی؛ من از آنان به درگاه خدا بیزاری می‌جویم. پس با آنان دوستی مکن، به عیادت بیمارانشان مرو، در تشییع جنازه‌های آنان حاضر شو و هرگز برای هیچ کدام از آنان که بمیرد نماز مگذار. فرقی نمی‌کند او کسی باشد که امامی از جانب خدا را انکار کند، یا امامی را که امامتش از جانب خدا نیست اضافه کند، یا کینه‌توزی کند، یا بگوید او سومی از سه تاست [اعتقاد به تثلیث]. به‌راستی کسی که امر آخرین ما را انکار کند امر نخستین ما را انکار کرده، و کسی که در حق ما چیزی بیفزاید همانند کسی است که از امر ما بکاهد و انکارش کند.**

به این ترتیب روشن شد این شخص یعنی پرسشگر- نمی‌دانست عمومیت جزو آنان است، و امام او را آگاه ساخت.»^۱

«از ابراهیم بن عقبه نقل شده است، گفت: به امام عسکری (علیه السلام) نوشتیم: فدایت شوم، این «مطوره‌ها» (سگ‌صفت‌ها) را شناخته‌ام؛ آیا در قنوت نماز آنان را نفرین کنم؟ فرمود: **بله، در قنوت نمازت آنان را نفرین کن.**»^۲

او در روز قیامت در برابر هر حرف نوری عطا فرماید.» (وسائل الشیعة (آل البيت): ج. ۲۷، ص ۱۰۲)

۱. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.

۲. بحار الانوار، مجلسی، ج ۴۸، ص ۳۶۸.

• موضع ایشان علیه السلام در برابر ثنویه:

«ثنویه» کسانی بودند که گمان می‌کردند نور و ظلمت هر دو ازلی‌اند.

«و دیگری نوشت و از امام برای پدر و مادرش دعایی درخواست کرد؛ مادرش مؤمن بود و پدرش ثنوی. امام عسکری علیه السلام نوشت: **خدا رحمت کند مادرت را.**»^۱

«محمد بن ربیع شائی گفت: با مردی از ثنویه در اهواز مناظره کردم، سپس به "سرّ من رأی" آمدم، و هنوز چیزی از گفته‌های او در دلم باقی مانده بود. بر آستان احمد بن حُصیب نشسته بودم که ناگاه ابومحمد علیه السلام در روز رژه عمومی از دارالعامه آمد. به من نگریست و با انگشت سبابه اشاره کرد: «**احد، احد، فرد**»؛ و من بی‌هوش بر زمین افتادم.»^۲

• موضع ایشان علیه السلام در برابر مَفْوضیه:

«مفوضه» کسانی بودند که می‌گفتند خداوند تدبیر امور را به‌طور مستقل به برخی از مخلوقاتش واگذار کرده است:

«ابونعیم گفت: مَفْوضیان، کامل بن ابراهیم مزنی را نزد ابومحمد حسن بن علی علیه السلام فرستادند تا درباره امر او گفت‌وگو کند. کامل بن ابراهیم گفت: در دل خود گفتم از او درباره این سخنش می‌پرسم «به بهشت داخل نمی‌شود مگر کسی که معرفت مرا بشناسد و به گفته‌های من معتقد باشد.» هنگامی که خدمت مولایم ابومحمد علیه السلام وارد شدم دیدم لباس‌های سفید و لطیفی به تن دارد. در دل گفتم: ولیّ و حجت خدا لباس نرم و لطیف می‌پوشد و ما را به هم‌دردی با برادران دستور می‌دهد و از پوشیدن چنین لباسی نهی می‌کند! حضرت علیه السلام لبخندی زد و بازوانش را بالا زد، و من دیدم زیر آن پارچه‌ای زیر و خشن و سیاه است. فرمود: **ای کامل، این برای خداست و آن برای شما.** من شرمند شدم و نشستم. پرده‌ای بر در آویخته بود. باد وزید و گوشه‌ای از پرده کنار رفت، ناگاه کودکی همچون پدر ما را دیدم در حدود چهار ساله یا شبیه آن. [آن کودک] فرمود: **ای کامل بن**

۱. کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، اربلی، ج ۳، ص ۲۲۱.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱۱.

ابراهیم. از این سخن لرزیدم و از درون الهام یافتم که بگویم: لیبیک ای آقای من. فرمود: تو به سوی ولی خدا و حجت زمانش آمده‌ای تا پرسی "آیا به بهشت داخل نمی‌شود مگر کسی که معرفت تو را بشناسد و گفته‌های تو را بگوید؟" گفتم: به خدا قسم بله. فرمود: پس به خدا قسم، تعداد داخل‌شوندگان اندک خواهد بود. به خدا قسم، گروهی وارد بهشت می‌شوند که آنان را "حَقِیْه" می‌نامند. گفتم: ای آقای من، آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان گروهی‌اند که از شدت محبت به علی (علیه السلام) به حق او سوگند یاد می‌کنند، درحالی که حق و فضیلت او را نمی‌شناسند.

سپس لحظه‌ای سکوت کرد و فرمود: و آمده‌ای تا دربارهٔ گفتار مفوضه پرسی. دروغ گفتند، لعنت خدا بر آنان باد. بلکه دل‌های ما ظرف مشیت خداست، و هرگاه خدا بخواهد ما می‌خواهیم. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (و شما اراده نمی‌کنید مگر آن که خدا بخواهد). سپس پرده به جای خود بازگشت و نتوانستم آن را کنار بزنم.

سپس ابومحمد (علیه السلام) به من نگریست و لبخندی زد و فرمود: ای کامل‌بن ابراهیم، چرا نشسته‌ای درحالی که حجت من پس از من حاجت تو را به تو خبر داد؟ من درمانده شدم و بیرون آمدم و دیگر ایشان را ندیدم.^۱

• موضع ایشان (علیه السلام) در برابر کندی فیلسوف:

«اسحاق کندی فیلسوف عراق در زمان خود- شروع به تألیف تناقضات قرآن کرد و خود را به این کار مشغول نمود. او در منزل خود برای این کار گوشهٔ تنهایی اختیار کرد. روزی یکی از شاگردانش به ملاقات امام حسن عسکری (علیه السلام) رفت. ابومحمد (علیه السلام) به او فرمود: «آیا در میان شما مرد رشیدی نیست که استادان کندی را از انجام مشغولیتش به قرآن بازدارد؟!» آن شاگرد عرض کرد: ما از شاگردانش هستیم؛ چگونه اعتراض به او دراین خصوص یا موارد دیگر بر ما روا باشد؟ ابومحمد (علیه السلام) به او فرمود: «آیا آنچه را به تو

می‌فهمانم به او می‌رسانی؟» گفت: بله. فرمود: «به‌سوی او روانه شو و در کاری که انجام می‌دهد با او انس بگیر و با او همراهی کن. وقتی با او انس گرفتی به او بگو سؤالی دارم؛ آیا آن را از شما پرسم؟ و آن را از تو خواهد طلبید. به او بگو اگر سخن‌گوی این قرآن نزد شما بیاید آیا می‌تواند مرادش از آنچه گفته است غیر از آن معنایی باشد که شما پنداشته و به‌سویش رفته‌ای؟ او به تو خواهد گفت چنین چیزی امکان‌پذیر خواهد بود؛ چرا که او مردی است که وقتی بشنود می‌فهمد. اگر چنین پاسخ داد به او بگو پس شما چه می‌دانی، شاید آنچه او اراده کرده غیر از آن چیزی باشد که به ذهن شما رسیده است، و او براساس معانی دیگری آنها را وضع کرده باشد!» آن مرد به‌سوی کندی روانه شد و به او مهربانی کرد تا آن‌که این مسئله را برایش مطرح نمود. کندی به او گفت: تکرار کن! او آن را برایش تکرار کرد. کندی با خود اندیشید و دید چنین چیزی در زبان محتمل و به نظر درست و قابل قبول است. به او گفت: تو را قسم می‌دهم اکنون بگو این را از کجا آورده‌ای؟ او پاسخ داد: این چیزی بود که بر قلبم عارض شد و به شما بیان کردم. کندی گفت: هرگز، نه کسی چون تو به این راه هدایت شده است، و نه کسی به این جایگاه رسیده است؛ پس به من بگو این مطلب از کجا بود؟ پاسخ داد: ابومحمد مرا به این کار امر نمود. کندی گفت: اکنون درست گفتی؛ و مثل چنین مطلبی جز از اهل این خانه (آل‌البیت) صادر نمی‌شود. سپس از او آتشی خواست و تمام آنچه را تألیف کرده بود سوزاند.^۱

• دفع شبهه از دین خدا در گفت‌وگو با راهب مسیحی:

«ابوهاشم گفت: مدت‌زمانی از حبس ابومحمد حسن علیه السلام نگذشته بود که در "سرّ من رأی" (سامرا) قحطی شدیدی به وقوع پیوست. خلیفه "المعتمد علی الله فرزند متوکل" دستور داد مردم برای درخواست باران بیرون بیایند. مردم سه روز به دعای استسقاء پرداختند، اما باران نبارید. در روز چهارم، جاثلیق به‌همراه مسیحیان و راهبان به بیابان رفتند، و در میان آنان راهبی بود که هربار که دستش را به‌سوی آسمان می‌برد باران می‌بارید. سپس روز دوم آنها بیرون آمدند و همانند روز اول عمل کردند و آسمان بارانی

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ۳، ص ۵۲۵ و ۵۲۶.

شدید فرستاد به طوری که برای مردم کافی بود. مردم از این واقعه شگفت زده شدند و شک در دلشان افتاد، و برخی از آنها به دین مسیحیت گرایش پیدا کردند. این موضوع برای خلیفه گران آمد و دستور داد صالح بن وصیف، ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) را از زندان بیرون و نزد او بیاورد.

وقتی ابومحمد حسن (علیه السلام) نزد خلیفه حاضر شد او به ایشان گفت: برای امت جدّت محمد (صلی الله علیه و آله) در این مصیبت که به برخی از آنها رسیده است چه کاری می توانی انجام دهی؟ ابومحمد (علیه السلام) پاسخ داد: **اجازه بدهید آنها روز سوم بیرون بیایند.** خلیفه گفت: باران به حد کافی برای مردم باریده است پس بیرون آمدن آنها چه فایده ای دارد؟ ابومحمد (علیه السلام) فرمود: **برای رفع شک و تردید از مردم و آنچه در این گرفتاری بر سرشان آمده است، تا ذهن های ضعیفشان تباه نشود.** خلیفه دستور داد جاثلیق و راهبان روز سوم نیز دوباره بیرون بیایند تا طبق عادت خود عمل کنند و مردم را نیز همراه خود بیاورند. مسیحیان بیرون آمدند و ابومحمد حسن (علیه السلام) نیز با جمعیتی بسیار از مردم به همراه آنها بیرون رفت. مسیحیان طبق عادت خود در جایی ایستادند تا دعا کنند، و همان طور که آن راهب دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد مسیحیان و راهبان نیز دست های خود را به همان شیوه بلند کردند و آسمان در همان لحظه ابری شد و باران شروع به باریدن کرد. ابومحمد حسن (علیه السلام) دستور داد دست آن راهب را بگیرند و آنچه را در دستش بود گرفت و به آن نگاه کرد. در بین انگشتان او قطعه ای از استخوان انسان پیدا شد. ابومحمد حسن (علیه السلام) آن را گرفت و در پارچه ای پیچید و گفت: برای استسقاء دعا کنید. به محض این که چنین گفت ابرها کنار رفتند و آفتاب درخشید. مردم از این معجزه شگفت زده شدند و خلیفه گفت: این چیست ای ابومحمد؟ ابومحمد (علیه السلام) پاسخ داد: **این استخوانی از یکی از پیامبران خداست که این افراد آن را از یکی از قبور انبیا خارج کرده اند. وقتی استخوانی از نبی در زیر آسمان هویدا شود باران می بارد.** مردم این را پسندیدند و آن را امتحان کردند و دیدند درست همان طور است که او گفته بود.

سپس ابومحمد حسن (علیه السلام) به خانه اش در "سَرّ من رأی" بازگشت و این شبهه را از مردم برطرف کرد. خلیفه و مسلمانان از این موضوع خوشحال شدند. ابومحمد حسن (علیه السلام) از خلیفه

خواست یارانش را که در زندان بودند آزاد کند و او نیز آنها را آزاد کرد. ابومحمد حسن (علیه السلام) در منزل خود در "سرّ من رأی" با عزت و احترام زندگی کرد و نعمت‌ها و هدایا از سوی خلیفه برای او ارسال می‌شد، تا زمانی که خداوند او را با رحمت خود در بر گرفت.^۱

• هشدار درباره علمای بی‌عمل:

«از محمد بن عبد الجبار از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است که به ابوهاشم جعفری فرمود: «ای ابوهاشم، زمانی بر مردم می‌آید که چهره‌هایشان شاد و خندان، و قلب‌هایشان تیره و تار است. سنت در میان آنها بدعت، و بدعت در میانشان سنت است. مؤمن بین آنها تحقیر، و فاسق بینشان باوقار و باعظمت است. فرمانروایان آنها جاهل و ستمکارند، و علمایشان در دربار ظالمان رفت‌وآمد می‌کنند. ثروتمندانشان توشه فقر را می‌دزدند، و کوچک‌هایشان بر بزرگان مقدم می‌شوند. هر نادانی نزد آنها کارشناس است و هر نیرنگ‌بازی از نظرشان بینوا محسوب می‌شود. میان مخلص و مرتاب (اهل شک و نفاق) تمایز قائل نمی‌شوند و میش را از گرگ نمی‌شناسند. علمایشان بدترین خلق خدا بر روی زمین هستند، چون گرایش به فلسفه و تصوف دارند! به خدا قسم آنها اهل انحراف و عدول از حق هستند؛ در دوستی با مخالفان ما افراط می‌کنند، و شیعیان و دوستان ما را گمراه می‌کنند. اگر به منصبی برسند از رشوه گرفتن سیر نمی‌شوند و اگر از منصب دور شوند با ریاکاری خدا را عبادت می‌کنند. آگاه باشید آنان راهزن راه مؤمنان و مبلغ مذهب ملحدان هستند. پس هرکه آنها را درک کند باید از آنان حذر کند و دین و ایمانش را از آنان حفظ کند.» سپس فرمود: «ای ابوهاشم، این مطلب را پدرم از پدرانش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده و از اسرار ماست؛ پس آن را از غیر اهلش کتمان کن.»^۲

اصلاح و سازمان‌دهی امت مؤمن

امام عسکری (علیه السلام) به هدایت شیعیان پدرش و ساختن امت مؤمن و اصلاح افراد آن و

۱. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ج ۱، ص ۸۵ تا ۱۰۸۷.

۲. مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۳۸۰.

راهنمایی آنان به سوی حق و هدایت اهتمام داشت، و این با توجه به اقدامات زیر روشن است:

- تلاش ایشان برای حفظ آنان.^۱
- هشدار به آنها درباره فتنه‌ها.^۲

۱. به عنوان نمونه‌ای از اهتمام ایشان برای حفاظت از شیعیان: از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت شده است، گفت: ابومحمد (علیه السلام) پیش از مرگ معتصم به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زیری نوشت: «در خانه خود بمان تا این که فلان حادثه پیش آید.» پس از قتل بریحه به ایشان نوشتند حادثه پیش آمده است، چه دستور می‌دهید؟ امام (علیه السلام) نوشت: «این حادثه همان حادثه‌ای که شما می‌پندارید نیست.» حادثه بعدی همان بود که درباره معتصم رخ داد.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۶)

ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری گفت: من و حسن بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم عمری و برخی دیگر در محبس معروف به محبس حسیس در قصر احمر بودیم. ناگهان ابومحمد حسن (علیه السلام) و برادرش جعفر وارد شدند و ما به احترام آنان از جای خود برخاستیم. متولی زندان صالح بن وصیف بود. در این حبس، مردی از بنی جُمح حضور داشت که ادعا می‌کرد از اهل بیت است. ابومحمد (علیه السلام) به او اشاره کرد و گفت: «اگر در میان شما کسی که از شما نیست نبود به شما می‌گفتم چه زمانی از زندان آزاد خواهید شد.» سپس به جمعی اشاره کرد بیرون برود. او بیرون رفت و امام (علیه السلام) فرمود: «این شخص از شما نیست، از او برحذر باشید، زیرا در لباس او نامه‌ای به سلطان نوشته شده که در آن درباره شما چیزی ذکر شده است.» پس از آن برخی از حاضران لباس‌های او را واری کردند و نامه‌ای یافتند که در آن درباره ما مطالبی بیان شده بود.» (کشف الغمّة، اربلی، ج ۳، ص ۲۲۹)

از علی بن جعفر حلبی نقل شده است، گفت: در عسکر گرد آمدیم و در انتظار ابومحمد (علیه السلام) بودیم که مہیای حرکت شود. توقیعی از ایشان آمد که در آن نوشته بود: «آگاه باشید، هیچ کس به من سلام نکند، و با دست به من اشاره ننماید، و هیچ یک از شما اشاره‌ای نکنند، زیرا شما بر جان خود ایمن نیستید.» راوی گفت: در کنار من جوانی بود. به او گفتم: اهل کجایی؟ گفت: مدینه. گفتم: اینجا چه می‌کنی؟ گفت: در شهر ما درباره ابومحمد (علیه السلام) اختلافاتی پیش آمده است؛ پس آمدن ما را ببینم و از او بشنوم، یا نشانه‌ای از او ببینم تا دلم آرام گیرد؛ و من از نسل ابوذر غفاری هستم. در همین حال ابومحمد (علیه السلام) همراه خادمی بیرون آمد. چون مقابل ما رسید به آن جوانی که کنارم بود نگاه کرد و فرمود: «تو غفاری هستی؟» گفت: بله. فرمود: «مادرت حمدویه چه کرد؟» گفت: او خوب است؛ و عبور کرد. به آن جوان گفتم: آیا پیش از امروز هرگز او را دیده و چهره‌اش را شناخته بودی؟ گفت: نه. گفتم: آیا این برایت کافی است؟ گفت: و چه نشانه‌ای بهترین از این؟» (الخرائج والجرائج، راوندی، ج ۱، ص ۴۳۹ و ۴۴۰)

ابومحمد (علیه السلام) به یکی از اصحابش فرمود: «اگر این را فاش کنی هلاک خواهی شد؛ یا باید کتمان کنی یا کشته می‌شوی؛ پس خود را حفظ کنید.» (اثبات الوصیة، مسعودی، ص ۲۵۱)

۲. علی بن محمد صیمری گفت: ابومحمد (علیه السلام) به من نوشت: «فتنه‌ای بر شما سایه خواهد افکند؛ پس خود را آماده آن

- تلاش در جهت تعلیم آنان و بیان فضایلشان.^۱
- تشویق آنان به مکارم اخلاق.^۲
- تشویق به تقوا و پرهیزگاری و تسلیم.^۳

کنید.» پس از سه روز در میان بنی‌هاشم چیزی رخ داد. به ایشان نوشتیم: این همان فتنه است. فرمود: «نه، این آن فتنه نیست، بلکه فتنه‌ای دیگر است؛ پس خود را از آن برحذر دارید.» و پس از سه روز آنچه باید برای معتز رخ می‌داد اتفاق افتاد.» (دلائل الامامة، طبری، ص ۴۲۸)

۱. از کتاب ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی با اسنادش از ابو هاشم روایت شده است، گفت: در محضر ابومحمد علیه السلام بودم، و محمد بن صالح ارمنی درباره فرمایش خداوند متعال از ایشان علیه السلام پرسید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا﴾ (و هنگامی که پروردگارت از پشت بنی آدم نسل آنان را گرفت و آنان را بر خود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند بله، گواهی می‌دهیم). ابومحمد علیه السلام فرمود: «شناخت ثابت شد، ولی آنها آن موقعیت را فراموش کردند و آن را به یاد خواهند آورد، و اگر این نبود هیچ‌کس خالق و روزی‌دهنده خود را نمی‌شناخت.» (مختصر بصائر الدرجات، حلی، ص ۱۶۱)

از عیسی بن مهدی جوهری روایت شده است، گفت: من و حسن بن مسعود و حسین بن ابراهیم و عتاب و طالب بن حاتم و محمد بن سعید و احمد بن خصیب و احمد بن جنان از جنبا به طرف سامرا حرکت کردیم... هنگامی که به محضر سرورمان ابومحمد حسن علیه السلام وارد شدیم شروع به گریه کردیم اما در واقع به ایشان تهنیت می‌گفتمیم. ما با صدای بلند گریه می‌کردیم در حالی که بیش از هفتاد نفر از اهل سواد همراه ایشان بودیم. فرمود: «گریه از شادمانی برای نعمت‌های خدا، همانند شکرگزاری آنهاست؛ پس دل آرام باشید و چشمتان روشن؛ به خدا سوگند شما بر دین خداید؛ همان دینی که فرشتگان و کتاب‌ها و انبیایش آورده‌اند...» (الهدایة الکبری، خصیبی، ص ۳۴۴ و ۳۴۵)

۲. از ابو هاشم جعفری روایت شده است، گفت: شنیدم ابومحمد علیه السلام می‌فرمود: «در بهشت دری هست به نام معروف که جز اهل معروف از آن وارد نمی‌شوند.» من در دل خود خدا را شکر کردم و از این که حوائج مردم را برآورده می‌کنم خوشحال شدم. ابومحمد علیه السلام به من نگاه کرد و فرمود: «بله، پس بر همان راه خود بمان، زیرا اهل معروف در دنیا، اهل معروف در آخرت خواهند بود. خداوند تو را از آنان قرار دهد، ای ابو هاشم، و تو را رحمت کند.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱۲، ص ۳۴۳)

تفسیر امام عسکری علیه السلام: فرمود: «داناترین مردم به حقوق برادرانش و سخت‌کوش‌ترین آنان در ادا کردن آن حقوق، بزرگ‌منزل‌ترین ایشان نزد خداست، و هرکس در دنیا در برابر برادرانش فروتنی کند نزد خدا از صدیقان به شمار می‌آید؛ از شیعیان علی بن ابی طالب.» (مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۲۹۵)

۳. آن حضرت علیه السلام به شیعیان خود فرمود: «شما را سفارش می‌کنم به تقوی الهی، و پرهیزکاری در دینتان، و تلاش برای خدا، و راست‌گویی، و ادا کردن امانت به کسی که شما را امین دانسته خواه نیکوکار باشد یا بدکار، و طولانی کردن سجده، و خوش رفتاری با همسایگان؛ زیرا محمد اینها را آورد. در میان طایفه‌هایشان نماز بخوانید، در تشییع جنازه‌هایشان حاضر

• رسیدگی به حال آنان از طریق عطایای مالی و بخشش‌ها.^۱

امام عسکری (علیه السلام) غالباً با شیعیان خود از طریق نامه‌نگاری‌ها و مکتوبات و توقیعات نامه‌ها (توضیحاتی بر روی نامه‌ها) ارتباط برقرار می‌کرد؛ به‌دلیل شرایط و محدودیت‌هایی که ایشان و شیعیانش در آن قرار داشتند. نمونه‌هایی از نامه‌ها و مکتوبات ایشان به شیعیان:

• نامهٔ ایشان (علیه السلام) به علی حسین بن بابویه قمی.^۲

شوید، به عبادت بیمارانشان بروید، و حقوقشان را ادا کنید؛ زیرا هرگاه کسی از شما در دینش پرهیزکار باشد، در سخنش راست‌گو باشد، امانت را ادا کند و با مردم خوش‌اخلاق باشد گفته می‌شود این شیعه است؛ و این مرا شادمان می‌کند. از خدا پروا کنید و زینت ما باشید نه مایهٔ ننگ ما؛ هر محبتی را به‌سوی ما بکشانید و هر زشتی را از ما دور سازید؛ زیرا هر نیکی که دربارهٔ ما گفته شود ما شایستهٔ آن هستیم، و هر بدی که دربارهٔ ما گفته شود ما چنین نیستیم...» (تحف العقول، این شعبه حرانی، ص ۴۸۷ و ۴۸۸)

حضرت (علیه السلام) به مردی که از ایشان دلیل خواسته بود نوشت: «هرکس نشانه یا برهانی بخواهد و آنچه خواسته به او داده شود و سپس از آنچه درباره‌اش نشانه خواسته بود بازگردد به عذابی دوچندان گرفتار می‌شود؛ و هرکس شکیبایی ورزد تأیید از سوی خدا به او داده می‌شود؛ و مردم بر این سرشته شده‌اند که به نوشته‌ها و کتاب‌های پراکنده گرایش و ترجیح داشته باشند. از خداوند درستی و استواری را خواستاریم، زیرا جز تسلیم یا هلاکت نیست؛ و فرجام امور از آن خداست.» (منبع قبلی، ص ۴۸۶)

۱. ابوهاشم جعفری گفت: از تنگی زندان و سنگینی زنجیر به ابومحمد (علیه السلام) شکایت کردم؛ پس به من نوشت: «تو امروز نماز ظهر را در خانه‌ات می‌خوانی.» در وقت ظهر آزاد شدم و در خانه‌ام نماز خواندم، همان‌گونه که فرموده بود. در تنگ‌دستی بودم و می‌خواستم در نامه‌ام از ایشان دینارهایی درخواست کنم اما شرم کردم. وقتی به خانه‌ام رسیدم صد دینار برایم فرستاد و به من نوشت: «هرگاه نیازی داشتی، شرم نداشته باش و خودداری مکن و آن را بخواه، که به خواست خدا آنچه را دوست داری خواهی دید.» (کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۸)

۲. در نامهٔ آن حضرت (علیه السلام) به او آمده است: «اما بعد، تو را سفارش می‌کنم ای شیخ و مورد اعتماد و فقیه من ابوالحسن علی بن حسین قمی خداوند تو را به خشنودی خویش موفق بدارد و به رحمتش از نسل تو فرزندی شایسته قرار دهد. به تقوای الهی، برپاداشتن نماز، و پرداخت زکات؛ زیرا نماز بازدارندگان زکات پذیرفته نمی‌شود؛ و تو را سفارش می‌کنم به بخشیدن گناه، فروبردن خشم، پیوند با خویشاوندان، همدلی با برادران، و تلاش برای برآوردن نیازهای آنان در تنگی و گشایش، بردباری در برابر نادانی، تقه و ژرف‌اندیشی در دین، دقت و استواری در کارها، پایبندی به قرآن، خوش‌خلقی، و امر به معروف و نهی از منکر. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ (در بسیاری از گفت‌وگوهای پنهانی آنان خبری نیست، مگر کسی که به صدقه یا کار نیک یا اصلاح میان مردم

• نامه ایشان (علیه السلام) به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری.^۱

فرمان دهد؛ و دوری گزیدن از همه زشتی‌ها؛ و بر تو باد نماز شب؛ زیرا پیامبر (ص) به علی (علیه السلام) سفارش کرد و فرمود: ای علی، بر تو باد نماز شب سه بار. و هرکه نماز شب را سبک بشمارد از ما نیست. پس به سفارش من عمل کن و شیعیانم را نیز فرمان بده تا به آن عمل کنند؛ و بر تو باد شکیبایی و انتظار فرج؛ زیرا پیامبر (ص) فرمود: برترین اعمال امت من انتظار فرج است؛ و شیعیان ما پیوسته در اندوه‌اند تا آن‌گاه که فرزندم آشکار شود؛ همان که پیامبر (ص) به ظهورش بشارت داد که زمین را از عدل و قسط پر می‌کند، چنان‌که از ستم و بیداد پر شده است. پس شکیبا باش، ای شیخ من، و همه شیعیانم را به شکیبایی فرمان بده: ﴿فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (به راستی زمین از آن خداست؛ آن را به هر کدام از بندگان‌ش بخواهد به میراث می‌دهد؛ و فرجام از آن پرهیزگاران است). و سلام بر تو و بر همه شیعیان ما، و رحمت خدا و برکاتش؛ و خدا ما را بس است، و چه نیکو و کیلی است؛ و چه نیکو سرپرست و چه نیکو یآوری است.» (علل الشرائع، ج ۱، ص ۴ و ۵، مقدمه کتاب)

۱. در آن آمده است: «خداوند ما و تو را به پوشش خود بیوشاند و در همه کارهایت با صُنع خود سرپرستی‌ات کند. نامه‌ات را فهمیدم، خدا به تو رحمت آورد؛ و ما با ستایش خدا و نعمتش- اهل بیته هستیم که با دوستانمان مهربانی می‌کنیم و از پی‌درپی بودن احسان و فضل خدا نسبت به آنان شادمان می‌شویم، و هر نعمتی را که خدای تبارک و تعالی به آنان ارزانی می‌دارد به شمار می‌آوریم. پس خداوند نعمت خود را بر تو- ای اسحاق- و بر هرکه همانند توست- از آنان که خدا بر ایشان رحمت آورده و به بینش تو بینایشان ساخته است- کامل گرداند؛ و جایگاه تمام شدن نعمت او ورود به بهشت است؛ و هیچ نعمتی نیست هرچند شأنش بزرگ و خطیر بودنش عظیم باشد مگر آن‌که «الحمد لله»- که نام‌های پاک و مقدس است- اداکننده شکر آن است؛ و من می‌گویم «الحمد لله» برترین ستایشی است که ستاینده‌ای تا ابد آباد گفته است، به سبب آنچه خدا از رحمتش به تو ارزانی داشت و تو را از هلاکت رهانید و گذرگاهت را از آن عقبه (گردنه و مانع سخت) آسان ساخت. به خدا سوگند آن عقبه بسیار دشوار است؛ کارش سخت، گذرگاهش صعب، بلایش بزرگ، و یادش از دیرزمان در کتاب‌های پیشین آمده است؛ و در روزگار امام پیشین (علیه السلام) تا آن‌گاه که راه خویش را پیمود، و نیز در این روزگار من از شما کارهایی سر زد که شما در آن‌ها دارای رأی پسندیده و توفیق درست نبودید. پس یقین بدان ای اسحاق، که هرکس از این دنیا نابینا بیرون رود در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر خواهد بود. ای اسحاق ﴿لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ (چشم‌ها نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست نابینا می‌گردد)؛ و این گفتار خداوند است در کتاب محکمش در حکایت ستمگر آن‌گاه که می‌گوید: ﴿رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾ * قَالَ كَذَلِكَ أَتَيْنَا فَتَسَيَّرَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾ (پروردگارا، چرا مرا نابینا محسوس کردی در حالی که بینا بودم؟ * گفت: این چنین است که آیات ما به تو رسید و آنها را فراموش کردی، و امروز نیز چنین فراموش می‌شوی)؛ و کدام آیه بزرگ‌تر است از حجت خدا بر خلقتش، و امین او در سرزمین‌هایش، و گواه او بر بندگان‌ش است، پس از آنان که پیش از او- از پدران نخستینش که نبی بودند و از پدران دیگرش که وصی بودند- گذشته‌اند؛ درود و رحمت خدا بر همه ایشان باد. پس شما را کجا سرگردان می‌کنند و به کجا می‌روید؟ همچون چهارپایان از حق روی می‌گردانید و به باطل ایمان

می‌آورید و نعمت خدا را کفران می‌کنید؟ یا از کسانی هستید که به بخشی از کتاب ایمان می‌آورند و به بخشی کفر می‌ورزند؟ پس جزای کسی که چنین کند - از شما و از غیر شما - جز خواری در زندگی دنیا و عذابی پایدار در آخرت نیست؛ و به خدا سوگند، این همان خواری بزرگ است.

همانا خداوند به منت و رحمت خویش هنگامی که واجبات را بر شما فرض کرد، آن‌ها را نه از روی نیازی که به شما داشته باشد، بلکه از روی رحمت خود - که معبودی جز او نیست - بر شما واجب ساخت، تا ناپاک را از پاک‌سرشت جدا سازد، و آنچه را در سینه‌هایتان است بیازماید، و آنچه را در دل‌هایتان است پاک گرداند، تا به‌سوی رحمت خدا از یکدیگر پیشی بگیرید و جایگاه‌هایتان در بهشت او متفاوت گردد. پس حج و عمره و برپاداشتن نماز و پرداخت زکات و روزه و ولایت را بر شما واجب کرد، و برای شما دری قرار داد که با آن درهای واجبات گشوده می‌شود، و کلیدی برای راه خویش؛ و اگر محمد (صلی الله علیه و آله) و اوصیای او از فرزندان نبوت نبودند شما همچون چهارپایان سرگردان می‌بودید، هیچ‌یک از واجبات را نمی‌شناختید و نمی‌دانستید فقط از دروازه شهر واردش می‌شوند؛ و چون خداوند با برپا داشتن اولیای پس از پیامبرتان بر شما منت نهاد در کتاب خود فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم). پس برای اولیای خود حقوقی بر شما واجب گرداند و شما را به ادای آن فرمان داد، تا آنچه پشت سر نهاده‌اید از همسران و اموال و خوراکی‌ها و نوشیدنی‌هایتان بر شما حلال گردد. خداوند فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (بگو در برابر آن پاداشی از شما نمی‌خواهم جز دوستی با نزدیکان)؛ و بدانید هرکه بخل ورزد تنها به زیان خود بخل ورزیده است، و خداوند بی‌نیاز است و شما نیازمندید، معبودی جز او نیست. درباره آنچه به سود شماست و آنچه به زیان شماست بسیار سخن گفته شده است؛ و اگر خداوند دوست نمی‌داشت نعمتش را بر شما کامل کند، پس از درگذشت امام پیشین (علیه السلام) نه نوشته‌ای از من می‌دیدید و نه سخنی از من می‌شنیدید، درحالی که شما از آنچه بازگشتتان به‌سوی آن است در غفلت بودید، پس از این که ابراهیم‌بن عبده را برای شما تعیین کردم، و نامه‌ام که محمدبن موسی نیشابوری نزد شما آورد؛ و خدا در هر حال یاور است؛ مبادا در حق خدا کوتاهی بورزید که از زیان‌کاران می‌شوید. پس دور باد و نابود باد کسی که از اطاعت خدا روی گرداند و پندهای اولیایش را نپذیرد. خداوند شما را به اطاعت خود و اطاعت رسولش و اطاعت اولی الامر فرمان داده است. خدا بر ناتوانی شما و بر غفلت و بر شکیبایی شما بر امرتان رحمت آورد؛ اما انسان چه بسیار نسبت به پروردگار کریمش مغرور می‌شود؛ و اگر سنگ‌های سخت و کر گوشه‌هایی از آنچه را در این نامه است می‌فهمیدند از بیم و هراس خشیت خدا از هم می‌شکافتند و به‌سوی اطاعت خدا بازمی‌گشتند. هرچه می‌خواهید انجام دهید: ﴿فَسَبِّحْ لِلَّهِ عَمَلُكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ ثُمَّ تَرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (پس خدا و رسول او و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید، سپس به‌سوی دانای نهان و آشکار بازگردانده می‌شوید و شما را به آنچه انجام می‌دادید آگاه می‌کند). و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر محمد (صلی الله علیه و آله) و همه خاندانش (علیهم السلام). «(تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۸۴ تا ۴۸۶)

• نامه به مردم قم.^۱

برخی از آنها در خط امام علیه السلام دقت می‌کردند تا مبادا وقتی نامه یا توقیعی از سوی ایشان علیه السلام می‌رسد دچار اشتباه شوند.^۲

زمینه‌سازی برای تحقق واقعیت غیبت

نقشه الهی برای رسالت‌های امامان از نسل حسین علیه السلام اقتضا می‌کرد امام نهم از نسل حسین علیه السلام - امام محمد بن حسن مهدی علیه السلام غیبتی داشته باشد؛ و بدون شک این یک واقعیت جدید بود که پیش از امامت ایشان سابقه نداشت. به همین دلیل دو امام عسکری علیه السلام قسمتی

۱. در این نامه آمده است: «ابو محمد علیه السلام به اهل قم و آبه (اسم یک شهر) نوشت: همانا خداوند متعال به جود و رأفت خویش، با فرستادن پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، بر بندگان منت نهاد، و شما را به پذیرفتن دین او توفیق عطا فرمود و با هدایتش گرمی داشت، و در دل‌های نیاکان گذشته شما رحمت خدا بر آنان باد و در نسل‌های باقی‌مانده شما محبت عترت هدایتگر را نهادینه کرد، و خودش کفایت کارشان را بر عهده گرفت، عمرشان را در راه اطاعتش طولانی گرداند. پس آنان که گذشتند بر روش درست و راه راست و مسیر هدایت پایدار ماندند و به جایگاه‌های رستگاران وارد شدند، میوه آنچه را پیش فرستاده بودند چیدند، و نتیجه کردار پیشین خویش را یافتند؛ و از آن جمله است: پیوسته نیت ما استوار بوده، و دل‌های ما به پاک‌ی رأی و نظر شما آرام گرفته، و خویشاوندی پیوند خورده میان ما و شما نیرومند است؛ این وصیتی است که گذشتگان ما و گذشتگان شما به آن سفارش کرده‌اند، و پیمانی است که به جوانان ما و سال‌خوردگان شما سپرده شده است؛ پس ما همواره بر مجموعه‌ای کامل از این اعتقاد پایدار بوده‌ایم، به سبب حالی که خداوند از نزدیکی جایگاه و خویشاوندی تنگتنگ ما را بر آن قرار داده است. چنان‌که "عالم علیه السلام" - درود خدا بر او باد - می‌فرماید: مؤمن برادر مؤمن - از پدر و ما - است. «(بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۳۱۷)

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از احمد بن اسحاق روایت شده است، گفت: به محضر ابو محمد علیه السلام وارد شدم و از ایشان خواستم دستخطی بنویسد تا در صورت دریافت نامه‌ای از ایشان آن را شناسایی کنم. حضرت علیه السلام فرمود: «بله». سپس فرمود: «ای احمد، دستخط برای تو از قلم درشت تا قلم باریک دگرگون خواهد شد، پس تردید نکن.» آن‌گاه دوات خواست و نوشتن آغاز کرد و قلم را به مجرای دوات فرو می‌برد. من در حالی که می‌نوشت - در دل خود گفتم: قلمی را که با آن می‌نویسد از ایشان درخواست کنم. چون از نوشتن فارغ شد رو به من کرد و در حالی که قلم را لحظه‌ای با دستمال دوات پاک می‌کرد با من سخن گفت، سپس فرمود: «بگیر ای احمد»، و آن را به من داد. «(کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱۳ و ۵۱۴)

از تعالیم خود را برای زمینه‌سازی و آماده‌سازی این واقعیت جدید اختصاص داده بودند.

این قضیه با غایب شدن امام هادی (علیه السلام) از بسیاری از شیعیان و شایع‌تر شدن این وضعیت در زمان امام عسکری (علیه السلام) آغاز گردید، و از این نظر وضعیت این دو امام بزرگوار (علیه السلام) با وضعیت دیگر امامان (علیه السلام) متفاوت بود. این درست است که شرایط زمانه این وضعیت را لازم می‌گرداند ولی بخشی از علت آن به مسئله زمینه‌سازی و آماده‌سازی شیعیان برای پذیرفتن توقیعات کتبی و ارتباطات از طریق وکلا و عدم التزام به ملاقات یا دیدار مستقیم با امام (علیه السلام) به عنوان شرطی برای دریافت سخن ایشان (علیه السلام) بازمی‌گردد!

«شیخ مسعودی در "إثبات الوصية" و حسین بن حمدان در "الهدایة" روایت کرده‌اند ابوالحسن صاحب عسکری (علیه السلام) از بسیاری از شیعیان پنهان می‌شد، مگر از تعداد کمی از خواص خود. هنگامی که این امر به ابومحمد (علیه السلام) رسید آن حضرت (علیه السلام) با شیعیان خود - چه خواص و چه دیگران - از پشت پرده صحبت می‌کرد، مگر در اوقاتی که به دارالسلطان (دارالخلافه یا مرکز حکمرانی) می‌رفت. این کار که توسط ایشان (علیه السلام) و قبل از او توسط پدرش (علیه السلام) انجام می‌شد مقدمه‌ای برای غیبت صاحب‌الزمان (علیه السلام) بود تا شیعیان به این وضعیت عادت کنند و غیبت را انکار نکنند و با رویه پنهان و در پرده بودن مأنوس شوند.»^۱

مسئله استفاده امامان (علیه السلام) از روش واسطه‌گری وکلا برای ارتباط با شیعیان در نامه‌های امامان پیشین به وضوح دیده می‌شود، اما در زمان امامان عسکری (علیه السلام) و به‌ویژه در دوران امام حسن عسکری (علیه السلام)، این روش واضح‌تر، شایع‌تر و استوارتر شد.

امام عسکری (علیه السلام) بعد از تأیید وکلای خود آنان را در سرزمین‌های مختلف تعیین کرد و از شیعیان خواست به آنان رجوع کنند و از آنان بهره بگیرند؛ تا آنجا که یکی از وکلای خود را به عنوان وکیلی کلی تعیین کرد، به‌طوری که سایر وکلا به او مراجعه می‌کردند.

از جمله وکلای امام عسکری (علیه السلام) می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

۱. ثقه امین: ابوعمرو عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد بن عثمان، که سفیران اول و دوم امام مهدی (صلوات خدا بر او) بودند.

«ابونصر گفت: او از بنی اسد بود و به جد خود نسبت داده شد، پس به او "عمری" گفته شد. برخی از شیعیان گفته‌اند ابومحمد حسن بن علی علیه السلام فرموده است: "هیچ کس میان عثمان و ابوعمرو قرار نمی‌گیرد" و دستور داد کنیه‌اش شکسته شود، و به همین دلیل به او "عمری" گفته شد. به او "عسکری" نیز گفته می‌شد، زیرا از اهالی عسکر از سرّ من رأی بود، و به او "سمّان" هم می‌گفتند؛ زیرا به عنوان پوششی برای وظیفه خود روغن فروشی می‌کرد، و وقتی شیعیان چیزی را که باید به ابومحمد علیه السلام می‌رساندند نزد ابوعمرو می‌بردند، او به دلیل ترس و تقیه‌ای که وجود داشت آن را در ظرف و بطری‌های روغن قرار می‌داد و نزد ابومحمد علیه السلام می‌برد....

احمد بن اسحاق بن سعد قمی گفت: روزی به محضر ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام رفتم و گفتم: ای سرورم، من گاهی غایبم و گاهی حاضر، و اگر حاضر باشم نیز همیشه برایم میسر نیست به حضور شما برسم. در این صورت سخن چه کسی را بپذیریم؟ و فرمان چه کسی را اطاعت کنیم؟ آن حضرت علیه السلام به من فرمود: این ابوعمرو، که مورد اعتماد و امین است؛ هرچه به شما بگوید از جانب من می‌گوید، و هرچه به شما برساند از جانب من می‌رساند.

وقتی ابوالحسن علیه السلام به دیار باقی شتافت روزی به محضر ابومحمد علیه السلام فرزندش رسیدم و همان سؤال را از ایشان پرسیدم، فرمود: این ابوعمرو که مورد اعتماد و امین است؛ او مورد اعتماد پیشینیان بود، و مورد اعتماد من در زندگی و پس از مرگم است. هرچه به شما بگوید از من گفته و هرچه به شما برساند از من رسانده است.^۱

«محمد بن اسماعیل حسنی و علی بن عبدالله حسنی گفتند: به محضر ابومحمد حسن علیه السلام در "سرّ من رأی" (سامرا) وارد شدیم، و جماعتی از پیروان او و شیعیانش در

محضرش حاضر بودند. سپس بدر خادم وارد شد و گفت: گروهی پریشان حال و غریب پشت در ایستاده‌اند. حضرت (علیه السلام) فرمود: **اینان گروهی از شیعیان ما از یمن هستند؛ و محمد بن اسماعیل و علی بن عبدالله حدیثی طولانی بیان کردند تا آنجا که حسن (علیه السلام) به بدر فرمود: برو و عثمان بن سعید عمری را نزد ما بیاور. چندان طول نکشید که عثمان وارد شد. آن گاه سرور ما ابومحمد (علیه السلام) به او فرمود: ای عثمان، تو وکیل و مورد اعتماد و امین بر مال خدا هستی، برو و این اموال را که این گروه یمنی آورده‌اند از آنان بگیر. سپس حدیث را ادامه داد تا آنجا که گفتند: آن گاه همه ما گفتیم: ای سرور ما، به خدا سوگند عثمان از بهترین شیعیان شماس، و به راستی شما ما را از جایگاه او در خدمتگزاری به خودتان و این که او وکیل و فرد مورد اعتماد شماس آگاه فرمودی. فرمود: بله، و شاهد باشید عثمان بن سعید عمری وکیل من است، و پسرش محمد وکیل پسر مهدی شماس است.**^۱

از جمله مطالبی که در نامه امام عسکری (علیه السلام) به اسحاق بن اسماعیل آمده است: «پس از آن از شهر خارج نشوید تا زمانی که به عمری (خدا از او راضی باشد) برسید که مورد رضای خداست و به او سلام کنید تا او شما را بشناسد و شما او را بشناسید؛ زیرا او طاهر و امین و پاک‌دامن و نزدیک به ماست و به ما تعلق دارد. هرچیزی که از نواحی به ما می‌رسد تا وقتی او زنده است به‌سوی او می‌رود تا او آن را به ما برساند.»^۲

۲. ابراهیم بن عبده نیشابوری.^۳

۱. غیبت، طوسی، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۴۸.

۳. «یکی از ثقات روایت کرده است که ابومحمد (علیه السلام) به ابراهیم بن عبده نوشت: و نامه‌ای که برای ابراهیم بن عبده فرستادم، دربارهٔ وکالت دادن به او برای دریافت حقوق من از دوستانمان در آن منطقه؛ آری، آن نامه، نامه من و به خط خودم برای ابراهیم بن عبده است، تا حقی واقعی و نه باطل را در شهرشان از آنان بگیرد. پس باید تقوای الهی را آن‌گونه که شایسته‌اش است رعایت کنند، و حقوق مرا [از اموال خود] خارج کنند و به او بپردازند؛ زیرا آنچه او در این خصوص انجام می‌دهد برای او روا دانسته‌ام. خداوند او را توفیق دهد و به رحمت خود از کوتاهی در امانش بدارد. و قسمتی از نامه آن حضرت (علیه السلام) به عبدالله بن حمدویه بیهقی: اما بعد، من ابراهیم بن عبده را برای شما گماشتم تا مردم نواحی و اهل ناحیه تو حقوق واجب مرا به او بپردازند، و او را مورد اعتماد و امین خود نزد دوستانمان در آنجا قرار

۳. ایوب بن نوح بن دَراج، و علی بن جعفر همانی.^۱

۴. قاسم بن علاء.^۲

و وکلای دیگری نیز وجود داشته‌اند، مثل: احمد بن اسحاق رازی، محمد بن احمد بن جعفر، محمد بن صالح بن محمد همدانی، و جعفر بن سهیل.

از جمله وکلای دیگر: عروقه بن یحیی دهقان، وکیل آن حضرت علیه السلام در بغداد بود که وضعیتش پس از وفات امام عسکری علیه السلام تغییر کرد و توقیعی از امام مهدی علیه السلام صادر شد که لعن او در آن آمده بود.^۳

ادم. پس باید از خدا پروا کنند، مراقب باشند و حقوق را ادا نمایند؛ زیرا برای آنان هیچ عذری در ترک یا به تأخیر انداختن آن نیست؛ و خدا آنان را به سبب نافرمانی از اولیای خود نگویند بخت نگرداند؛ و خداوند آنان و تو را به همراهشان با رحمت خود مورد رحمت قرار دهد؛ همانا خداوند گشایشگر کریم است.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۴۸)

۱. عمرو بن سعید مدائنی - که فطحی بود - گفت: من در بصره نزد ابوالحسن عسکری علیه السلام بودم که ایوب بن نوح وارد شد و در برابر او ایستاد. حضرت او را به کاری فرمان داد، و سپس ایوب بازگشت. آن گاه ابوالحسن علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «ای عمرو، اگر دوست داری به مردی از اهل بهشت نگاه کنی به این شخص نگاه کن.» و از جمله آنان «علی بن جعفر همانی» است که مردی فاضل و مورد رضایت بود و از وکلای ابوالحسن و ابومحمد علیه السلام به شمار می‌رفت.» (غیبت، طوسی، ص ۳۴۹ و ۳۵۰)

۲. ابن طاووس: «این را با سند خود از جدّم ابوجعفر طوسی روایت کرده‌ایم که هنگام یاد ماه شعبان گفت: سومین روز آن روزی است که حسین بن علی علیه السلام در آن متولد شد؛ و نامه‌ای به قاسم بن علاء همدانی وکیل ابومحمد علیه السلام رسید که در آن آمده بود: مولای ما حسین علیه السلام در روز پنجشنبه، سه روز گذشته از شعبان به دنیا آمد؛ پس در این روز روزه بگیر و در آن با این دعا خدا را بخوان: خدایا، از تو درخواست می‌کنم به حق این نوزاد در این روز موعود، که پیش از آشکار شدن هلال و پیش از ولادتش به شهادت وعده داده شده بود...» (اقبال الأعمال، ج ۳، ص ۳۰۳)

۳. زیرا از ایشان چنین صادر شد: «و شما دانستید چه بر سر دهقان آمد. لعنت خدا بر او و خدمتگزاری او و طول مدت همراهی‌اش؛ پس وقتی او آن اقدامات را انجام داد خداوند ایمان او را به کفر بدل گرداند، و خداوند او را به عذاب دچار کرد و مهلتش نداد.» (اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۸۱۶ و ۸۱۷)

کاری که دهقان (لعنت خدا بر او) انجام داده بود: از علی بن سلیمان بن رشید عطار بغدادی نقل است، گفت: عروقه بن یحیی کسی بود که ابومحمد علیه السلام او را لعنت می‌کرد؛ و علتش این بود که ابومحمد علیه السلام خزانه‌ای داشت و سرپرستی آن

برخی از حکمت‌ها و توصیه‌های ایشان (علیه السلام)

نمونه‌هایی از این حکمت‌ها و توصیه‌ها:^۱

- ✓ «عبادت، بسیار بودن روزه و نماز نیست؛ بلکه "عبادت" اندیشیدن بسیار در امر خداست.»
- ✓ «بدترین بنده بنده‌ای است که دو چهره و دو زبان داشته باشد؛ در حضور برادرش او را ستایش کند و در غیابش او را غیبت کند؛ اگر چیزی به برادرش داده شود حسادت ورزد، و اگر گرفتار شود او را یاری نکند.»
- ✓ «خشم کلید هر شری است.»
- ✓ «کینه‌توز آسایش ندارد.»
- ✓ «پرهیزگارترین مردم کسی است که هنگام شبهه توقف کند؛ عابدترین مردم کسی است که بر فرایض پایدار بماند؛ زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک کند؛ و سخت‌کوش‌ترین مردم کسی است که گناهان را ترک بگوید.»
- ✓ «شما در اجل‌هایی رو به کاهش و روزهایی شمارش‌شده قرار دارید، و مرگ ناگهان فرامی‌رسد. هرکس نیکی بکارد شادمانی درو می‌کند، و هرکس بدی بکارد پشیمانی درو می‌کند؛ و هر کشت‌کننده‌ای همانی درو می‌کند که کاشته است. آن‌که به آهستگی می‌رود به بهره خود پیشی نمی‌گیرد، و حریص آنچه را برایش مقدر نیست به دست نمی‌آورد. هرکس خیری یافته است خدا به او داده، و هرکس از شری بازداشته شده خدا نگاهش داشته است.»

با ابوعلی بن راشد رحمته الله بود. سپس خزانه به غروه سپرده شد، اما او آن را برای خود برداشت، و آنچه را از آن باقی مانده بود سوزاند تا ابومحمد علیه السلام را به خشم آورد. پس حضرت علیه السلام او را لعنت کرد، از او بیزاری جست و او را نفرین نمود. غروه جز همان روز و همان شب مهلت نیافت، تا آن‌که خداوند او را گرفت و به آتش افکند. پس حضرت علیه السلام فرمود: «در این شب چندین بار به درگاه پروردگارم نشستم و چنین و چنان گفتم.» هنوز ستون سپیده دم سر نزده بود و آن آتش خاموش نشده بود که خداوند غروه را (لعنت خدا بر او باد) به هلاکت رساند. «بحار الانوار، مجلسی، ج ۵۰، ص ۳۰۱»

۱. مراجعه کنید به: تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.

- ✓ «مؤمن، برکت برای مؤمن و حجت برای کافر است.»
 - ✓ «دلِ نادان در دهانِ اوست، و دهانِ حکیم در دلِ او.»
 - ✓ «روزی تضمین‌شده تو را از عمل واجب‌شده باز ندارد.»
 - ✓ «عزیزی که حق را رها کند خوار گردد؛ و خواری که به حق تمسک جوید عزیز گردد.»
 - ✓ «دوستیِ نادان، رنج است.»
 - ✓ «دو خصلت است که برتر از آنها چیزی نیست: ایمان به خدا، و سود رساندن به برادران.»
 - ✓ «جسارت فرزند به پدر در کودکی، او را در بزرگسالی به نافرمانی و عاق‌شدن می‌کشاند.»
 - ✓ «از ادب نیست که نزد اندوه‌گین، شادی را اظهار کنی.»
 - ✓ «بهتر از زندگی چیزی است که اگر آن را از دست بدهی زندگی را ناپسند بداری؛ و بدتر از مرگ چیزی است که اگر بر تو فرود آید مرگ را دوست بداری.»
 - ✓ «تواضع نعمتی است که به آن حسادت ورزیده نمی‌شود.»
 - ✓ «کسی را با چیزی که او را به زحمت می‌اندازد گرامی مدار.»
 - ✓ «هرکس برادر خود را در خفا پند دهد او را آراسته است و هرکس او را آشکارا پند دهد رسوایش کرده است.»
 - ✓ «بلایی نیست مگر آن که خدا در میانش نعمتی قرار داده که آن را فراگرفته است.»
 - ✓ «چقدر قبیح است مؤمن خواهشی داشته باشد که خوارش کند.»
- همچنین فرموده است:^۱

- ✓ «سَخاوت (بخشش) اندازه‌ای دارد که اگر از آن فراتر رود اسراف است؛ دوراندیشی اندازه‌ای دارد که اگر از آن فراتر رود بُزْدلی است؛ میانه‌روی اندازه‌ای دارد که اگر از

آن فراتر رود بخل است؛ و شجاعت اندازه‌ای دارد که اگر از آن فراتر رود تهوّر
(بی‌پروایی نابجا) است.»

- ✓ «برای ادب تو همین بس که از آنچه از دیگران ناپسند می‌داری، دوری کنی.»
- ✓ «از هر زیرک با نگاه آرام برحذر باش.»
- ✓ «اگر مردم دنیا عاقل بودند دنیا ویرانه می‌گشت.»
- ✓ «بهترین برادرانت کسی است که گناه تو را در حق خودش فراموش کند.»
- ✓ «ناتوان‌ترین دشمنان در مکر کسی است که دشمنی‌اش را آشکار کند.»
- ✓ «نیکویی صورت، زیبایی ظاهری است و نیکویی عقل، زیبایی باطنی.»
- ✓ «هرکه با خدا مأنوس شود از مردم کناره می‌گیرد.»
- ✓ «کسی که از چهره مردم پرهیز نکند (حرمت مردم را نگاه ندارد) از خدا پرهیز نکرده
است (حرمت خدا را نگاه نداشته است).»
- ✓ «پلیدی‌ها در خانه‌ای نهاده شد و کلیدش را دروغ قرار دادند.»
- ✓ «هرگاه دل‌ها نشاط داشتند ودیعه را در آنها بگذارید، و هرگاه رمیده و گریزان بودند
آنها را واگذارید.»
- ✓ «پیوستن به کسی که به او امید داری بهتر است از ماندن نزد کسی است که از شرّ
او ایمن نیستی.»

امام عسکری (علیه السلام) و جدش حسین (علیه السلام)

از نظر امام عسکری (علیه السلام)، زیارت امام حسین (علیه السلام) یکی از نشانه‌های مؤمن است:

از ابومحمد حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «نشانه‌های مؤمن پنج تاست:
نماز پنجاه‌تایی، زیارت اربعین، انگشت در دست راست، نهادن پیشانی بر خاک، و بلند گفتن

بسم الله الرحمن الرحيم.^۱

برخی از شیعیان آن حضرت علیه السلام از زندان‌هایی که به‌خاطر ایمانشان به امام عسکری علیه السلام در آنها بودند نامه نوشتند و امام علیه السلام به آنها توصیه کرد نامه بنویسند و به مشهد امام حسین علیه السلام ارسال کنند:

از عبدالله بن جعفر حمیری نقل شده است، گفت: نزد مولایم ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه السلام بودم که نامه‌ی یکی از پیروانش از زندان به ایشان رسید و در آن از سنگینی غل و زنجیر و بدی شرایط و قهر سلطان شکایت کرده بود. به من فرمود: «ای عبدالله، خداوند عزوجل مبتلا می‌کند تا صبرشان را بیازماید و به آنها پاداش نیکوکاران را عطا فرماید؛ پس بر صبر خود استوار باش، و نامه‌ای به خداوند عزوجل بنویس و آن را به مشهد امام حسین علیه السلام بفرست و نزد او به درگاه خداوند عزوجل بالا ببر. نامه را در جایی که کسی نمی‌بیند بگذار و بنویس: به خداوند آن پادشاه دادگر، بخشایندهٔ مَنان، صاحب عظمت و جلال، صاحب نعمت‌های عظیم، و دست‌های نیرومند، آن دانا به نهان‌ها، پاسخ‌دهندهٔ دعاها، و رحم‌کننده به گریان‌ها...»^۲

امام عسکری علیه السلام و خلافت عباسیان

حاکمان معاصر امام عسکری علیه السلام

امام عسکری علیه السلام با شش خلیفهٔ عباسی هم‌عصر بود که عبارت‌اند از:

۱. متوکل: (۲۳۲ - ۲۴۷ هجری)

۲. منتصر: (۲۴۷ - ۲۴۸ هجری)

۱. تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۶، ص ۵۲.

۲. بحار الانوار، مجلسی، ج ۹۹، ص ۲۳۸.

۳. مستعین: (۲۴۸ - ۲۵۲ هجری)

۴. معتز: (۲۵۲ - ۲۵۵ هجری)

۵. مهتدی: (۲۵۵ - ۲۵۶ هجری)

۶. معتمد: (۲۵۶ - ۲۷۹ هجری)

امام عسکری (علیه السلام) هم‌زمان با خلافت متوکل عباسی در سال ۲۳۲ هجری متولد شد و وقتی امام در سن ۱۵ سالگی بود او وفات یافت، سپس آن حضرت (علیه السلام) دوران باقی خلافت‌ها را شاهد بود و در سال ۲۶۰ هجری در دوران خلافت معتمد عباسی به شهادت رسید.

اگر دوره خلافت متوکل را استثنا کنیم خواهیم دید حکومت دیگر خلفای عباسی شاهد ضعفی واضح بود و در آنها نفوذ آشکار ترک‌ها بر تمامی امور حکومت مشهود بود. به همین دلیل خلافت چهار نفر از آنان مدت بسیار کوتاهی ادامه داشت، زیرا ترک‌ها خلیفه را منصوب می‌کردند و اگر از آنها چیز ناخوشایندی می‌دیدند او را برکنار و شخصی دیگر را منصوب می‌کردند! به‌علاوه مشغول شدن خلفای عباسی به سرگرمی‌ها و لذت‌های شخصی در تضعیف دولتشان نقش بسزایی داشت.^۱

همچنین این دوره شاهد قیام‌های بسیاری بود که توسط علوی‌ها و دیگران به‌دلیل وضعیت نابسامان و ظلم گسترده برپا می‌شد. برخی از این قیام‌ها در زمان امامت امام هادی (علیه السلام) رخ داد و قیام‌کنندگان آنها مذهب زیدی را به‌عنوان عقیده خود پذیرفته و بسیاری از شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) به آنها پیوسته بودند، و این قیام‌ها همان‌طور که گفته شد نه با اجازه امام معصوم انجام شده بودند و نه با هماهنگی ایشان.

۱. به‌عنوان مثال، ابن کثیر در رویدادهای سال ۲۴۹ هجری گفته است: «خلافت تضعیف شده بود، و آنها به کنیزان و سرگرمی‌ها مشغول شده بودند، و در این هنگام مردم از این وضعیت ناراضی شدند.» (البداية والنهاية، ج ۱۱، ص ۳)

قیام‌های علوی‌ها و «صاحب زنج»^۱

بسیاری از علوی‌ها در زندان‌های خلافت عباسی به سر می‌بردند، و مهم‌ترین انقلاب‌هایی که در دوران امام عسکری (علیه السلام) رخ داد قیام‌هایی بود که علی بن زید حسینی، عیسی بن جعفر حسینی و احمد بن محمد بن عبدالله حسنی بر پا کردند:

«در رجب آن سال (۲۵۵ هجری) عیسی بن جعفر و علی بن زید حسینی در کوفه پا به عرصه نهادند و عبدالله بن محمد بن داوود بن عیسی را کشتند و کارشان در آنجا گسترش یافت.»^۲

«در همان سال (۲۵۵ هجری) در مصر شخصی علوی به نام احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن طباطبا پا به عرصه نهاد. او بین بَرّقه و اسکندریه قیام کرد و به طرف صعيد حرکت کرد و پیروان بسیار پیدا کرد و مدعی خلافت شد. احمد بن طولون ارتشی به سوی او فرستاد. آنها با او جنگیدند و همراهانش از او جدا شدند، اما او ایستاد و کشته شد و سر او را به مصر فرستادند.»^۳

همچنین از رویدادهایی که در سال ۲۵۰ هجری در دوران خلافت مهتدی عباسی رخ داد و تا سال ۲۷۰ هجری ادامه یافت، جنبشی افراطی بود که توسط «صاحب زنج» رهبری، و از منطقه‌ای نزدیک به بصره شروع شد.

«صاحب زنج» بارها نَسَب خود را تغییر داد؛ گاهی خود را از نسل علوی‌ها می‌دانست، و گاهی خود را به ابن عباس نسبت می‌داد، و واضح است او با این کار تلاش می‌کرد حمایت مردم را جلب و پیروان بیشتری برای خود فراهم کند.^۴

۱. رهبر قیام زنگیان در شرق آفریقا. (مترجم)

۲. البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۶.

۳. الکامل فی التاريخ، ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۱۷.

۴. برخی ذکر کرده‌اند او بارها نَسَب خود را تغییر می‌داد؛ یک‌بار خود را به ابن عباس نسبت می‌داد، بار دیگر به یحیی بن عمر حسینی که در کوفه کشته شد، و بار سوم به عیسی بن زید، و بار چهارم به یحیی بن زید. برای اطلاعات بیشتر

صاحب زنج دیدگاه‌های خوارج (لعنت خدا بر آنها) را می‌پذیرفت؛^۱ به همین دلیل او بیشتر زنان و کودکان و دیگران از اهل بصره را کشت و اموال آنها را غارت کرد و در خانه‌ها و شهرشان خرابی و ویرانی به بار آورد.

در طول ۱۴ سال میان او و سپاه عباسی نبردهای شدیدی درگرفت و در طول این مدت هزاران نفر کشته شدند تا این که موفق عباسی در سال ۲۷۰ هجری او را از پا درآورد.^۲

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد این نکته است که بدانیم موضع امام حسن عسکری (علیه السلام) در برابر حرکت صاحب زنج قطعاً رد و مخالفت با آن بود:

محمد بن صالح خثعمی گفت: تصمیم داشتم در نامه‌ای به ابومحمد (علیه السلام) درباره خوردن خربزه به صورت ناشتا و نیز صاحب زنج سؤال کنم، اما فراموش کردم. پاسخ من رسید: «خربزه را ناشتا نخورید که باعث فلجی می‌شود، و صاحب زنج از اهل بیت ما نیست.»^۳

رنج امام عسکری (علیه السلام) از عباسیان

نظارت و اقامت جبری

شش سالی که امام عسکری (علیه السلام) به عنوان دوره امامتش پشت سر گذاشت (۲۵۴ تا ۲۶۰ هجری) با آزار و اذیت‌های بسیاری همراه بود؛ از جمله این که امام (علیه السلام) تحت نظارت شدید قرار داشت و مجبور بود هر دوشنبه و پنجشنبه در دارالخلافة حاضر شود.^۴

مراجعه کنید به: البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۱۸، ۱۹، ۲۹.

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، المسعودی، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲. مراجعه کنید به: البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۴۴.

۳. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۲۹.

۴. عبدالله بن محمد درباره امام عسکری (علیه السلام) نقل کرده است: «استاد من در میان علویان مردی شایسته بود، به طوری که هرگز همانندش را ندیده بودم. او بر زینی از جنس پوست بُز با رنگ مشکی و مایل به آبی سوار می‌شد. گفته شده

رفتن امام علیه السلام نزد سلطان با رضایت خودش نبود، بلکه به انجام آن مجبور شده بود:

«ابوالحسن موسوی: پدرم برایم نقل کرد که او نزد ابومحمد عسکری علیه السلام در سامرا بسیار رفت‌وآمد داشت. روزی نزد ایشان رفت و دید مرکبش را برای رفتن به خانه سلطان آماده کرده‌اند و رنگ چهره‌اش از شدت خشم دگرگون شده بود. کنار ایشان مردی از عامه ایستاده بود، و هرگاه امام علیه السلام سوار می‌شد امام علیه السلام را نفرین می‌کرد و سخنانی بر زبان می‌راند که موجب بدنامی ایشان می‌شد، و امام علیه السلام از این کار ناخشنود بود.»^۱

امام عسکری: زندان، محدودیت‌ها و تهدید به قتل

امام عسکری علیه السلام در دوران خلافت معتز، مہتدی و معتمد به زندان افتاد. آنها مسئولیت نظارت بر امام علیه السلام را در زندان به افرادی خشن و سخت‌گیر می‌سپردند و از آنها می‌خواستند ایشان علیه السلام را تحت فشار قرار دهند!

«نگاهبانان هیچ‌گاه از کنار در خانه‌ای که امام علیه السلام در آن زندانی بود چپه شب و چپه روز جدا نمی‌شدند و هر پنج‌روز یک بار نگهبانان را تغییر می‌دادند و افراد جدیدی را جایگزین می‌کردند و به آنها دستور می‌دادند امام علیه السلام را تحت مراقبت قرار دهند و به شدت مراقب در منزل ایشان باشند.»^۲

در دوران خلافت معتز عباسی، امام عسکری علیه السلام در زندان صالح بن وصیف زندانی شد:

«از علی بن عبدالغفار نقل شده است، گفت: عباسیان نزد صالح بن وصیف آمدند؛ صالح بن علی و منحرفان دیگری از این جناح، وقتی ابومحمد علیه السلام در زندان بود به نزد صالح بن وصیف آمدند. صالح به آنان گفت: من چه کار می‌توانم بکنم؟ دو نفر از بدترین

است او هر دوشنبه و پنجشنبه به دارالخلافه سامرا می‌رفت؛ و گفته شده است در روزی که نوبت او بود جمعیت عظیمی از مردم حاضر می‌شدند و خیابان از چهارپایان و استرها و الاغ‌ها و هیاهو لبریز می‌گردید، به گونه‌ای که برای هیچ‌کس جای راه رفتن نبود و کسی نمی‌توانست در میان آنان وارد شود.» (غیبت، طوسی، ص ۲۱۵ و ۲۱۶)

۱. الخرائج والجرائح، راوندی ۲، ص ۷۸۳.

۲. عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، ص ۱۲۶.

کسانی را که توانستم بر او گماشتم، اما آنان به چنان حالتی شگفت‌انگیز از عبادت و نماز و روزه رسیده‌اند. به آن دو نفر گفتم وضعیت او چگونه است؟ گفتند: تو دربارهٔ مردی که روز را روزه می‌گیرد و تمام شب را به نماز می‌ایستد، سخنی نمی‌گویند و به کار دیگری نمی‌پردازد، و هنگامی که به او نگاه می‌کنیم بدنمان می‌لرزد و حالتی در درونمان پیدا می‌شود که اختیارش را نداریم چه می‌توانی بگویی. وقتی عباسیان این را شنیدند ناامید بازگشتند.»^۱

همچنین امام عسکری (علیه السلام) در زمان علی بن اوتامش نیز زندانی شد و او نیز تحت‌تأثیر ایشان قرار گرفت و به دست آن حضرت (علیه السلام) هدایت یافت.

«از محمد بن اسماعیل علوی روایت شده است، گفت: ابومحمد (علیه السلام) نزد علی بن اوتامش زندانی شد. علی بن اوتامش با آل محمد (علیهم السلام) به شدت دشمنی داشت و با آل ابی طالب با خشونت رفتار می‌کرد. به او گفته شد هرچه می‌خواهی با او انجام بده. محمد بن اسماعیل ادامه داد: آن حضرت (علیه السلام) بیشتر از یک روز نزد علی نمانده بود که علی صورت خود را بر زمین گذاشت، و به ایشان جز با احترام و بزرگداشت نگاه نمی‌کرد، و درحالی از نزد ایشان خارج شد که بهترین بصیرت و نیکوترین سخنان را در میان مردم دربارهٔ امام (علیه السلام) می‌گفت.»^۲

امام نزدِ تحریر نیز زندانی شد:

«از یکی از اصحابمان نقل شده است، گفت: ابومحمد (علیه السلام) به تحریر سپرده شد و او به امام سخت می‌گرفت و ایشان را اذیت می‌کرد. همسر تحریر به او گفت: وای بر تو، از خدا بترس؛ مگر نمی‌دانی چه کسی در خانه‌ات هست درحالی که خودت صلاح و درستی او را دانسته‌ای؟! سپس گفت: من از ناحیهٔ او برای تو بیمناکم. تحریر گفت: او را در میان درندگان می‌اندازم؛ و چنین کرد؛ اما امام (علیه السلام) را دیدند که ایستاده نماز می‌خواند و درندگان

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱۲.

۲. الإرشاد، المفید، ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

اطرافش بودند.^۱

«معتز» قصد داشت امام علیه السلام را حین انتقال از سامرا به کوفه به قتل برساند، اما خداوند خواست او پیش از اجرای نقشه‌اش هلاک شود و امام علیه السلام به برخی از شیعیانش از هلاکت این گناهکار خبر داد:

«محمد بن بلبل گفت: معتز به سعید حاجب دستور داد ابومحمد علیه السلام را به کوفه ببرد و در راه گردنش را بزند. سپس توقیعی از امام علیه السلام به ما رسید که در آن فرموده بود: «آنچه شنیدید برای او اتفاق خواهد افتاد.» و پس از سه روز معتز از خلافت خلع و کشته شد.^۲

«از محمد بن عبدالله نقل شده است، گفت: وقتی سعید دستور انتقال ابومحمد علیه السلام را به کوفه صادر کرد ابوهیثم به ایشان نوشت: این خبر به ما رسید و ما را نگران کرد. پس از سه روز در پاسخ نوشت فرج برای شما می‌آید؛ و در روز سوم، معتز کشته شد.»^۳

«علی بن محمد صیمری گفت: به حضور ابوعبدالله بن عبدالله وارد شدم و در پیش رویش نامه‌ای بود. گفت: این نامه را ابومحمد علیه السلام برای من نوشته است: «من شکایت این طغیانگر یعنی زبیر بن جعفر (که همان معتز بن متوکل بود) را به درگاه خداوند متعال بردم و او پس از سه روز از دنیا خواهد رفت.» و در روز سوم همان‌طور که امام علیه السلام فرموده بود. این اتفاق افتاد.»^۴

معتز پس از اعتراف به این‌که از عهده خلافت بر نمی‌آید خودش را از خلافت خلع کرد و سپس کشته شد و محمد بن واثق در سال ۲۵۵ هجری به خلافت منصوب گردید و وضعیت او هیچ تفاوتی با دیگر خلفای عباسی نداشت، اگرچه برخی مورخان تلاش کرده‌اند تصویری

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱۳.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۳۱.

۳. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۴۵۱.

۴. الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص ۵۷۶.

زیبا از او جلوه دهند!^۱

امام عسکری (علیه السلام) از کوتاه بودن عمر او به دلیل طغیاناش خبر داده بود:

«احمد بن محمد گفت: هنگامی که مهدی شروع به کشتن موالی کرده بود به ابومحمد (علیه السلام) نوشتم: ای سرور من، خدا را سپاس که او را از ما بازداشت؛ به من خبر رسیده است او شما را تهدید می کند و می گوید به خدا سوگند آنان را از روی زمین برمی گنم. ابومحمد (علیه السلام) با دستخط خود چنین نوشت: **این عمر او را کوتاه کرد. از امروز پنج روز بشمار؛ او در روز ششم پس از خواری و تحقیری که به او خواهد رسید کشته می شود؛ و همان گونه که امام (علیه السلام) فرموده بود اتفاق افتاد.**»^۲

امام (علیه السلام) او را نفرین کرده بود؛ پس ترک ها او را خوار کردند، انگشتان دست او و پاهای او را از مچ قطع کردند، و او را مثله کردند تا مرد.

«ابوهاشم جعفری گفت: من با ابومحمد (علیه السلام) در زندان مهدی بن واثق در حبس بودم. به من فرمود: **این طغیانگر قصد دارد امشب به خدا جسارت و بی حرمتی کند، ولی خداوند عمر او را قطع و روزی اش را تباه کرده است.** صبح هنگام ترک ها به مهدی حمله کردند و او را کشتند، و معتمد به جای او خلافت را به دست گرفت و خداوند ما را نجات داد.»^۳

بعد از کشته شدن مهدی، معتمد (احمد بن متوکل) در سال ۲۵۶ هجری به خلافت رسید و او از همان ابتدای تصدی گری اش سعی می کرد امام عسکری (علیه السلام) را به قتل برساند!

«از محمد بن ابوزعفران، از مادر ابومحمد (علیه السلام) نقل شده است، گفت: روزی به من فرمود: **در سال دویست و شصت برایم اندوهی پیش می آید که می ترسم در اثر آن به مصیبتی گرفتار شوم.** گفت: من آشکارا بی تابی کردم و گریه مرا گرفت. فرمود: **از وقوع فرمان خدا گریزی نیست، پس بی تابی مکن.** چون ماه صفر سال ۲۶۰ فرارسید ناتوانی و

۱. به عنوان مثال مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۳۳.

۲. کافی، الکلینی، ج ۱، ص ۵۱۰.

۳. الخرائج والجرائح، الراوندی، ج ۱، ص ۴۳۱.

ضعف شدیدی مادر ابومحمد را فراگرفت و گاهی از شهر خارج می‌شد و اخبار را پیگیری می‌کرد تا این‌که آن خبر به او رسید؛ آن هنگام که معتمد ابومحمد (علیه السلام) را به دست علی بن جرین زندانی کرد و جعفر برادرش را نیز همراه او حبس نمود. معتمد پیوسته و در هر زمانی از علی درباره وضعیت او سؤال می‌کرد و او جواب می‌داد روز را روزه می‌گیرد و شب را به نماز می‌ایستد. روزی از او درباره حالش پرسید و همان پاسخ را شنید. به او گفت: همین الآن نزد او برو، سلام مرا به او برسان و بگو با یک همراه به خانه‌اش بازگردد. علی بن جرین گفت: به‌سوی در زندان رفتم و دیدم حماری پالان‌شده آنجاست. وارد شدم و او را دیدم نشسته و کفش و عبا و عمامه‌اش را پوشیده است. وقتی مرا دید برخاست. پیام را رساندم و او سوار شد. وقتی سوار حمار شد ایستاد. به ایشان گفتم: ای سرورم، چرا ایستاده‌اید؟ فرمود: **تا جعفر بیاید.** گفتم: او فقط دستور آزادی شما را داده است، نه او را. فرمود: **نزد او بازگرد و بگو ما هر دو از یک خانه خارج شدیم؛ اگر بازگردم و او همراه من نباشد آنچه بر تو پوشیده نیست پیش خواهد آمد.** علی رفت و بازگشت و معتمد به او گفت: جعفر را نیز به‌خاطر تو آزاد کردم، زیرا او را به‌سبب سخنانی که می‌گفت و خطایی که در حق خودش و تو انجام داده بود بازداشت کرده بودم. پس او را آزاد کرد و به‌همراه امام (علیه السلام) به خانه بازگشت.^۱

جعفر عموی امام عسکری (علیه السلام) بود؛ و به‌رغم این‌که امام (علیه السلام) را آزار می‌داد امام (علیه السلام) نپذیرفت فقط خودش آزاد شود!

امام عسکری (علیه السلام) برای سفر آماده می‌شود و حجت را اقامه می‌کند

اقامه حجت بر شیعیان

پیش‌تر مشاهده کردیم امام حسن عسکری (علیه السلام) چگونه شیعیان مؤمن به خودش را برای پذیرفتن واقعیت غیبت - که پس از شهادتش شیعیانش با آن آزمون خواهند شد - آماده می‌کرد

و با وجود این که ایشان (علیه السلام) مسئله تولد پسرش امام محمد بن حسن مهدی (علیه السلام) را به مدت پنج سال (از سال ۲۵۵ تا ۲۶۰ هجری) پنهان کرده بود، اما آن را به طور خصوصی به خواص بشارت داده و از انتشار خبر آن نهی فرموده بود؛^۱ اما وقتی زمان وفاتش نزدیک شد فرزندش را به شیعیان خاصش نشان داد و به آنان اطلاع داد او (علیه السلام) پس از خودش صاحب آنان خواهد بود:

«از جماعتی از شیعیان از جمله علی بن بلال، احمد بن هلال، محمد بن معاویه بن حکیم، حسن بن ایوب بن نوح در خبری طولانی و مشهور نقل شده است که همه شان گفته اند: به محضر ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) آمدم و از ایشان (علیه السلام) درباره حجت بعد از خودش پرسیدیم. در مجلس امام (علیه السلام) چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعید بن عمرو عمری برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا، می خواهم از شما سؤالی بپرسم که شما از من به آن داناتر هستید. امام (علیه السلام) فرمود: «بنشین ای عثمان.» عثمان با ناراحتی برخاست تا خارج شود. امام (علیه السلام) فرمود: «هیچ کس نباید خارج شود.» پس هیچ یک از ما بیرون نرفتیم

۱. صدوق: احمد بن حسن بن اسحاق قمی گفت: هنگامی که خَلَف صالح (علیه السلام) به دنیا آمد از مولای ما ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) نامه ای به خط خود امام (علیه السلام) که از آن برای نوشتن توقیعات استفاده می کرد به جدم احمد بن اسحاق رسید که در آن نوشته شده بود: «برای ما مولودی متولد شده است؛ پس این خبر نزد تو پوشیده بماند و از همه مردم پنهان باشد، زیرا ما او را جز برای خویشاوند نزدیک به سبب نزدیکی اش و ولایتمدار به سبب ولایتش آشکار نکرده ایم. دوست داشتیم تو را از آن آگاه کنیم تا خداوند تو را به سبب او شاد گرداند، همان گونه که ما را شاد گرداند؛ والسلام.» (کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۴ و ۴۳۵)

از احمد بن اسحاق بن سعد نقل شده است، گفت: از ابومحمد حسن بن علی عسکری (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «ستایش خدا را که مرا از دنیا خارج نکرد تا جانشین پس از خود را به من نشان داد؛ کسی که از نظر صورت و سیرت شبیه ترین مردم به رسول خدا است؛ و خداوند تبارک و تعالی او را در دوران غیبتش حفظ می کند، سپس او را آشکار می سازد تا زمین را از عدل و داد پر کند، همان گونه که از ستم و بیداد پر شده است.» (منبع پیشین، ص ۴۰۹)

از ابوغانم خادم نقل شده است، گفت: برای ابومحمد (علیه السلام) پسری به دنیا آمد و او را محمد نامید. در روز سوم او را به اصحابش نشان داد و فرمود: «این صاحب شما پس از من، و جانشین من بر شماست؛ او همان قائم است که گردن هایتان برای انتظار به سوسپاس کشیده خواهد بود. وقتی زمین از ظلم و ستم پر شد او خروج می کند و آن را از عدالت و انصاف پر می کند.» (منبع پیشین، ص ۴۳۱)

تا این که بعد از ساعتی آن حضرت علیه السلام عثمان را صدا زد. عثمان برخاست و در برابر ایشان ایستاد. حضرت علیه السلام فرمود: «آیا به شما از آنچه برایش آمده‌اید خبر بدهم؟» گفتند: بله ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله. فرمود: «آمدید تا از من دربارهٔ حجت پس از خودم سؤال کنید.» گفتند: بله. ناگهان پسری که گویی پاره‌ای از ماه و شبیه‌ترین مردم به ابومحمد علیه السلام بود پدیدار شد. فرمود: «این امام شما پس از من و جانشین من بر شماست؛ از او اطاعت کنید و پس از من پراکنده نشوید که در دینتان هلاک خواهید شد. آگاه باشید او را پس از امروztان نخواهید دید تا زمانی که دورانش کامل شود. پس آنچه را عثمان می‌گوید بپذیرید، و به فرمان او گردن نهید و سخنش را قبول کنید؛ زیرا او جانشین امام شماست و کار به دست اوست.» و سخنانی طولانی بیان فرمود.^۱

«معاویة بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری رحمته الله گفتند: ما چهل نفر در منزل ابومحمد حسن بن علی علیه السلام بودیم که ایشان [فرزندش را] به ما نمایند و فرمود: این امام شما پس از من و جانشین من بر شماست؛ از او اطاعت کنید و پس از من در دینتان پراکنده نشوید که هلاک خواهید شد. آگاه باشید بعد از امروز او را نخواهید دید. گفتند: از نزد او بیرون آمدیم و چند روزی نگذشت که ابومحمد علیه السلام از دنیا رفت.»^۲

همچنین یکی دیگر از کسانی که امام عسکری علیه السلام به او خبر داد احمد بن اسحاق بود:

از احمد بن اسحاق بن سعد شعری نقل شده است، گفت: به محضر ابومحمد حسن بن علی علیه السلام رفتم و قصد داشتم از ایشان دربارهٔ جانشین بعد از خودش سؤال کنم. امام علیه السلام خود شروع به سخن گفتن کرد و فرمود: «ای احمد بن اسحاق، خداوند متعال از زمانی که آدم علیه السلام را آفرید زمین را از حجت خالی نگذاشته است و زمین تا برپایی ساعت از حجت خدا بر خلقش خالی نخواهد ماند. به واسطهٔ او بلا از اهل زمین دفع می‌شود، باران نازل می‌شود و برکات زمین بیرون می‌آید.» گفتم: ای پسر رسول خدا، امام و جانشین بعد از شما چه کسی است؟

۱. غیبت، طوسی، ص ۳۵۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۴۳۵.

امام (علیه السلام) به سرعت برخاست و به داخل خانه رفت، و سپس با پسر بچه‌ای که چهره‌اش مانند ماه شب چهارده بود و حدود سه سال داشت بیرون آمد و فرمود: «ای احمد بن اسحاق، اگر کرامت تو در پیشگاه خداوند و حجت‌هایش نبود این پسر مرا به تو نشان نمی‌دادم. او کسی است که نام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کنیه‌اش را دارد؛ و همان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند همان‌طور که از ظلم و جور پر شده است.»^۱

اما با وجود تمامی این تصریح‌ها و شهادت‌ها، امام (علیه السلام) خبر داد شیعیان پس از او درباره جانشینش دچار اختلاف خواهند شد:

موسی بن جعفر بن وهب بغدادی گفت: شنیدم ابو محمد حسن بن علی (علیه السلام) فرمود: «گویی شما را می‌بینم که پس از من درباره جانشین من دچار اختلاف می‌شوید. آگاه باشید کسی که به امامان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعتراف کند اما فرزند مرا انکار نماید، همانند کسی است که به همه انبیا و رسولان خدا ایمان بیاورد و سپس نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار کند؛ و کسی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را انکار کند مانند کسی است که همه انبیای خدا را انکار کرده است؛ زیرا اطاعت از آخرین ما همانند اطاعت از اولین ماست، و انکار آخرین ما همانند انکار اولین ماست. آگاه باشید فرزندانم غیبتی دارد که مردم در آن دچار تردید می‌شوند، مگر کسی که خداوند عزوجل او را ایمن بدارد.»^۲

امام عسکری (علیه السلام) از مرگ خود خبر می‌دهد و به مادرش وصیت می‌کند

امام عسکری (علیه السلام) وصیت‌نامه‌اش را قبل از شهادتش نوشت و در آن به مادرش «سیده حدیث» وصیت کرد؛ اما در وصیت‌نامه‌اش هیچ اشاره‌ای به فرزندش امام مهدی (علیه السلام) نکرد، به‌جهت محافظت از ایشان (علیه السلام) از دشمنانش.^۳

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۳۸۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۴۰۹.

۳. طوسی، «اگر گفته شود: چگونه ممکن است حسن بن علی (علیه السلام) فرزندی داشته باشد، با آن که در آن بیماری که از

«احمد بن ابراهیم گفت: در سال ۸۲ هجری به خانه حکیمه دختر محمد بن علی رضا (خواهر ابوالحسن عسکری) در مدینه رفتم. ایشان را از پشت حجاب دیدم و دربارهٔ دینش سؤال کردم. او کسی را که به او اقتدا می‌کند معرفی کرد، و سپس گفت: فلانی فرزند حسن علیه السلام پرسیدم: خدا مرا فدای شما گرداند، این را از مشاهده گفتید یا از خبر؟ گفت: از خبری از ابومحمد علیه السلام که به مادرش نوشته بود. پرسیدم: آن مولود کجاست؟ گفت: پنهان است. به ایشان گفتم: پس شیعه به چه کسی پناه ببرد؟ گفت: به مادر بزرگ، مادر ابومحمد علیه السلام به ایشان گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که وصیتش به یک زن بوده است؟ گفت: با اقتدا به حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ حسین بن علی علیه السلام در ظاهر به خواهرش زینب دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام وصیت کرد، و هر علمی که از علی بن حسین صادر می‌شد به جهت پوشاندن امر علی بن حسین به زینب بنت علی نسبت داده می‌شد. سپس گفت: شما مردمی هستید که حدیث روایت می‌کنید؛ مگر روایت نکرده‌اید نهمین از فرزندان حسین علیه السلام میراثش را تقسیم می‌کند در حالی که در قید حیات است؟»^۱

دنیا رفت وصیت خود را دربارهٔ اوقاف و صدقاتش به مادرش که "حدیث" نام داشت و کنیه‌اش "ام‌حسن" بود واگذار کرد و سرپرستی آنها را به او سپرد، و اگر فرزندی داشت باید او را در وصیت یاد می‌کرد؟ گفته می‌شود: او علیه السلام این کار را عاقدانه به جهت کامل کردن همان هدفی انجام داد که در پنهان داشتن ولادت فرزندش و پوشاندن وضعیت او از سلطان زمان داشت؛ زیرا اگر فرزندش را یاد می‌کرد تا وصیتش را به او بسپارد به‌ویژه با توجه به این که ناچار بود برای وصیتش، بزرگان دولت و کارگزاران حکومت و گواهان قضات را شاهد بگیرد تا اوقافش محفوظ بماند و صدقاتش صیانت شود، این کار با هدف او در تعارض بود؛ پس با ترک ذکر فرزندش، پوشیدگی وضعیت او را کامل کرد و با اشاره نکردن به وجودش جان او را محفوظ داشت. هرکس گمان کند این کار دلیلی برای بطلان ادعای امامیه دربارهٔ وجود فرزندی برای حسن علیه السلام است از شناخت عادات و روش‌ها دور افتاده است. نظیر همین کار را جعفر بن محمد صادق علیه السلام انجام داد، آن‌گاه که وصیت خود را به پنج نفر سپرد که نخستین آنان منصور بود، زیرا او سلطان زمان بود، و فرزندش موسی علیه السلام را به‌طور مستقل در وصیت نیاورد تا جان او محفوظ بماند، و همراه او ربیع قاضی وقت، و کنیزش ام‌ولد حمیده بربریه را گواه گرفت، و در پایان نام فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام را آورد تا امر او پوشیده بماند و جان او محفوظ گردد...» (غیبت، ص ۱۰۷ و ۱۰۸)

شهادت امام عسکری (علیه السلام)

در آخرین بیماری امام عسکری (علیه السلام) که در آن وفات یافت، معتمد عباسی برای شناختن جانشین بعد از ایشان (علیه السلام)، و نیز برای کنترل اوضاع و واکنش‌ها، جاسوس‌ها و مراقب‌هایی را بر خانه امام عسکری (علیه السلام) گماشت:

«سعد بن عبدالله شعری گفت: از احمد بن عبیدالله بن خاقان - که کارگزار سلطان در قم بود - شنیدم در گفت‌وگویی طولانی - که به اختصار نقل می‌کنیم - می‌گفت: وقتی ابومحمد حسن بن علی (علیه السلام) بیمار شد به پدرم اطلاع دادند ابن‌الرضا (علیه السلام) بیمار است، پس او فی‌الوقت به طرف دارالخلافه حرکت کرد؛ سپس درحالی که پنج نفر از خدمتگزاران خاص و مورد اعتماد امیرالمؤمنین به همراهش بودند بازگشت، از جمله نحیر. به آنها دستور داده بود مراقب خانه ابومحمد باشند و از اخبار و وضعیت او مطلع شوند. همچنین به یکی از پزشکان دستور داد هر صبح و شام به او سر بزنند و وضعیت او را بررسی کند. بعد از دو روز به او اطلاع داد وضعیت آن حضرت (علیه السلام) بدتر شده است؛ پس دوباره به آنجا رفت و به پزشکان دستور داد بیش از پیش مراقب او باشند. او قاضی‌القضاة را احضار کرد و به او دستور داد از میان یاران خود ده نفر را انتخاب کند و به خانه ابومحمد بفرستد و به آنها دستور دهد شبانه‌روز ملتزم خانه ایشان باشند. آنها پیوسته در آنجا بودند تا این که امام (علیه السلام) در چند روز سپری‌شده از ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری وفات کرد؛ و این خبر که "ابن‌الرضا (علیه السلام) وفات یافت" به سرعت در سر من رأی منتشر شد.»^۱

پس از وفات امام (علیه السلام) برای بازرسی و دستگیری فرزندش به خانه امام (علیه السلام) هجوم آوردند:

احمد بن عبیدالله بن خاقان وزیر معتمد عباسی گفت:

«... سلطان افرادی را به خانه او فرستاد تا آن را تفتیش و اتاق‌هایش را بازرسی کنند و هرچه را در آن بود مهر و موم کنند و در جست‌وجوی اثری از فرزندش باشند. آنها زنانی را که در تشخیص بارداری مهارت داشتند آوردند و آنان نزد کنیزانش رفتند و معاینه‌شان کردند.

یکی از آن زنان گفت کنیزی هست که آثار بارداری در او دیده می‌شود؛ پس او را در اتاقی قرار دادند و تحریر خادم و یارانش و چند زن را بر او گماشتند. سپس مشغول آماده‌سازی پیکر امام شدند و بازارها تعطیل شد و بنی‌هاشم و فرماندهان و پدرم و دیگر مردم برای تشییع او به راه افتادند. آن روز سامرا همانند روز محشر شده بود. هنگامی که کار تجهیز جنازه تمام شد، سلطان نزد ابوعیسی بن متوکل فرستاد و او را مأمور کرد برای جنازه نماز بخواند. چون جنازه برای نماز قرار داده شد ابوعیسی نزدیک آمد و روی امام علیه السلام را گشود و آن را به علویان و عباسیان و فرماندهان و دبیران و قاضیان و گواهان عرضه کرد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن رضاست که به مرگ طبیعی در بستر خود از دنیا رفته است؛ فلانی و فلانی از خادمان و معتمدین امیرالمؤمنین حاضر بودند، و فلانی و فلانی از قاضیان، و فلانی و فلانی از طبیبان. سپس رویش را پوشاند و دستور داد او را ببرند. او را از میان خانه‌اش برداشتند و در همان اتاقی که پدرش در آن دفن شده بود به خاک سپردند.

پس از دفن، سلطان و مردم در پی یافتن فرزند او بودند و جست‌وجو در خانه‌ها و منزل‌ها بسیار شد و از تقسیم میراثش خودداری کردند. کسانی که بر آن کنیز - که گمان برده بودند باردار است - گماشته شده بودند بر کار خود باقی ماندند تا این که نادرست بودن بارداری آشکار شد؛ و چون باردار نبودن او ثابت شد میراث را میان مادرش و برادرش جعفر تقسیم کردند. مادرش ادعا کرد او وصیت کرده و آن را نزد قاضی ثابت کرد، و سلطان همچنان در جست‌وجوی فرزند او بود.

جعفر پس از آن نزد پدرم آمد و گفت: مقّرری برادرم را برای من قرار بده، و من هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم. پدرم او را سرزنش کرد و به او فهماند و گفت: ای نادان، سلطان در برابر افرادی که ادعا کردند پدرت و برادرت امام اند شمشیر کشید تا آنان را از این اعتقاد بازگرداند و موفق نشد؛ حال اگر تو نزد شیعیان پدرت یا برادرت امام هستی پس نیازی به سلطان نداری تا مقّرری آن دو را برایت قرار دهد، و به غیر سلطان نیز نیازی نداری، و اگر نزد آنان چنین جایگاهی نداری در این صورت این مقام را با ما به دست نخواهی آورد. پدرم در این هنگام او را حقیر و ضعیف و بی‌اهمیت دید و دستور داد از ورودش جلوگیری کنند، و تا وقتی پدرم از دنیا رفت اجازه نداد به حضورش وارد شود. ما خارج شدیم و او

همچنان بر همان حال بود و سلطان نیز همچنان در جست و جوی نشانه‌ای از فرزند حسن بن علی بود.^۱

روایت شده است: حضور امام مهدی (علیه السلام) نزد امام عسکری (علیه السلام) در لحظه وفات:

اسماعیل بن علی گفت: «به محضر ابامحمد حسن بن علی (علیه السلام) - در آن بیماری که به وفاتش منجر شد- شرفیاب شدم. من در کنار ایشان بودم که ناگاه به خادم خود "عقید" که خادمی سیاه‌پوست بود و پیش از آن به علی بن محمد (علیه السلام) خدمت می‌کرد و حسن (علیه السلام) را بزرگ کرده بود فرمود: **"ای عقید، جوشانده مستک^۲ برایم درست کن."** او آب را جوشاند و "صقیل جاریه" مادر حجت (علیه السلام) آن را آورد. وقتی آن ظرف در دست‌های امام قرار گرفت و خواست از آن بنوشد دست ایشان شروع به لرزیدن کرد تا آن که ظرف به دندان‌های پیشین حسن (علیه السلام) خورد و از دستش افتاد. به عقید فرمود: **"وارد خانه شو و در آنجا کودکی را در حال سجده می‌بینی؛ او را نزد من بیاور."**

ابوسهل گفت: عقید گفت: داخل شدم و به جست‌وجو پرداختم؛ ناگهان کودکی را در حال سجده دیدم که انگشت سبابه خود را به‌سوی آسمان گرفته بود. به او سلام کردم. ایشان نماز خود را کوتاه کرد. به او عرض کردم: آقای من به شما فرمان داده است به محضرشان بروی، ناگاه صقیل آمد درحالی که دست او را گرفته بود و او را به‌سوی پدرش برد. ابوسهل گفت: وقتی آن پسر به حضور ایشان رسید سلام کرد، درحالی که مثل ماه درخشان بود و سرش موهایی مجعد داشت و فاصله بین دندان‌هایش زیاد بود. وقتی حسن (علیه السلام) او را دید گریست و گفت: **"ای سرور اهل بیتش! به من آب بنوشان که من به‌سوی پروردگارم رهسپارم."** و آن کودک ظرف جوشانده مستک را با دست برداشت و به لب‌های ایشان نزدیک کرد و آن حضرت از آن نوشید. همین که آن را نوشید فرمود: **"مرا برای نماز آماده کنید."** در اتاق حضرت پارچه‌ای گسترده شد و کودک، آن حضرت را عضوی پس از عضو دیگر وضو داد و سر و پاهای او را مسح نمود. ابومحمد (علیه السلام) به او فرمود: **"مژده باد تو"**

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

۲. نوعی صمغ زردرنگ، کندر رومی. (مترجم)

را ای پسرکم، تو صاحب الزمان هستی. تو همان مهدی هستی. تو حجت خداوند در زمینش هستی. تو فرزند و وصی من هستی. من تو را به دنیا آوردم، و تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستی. تو از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی. تو آخرین [اوصیا از] امامان طاهر هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله به تو بشارت داد، و اسم و کنیه تو را مشخص کرد؛ و پدرم از طرف پدران پاک و مطهرش، از من برای آن عهد و پیمان گرفت؛ سلام و صلوات خدا بر اهل بیت. به راستی پروردگار ما ستوده شکوهمند است." و حسن بن علی در آن هنگام به جوار معبود شتافت.^۱

حقیقت این است امام عسکری علیه السلام مسموم شد و به شهادت رسید، و مظلومانه و شهید به‌سوی پروردگارش شتافت.^۲

امام مهدی علیه السلام و جدش امام حسین علیه السلام

در مباحث «روز حسین» که پیش‌تر تقدیم گردید به ارتباط عمیق میان دو انقلاب الهی و اصلاح‌گرایانه امام حسین علیه السلام و امام مهدی علیه السلام اشاره کردیم، و با توجه به توضیحاتی که ارائه دادیم انقلاب مهدوی، ثمره واقعی انقلاب مبارک حسین علیه السلام است.^۳

از همین روست که در سخن امام مهدی علیه السلام در زیارت ایشان برای پدرش حسین علیه السلام در سال‌روز عاشورا در زیارتی که با عنوان «زیارت ناحیه مقدسه» شناخته می‌شود معانی بزرگ، رنج‌های فراوان و اندوهی ژرف وجود دارد، و جلد دوم از «روز حسین» را با این زیارت به پایان رساندم.

۱. غیبت، طوسی، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲. برخی از علما بر این باور هستند، از جمله:

* صدوق: «و حسن بن علی عسکری علیه السلام را معتمد با سم به قتل رساند.» (اعتقادات در دین امامیه، ص ۹۹)

* کفعمی: «معتمد او را مسموم کرد.» به نقل از او: بحار الانوار، مجلسی، ج ۵، ص ۳۳۵.

۳. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۲، ص ۱۲۱ تا ۱۲۶؛ همچنین، ج ۴، ص ۳۵ تا ۳۸.

در این زیارت آمده است:

«سَلَامَ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ، الْمُخْلِصِ فِي وَلَايَتِكَ، الْمُتَقَرِّبِ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ، الْبَرِيءِ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلَامٌ مِنْ قَلْبِهِ بِمُصَابِكَ مَقْرُوحٌ، وَدَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ، سَلَامٌ الْمَفْجُوعِ الْمَحْزُونِ، الْوَالِيهِ الْمُسْتَكِينِ. سَلَامٌ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ لَوْفَاكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَدَلْ حَشَاشَتَهُ^۱ دُونَكَ لِلْحَتُوفِ^۲، وَجَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَنَصَرَكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَفَدَاكَ بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ، وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ، وَرُوحَهُ لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَأَهْلُهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً. فَلَيْتَ أَخْرَجْتَنِي الدُّهُورَ، وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورَ، وَلَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِبًا، وَلَيْمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِبًا، فَلَا تُدْبِنَنَّكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً، وَلَا بَكِيْنَنَّ عَلَيْكَ بَدَلُ الدُّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ وَتَأْسَفًا عَلَى مَا دَهَاكَ وَتَلَهَّفًا، حَتَّى أَمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُصَابِ وَغُصَّةِ الْاِكْتِيَابِ.»

(سلام کسی که به حرمت تو آگاه است، در ولایت تو مخلص است، با محبت تو به خدا نزدیک شده است و از دشمنان تو بیزاری می جوید. سلام کسی که دلش با مصیبت تو جریحه دار است و اشکش هنگام یاد تو جاری است. سلام بر آن داغ دیده اندوهگین، آن واله و سرگشته. سلام کسی که اگر با تو در سرزمین طف بود جان خود را سپر شمشیرها می ساخت، و جانش را برای مرگ در راه تو تقدیم می نمود، و در کنارت جهاد می کرد، و تو را در برابر دشمنانت یاری می داد، و با روح و جسم و مال و فرزندانش تو را حمایت می کرد، و روحش فدای روح تو، و خانواده اش سپر خانواده تو می شد؛ اگرچه روزگار مرا به تأخیر انداخت و از یاری مقدرشده تو بازماندم و نتوانستم با دشمنانت بجنگم و در برابر آنان که با تو دشمنی کردند بایستم، اما صبح و شام برای تو نوحه سرایی خواهم کرد، و به جای اشک برای تو خون گریه خواهم کرد، از روی حسرت برای تو و تأسف برای آنچه بر تو گذشت و اندوه از مصیبت تو، تا آن گاه که با سوز مصیبت و از غصه اندوه بمیرم).

۱. الحاشاة: باقی مانده روح .

۲. الحتوف: مرگ.

امام مهدی علیه السلام این سخنان را به گونه‌ای حقیقی بر زبان می‌آورد، نه به صورت مبالغه.

همچنین در اوایل مباحث جلد چهارم کتاب «روز حسین» اشاره کردیم یکی از اهداف رسالت‌های امامان علیهم السلام برقرار کردن پیوند میان روز حسین علیه السلام و روز قائم از فرزندان اوست، و از جمله دلایل این ارتباط نزدیک میان این دو روز الهی که امامان علیهم السلام در روایات متعدد به آن اشاره کرده‌اند این است که امام مهدی علیه السلام برای گرفتن انتقام حسین علیه السلام قیام خواهد کرد:

از محمد بن حمران نقل شده است، گفت: ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «وقتی آن وقایع برای حسین علیه السلام رخ داد، فرشتگان با گریه به درگاه خدا نالیدند و گفتند: با حسین -آن برگزیده و فرزند پیامبر تو- چنین رفتاری می‌شود؟ خداوند برای آنان سایه‌ای از قائم علیه السلام برپا کرد و فرمود: به وسیله این انتقام آن را خواهیم گرفت.»^۱

توضیح: جناحی که حسین (صلوات خدا بر او) را به شهادت رساند صرفاً افرادی نبودند که در زمان او زندگی می‌کردند تا با قصاصشان مسئله فیصله یابد؛ آنچه حقیقتاً حسین را به قتل رساند یک جریان و رویکرد شیطانی مستمر بوده است و تا زمانی که این جریان در زمین حضور دارد حسین علیه السلام هر روز کشته می‌شود؛ و آنچه قائم از نسل او انجام خواهد داد پاک‌سازی زمین از این جریان شیطانی و برافراشتن پرچم حاکمیت خداست، و به این ترتیب خون‌خواهی حسین علیه السلام تحقق خواهد یافت.

رابطه میان این دو قیام از نوع رابطه «مقدمه» با «نتیجه» است؛ زیرا امام حسین علیه السلام برای تحقق حکومت خدا قیام کرد و به شهادت رسید، و حکومت خدا به صورت ایدئالش - در دولت عدل الهی به دست قائم از نسل حسین علیه السلام تحقق خواهد یافت و دین خدا بر همه دین‌ها غالب خواهد شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... دین اسلام محمدی اصیل به وسیله امام مهدی (علیه السلام) بر زمین ظاهر می‌شود و امام مهدی (علیه السلام) از فرزندان امام حسین (علیه السلام) است و پایه و کانون حقیقی انقلاب امام مهدی (علیه السلام)، انقلاب امام حسین (علیه السلام) است؛ پس با امام مهدی (علیه السلام) آیه ﴿لَيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ (تا دینش را بر همه ادیان غالب گرداند) تحقق می‌یابد و اهل زمین، محمد (صلی الله علیه و آله) و شأن عظیم و مقام والای آن حضرت را می‌شناسند و امام مهدی (علیه السلام)، خود، نتیجه‌ای از نتایج انقلاب حسین (علیه السلام) است و انقلاب اصلاح‌گرایانه جهانی امام مهدی (علیه السلام)، جز ثمره و نتیجه واقعی به دست آمده از انقلاب امام حسین (علیه السلام) نیست.»^۱

پایان این قصیده با سرآغازش است

حسین (علیه السلام) سرود جاودان روزگار، و قافیه گذشته و آینده است؛ حسین (علیه السلام) ترنم نسل‌ها (نسلی بعد از نسل دیگر)، و همان ذبیحی است که از روزگاران بسیار دور انتظارش می‌رفته است!

در تاریخ رسالت‌های الهی - از سپیده‌دمانش تا غروب آن در واپسین روزگار - هیچ روزی همانند روز حسین (علیه السلام) نبوده است!

«روز حسین» یک روز عادی همانند دیگر روزها نیست، و با غروب خورشید روز عاشورا در محرم الحرام سال ۶۱ هجری به پایان نرسید؛ بلکه خداوند خواست به روزی جاودان بدل شود که از تمامی زمان‌ها عبور می‌کند!

دیدیم چرا خداوند خواست امامت را در نسل حسین قرار دهد؛ و علت آن، روز او بود! همچنین به سبب روز او بود که رسالت‌های امامان نه‌گانه از نسل حسین (علیه السلام) جاری گردید

و ما به‌اختصار به رسالت‌های هشت نفر از آنها^{علیهم‌السلام} پرداختیم؛ و هرکدام از این امامان^{علیهم‌السلام} قسمتی از حقیقت حسین^{علیه‌السلام} را مجسم می‌کردند و جنبه‌ای از کمالات او را بازتاب می‌دادند! ما به بررسی رسالت نهمین امام از فرزندان حسین^{علیه‌السلام} یعنی امام مهدی^{علیه‌السلام} پرداختیم؛ زیرا رسالت آن حضرت^{علیه‌السلام} بسیار عظیم است، به‌اندازه‌ی حوادث و رخدادهایی که در آن اتفاق افتاده، با حجم درد و رنجی که از هزار سال فراتر رفته است؛ و طبیعی است بیان این حقایق نیازمند توضیح مسائلی است که چه‌بسا شنیدنشان برای بسیاری در روزگار ما خوشایند نباشد یا فهم آن برایشان دشوار باشد؛ و به همین دلیل (و این مطلبی است که از سید یمانی دانسته‌ام) ما ناچاریم بیان رسالت ایشان را به وقت دیگری موکول کنیم، البته اگر عمری باقی باشد؛ در غیر این صورت قطعاً خداوند شخصی را برخواهد انگیزخت که «روز حسین» را آن‌گونه که شایسته و بایسته این روز بزرگ الهی است کامل گرداند.

«روز حسین» اصل و اساس در پیوند دادن حلقه‌های «سلسلة الذهب: زنجیره طلایی» الهی است؛ همان سلسله‌ای که خداوند خواست در میانه آن «دوره‌ای» (فترتی) قرار گیرد که میان اوصیای محمد^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} فاصله انداخت و آنان را در دو دسته قرار داد: دسته نخست از آل محمد که دوازده امام هستند، و دسته دوم از آل محمد که دوازده مهدی هستند، همان‌طور که در وصیت مقدس رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} آمده است؛ و دلاور پیشتازی که این دو حلقه را به یکدیگر متصل کرد امام محمدبن حسن مهدی^{علیه‌السلام} بود؛ پس مهدیون دوازده‌گانه فرزندان او شدند، همان‌گونه که نه‌گانه پس از حسین فرزندان او شدند؛ و همه آنان یعنی امامان نه‌گانه و مهدیون دوازده‌گانه فرزندان حسین هستند: امامی پس از امام، پدر و سپس پسر، و به همین ترتیب تا برسد به آخرین مهدی که درباره‌اش روایت شده است فرزندی ندارد، و رجعت به‌عنوان عالم امتحانی دیگر و جدید پس از این عالمی که ما در آن قرار داریم بر او استوار می‌شود؛ و خدا خواسته است «حسین» نخستین بازگشت‌کنندگان در آن باشد.

به همین دلیل است که پیش‌تر گفتیم «روز حسین» با عطایا و فداکاری‌ها و درس‌ها و آموزه‌هایی که در خود دارد، دنیای ما که در آن به سر می‌بریم گنجایش آن را ندارد!

در پایان می‌گوییم:

اکنون که ما در روز شهادت رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) ۲۸ صفر ۱۴۴۷ هجری - و سالگرد رحلت او به‌سوی پروردگارش هستیم، حقی را که در «روز حسین» آمده است به‌سوی او بالا می‌برم، درحالی که به حسینِ مظلومش - آن پارهٔ تن او و جان او و خونِ دل او - توکل می‌جویم، و تمام امیدم به حبیب خدا مصطفی (صلی الله علیه و آله) است که آن را بپذیرد، به‌رغم کوتاهی و تقصیر و حال بدی که در آن قرار دارم.

سلام بر تو ای اباعبدالله، و بر ارواحی که در آستانهٔ فرود آمدند و در پناه تو آرام گرفتند و بر مسیر تو حرکت کردند و به تو پیوستند؛ سلامی ابدی، مادام که هستم و تا شب و روز باقی است.

و سپاس از آن خداوند یگانه است.

منابع

قرآن کریم

۱. الاتحاف بحب الاشراف، عبدالله بن محمد بن عامر الشبراوی، کتابخانه شریف رضوی - قم.
۲. اثبات الوصیة، علی بن حسین بن علی المسعودی، منشورات رضوی - قم.
۳. الاحتجاج، ابومنصور احمد بن علی الطبرسی، تعلیق: سید محمد باقر الخراسان، دارالنعمان للطباعة والنشر - نجف اشرف، ۱۹۶۶م.
۴. احیاء علوم الدین، ابوحامد غزالی، دارالکتاب العربی - بیروت.
۵. الاختصاص، ابوعبدالله محمد بن النعمان، تحقیق: علی اکبر غفاری، دارالمفید للطباعة والنشر و توزیع - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳م.
۶. اخبار الدول و آثار الأول، احمد بن یوسف بن احمد القرماني، چاپ سنگی.
۷. اخبار العلماء بأخبار الحكماء، علی بن یوسف ابن قفطی، چاپ لایبزیگ، ۱۳۲۰ق.
۸. اختیار معرفة الرجال، محمد بن حسن طوسی، تصحیح و تعلیق: میرداماد استرآبادی، تحقیق: سید مهدی رجایی، نشر مؤسسه آل البيت لإحياء التراث - قم، ۱۴۰۴ق.
۹. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن النعمان مفید، تحقیق: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث، دار المفید - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳م.
۱۰. الاسلام في نظمها وحضارتها، انور الرفائي، دار الفكر - بیروت، ۱۹۷۳م.
۱۱. اعتقادات في دين الإمامية، الصدوق، تحقیق: عصام عبدالسيد، دار المفید للطباعة والنشر و توزیع - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳م.

١٢. الاعلام، خيرالدين الزركلي، دار علم للملايين - بيروت، چاپ پنجم، ١٩٨٠م.
١٣. اعلام الوری بأعلام الهدی، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، تحقیق: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث - قم، ١٤١٧ق.
١٤. اعيان الشيعة، سيد محسن امين، تحقيق و ارائه: حسن امين، نشر دارالتعارف للمطبوعات - بيروت.
١٥. إقبال الأعمال، سيد رضی الدين علی بن موسى بن جعفر بن طاووس، تحقيق: جواد قیومی، نشر دفتر الإعلام اسلامی، چاپ اول، ١٤١٤ق.
١٦. الامالی، محمد بن علی بن حسين صدوق، تحقيق: مؤسسه البعثة - قم، چاپ اول، ١٤١٧ق.
١٧. الامالی، محمد بن حسن طوسی، تحقيق: بخش مطالعات اسلامی - مؤسسه البعثة، دارالثقافة للطباعة والنشر و توزيع - قم، چاپ اول، ١٤١٤ق.
١٨. الامالی، محمد بن نعمان (مفيد)، دارالمفيد للطباعة والنشر و توزيع - بيروت، چاپ دوم، ١٩٩٣م.
١٩. امام علی الرضا ورسالته في الطب النبوی، دکتر محمد علی بار.
٢٠. الامالی، مرتضی، تحقيق: سيد محمد بدرالدين النعسانی حلبی، منشورات المرعشی النجفی، چاپ اول، ١٩٠٧م.
٢١. الأنباء في تاريخ الخلفاء، محمد بن علی بن محمد (عمرانی)، تحقيق: دکتر قاسم السامرائی، چاپ لیدن، ١٩٧٣م.
٢٢. بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی، مؤسسه الوفاء، بيروت - لبنان، چاپ دوم، ١٩٨٣م.
٢٣. البداية والنهاية، اسماعيل بن كثير دمشقی، تحقيق: علی شیري، دار احياء التراث العربي - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٨م.
٢٤. بشارة المصطفى، محمد بن ابی القاسم الطبري، تحقيق: جواد قیومی اصفهانی، مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجامعة المدرسين در قم، چاپ اول، ١٤٢٠ق.

۲۵. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، تحقیق: میرزا حسن کوچه‌باغی، انتشارات علمی - تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۴ق.
۲۶. بیت الحكمة في عصر العباسيين، خضر احمد عطاءالله، دار الفكر العربی - قاهره، چاپ اول.
۲۷. تاج العروس من جواهر القاموس، ابوفیض محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی، بررسی و تحقیق: علی شیر، دارالفکر للطباعة والنشر و توزیع - بیروت، ۱۹۹۴م.
۲۸. تاج الموالید فی موالید الأئمة و وفیاتهم، علامه طبرسی، دفتر مرعشی نجفی - قم، ۱۴۰۶ق.
۲۹. تاریخ ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی مغربی، معروف به ابن‌خلدون، دار احیاء التراث العربی - بیروت.
۳۰. تاریخ اسلام، الذهبی، تحقیق: دکتر عمر عبدالسلام تدمری، دار الکتاب عربی - بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۷م.
۳۱. تاریخ بغداد، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتاب علمی - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷م.
۳۲. تاریخ الخلفاء، جلال‌الدین سیوطی، منشورات الشرف الرضوی - قم، ۱۴۱۱ق.
۳۳. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات - بیروت، مطابق با نسخه چاپی از چاپخانه "بریل" در لندن سال ۱۸۷۹م.
۳۴. تاریخ علم و نقش علمای عرب در پیشرفت آن، عبدالحلیم منتصر، دارالمعارف - مصر، چاپ چهارم، ۱۹۷۱م.
۳۵. تاریخ کوفه، حسین ابن سید احمد براقی نجفی، تحقیق: ماجد احمد عطیه، انتشارات کتابخانه حیدریه، چاپ اول ۱۴۲۴ق.
۳۶. تاریخ مختصر الدول، گریگوریوس الملطی معروف به ابن‌العبری، دارالمیسره - بیروت.

۳۷. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب یعقوبی، دار صادر - بیروت، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت - قم.

۳۸. تجارب الامم، احمد بن محمد مسکویه رازی، تحقیق: دکتر ابوالقاسم امامی، دار سروش للطباعة والنشر، چاپ دوم، ۲۰۰۱م.

۳۹. تحف العقول، حسن بن علی بن حسین ابن شعبه حرانی، تعلیق: علی اکبر غفاری، مؤسسه انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.

۴۰. تذکره الخواص، یوسف بن فرغی بن عبدالله (سبط ابن جوزی)، انتشار کتابخانه نینوا الحديثة - تهران.

۴۱. تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود العیاشی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، کتابخانه علمی اسلامی - تهران.

۴۲. تهذیب الاحکام، محمد بن حسن طوسی، تعلیق: سید حسن موسوی خراسان، دارالکتب اسلامی - تهران.

۴۳. تهذیب التهذیب، شهاب الدین احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزيع - بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۴م.

۴۴. التوحید، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، الصدوق، تحقیق: هاشم حسینی طهرانی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه در قم.

۴۵. الثاقب فی المناقب، ابن حمزه طوسی، تحقیق: نبیل رضا علوان، مؤسسه انصاریان - قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.

۴۶. الجبر والمقابلہ، محمد بن موسی الخوارزمی، دار الکتاب العربی - قاهره، ۱۹۶۸م.

۴۷. حلیۃ الأبرار، هاشم بحرانی، مؤسسه معارف اسلامی - قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.

۴۸. حیات امام علی بن موسی الرضا دراسته و تحلیل، باقر شریف قریشی، منشورات سعید بن جبیر - قم، چاپ اول، ۱۳۷۲.

۴۹. حیات امام محمد بن علی جواد، شیخ باقر شریف قریشی، تحقیق: مهدی باقر قریشی، بخش فرهنگ و رسانه در آستان کاظمیه مقدسه.

٥٠. حیات الحيوان الکبرى، کمال الدين دميرى، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ دوم، ١٤٢٤ق.
٥١. الحياة السياسية للإمام الجواد، جعفر مرتضى عاملی، المركز الإسلامی للدراسات، بيروت - لبنان، چاپ سوم، ٢٠١١م.
٥٢. خاتمة المستدرک، ميرزا حسين نوری طبرسی، تحقيق: مؤسسة آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث - قم، چاپ اول، ١٤١٥ق.
٥٣. الخرائج والجرائح، قطب الدين راوندی، تحقيق: مؤسسة امام مهدي (عليه السلام)، اشراف: سيد محمد باقر موحد بطحي، چاپ اول، ذی الحجة ١٤٠٩م.
٥٤. الخصال، محمد بن علی بن حسين صدوق، تعليق على اكبر غفاری، انتشارات جامعة مدرسين در حوزه علميه قم مقدس، ١٤٠٣ق.
٥٥. خلاصة الأقوال، علامه حلی، حسن بن يوسف بن المطهری، تحقيق: شيخ جواد قیومی، موسسه نشر اسلامی، چاپ اول، ١٤١٧ق.
٥٦. الخوارزمی العالم الفلكی الرياضی، محمد عاطف البرقوقي، دارالقوميہ للطباعة والنشر، قاهره، ١٩٦٤م.
٥٧. دائرة المعارف، فريد وجدی، دار الفكر - بيروت.
٥٨. الدر النظيم، يوسف بن حاتم بن فوز بن مهند الشامی المشغری، مؤسسة نشر اسلامی وابسته به جامعة مدرسين در قم.
٥٩. دلائل الامامة، محمد بن جرير بن رستم طبري، تحقيق: بخش مطالعات اسلامی، مؤسسة البعثة - قم، چاپ اول، ١٤١٣ق.
٦٠. ذيل تاريخ بغداد، محمد بن محمود بن هبة الله بن محاسن، معروف به ابن نجار بغدادی، تحقيق: مصطفى عبد القادر يحيى، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٧م.
٦١. رجال ابن داوود، حسن بن علی بن داوود حلی، تحقيق و ارائه: سيد محمد صادق آل بحر العلوم، منشورات مطبعة الحيدريه، ١٩٧٢م.

٦٢. الزهد، حسين بن سعيد كوفي اهوازي، تحقيق: غلامرضا عرفانيان، مطبعة العلمية - قم، ١٣٩٩ق.
٦٣. سير أعلام النبلاء، الذهبي، تحقيق: شعيب ارنؤوط، حسين سد، مؤسسة الرسالة - بيروت، چاپ نهم، ١٩٩٣م.
٦٤. شرح إحقاق الحق وإزهاق الباطل، نور الله حسيني مرعشي تستري، تعليق: شهاب الدين نجفي، انتشارات كتابخانه مرعشي نجفي - قم.
٦٥. شرح اخبار في فضائل أئمة طهار، النعمان بن محمد مغربي، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين در قم مقدسه، چاپ دوم، ١٤١٤ق.
٦٦. شرح اصول كافي، محمد صالح مازندراني، تحقيق: ابوالحسن شعراني، دار إحياء التراث العربي - بيروت، چاپ اول، ٢٠٠٠م.
٦٧. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، دار إحياء التراث العربي، چاپ اول، ١٩٥٩م.
٦٨. الصواعق المحرقة، احمد بن حجر هيثمي مكي، دار الكتب العلمية - بيروت.
٦٩. ضحى السلام، احمد امين، دار المعارف بمصر - قاهره، ١٩٣٠م.
٧٠. عبدالله بن مقفع، محمد غفراني خراساني، كتابخانه نهضة مصر، قاهره، ١٩٧٠م.
٧١. العبر في اخبار من غبر، حافظ الذهبي، تحقيق: فؤاد سيد، كويت، ١٩٦١م.
٧٢. عصر المأمون، احمد فريد رفائي، مطبعة دار الكتب المصريه، قاهره، ١٩٢٨م.
٧٣. عقايد اسلام، سيد احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام).
٧٤. علل الشرائع، محمد بن علي بن حسين، انتشارات المكتبة الحيدريه و مطبعتها - نجف اشرف، ١٩٦٦م.
٧٥. عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، احمد بن علي حسيني (ابن عنه)، تحقيق: محمد حسن طالقاني، منشورات المطبعة الحيدريه - نجف اشرف، چاپ دوم، ١٩٦١م.

٧٦. عيون اخبار الرضا عليه السلام، محمد بن علي بن حسين (صدوق)، تعليق: شيخ حسين علمي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ١٩٨٤م.
٧٧. عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب، منشورات المطبعة الحيدرية در نجف اشرف، ١٩٥٠م.
٧٨. عيون الانباء في طبقات الاطباء، ابن أبي اصيبه، تحقيق: دكتور نزار رضا، دار مكتبة الحياة - بيروت.
٧٩. الغيبة، محمد بن حسن طوسي، تحقيق: شيخ عبدالله طهراني، شيخ علي احمد ناصح، مؤسسه معارف اسلامي - قم، چاپ اول، ١٤١١ق.
٨٠. فتوح البلدان، احمد بن يحيى بن جابر البلاذري، نشر و فهرست: دكتور صلاح الدين المنجد، كتابخانه النهضة المصريه - قاهره، ١٩٥٦م.
٨١. الفخرى في الآداب السلطانية والدول الاسلاميه، محمد بن علي بن طباطبا (ابن الطقطقا)، دار صادر - بيروت.
٨٢. الفرج بعد الشدة، القاضي الحسن بن أبي القاسم التنوشي، منشورات شريف رضوى - قم، چاپ دوم، ١٣٦٤ش.
٨٣. فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم، علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، منشورات رضوى - قم، ١٣٦٣ش.
٨٤. فرق الشيعة، حسن بن موسى النوبختي، دار الضواء - بيروت، چاپ دوم.
٨٥. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ابن الصباغ المالكي، مطبعة العدل - نجف.
٨٦. فلاسفة الشيعة حياتهم وآراؤهم، عبدالله نعمة، دار الفكر لبناني - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٧م.
٨٧. فهرست ابن النديم، محمد بن أبي يعقوب اسحاق النديم، تحقيق: رضا - تجدد.
٨٨. فهرست مصنفی الشيعة (رجال النجاشي)، ابو العباس احمد بن علي بن احمد بن العباس النجاشي، تحقيق: موسى الشبيري الزنجاني، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين قم، ١٤١٦ق.

٨٩. قاموس الرجال، محمد تقى التستري، تحقيق: مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسین قم مشرفه، چاپ اول، ١٤٢٢ق.

٩٠. قرب الإسناد، عبدالله بن جعفر همدانى، تحقيق: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث - قم.

٩١. قصة الحضارة، ويل دورانت، ترجمه: محمد بدران، چاپ داره الثقافيه جامعه الدول العربيه.

٩٢. الكافي، محمد بن يعقوب كلبى، تعليق: على اكبر غفارى، دار الكتب الاسلاميه - تهران.

٩٣. كامل الزيارات، جعفر بن محمد ابن قولويه قمى، تحقيق: شيخ جواد قيوى، نشر الفقاها، مؤسسه نشر اسلامى، چاپ اول، ١٤١٧ق.

٩٤. الكامل فى التاريخ، على بن ابى كرم ابن اثير، دار صادر - بيروت، ١٩٦٥م.

٩٥. كشف الغمّة فى معرفة الأئمة، على بن عيسى ريبلى، دار الكتاب اسلاميه - بيروت.

٩٦. كمال الدين وتمام النعمة، محمد بن على بن حسين صدوق، تعليق: على اكبر غفارى، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسین قم مشرفه، ١٤٠٥ق.

٩٧. الكنى واللقاب، شيخ عباس قمى، تقديم: محمد هادى مینى، كتابخانه صدر - تهران.

٩٨. كنز العمال، علاء الدين على المتقى الهندى، بررسى و تفسير: شيخ بكرى حيانى، مؤسسة الرسالة - بيروت، ١٩٨٩م.

٩٩. الكيمياء حتى عصر دالتون، هوليارد، پاریس، ١٩٢٨م.

١٠٠. مآثر الكبراء فى تاريخ سامراء، ذبيح الله محلاتى، انتشارات كتابخانه حيدريه.

١٠١. مبادئ الثقافة الاسلاميه، دكتور محمد فاروق النبهان، دار البحوث، كويت، ١٩٧٣م.

١٠٢. المتشابهات، سيد احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام)، شركت نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع.

١٠٣. المجدى فى أنساب الطالبين، سيد ابوالحسن على بن محمد بن على العلوى العمرى، تحقيق: شيخ احمد مهدي دامغانى، نشر كتابخانه مرعى نجفى - قم، چاپ اول، ١٤٠٩ق.
١٠٤. مجلة الباحث، بيروت - لبنان، مقاله تحت عنوان: المأمون ومكانته فى السياسة والفكر والعلم.
١٠٥. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان حلى، منشورات المطبعة الحيدرية در نجف، چاپ اول، ١٩٥٠م.
١٠٦. المختصر فى تاريخ البشر (تاريخ ابى الفداء)، اسماعيل ابى الفداء، دار معرفه للطباعة والنشر، بيروت - لبنان.
١٠٧. مدينه معاجز الأئمة الاثنى عشر ودلائل الحجج على البشر، سيد هاشم بن سليمان بحراني، تحقيق: عزت الله همداني، مؤسسه معارف اسلامى، چاپ اول، ١٤١٣ق.
١٠٨. مرآة الجنان وعبرة اليقظان، عبدالله بن اسعد بن على بن سليمان يافعى يمنى، منشورات محمد على بيضون، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٧م.
١٠٩. مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، مجلسى.
١١٠. مروج الذهب ومعادن الجواهر، على بن حسين مسعودى، مروج الذهب ومعادن الجواهر، منشورات دار الهجرة - قم، چاپ دوم، ١٩٨٤م.
١١١. المزارات، محمد بن جعفر مشهدى، تحقيق: جواد قيومى اصفهانى، مؤسسه نشر اسلامى - قم، چاپ اول، ١٤١٩ق.
١١٢. مستدركات علم رجال الحديث، شيخ على نمازى شاهروى، چاپ شفق - تهران، ناشر: ابن مؤلف، چاپ اول، ١٤١٢ق.
١١٣. مستدرک سفينة البحار، على نمازى، تحقيق: حسن بن على نمازى، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم، ١٤١٨ق.
١١٤. مستدرک الوسائل، ميرزا حسين نوري، مستدرک الوسائل، تحقيق: مؤسسه آل البيت (ع) لإحياء التراث، چاپ اول، ١٩٨٧م.

١١٥. مستطرفات السرائر، محمد بن احمد بن ادريس حلي، تحقيق: سيد محمد مهدي الموسوي الخرساني، نشر العتبة العلوية المقدسة، چاپ اول، ٢٠٠٨م.
١١٦. مسند امام الرضا، تحقيق: شيخ عزيز الله عطاردي، مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوي، كنفانس جهاني امام رضا (عليه السلام).
١١٧. مستدرک الوسائل، ميرزا حسين نوري، مستدرک الوسائل، تحقيق: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث، چاپ اول، ١٩٨٧م.
١١٨. مصباح المتبجح، محمد بن حسن طوسي، مؤسسه فقه الشيعه - بيروت، چاپ اول، ١٤١١ق / ١٩٩١م.
١١٩. المصطلحات، اعداد مركز المعجم الفقهي.
١٢٠. مطالب السؤل في مناقب آل الرسول، محمد بن طلحة شافعي، تحقيق: ماجدين احمد عطيه.
١٢١. معالم العلماء، ابن شهر آشوب، تقديم: محمد صادق آل بحر العلوم.
١٢٢. معاني الأخبار، محمد بن علي بن حسين صدوق، تعليق: علي اكبر غفاري، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين قم مشرفه، ١٣٧٩ش.
١٢٣. معجم الأدباء، ياقوت حموي، دار الفكر - بيروت، چاپ سوم، ١٤٠٠ق.
١٢٤. معجم رجال الحديث، ابوالقاسم خويي، چاپ منقحه و مزیده، چاپ پنجم، ١٩٩٢م.
١٢٥. مع العبد الصالح، اعداد علاء سالم، انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام)، شركت نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع.
١٢٦. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهاني، تقديم: كاظم مظفر، منشورات المطبعة الحيدرية در نجف، ١٩٦٥م.
١٢٧. مقتضب الاثر في النص على أئمة اثني عشر، احمد بن عبيد الله بن عياش الجوهري، نشر كتابخانه طباطبائي - قم.
١٢٨. المقدمة، عبد الرحمن بن خلدون، كتابخانه التجارية الكبرى، مطبعه مصطفى محمد - قاهره.

۱۲۹. المكتبات فی الاسلام، دکتر محمد ماهر حماده، مطبعة الرسالة - بیروت، لبنان، ۱۹۷۳م.

۱۳۰. مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی ابن شهر آشوب، تصحیح و شرح و مقابله: کمیته‌ای از اساتید نجف اشرف، المطبعة الحیدریة - نجف اشرف، ۱۹۵۶م.

۱۳۱. مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی ابن شهر آشوب، تصحیح و شرح و مقابله: کمیته‌ای از اساتید نجف اشرف، المطبعة الحیدریة - نجف اشرف، ۱۹۵۶م.

۱۳۲. المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن جوزی، مطالعه و تحقیق: محمد عبدالقادر عطا، مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۲م.

۱۳۳. منهاج السنة النبویه، احمد بن عبدالحلیم بن تیمیه حرانی، تحقیق: محمد رشاد سالم، نشر دانشگاه محمد بن سعود الاسلامیة، چاپ اول، ۱۹۸۶م.

۱۳۴. مهج الدعوات ومنهج العبادات، علی بن موسی ابن طاووس حسنی، نشر: کتابخانه سنایی.

۱۳۵. المواعظ و الاعتبار فی ذکر الخطط و الآثار، احمد بن علی مقریزی، بولاق - قاهره، ۱۲۷۰ق.

۱۳۶. المواقف، ایجی، تحقیق: عبدالرحمن عمیره، دار الجیل، لبنان - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷م.

۱۳۷. موسوعة امام عسکری، کمیته علمی در مؤسسه ولی عصر، تحقیق: سید محمد حسینی قزوینی و دیگران، ایران - قم، چاپ اول، ۱۴۲۶ق.

۱۳۸. موسوعة المصطفی و العترة، حسین شاکری، نشر الیهادی - قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.

۱۳۹. موسوعة مکاتیب ائمه، شیخ عبدالله صالحی نجف آبادی، چاپ اول.

۱۴۰. النجم الثاقب فی أحوال امام الحجة الغائب، میرزا حسین طبرسی نوری، تحقیق: سید یاسین موسوی، چاپخانه مهر - قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.

١٤١. نهاية الإرب في فنون الأدب، احمد بن عبد الوهاب نویری، وزارت الثقافة و الارشاد القومي مؤسسة المصرية العامة للتأليف و الترجمة و الطباعة والنشر.

١٤٢. نور البصار، مؤمن بن حسن شبلنجی، دار الكتب العلمية - بيروت.

١٤٣. الهداية الكبرى، حسين بن حمدان خصیبي، مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر و التوزيع، بيروت - لبنان، چاپ چهارم، ١٩٩١ م.

١٤٤. الوافی بالوفیات، صفدی، تحقیق: احمد ارثووط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث - بيروت.

١٤٥. وسائل الشيعة، محمد بن حسن حر عاملی، تحقیق: مؤسسه آل البيت (عليه السلام) لإحياء التراث - قم مقدس، چاپ دوم، ١٤١٤ ق.

١٤٦. وفیات العیّان و أنباء أبناء الزمان، ابن خلکان، تحقیق: احسان عباس، دار الثقافة - لبنان.

١٤٧. وهم الالحاد، سيد احمد الحسن، شرکت نجمة الصباح للطباعة والنشر و توزيع - بغداد.

١٤٨. ینایع المودة لذوی القربی، شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، تحقیق: سيد علی جمال اشرف حسینی، نشر دار السوة للطباعة والنشر، چاپ اول، ١٤١٦ ق.

١٤٩. يوم الحسين، دکتر علاء سالم، انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام)، شرکت نجمة الصباح للطباعة والنشر و توزيع، چاپ اول، ٢٠٢٥ م.